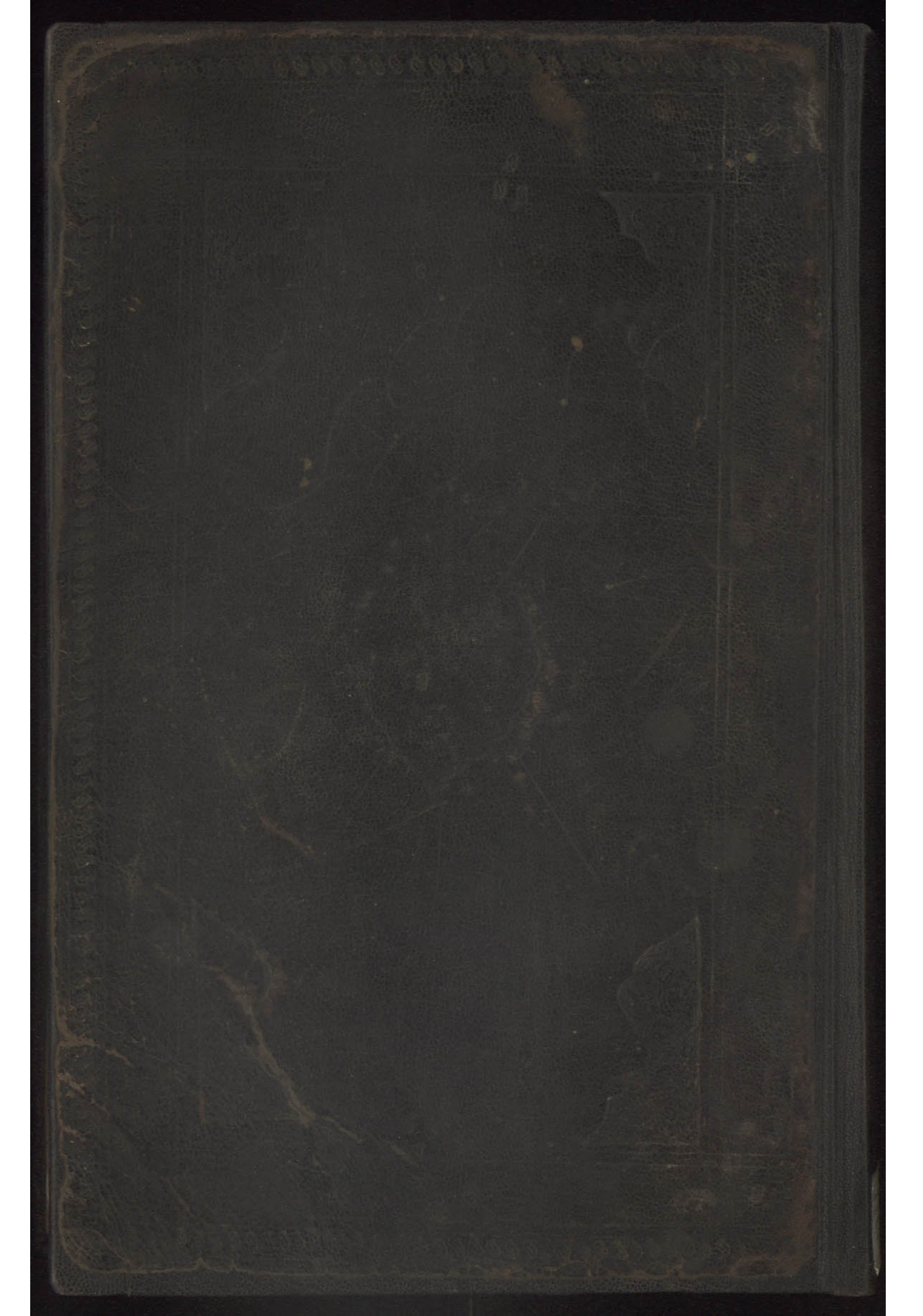
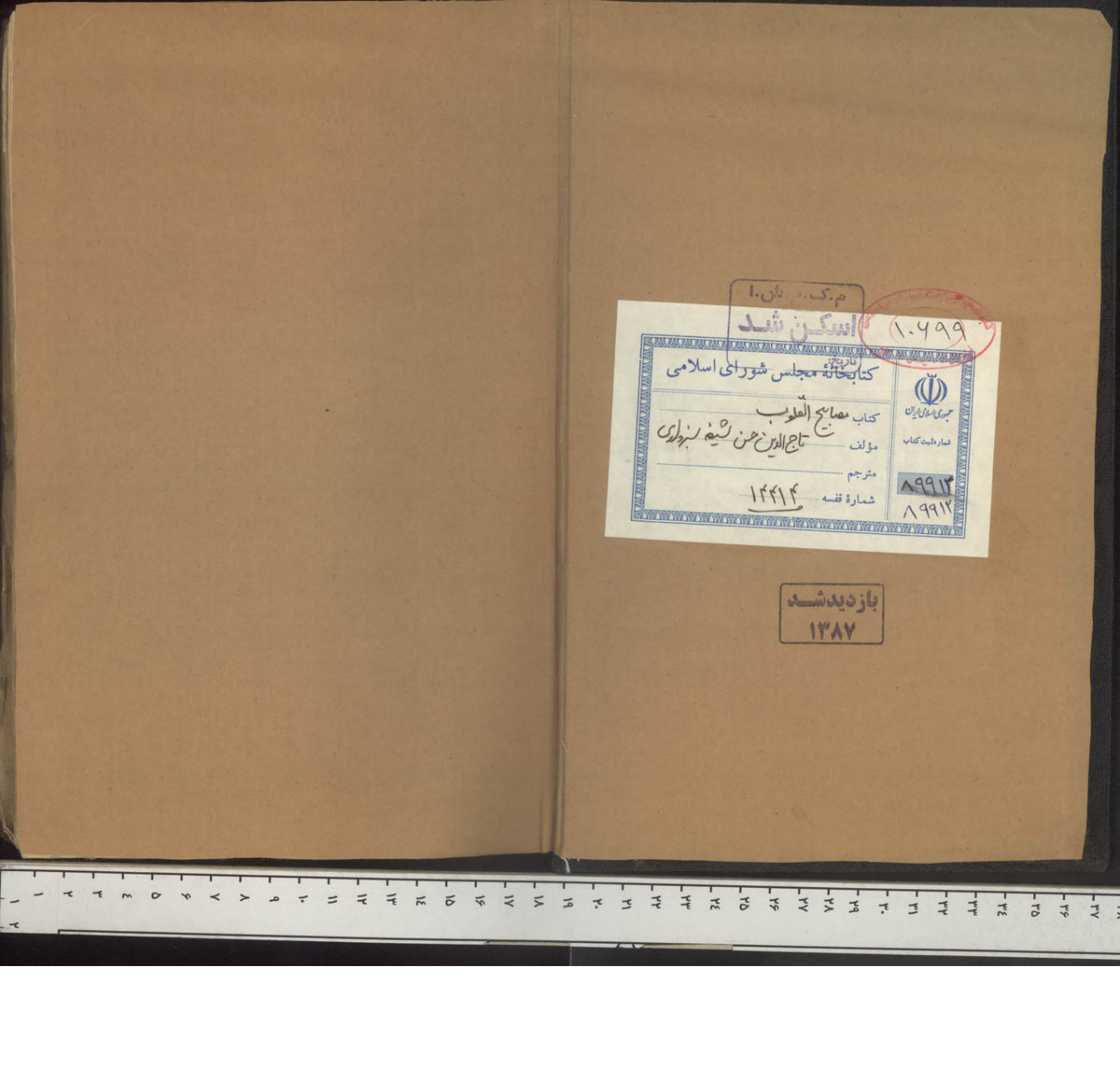
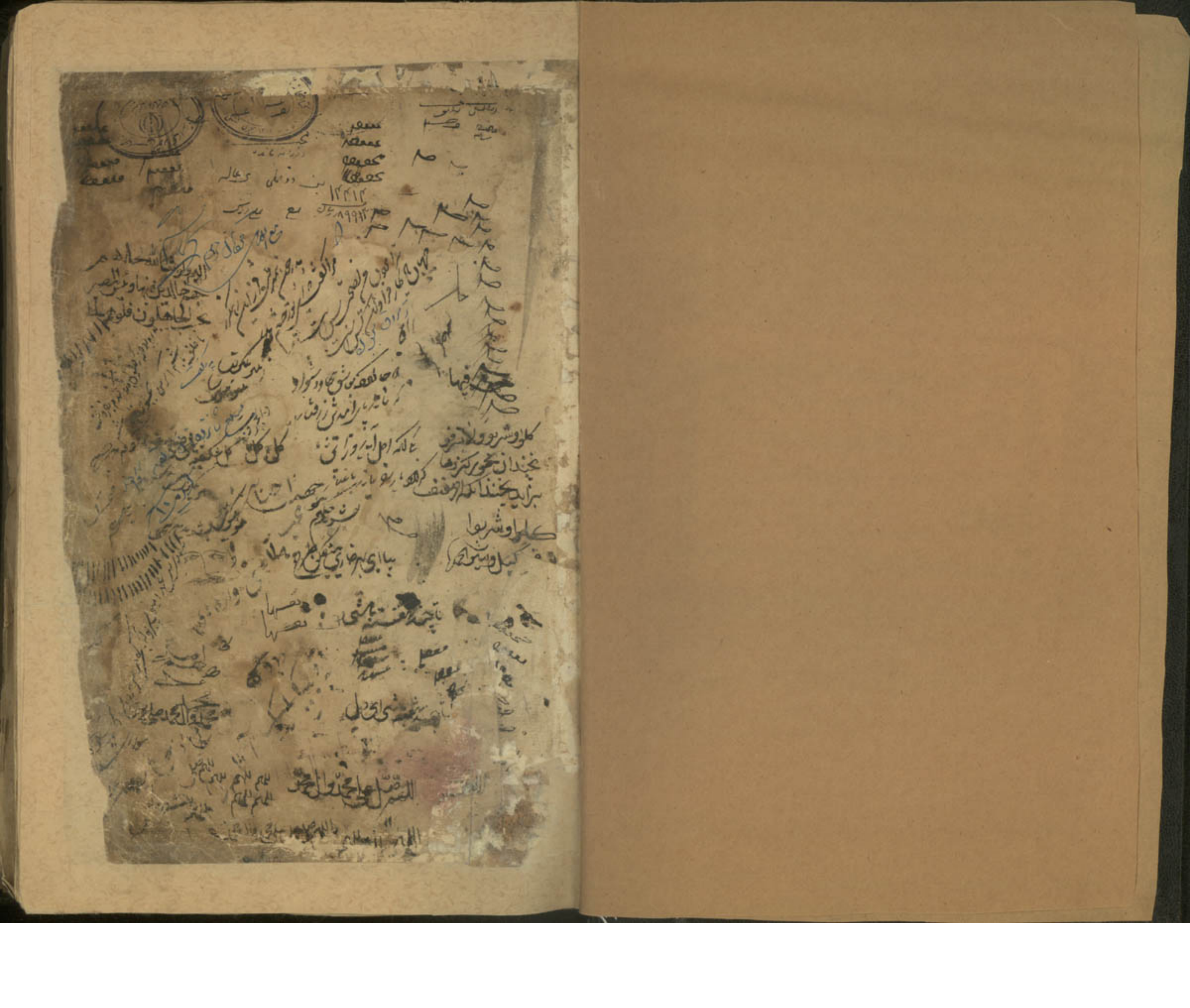




م.ک.ش.ا
اسکن شد
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مصابیح القلوب
مؤلف تاج الدین حسن شیعه سبزواری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۱۴
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۹۱۴
۱۰۶۹۹
بازدید شد
۱۳۸۷


م.ک.پ.ش.ا
اسکن شد
۱۰۶۹۹
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مصابیح القلوب
مؤلف تاج الدین حسن شیعه سبزواری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۲۴۱۴
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۱۳
۸۹۹۱۳
بازدید شد
۱۳۸۷





كتاب مصابيح القلوب من تصنيف افضل الفضلاء

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي شمس شموس الشرقية شعلة الشرر من شطر الشجر وقمر
بتقدير اقداره وعقد وقدر قلايد السير من قطر المطر وقطر الوطر
بتصدير خلقته زمردة الصور ودور بتدبير كرة النجم والشمس و
القمر وسير السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثمر ونشهد
ان محمدا عبده ورسوله المصطفى المطهر في المستودع والمستظهر الرسل
بالدين الانور والكتاب الانور الاسود والاحمر صلى الله عليه وآله
مصابيح انوار التنزيل ومفاتيح اسرار التاويل الايام والاشهر خصوصا
على امير المومنين عليه السلم صاحب اللواء والكوثر والجسر بين الجنة والسقر
وعلى المطهرين المعصومين وهما الحسن والحسين للرسول بمنزلة السمع والبصر
وعلى السجاد وزين العباد من اهل البدو والحضر الاصغر والاكبر وعلى الباقر
ذي الفضل الجامع والبيان البارع العالم بكتب الانبيا والسير وعلى الصادق
مفتاح المغالق صاحب اسرار دقايق التنزيل والكتب والغفر وعلى
الكاظم ذي الدين القويم والنهج المستقيم اصبر من صبر واشكر من
شكر وعلى الرضا كهف الورى نور الهدى مظهر الايات في الماء و
الشجر والحجر وعلى النقي ذي الخلق الحميد والشرف الناشية مما ظهر وظهر

الثلثية العارف بالتأويل مما ظهر ويظهر وعلي النقي ذي الأيادي
الجسام والنعم العظام البدر المنير الابلج الأزهر وعلى الزكي كاشف العظايم
دافع المغارم الكريم الظفر والعظيم الخطر وعلى الخلف الحجة القايم الصالح
المستور المشهور المنتظر المنتظر وعلى المهاجرين والانصار والتابعين
والابرار وسلم تسليما كثيرا اللهم افتح لنا بخير واختم لنا بخير
اللهم احينا على الكلمة الطيبة وامتنا عليها وابعثنا عليها برحمتك
يا ارحم الراحمين ۰ روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال
خمس من كن فيه اسكنه الله في الجنة من كان عصمة امره
لا اله الا الله واذا ابتدأ قال بسم الله واذا انعم عليه قال الحمد
لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته مصيبة قال
انا لله صدق رسول الله ۰ خداوندا ضمير ما را از زينت وشهوت خالي
گردان مركز دل ما را از جحود وطغيان صافي دار هرچه از زندگاني بكار آيد
بر بنده كي خود مصروف دار ذكر خود را انيس جان ما گردان هرجا ذره نور
آشناييست بر مزيد گردان دولت طاعت وعبادت بر همه مستدام گردان
يا اله العالمين ۰ روايتست از رشيد رسل ونسيم گل توكل ماء مور قبل صدر ايوان
كاينات بدر آسمان موجودات مشتري برج سعادت خورشيد آفاق رسالت
برگزيده حضرت با نصرت محمد رسول الله ابن خواجه كه شمه از نعت او
شنيدي چنين ميفرمايد كه پنج خصلت است كه هر كه آن خصايل را جمع گرداند
وبدان صفات مخصوص گردد پادشاه پادشاهان وبهشت روزي كند

ودیکر آنکه عصمت کاروی وورد زبان وی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بود لا اله الا الله
کلمهٔ طیبه است که حق تعالی آنرا تشبیه کرده به شجرهٔ طیبه که میفرماید کشجرةٍ طیبةٍ اصلها
ثابتٌ وفرعها فی السماء درختی بی شاخ وبی برک وبی میوه نبا شد
انّ مثل هذا الدین کشجرةٍ ثابتةٍ الایمان اصلها والصلوة الخمس
جذعها والزکوة فرعها والصیام لحاقها وفی روایة عروقها والحج
اغصانها واوراقها وولایتنا واهل البیت ثمارها فکما لا تکمل
الشجرة الا بثمرةٍ کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت اصل
این درخت ایمانست ونماز پنج کانه تنهٔ اوست وزکوة فرع اوست وروزهٔ رمضان
پوست اوست وحج اسلام شاخ وبرک اوست وولایت او...ما واهل بیت میوهٔ
اوست چنانکه درخت کامل وتمام نباشد الا به میوه وهمچنان درخت دین واسلام
تمام نباشد الا بولایت ما واهل بیت ما پس چون کلمهٔ لا اله الا الله با شرایط بر
زبان راندی از کناه پاک کردی واز دوزخ خلاصی یابی وبه نعیم مقیم برسی
ولا اله الا الله دوازده حرفست وسالی دوازده ماهست هر حرفی از حروف لا اله الا
بدر قهایست ماهی را از عمر تو تا هر کناهی که کرده باشی دران یک حرف از حروف
شهادت در مقابل آن باشد وآن کناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن
السیئات ولا اله الا الله دوازده حرفست ومحمد رسول الله دوازده حرفست و
شبانه روزی بیست چهار ساعتاست میفرماید که ای بندهٔ مؤمن بیست چهار
حروف کلمهٔ شهادت بر زبان ران تا بیست چهار ساعت شب روز عمر تو در
حمایت وعنایت این حروف بکذرد یعنی خانه ومالت در دنیا در حصن

من درآید

[illegible]

من درآید وامیر المؤمنین علی ع با نوزده حرفست اکر با لا اله الا الله محمد رسول الله
ضم کنی از هفت دوزخ خلاص یابی وبه هشت درجهٔ بهشت برسی آورده اند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم انکشتری خود به سلمان داد تا کلمهٔ لا اله الا الله
بر آنجا نقش کند فرمود تا محمد رسول الله بران ضم کردند چون بحضرت آوردند
خوجه سه خط دید بر آنجا نوشته رسول کفت این خط چیست کفت یا رسول الله
لا اله الا الله تو فرمودی که بر آنجا نقش کنید من خواستم که محمد رسول الله بران
ضم کنم کفت دیکر خط چیست جبرئیل آمد وکفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو
بود ومحمد رسول الله خواست سلمان بود که بر آن ضم کرد وخواست ما نیز آن بود که
علی ولی الله بر آن ضم کنیم که بی ولایت علی کلمهٔ شهادت درست ومقبول
نیست انّ الله عزّ وجلّ خلق عموداً من یاقوتٍ احمر رأسه تحت
العرش واسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی فاذا
قال العبد لا اله الا الله اهتزّ العرش وتحرّک العمود وتحرّک
الحوت فیقول الله عزّ وجلّ اسکن یا عرشی فیقول کیف اسکن
تغفر لقائلها فیقول الله تعالی اشهدوا سکّان سمواتی انی قد
غفرت لقائلها خوجه فرمود که پادشاه عالم عمودی آفرید از یاقوت
سرخ بر پشت آن ماهی که در زمین هفتم است وسر آن عمود بر عرش رسیده است
چون بندهٔ مؤمن از بندکان او به اخلاص بکوید که لا اله الا الله عرش حق سبحانه
وتعالی در حرکت درآید وبه سبب حرکت وی آن عمود وآن ماهی بزرک در حرکت
درآیند پادشاه عالم کوید ای عرش ساکن شو عرش کوید خداوندا چکونه ساکن شوم

که گوینده لا اله الا الله را نیامرزیده خدای تعالی گوید ای فرشتگان من گواه باشید که من
گوینده لا اله الا الله را بیامرزیدم ثمن الجنة لا اله الا الله بهای بهشت لا اله الا الله است
خواجه فرمود که بنده مؤمن چون بگوید که لا اله الا الله حق تعالی مرغی بیافریند و علیه
جناحان ابیضان و بر و دو بال سفید بود و بانگ میکند و میرود حق تعالی گوید
ای مرغ سفید ساکن شو گوید بار خدایا صاحب مرا بیامرز تا من ساکن شوم
پادشاه عالم گوید بیامرزیدم و آن مرغ را هفتاد هزار زبان باشد تا استغفار خواهد
صاحب خود را تا روز قیامت و روز قیامت دلیل راه او شود بسوی جنت
المناجات روایت از ثمره شجره ولایت گلبن باغ نبوت خلاصه خاندان مصطفی
زبده دودمان مرتضی علی ابن موسی الرضا علیه که وی روایت میکند از پدران خود
از حضرت رسول الله علیه و وی از جبرئیل که پادشاه عالم است فرموده است لا اله
الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصار منست هر که
در حصار من در آمد از عذاب من ایمن شد و چون این حدیث را روایت کرد آنکه
گفت این را شرطهاست و من یکی از جمله شرطهای اویم یعنی هر که ما را که اهل البیت
رسولیم دوست دارد این کلمه شریفه از وی قبول باشد و در حصن حق تعالی باشد
مفتاح الجنة لا اله الا الله یعنی لا اله الا الله کلید بهشت است من کان آخر
کلامه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی هر که آخر گفتار وی در دنیا کلمه شهادة باشد
که لا اله الا الله است بهشت جاودان جای وی بود • آورده اند که جوانی جهودی بود
بخدمت رسول الله آمد و شد کردی روزی چند شد که نیامد حضرت از حال وی
پرسید گفتند بیمار است پس حضرت از آنجا که خلق محمدی بود بعیادت او رفت

و وی را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
تا بهشت روی جوان خواست بگوید پدرش حاضر بود به پدر باز گفت تو
دانی ای پسر اگر خاطر محمد را اجابت کنی پسر کلمه شهادت بر زبان راند
و جان بحق تسلیم کرد خواجه یاران را گفت کار برادر خود را بسازید چون
کار وی بساختند و جنازه او را برداشتند خواجه عالم بتشییع جنازه او
بیرون شد و بر سر انگشتان پای میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای شما
بر زمین نمیرسد گفت از بسیاری ملائکه که حاضر اند در زمین آنقدر جای نمی‌ماند
که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافت گفت بآنکه آخر
گفتارش لا اله الا الله بود آخر بنده که همه اوقات عمر خود را در کفر
و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه وی رجوع کند و کلمه شهادت
بر زبان راند حق بروی رحمت کند   که در هندوستان هندوی بود
و هفتاد سال بت را سجده کرده بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد
بار در پیش آن بت روی بر زمین نهاد و حاجت خود عرض کرد روا نشد با خود
گفت هفتاد سالست که این بت را سجده میکنم از بس روزی و امروز هفتاد بار دیگر
سجده کرده ام اجابت نکرد و یکبار خداوند آسمانها را بخوانم روی سوی آسمان کرد

ولگفت یا عبد از ملکوت اعلی آواز آمد که لبیک یا عبدی سل حاجتک غلغله در ملکوت
افتاد که خداوندا این کافر هفتصد سالست که بت پرستیده و امروز هفتصد بار بت
را سجده کرده اجابت نکرد یکبار که ترا بخواند به لبیک عبدی جوابش دادی
پادشاه عالم گفت ای ملایک گویید ای فرشتگان هفتصد بار او صنم بخواند اجابت نیامد
صنم نیز خواند اگر جواب نیامد میان ما و صنم چه فرق باشد من بر خود واجب
کرده ام که هر که بدرگاه من رجوع کند برحمت کنم نه من گفته ام ورحمتی وسعت
کل شیء و نه من گفته ام قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَى
أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِیعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ ای صاحب الذنب لا تقنطوا فان الا له
رؤوف و لا تحول طریق بلا عمل فان الطریق مخوف مخوف گناه
مقیم تو در پای رحمت جرم که میرود با مید عطا رست — دانم که در حساب نیاید گناه
آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست — خواجه عالم گفت پادشاه عالم صد
جزو رحمت آفریده است نود و نه جزو بنزدیک خود نگاه داشته است و یکجزو را
بر عالم خلقان قسمت کرده است شفقت و رحمت که در میان خلق است یکجزو در رحمت
است چون روز قیامت باشد آن یکجزو در رحمت با نود و نه جزو ضم کند عاقبت

صد وجز

صد و جزو رحمت بر سر گناهکاران امت احمد بیارد فردای قیامت حق تعالی
با امت احمد چندان رحمت باشد که ابلیس علیه اللعنه در رحمت طمع کند اگر چه
بدو نرسد — که کافری بود در بنی اسرائیل سیصد سال در کفر بود موسی ع بکوه
طور میشد گفت ای موسی دعا کن ولیکن از دعا خدای خود را بگو که فلان میگوید
که مرا از خدایی تو ننگ می آید و اگر روزی دهنده منی مرا روزی تو نمی باید
موسی ع برفت و مناجات کرد از حضرت عزت ندا آمد که پیغام بنده مرا برسان
گفت خداوندا تو بهتر میدانی که چه گفت حق تعالی گفت ای موسی او را بگو
که اگر ترا از خداوندی من ننگ می آید مرا از بندگی تو ننگ نمی آید و اگر تو روزی
من نمیخواهی من بخوالت ترا روزی میفرستم موسی ع باز گشت و پیغام او بر سانید
آن کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگه سر برآورد و گفت ای موسی بزرگ پادشاهیست
کریم خداوندیست دریغا که عمر ضایع کردم الامان عرض کن الامان عرض کرد آن
کافر کلمه شهادت بر زبان رانده سجده کرده جان بحق تسلیم کرد روح او را بعلیین بردند
بیک کلمه توحید و یک سجده کفر سیصد ساله را امر آمرزد چه عجب باشد که بسجده تو
صد گناه بی کفر را بیامرزد — ای کریمی که از خزانه غیب — گبر و ترسا
وظیفه خور داری — دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

ویم از آن پنج خصلت که موجب دخول بهشت واذا ابتدء قال بسم الله

کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر یعنی هرکاه که آنرا

قدری ومنزلتی باشد چون ابتدا آن کار بنام او نکنند ابتر وبریده باشد وچند

جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا بنام او کن اقرأ باسم ربک وکلوا

مما ذکر اسم الله علیه مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اذا

سمی الله العبد علی رأس الطعام لم ینل الشیطان فیه یعنی چون

بنده خواهند که طعام خورد اگر بسم الله بگوید شیطان از آن تناول نتواند کرد

ودر حدیث آمده است که چون بنده مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم برزبان راند پادشاه

عالم بعدد هر حرف از وی چهار هزار حسنه اش بنویسد وچهار هزار سیئه اش محو کند

وچهار هزار درجه اش بردارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگورستان گذر کرد بنزدیک

گوری رسید یاران را گفت بروند بتعجیل برفتند چون وقت مراجعت بدانجا رسیدند

یاران خواستند که بتعجیل روند فرمود که بتعجیل مکنید گفتند یا رسول الله اول تعجیل فرمودی

گفت اول عذاب ناله وفریاد وی بمن رسید اکنون بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله

وسبب عذاب در چه بود گفت جبرئیل آمد وگفت این مرد فاسق بسبب فسق وگناه

اول عذاب میکردند ناله وفریاد او بمن رسید کودکی از وی مانده بود امروز بمکتب

وآن کودک برزبان راند حق تعالی برائت نویسد که معلم را وکودک را

وما در وپدر کودک را از دوزخ برهاند ای عزیزان طفل بی طاعت

از راه مجاز نام پادشاه عالم بنده نواز برزبان میراند چهار کس

خط آزادی می یابند اگر بنده در مقام نماز از سر نیاز نام پادشاه

بی نیاز برزبان راند بنگر بید که چه منزلت یابد ۞ بذکر الله ربی

ذی الجلال ۞ اضیء القلب فی ظلم اللیالی ۞ اذا ما مسنی بطش

شدید ۞ فذکر الله کالماء الزلالی ۞ با نام تو زهر با شدم چون

تریاک ۞ با یاد تواین دلم نباشد غمناک ۞ با عشق تو گر در آتشم باید

شد ۞ اندر رشوم ندارم از آتش باک ۞ واذا انعم علیه قال

الحمد لله چون از خزینه پادشاه عالم خلعتی ونعمتی وتشریف

منزلتی بوی رسد باید که در عقب آن نعمت شکرانرا برزبان کلمه

الحمد لله جاری سازد ۞ آورده اند که نوح نبی ع چون طعام خوردی

گفتی الحمد لله آب آشامیدی گفتی الحمد لله وچون جامه نو پوشیدی

گفتی الحمد لله وچون بر مرکب نشستی وآمدی ورفتی گفتی الحمد لله حق تعالی

نام او را از جمله شاکران نوشت که انه کان عبدا شکورا حمد

از شکر عامست وحمد بر خصال او وبر نعمتهای بی عنایت او باشد

بقول حمدت الرجل علی انعامه وحمدته علی شجاعته یعنی

شکر بر نعمت وحمد برزبان که وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا

ولم یکن له شریک فی الملک وشکر بارکان باشد که اعملوا آل

داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وحمد سر شکر است که

الحمد راس الشکر ما شکر الله عبده لم یحمده یعنی سر شکر حمد است و بنده
که حمد وی نکند شکر قید نعمت عاجلست و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت تو
بماند و زیادت گردد کما قال الله لئن شکرتم لازیدنکم آورده اند که در بنی
اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته پیش وی آمد و گفت که حق تعالی
شما را نعمتی کرامت میکند در جوانی میخواهید یا در پیری گفت با عیال خود
مشورت کنم چون مشورت کرد عیالش گفت در جوانی اختیار کن که
نعمت در جوانی بهتر باشد حق تعالی در نعمت بر ایشان گشاد ایشان نیز
در خیرات باز کردند بعمارت مساجد و معابد قیام نمودند و بنفقه درویشان
و مسکینان و یتیمان چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام جوانی
و نعمت بگذشت پیری و درویشی را آماده و ساخته باشید مرد ازین خبر بغایت
غمناک شد بخانه آمد و زن را خبر داد زن گفت ای مرد ما شاکر بوده ایم و
زندگانی بچنان کرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم مرد این خبر به آن فرشته باز
رسانید فرشته گفت راست میگوید حق تعالی این نعمت بر شما باقی میدارد تا زنده
باشید از آنکه شاکر بوده اید چهارم از آن پنج چیزی که موجب بهشت است یکی
دیگر اینست که واذا [illegible] ذنبا قال استغفر الله استغفر الله یعنی
چون بواسطه وسوسه شیطان خلاف امر رحمان کند و گناهی بر دست یا زبان او جاری
شود در عقب آن مرهم زخم گناهش کلمه استغفر الله بود خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرموده است که خنک بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال او باز کنند در زیر
هر گناهی که کرده باشد نوشته باشد استغفر الله اما شاه مردان امام متقیان ع استغفار را
شرطهای قوی فرموده آورده اند که شخصی در خدمت آنحضرت بود گفت استغفر الله امیر المؤمنین

علی علیه گفت من ترا بگویم که استغفار چیست وهو اسم واقع علی ستة معان
و آن اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم آینده که
بمثل آن رجوع ناکردن سیم حقوقی که مردمان را بر ذمه تست ادا کردن چهارم
فریضه که ضایع گذشته قضا کردن پنجم گوشتی که از حرام بر تن تو رسته بریاضت
زایل کردن تا بجای آن گوشت حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت
بچشاند آنچنانکه حلاوت معصیتش چشانیده هرگاه که بدین خصال قیام
نمای و بعد از آنکه بگوی استغفر الله استغفار تو مقبول باشد پنجم از آن پنج
خصلت آنست که واذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
یعنی اگر در نفس یا مال و یا اهل و عیال وی مصیبتی روی نماید دست در
دامن نفس زند صبر زند و رجوعش با کلمه انا لله انا الیه بود خواجه عالم
ص فرموده که صبر بر سه نوعست صبریست بر مصیبت و صبریست بر طاعت و
صبریست بر معصیت اما مصیبت هر کرا رسد و در آنحال صبر کند برای او
سیصد درجه در بهشت حاصل آید و اگر در طاعتی زحمت یا مشقتی بوی رسد و بران
صبر کند ششصد درجه وی را حاصل آید دیگر صبر بر معصیت است اگر نفس او
مایل معصیت باشد نفس خود را از آن باز دارد و صبر کند نهصد درجه او را
حاصل شود بزرگی را پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن و
شکر گذاری پیش آمدن پس هرگاه که محبوب دانست که بر بلای او و بر طاعتهای
او شکیبایی پیش آوردی و با تیغ زهر آلوده طاعتش سینه رایش داشتی از و مراد
و مقصود خود حاصل کردی فصل دوم روی عن رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم قال اخبرنی جبرئیل ع عن الله تعالی انه قال اذا وجهت

عَبْدًا مِنْ عِبَادِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذَلِكَ
بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا أَوْ
أَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا خواجهٔ عالم حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود که جبرئیل امین پیک
حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از
مصیبتهای دنیا روی به بندهٔ از بندگان حقیقی ما آرد در نفس یا در مال یا
در ولد او و آن بنده بصبر جمیل تلقی کند از برای ثواب جزیل و بر آن محنت
و مصیبت جزع نکند و بقضا من رضا دهد من که پادشاه عالمم فردای قیامت
شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزان بر پا کنم یا دیوان مظالم او بدارم
بلکه بی حساب او را به نعیم مقیم فرستم دیگر آنکه حضرت حق هر بندهٔ را که دوست
دارد به بلائی مبتلا کند و اندوه و غم را رفیق او گرداند و درد را قرین او
سازد اگر بنالد به او بنالد اگر بگریزد به او گریزد در دل هر که محبتی از
خود نهاد دری از محنت بر روی او گشاد از برای آنکه تا محب صادق
از مرائی منافق پیدا شود و مدعی از اهل معنی جدا گردد و لیس
اگر میخواهی که به نزدیک او ترا قدری و منزلتی باشد هر محنتی و مصیبتی
که به تو رسد بدان صبر کنی مردانی بوده اند که اره بر فرق سر ایشان نهاده
و بدو نیم میکرده اند و آه نمیکردند أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا
يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ
وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ
می پندارید که شما بدیشان رسید و از گرسنگی و تشنگی بر ایشان حال تنگ
کرد اند تا کار بجای رسید که حضرت رسول صلعم مؤمنانی که با وی بودند

نصرت کردند حضرت نصیحت ایشان میکرد گفتند که این نصرت ما را کی خواهد
بود وهب بن منبه گفت میان مکه و طایف هزار پیغمبر را مرده یافتند سبب
مرگ ایشان جز گرسنگی و تشنگی و بی برگی نبوده و گفت در کتاب بعضی
از حواریان خواندم که هرگاه خدای تعالی در بلا و محنت بر تو بگشاید شادمان
شو که سبیل انبیا و رسل است و چون در راحت و نعمت بگشاید بر خود بگری
که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و رسولان پس شرط مردی درین راه آنست
که بجان پیش باز بلا شود و هر کجا خواری بیند بجان خریداری کند بلا و محنت
برای دوستانست که اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ
الْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ آورده اند که جمعی از کفار قصد زکریا پیغمبر کردند زکریا
روی آن ندید که با ایشان مقاومت نماید که اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ
الْمُرْسَلِينَ را کار بست بدرختی رسید اشارت کرد درخت شکافته شد
در میان درخت رفت گویند که ابلیس لعین گوشهٔ ردای زکریا را بگرفت
و بیرون درخت نگاه داشت درخت در هم پیوست آن ملاعینان بدانجا
رسیدند ابلیس لعین ایشان را دلالت کرد بدانکه اره بیاوردند و بر سر
درخت نهادند و می بریدند هر لحظه از سرادقات غیب بگوش زکریا می رسید
که هان باش تا ننالی و آه نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم و در جریدهٔ
شهودت ننگذاریم چون اره بفرق زکریا رسید گفت شکر ترا که خون مرا بر سر
کوی تو میریزند صبر کرد و آهی نکرد تا بدو نیمش ببریدند اگر در آن حال از و سؤال کردندی
که خود را چون می بینی از اجزا و ذرات وی نعرهٔ عشق بر آمدی که آن میخواهم که
تا بقیامت این اره بر سر من برانند تا زیم بندگی بندد قبای تو کنم

وین سلامت همه در کار بلای تو کنم ورتر ای چنانست که مرا بکشی من همه
شادی نازش برضای تو کنم و موافق این حکایت آیه کلامیست که ولنبلونکم
میفرماید که هر آینه شما را می آزماییم و امتحان میکنیم تا دیگرانرا معلوم شود که
شما در بلا صابر هستید یا نه و حکم خداوند را گردن می نهید یا نه بشیء من
الخوف بچیزی اندک از ترس و بیم قومی که دشمنان شما اند و بگرسنگی و قحط و
به نقصان مال و بیماری و نقصانی میوه ها و گفته اند که نقصان میوه مرگ فرزندان
باشد که فرزند میوه دلست و در حدیث آمده که چون بنده مومن را فرزندی بمیرد
پادشاه عالم فرشتگان را گوید که چون فرزند دلبند او را که میوه دل او بود ازو
جدا کردید چه گفت گویند بار خدایا حمد و ثنای تو میگوید پس حضرت رب العزة جل
جلاله بفرماید که برای آن بنده خانه در بهشت بنا کنند و آنرا بیت الحمد نام
نهند پس فرماید که آنانکه در بلیات صبر کنند و جزع نکنند ایشانرا بشارت دهند
که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة و آنکسانی را که
چون مصیبتی رسد گویند انا لله و انا الیه راجعون خواجه عالم صلعم
فرمود من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته و احسن
عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضیه یعنی هر که نزدیک مصیبتی کلمه
استرجاع گوید یعنی انا لله و انا الیه راجعون حق تعالی جبر مصیبت او کند
و عاقبتش نیکو گرداند و خلف صالحش دهد ذو النون مصری گفت بکوهستان
بگذشتم زنیرا دیدم که گوری چند در پیش گرفته بود میگفت صبرت فکان الصبر
خیرا او را گفتم که ترا چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتهای که کسی را نرسیده است
گفتم چون گفت دو پسر داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند پدر ایشان را

گوسفندی در خانه بود بکشت اتفاقا کارد همانجا بگذاشت و بکاری دیگر
مشغول شد پس پسر مهتر کهتر را گفت ای برادر بیا تا ترا بگویم که پدرم گوسفند را
چگونه کشت فی الحال دست و پای وی را ببست و کارد برکشید و حلق وی ببرید چون
خبر یافتم بانگ بروی زدم وی از ترس بگریخت و بکوه شد پدرش باز آمد صورت
واقعه را بگفتم پدر بطلب پسرش رفت پسر را دریافت که شیر وی را از هم دریده بود
پسر را بر پشت گرفته می آمد در راه تشنگی بروی غالب شده بیفتاد و جان
بحق تسلیم کرد و من خود طعام می پختم و پسر خوردتر داشتم دست در کنار دیگ
زد و بر خود ریخت و او نیز بسوخت مرا در یک روز چندین مصیبت رسید گفتم
با وجود این مصایب خود را چگونه می یابی گفت صبر با خود اندیشه کرده ام
دیگری می بینم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر برآویختندی صبر غالب
آمدی پس صبر میکنم تا خدای تعالی مرا اجر ای صابران بدهد از امام جعفر صادق ع روایت است
که آیت و لنبلونکم خاص در حق امیر المومنین علیست که او را بدین خبر ابتلا
و امتحان میکردند و اینجا مراد از خوف حرب و قتالست و لین امتحان و تکلیف
که وی را بود درین معنی هیچ کس را نبود که هر کجا کاری از گریبان کفر بر آمدی عمر او
بر آمدی و دیگر غرض از جوع روزه است که بیشتر سال روزه داشتی و افطار وی
بگوی سبوس بودی یا به اندکی از طعام و گفتی حسبی من الطعام ما یقیم
ظهری و لا یمنعنی من عبادت ربی یعنی مرا از طعام آنقدر بس است
که پشت مرا راست دارد که مانع عبادت حق نشود و مراد از نقص من الاموال
بذل و عطا و بخشش است و بیانش اینست که الذین ینفقون اموالهم
باللیل و النهار سرا و علانیة و گفته اند که ترک غنیمت لاشتغاله

بِالْقِتَالِ تا بغنیمت از قتال باز نماند چه همت او مصروف بر ربودن جانها
و نفسهای باطل بودی نه نفایس اموال و قطع سرهای مردان نه مالهای گران ان
الْأَسْوَدُ الْأَسْوَدُ الْغَالِبُ هِمَّتُهَا يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ و مراد
بنقصان میوها میوهای دل و لیت یعنی جگر گوشکان وی از آنکه حضرت رسول ص
ویرا خبر داده بود که با جگر گوشکان تو چه خواهند کرد نقلست که هر که در امام
حسین ع بگریستی گفتی که از رسول ص شنیدم که گفت هر که بر حسین علی ع بگرید
یا خود را بتکلف بگریه دارد یا کسی را بگریاند بهشت ویرا واجب شود از عبد الله
بن عباس روایتست که حضرت امیر المؤمنین ع بصفین میشد بزمین کربلا
رسید بایستاد و زار بگریست و گفت یا ابن عباس میدانی که این چه موضع است
گفت نه گفت اگر بدانستی زار زار بگریستی گفت این زمین کربلاست آنگه فرود آمد
و دو گانه بگذارد پس سر بزانوی مبارک نهاد و چشم در خواب شد چون بیدار
گشت بگریست و گفت که در خواب دیدم که جمعی مردان از آسمان فرود آمدند
جامهای سفید پوشیده و شمشیرها حمایل کرده خطی از گرد این زمین در کشیدند و گفتند
ای آل محمد صبر کنید بدانچه بشما رسد و جوی خون دیدم و جگر گوشه خود حسین را
دران جوی خون غرق شده فریاد میکرد و کس بفریاد او نمی رسید می گفت وا ویلاه
چه می باید کشید ما را از آل بوسفیان علیهم اللعنه آنگه روی سوی امام حسین
کرد و گفت یا ابا عبد الله بدرستی که بید رت رسد از آل بوسفیان آنچه بتو
خواهد رسید باید که صبر کنی امام حسین ع فرمود که قبول کردم ای پدر که صبر کنم و صبر
نیکو کنم
هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود ... در غم بغرورت زده تن تا چه شود
گویند بصبر کارها نیک شود ... اینک من و صبر من تا چه شود
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ

امام جعفر صادق ع فرمود که این هم در حق آنحضرتست که رسول ص برادرش جعفر را
بموته فرستاد کفار پیش آمدند و چند کس را از مردمان وی هلاک کردند جعفر
رایت بدست گرفت و بدیشان حمله کرد جبرئیل ع فرود آمد و حضرت رسول را
خبر داد و خدای تعالی حجاب از پیش برداشت تا حضرت ص معرکه ایشان را
میدید تا که ملعونی در آمد و تیغی بزد و دست راست جعفر را بینداخت جعفر
رایت بدست چپ گرفت و میگفت لَا بَأْسَ لَمَّا قُطِعَتْ يَمِينِي وَمَعِي
شِمَالِي ملعونی دیگر در آمد و دست چپ جعفر را بینداخت جعفر روی بسوی
حضرت رسول کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ سَلَامَ مُوَدِّعِ
الْإِسْلَامِ خارجیان لعنهم الله گرد وی در آمدند و ویرا شهید کردند نیزها بر وی
زدند و از زمینش بر کشیدند پادشاه عالم ویرا زنده گردانید و دو بالش
بداد تا از سر نیزه بر پرید و بآسمان شد از اینجاست که او را جعفر طیار میخوانند
پس چون این خبر شهادت بشاه مردان رسید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ و پیش از آن حضرت این کلمه را هیچ کس نگفته بود پس حق تعالی آیت
فرستاد که این سنتی باشد تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا کند این کلمه بگوید
بروی صلوات و رحمت باشد که أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ
أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ فصل سیم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ
مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَ
أُعْطِيتُ لِيَ الشَّفَاعَةُ وَبُعِثْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النُّبُوَّةُ
صدق رسول الله المناجات ای کشاینده ابواب مرادات و ای نماینده

اسباب سعادات ای مواهب کرمت نامحدود وای روایت نعمت نامعدود
الهی بحق عاشقان راهت وبحرمت نیازمندان درگاهت که در آن ساعت که
آفتاب عمر ما بکسوف اجل منکدر شود وماه حیات ما در محاق ممات افتد
نور معرفت خود را بدرقه راه ما گردان وکارهای ناساخته ما را بکرم خود ساخته گردان
دلهای سوخته ما را به آتش هجران مسوزان ما عاصی کنه کار را از فضل کرم
خود دور مگردان هرچند جافیم بشفاعت حضرت محمد مصطفی واهل بیت او
بدرجات جنان برسان یا اکرم العالمین ویا خیر الناصرین روایتست از آن
مهتر محتشم وسرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه یثرب وحرم شاه
عرب وعجم خلاصه اولاد آدم سید السادات ومنبع السعادات برگزیده حضرت
اله محمد رسول الله صلعم این مهتر وبهتری که شمه از نعت او بگوش رسانیدم می
فرماید که مرا فضل نهاده اند بر انبیا به شش چیز اول هر پیغمبری را مسجدی بودی معین
که در آنجا نماز گذاردی وجای دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را
از برای من وامتان من مسجد کردند تا هرجا که خواهیم نماز گذاریم وخاک تیره را
بمرتبه آب طهور رسانید که جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا دوم
غنیمت کفار را از برای من وامت من پاک وحلال کردند وبر انبیای دیگر
حرام بود سیم آنکه قوت وشوکت هریک از انبیا چندان بودی که دفع خصم
خود توانستندی کرد مرا نصرت کردند تا چون روی بدشمن می آرم هنوز
یکماهه راه مانده که روی بهزیمت می نهند که نصرت بالرعب مسیرة شهر
چهارم رایت شفاعت بدست کفایت من تا فردای قیامت گناه کاران
امت خود را شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر پنجم آنکه بر خلق که

تابقیامت

تا بقیامت خواهد بود امت من کردند که بعثت الی الخلق کافة ششم
آنکه در اول خطبه نبوت در آسمانها بنام من کردند که کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین در جمله روی زمین تا بآخر سکه ختم نبوت بنام من
زدند که ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء
علیما خوشتر ازین شنو اول ثمره که شجره فطرت نبوت بدید آمد من
بودم که اول ما خلق الله نوری در آخر گوهری که از صدف خاک آدم
سر بر آورد من باشم که انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة اگر
پیش رو صراط گویی اول کسی که قدم بر صراط نهد من باشم که انا اول من
یجوز الصراط اگر صاحب منصب صدر جنت گویی اول کسی که بگشاید آن
درهای بهشت بگشایند من باشم که انا اول یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه
که جمله انبیا ومرسل در دریای صدف او غواصی کردند هیچ کدام بسر حد معادن
معالی جواهر او نتوانستندی رسید نوح پیغمبر را عم سفینه دادند حضرت
محمد مصطفی را سفینه سکینه دادند سفینه حضرت محمد صلعم اهل بیتش بود
که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح سفینه اش سبب نجات بود وسکینه واسطه
علو درجات نوح را برنجانیدند گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا حضرت محمد صلعم رسول الله را صلعم در وقت که دندان مبارکش شکستند
ورخساره مبارکش را خون آلود کردند میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا
یعلمون بار خدایا اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند تو شکر لطف و
هدایت بر ایشان نثار کن بهمانکه آتش نمرود بر ابراهیم عم سرد وسلامت گردانیدی
وآتش با وا آمد که جز یا مؤمن فان نورک اطفأها فرد آتش دوزخ بر

چاکران من برد و سلامت کردان اگر مطیع بصر ابراهیم بملکوت اعلا آمد که و
کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض مطیع بصر او را قدم گاه
حضرت مخصوص گردانیدند و بمقام دنی فتدلی اش رسانیدند اگر یوسف را جمال
دادند و بواسطه آن زنان ناقص عقل بجای ترنج انگشتان خود بریدند اما
حضرت محمد را صم ملاحتی دادند که سبب بریدن زنار ها شد از انحضرت پرسیدند
که انت احسن او یوسف فقال هو اصبح و انا املح آورده اند
که از امام جعفر صادق عم پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و
آن معنی در قرآن هست که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و حضرت محمد را
حبیب خود خواند در قرآن هست و این چگونه است گفت حق تعالی را درین
مرتبت که بران معلوم میشود که درجه حضرت محمد رسول الله صم نسبت بر آن
حضرت در غایت کمالست و از بنجاست که چاکران حضرت محمد را صم خلعت
محبت پوشانیدند که یحبهم و یحبونه پس نگر که درجه محبت حضرت
محمد صم تا چه حد باشد که حضرت پادشاه عالم از غایت محبت که با آن حضرت
داشته جمله اعضای مبارک وی را در قرآن یاد کرده است روی او را که آفتاب
کمال و ماه جلال و جمال بود گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء چشم
او را که چشمه حیا و نرگس روضه رضا و صفا بود گفت که ما زاغ البصر و ما
طغی گوش او را که صدف جواهر صدق و اسرار حکمت بود گفت قل اذن
خیر لکم دل او را که معدن باغ صدق و صفا و بستان وفا بود گفت ما
کذب الفؤاد ما رای سینه او را که منبع علم و معدن حلم بود گفت الم
نشرح لک صدرک دست او را که سزاوار دست معالی بود و لا

تجعل یدک

تجعل یدک مغلولة الی عنقک و پایش که فرق فرقدین آمد گفت طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پشت او را که پشت اولیا بود گفت
و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک خلق او را که شرب
عذب و رحمت بود و مجمع لطف و کرامت گفت و انک لعلی خلق عظیم
شعر
شبیهک بدر اللیل بل انت انور ۰ و وجهک من ماء الملاحة
یقطر ۰ ایا زینة الدنیا و یا غایة المنی ۰ فمن ذا الذی عن مثل و
جهک یصبر ۰ فما ولدت حواء من صلب ادم ۰ و لا فی جنان الخلد
مثلک آخر ۰ مستمع باش تا شمه از نسایم از اخلاق عظیم او با تو تقریر
کنم آورده اند که روزی ابوجهل لعین و ولید مغیره و عتبه و شیبه لعنهم الله
بخواجه عالم صم آمدند و گفتند ای محمد که گواهی میدهد که تو رسول خدایی حضرت
محمد مصطفی صم فرمود که کل حجر و مدر و شجر و حشیش یعنی هر سنگی
و کلوخی و درختی و نباتی که هست گواهی دهند که من رسول خدایم ابوجهل
لعین مشتی سنگ ریزه برداشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار و
از مدعی گواه می طلبند اگر این سنگ ریزه ها گواهی دهند بر پیغمبری تو ما را صدق
نبوت تو معلوم شود و بدانیم که درین دعوی صادقی حضرت محمد مصطفی صم گفت
نیک باشد بدان سنگ ریزها نگریست و گفت من کیستم از ان سنگ ریزها
آواز آمد که انت رسول الله حقا و نبیه المصطفی و امینه المزکی ابوجهل
لعین خاین و خاسر و منفعل و شرمنده سر در پیش افکند و برفت و گفت چه افتاد
مرا با یتیم ابوطالب من امشب فتنه او را از سر صا دید قریش باز برم چون
شب درآمد آن بدبخت آسیا سنگی بر سر گرفت و بر بام حجره سید انام برآمد

برعزم آنکه چون حضرت بنماز شب برخیزد آن سنک را بر حضرت زند چون
حضرت رسول الله صم بنماز شب برخوست آن لعین خوست تا حرکتی کند جبرئیل
امین را فرمان رسید تا پری بران سنک زد و سوراخ شد و در کردن آن
سنک افتاد هر چند خوست که برون کند نتوانست و بیم آن بود که هلاک شود
فریاد برآورد که یا محمد بفریادم رس حضرت بربام آمد و آنحال مشاهده کرد
کفت ای ملعون ندانستی که اکر من خفته ام خدایم بیدارست کفت یا محمد توبه
کردم مرا خلاصی ده خوجهٔ عالم از انجا که کرم او بود عمامه از سر بکرفت و کفت
خداوندا مرا اجازت ده تا این سنک را از کردن این سک بیرون کنم خطاب
عزت در رسید که یا محمد این ملعون دشمن تست بکذار تا ویرا بربام حجره تو
بردار قهر کنیم فرمود که خداوندا یکبار دیکر ویرا ابن بخش پس پادشاه عالم
اجازت داد تا آن سنک را از کردن آن سک برداشت ای عزیزان کسی را
که بر دشمن چنین شفقت باشد بنکر که بر دوست چکونه خواهد بود زهی خوجهٔ که
اکر خلیل و کلیم حضرتش را دریافتندی چون سلمان و مقداد و بوذر کمر خدمت
برمیان بستندی لَوْ كَانَ مُوسَىٰ حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي هر چه بود
و هست از مخلوقات و موجودات همه طفیل وجود مبارک اوست زیرا که
مقصود همه کاینات اوست انبیای دیکر تا نخوستند ندادند و برا بیخوست دادند
خلیل طهارت نفس خود و اهل بیت خود خوست که وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ
الْأَصْنَامَ حضرت رسول الله را بیخوست کرامت کردند که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا خلیل طلب
ذکر نیکو کرد که وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ذکر حبیب را بی طلب

رفع کردانیدند

رفع کردانیدند که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ خلیل بهشت فرود آورد
که وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ حبیب را در چشم همت نیامد
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ خلیل الله کفت حَسْبُنَا اللَّهُ حبیب الله را
کفتند حسبک الله بیک خصلت خلیل را اقتدا کنند که وَاتَّخِذُوا مِنْ
مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى بهمه کمال و خصال حبیب اقتدا کنند که لَقَدْ كَانَ
لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ آدم را کفتند اِهْبِطْ حضرت مصطفی صم را
کفتند اِصْعَدْ آدم را کفتند بر زمین رو تا عالم خاک مُسْتَقَرًّا و مَقَامًا
قرارکاه تو باشد حضرت محمد را صم امر آمد که ای محمد باسمان برآی تا ذروهٔ
افلاک بقدم مبارک تو آراسته شود ای محمد سر ما در انکه پدرت را کفتیم اِهْبِطْ
غرض آن بود که ترا بکوییم اِصْعَدْ جمعی که دیدهای ایشان بکحل توفیق مکحل نیست
معراج خوجه را صم منکر شده اند کویند که آن خوابی بود و مستحیل است از
روی عقل که کسی ساعتی یا دو ساعت هفت آسمان بکردد و باز آید اما
کسانی را که ریحان عشق بمشام صدق رسیده است متفق اند که معراج خوجهٔ
عالم صم حقیقت و به بیداری بوده نه بخواب زیرا که اکر بخواب بودی حضرت
مصطفی را صم هیچ فضل نبودی ازان سبب که روا بود که یکی از ما عرش و
کرسی را یا بهشت و دوزخ یا غیر آن بخواب بیند و نیز حضرت صم فرمود
که صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ عِنْدَكُمْ وَصَلَّيْتُ الْوِتْرَ تَحْتَ الْعَرْشِ یعنی نماز
خفتن را نزد شما کذاردم و وتر را در زیر عرش خدای این حدیث دلیلست
برانکه به بیداری بوده است نه بخواب که خفته را نماز نباشد موسی را
معراجی بود و حضرت محمد را صم معراجی معراج موسی تا کوه طور بود و معراج

مصطفی تا بر بساط نور در حق موسی کفت وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ
رَبُّهُ در حق حضرت محمد کفت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ موسی که خود آمده بود
اثر نور تجلی چون ظاهر شد مصعوق کشت که وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا زیرا که
موسی خود رفته بود و رفتن موسی صفت موسی بود هر که بصفت خود قایم بود روا بود
که چیزی ویرا غالب شود حضرت مصطفی ص کل مقامات انبیا و فرادیس اعلا
و بهشت و دوزخ را مشاهده کرده بود ذرهٔ از جای نرفته بود زیرا که حق تعالی
او را برده بود و بردن وی صفت حق است و صِفَةُ الْحَقِّ لَا تَغْلِبُ متر
عالم فرمود که جبرئیل ع مرا برد و از هفت آسمان کذرانیدند و از سدرة المنتهی
نیز در کذرانیدند تا بجایی رسیدیم که آنرا حجاب ذهب کویند جبرئیل حجاب را
بجنبانید صاحب حجاب کفت کیست جبرئیل کفت منم و حضرت محمد با منست
صاحب حجاب ذهب دست دراز کرد و مرا از جبرئیل فرا کرفت جبرئیل باز ماند
کفتم ای جبرئیل در چنین مقامی از من باز می مانی جبرئیل کفت یا رسول الله لَوْ
دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ این نهایت مقام منست اکر بقدر بند انکشتی
بیشتر شوم پر و بالم بسوزد نظم بدو کفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی
برتر خرام چو در دوستی مخلص یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی بکفتا فراتر
مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند اکر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد
پرم نماند بعصیان کسی در کرو که دارد چنین سیدی پیش رو آن فرشته مرا
بحجاب دیکر برد که آنرا حجاب لولو خوانند حجاب را بجنبانید صاحب حجاب لولو
کفت کیست صاحب حجاب ذهب کفت منم و حضرت محمد ص با منست او نیز

مرا فرا کرفت

مرا فرا کرفت و بحجاب دیکر رسانید همچنین از حجابی تا حجابی می بردند تا بهفتاد
حجاب مرا بکذرانیدند پس رفرفی سبز فرو کذاشتند که نور آفتاب را غلبه میکرد
و مرا در آن رفرف کذاشتند تا بعرش رسانیدند چون بعرش رسانیدند چون
عرش را بدیدم هر چه پیش از آن دیده بود همه در چشم من حقیر آمد نا کاه قطرهٔ
بچکید و بر دهان و زبان من آمد بطعمی که چشندکان از آن خوشتر چیزی نه
چشیده باشند نه آنکه حق تعالی با من سخن کفت و من با وی سخن کفتم پرسیدند
که یا رسول الله در آسمان چه عجایب دیدی فرمود عجایب بسیار دیدم اما از جملهٔ
آن فرشتهٔ دیدم یک نیمهٔ روی او از آتش و یک نیمه از برف نه برف آتش را می
کشت و نه آتش برف را میکداخت و این تسبیح میکفت يَا مُؤَلِّفًا بَيْنَ
الثَّلْجِ وَالنَّارِ أَلِّفْ بَيْنَ قُلُوبِ الْعِبَادِ ای خدایی که الفت دادهٔ
میان برف و آتش الفت ده میان بندکان مؤمن خود دیکر فرمود فرشتهٔ دیدم
که ویرا چند هزار دست بود و بر هر دستی چند هزار انکشت و با آن انکشتان حسابی
و شماری میکرد جبرئیل را پرسیدم چه حساب و شمارست که می کند کفت که حساب
قطراة باران نزدیک آن فرشته شدم کفتم ای فرشته دانی که از آن روز باز
که خدای تعالی دنیا را آفریده است تا امروز چند قطره باران باریده است کفت
یا رسول الله بدان خدایی که ترا برسالت بخلقان فرستاده است که تفصیل آن
نیز دانم که بر بر چند آمده و بر بحر چند آمده و بر معموره چند و بر خراب چند عجب بماندم
از خاطر فرشته و از حساب و شمار او پس کفت یا رسول الله حسابی هست که من
از آن عاجزم و به نهایت آن نرسیده ام کفتم آن کدامست کفت چون جماعتی از امت
تو در مجمعی باشند و نام تو برند و بر تو باتفاق صلوات فرستند حق تعالی ایشانرا
چندان ثواب دهد که از حساب آن عاجز آیم و به نهایت حساب آن نتوانم رسید

ای عزیزان اگر میخواهید که بثوابی برسید که آنرا نهایت نباشد روان خواجه کاینات
را بصلوات شاد گردانید و بگوید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک
وسلم دیگر فرمود فرشته دیدم پر و بال وی سوخته و بر خاک مذلت افتاده گفتم
ای جبرئیل این فرشته چیست گفت یا رسول الله حضرت حق تعالی ویرا ببیعی فرستاد
تا اهل آن ده را هلاک کند اندک ساعتی توقف نمود آتشی در آمد و پر و بال ویرا
بسوخت گفتم ای جبرئیل این تقصیر که کرده است توبه دارد یا نه گفت ندانم تا
بپرسم رفت و در حال باز آمد گفت یا رسول الله توبه او آنست که ده بار بر تو صلوات
فرستد چون ده بار صلوات فرستاد حق تعالی پر و بال وی باز داد و بآسمان
بر پرید غلغله در ملکوت آسمان افتاد که زهی خواجه که برکات صلوات او توبه
فرشتگان قبول میکند و اهل آسمان ببرکت صلوات وی توبه می یابند اگر اهل زمین
ببرکات صلوات وی مغفرة یابند چه عجب باشد ای مؤمنان چون صلوات دهید
آواز بلند بر دارید که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده ارفعوا اصواتکم بالصلوة
فانها تذهب النفاق یعنی چون صلوات دهید بر من آواز بلند بر دارید
که آن نفاق را ببرد و نیز حضرت فرموده که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینله
شفاعتی یعنی که فاصله کند میان من و آل من بکلمه علی یعنی بگوید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد روز قیامت من او را شفاعت نکنم و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرموده که هرگاه ترا حاجتی پیش آید و خواهی که خدای تعالی آنرا اجابت
کند اول ده بار صلوات بر رسول ما و اولاد ما بفرست بعد از آن حاجت خود بخواه
تا حضرت حق اجابت کند از آنکه او مجیب الدعوات است و کریم بنده نواز دیگر حضرت
رسول الله صلعم فرموده که شب معراج فرشته را دیدم عظیم با هیبت و عظمت تکیه زده
و هزار فرشته در پیش او صف زده بروی سلام کردم جواب سلام باز داد اما پای

برنخوست

برنخوست خطاب عزة در رسید که ای فرشته ندانی که بر تو سلام کرد که بود این
آنکسیست که ترا و هر چه در آفرینش است از برای او آفریده ام برخیز و بیا بایست
و تا روز قیامت بر پای ایستاده بروی صلوات میده و همچنین از عایشه روایت
که گفت شبی رسول الله سر بر بستر من نهاده بود و من در روی وی نگاه میکردم
روی ویرا هزار بار از ماه شب چهارده نیکوتر دیدم و گفتم الویل لمن لم یراک
یوم القیمة یعنی وای بر کسی که ترا نبیند روز قیامت گریه بر من غالب شد قطره
اشک بر رخسار حضرت رسول الله افتاد چشم باز کرد مرا گفت ترا بگریه
چه چیز میگریاند تا احوال و قصه با وی گفتم فرمود که دانی که فردای قیامت که مرا نه
بیند گفتم نه فرمود که کسیکه امیر المؤمنین علی را و فرزندان او را دوست ندارد و
خمر خورده که بی توبه از دنیا رفته باشد و آنکه نام مرا بشنود صلوات نده و همچنین
کسی که مادر و پدر را رنجانیده باشد و در ایشان عاصی شده آورده اند که اول
منبر نبود و در مسجد رسول الله صلعم ستونیست که آنرا حنانه خوانند رسول صلعم پشت
بدان ستون باز نهادی و یاران را وعظ گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازه ده
تا منبری بسازیم تا بر آن منبر وعظ گویی پس حضرت اجازت داد تا منبری ساختند
روز دیگر حضرت به مسجد آمد بر سر منبر بر آمد چون پای بر پایه اول نهاد گفت آمین
بر پایه دوم نهاد گفت آمین بر پایه سیم نهاد گفت آمین چون بنشست آن ستون
در ناله در آمد بمرتبه که حاضران در گریه آمدند خواجه عالم از منبر بزیر آمد و ستون را در بر گرفت
تا ساکن شد فرمود بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر او را در بر
نگرفتمی تا بقیامت بر فراق من ناله کردی پس بپرسیدند از رسول صلعم که یا رسول الله
سه بار آمین گفتید و ما دعایی نشنیدیم فرمود که سه دعا جبرئیل کرد من آمین گفتم

قدم بر پایهٔ اول نهادم جبرئیل گفت یا رسول الله هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات
نه دهد خدای تبارک و تعالی او را از رحمت خود دور گرداند من گفتم آمین چون بر
پایهٔ دوم نهادم گفت هر که در ماه رمضان رضای مادران در نیابد حق تعالی وی را
از رحمت خود دور گرداند گفتم آمین چون بر پایهٔ سیم نهادم گفت هر که رضای
مادر و پدر نجوید خدای تعالی از و راضی مباد من گفتم آمین ای عزیزان بدانید که
رضای مادر و پدر رضای حق است و هر که مادر و پدر دارد باید که رضای ایشان
حاصل کند و در حدیث آمده که اوّل ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انّی
انا الله لا اله الّا انا من رضی عنه والداه فانا عنه راضٍ و من سخط
علیه والداه فانا علیه ساخط اوّلین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ
نوشت این بود که من آن خداوندم که جز از من خدایی نیست و من که خداوندم
هر که پدر و مادر از وی راضیست من از وی راضیم و هر که پدر و مادر بروی خشمگین است
من بروی خشمگینم نقلست که حضرت رسول صم بگورستانی بگذشت گوری دید
که از جای بر می آمد و فرو میشد رسول صم منادی فرمود که هر که در گورستان مرده
دارد بیاید و بر سر گور مردهٔ خود بنشیند خلقان بیامدند و بر سر گور مردهٔ خود بنشستند
کسی بر سر آن گور ننشست دوم و سیم روز همچنان منادی میکردند روز چهارم
پیرزنی بیامد عصایی در دست بر سر آن گور بنشست حضرت فرمود که ای عجوزه چون
منادی شنیدی چرا نیامدی گفت یا رسول الله این پسر منست و از وی آزرده ام
که روزی مرا بیازرد و دستم را بشکست گفتم خداوندا از وی خوشنود مباش
چنانکه من از وی خشنود نیستم رسول الله صم فرمود که این پسر تو در عذابست و من
امت خود را در عذاب نتوانم دیدن از وی خوشنود باش گفت یا رسول الله من

از وی آزرده ام

از وی آزرده ام حضرت ردای مبارک از دوش گرفت و بر سر آن گور افکند و گفت
ای پیرزن بیا و گوش بر گور نه تا چه شنوی پیرزن گوش بر گور نهاد آوازی شنید
که ای مادر بفریادم رس که در میان آتش سوزان با ماران و کژدمان مانده ام
پیرزن بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله از وی خوشنود شدم
و وی را بحل کردم آنگه خواجهٔ عالم ع فرمود که بیا و گوش بر گور نه تا چه می شنوی پیرزن
گوش بر گور نهاد آواز آمد که ای مادر خدای از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود
شدم بادی در آمد و آتش را بکشت و خدای تعالی مرا بیامرزید و بدعای تو
بر من رحمت کرد

فصل چهارم

روی عن رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم قال اخبرنی جبرئیل ع عن الله تعالی انه قال و عزّتی و
جلالی و ارتفاع مکانی لو انّ العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء
جمیعاً لم اقبلها منه خواجهٔ عالم محمد مصطفی صم فرمود که جبرئیل ع مرا خبر داد
که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرده است که اگر بنده از
بندگان خدا بعمل جملهٔ پیغمبران بود و پدر و مادر از وی آزرده باشد از وی نپذیرم
و بر وی رحمت نکنم آورده اند که جوانی بود در عهد حضرت رسول الله صلعم نام وی
علقمه روزی بیمار شد چون بدر مرگ رسید خواجهٔ عالم صم سلمان و عمار را گفت
بروید و وی را بکلمهٔ شهادت یاری دهید برفتند هر چند خواستند که علقمه کلمهٔ شهادت
بگوید نتوانست گفتن رسول را خبر دادند فرمود که ببینید پدر و مادر دارد گفتند
دارد یا رسول الله حضرت بلال را گفت برو و مادر علقمه را از ما سلام برسان و بگو
اگر میتوانی پیش من آی پیرزن گفت تن و جان من فدای حضرت باد برخاست و
عصا در دست گرفت و بخدمت پیغمبر آمد حضرت فرمود که میان تو و علقمه چگونه است
گفت یا رسول الله از وی بیزارم که فرمان زن می برد و فرمان من نمی برد حضرت محمد

مصطفی صلعم روی بیاران کرد و گفت که خشم مادر ست که زبان علقمه در بند کرده
بلال را فرمود برو و پاره هیزم و آتش بیار تا علقمه را بسوزانیم پیرزن فریاد
برآورد که یا رسول الله هرچند از وی آزرده ام اما جگر گوشه منست مرا که
طاقت آن بود که وی را در پیش من بسوزانی خواجه عالم صلعم فرمود بدان خدایی که
جان من در ید قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت
وی خدای تبارک و تعالی قبول نکند و به آتش دوزخ وی را بسوزاند پیرزن گفت
یا رسول الله ترا و حاضران را گواه کردم که از علقمه خشنود شدم آنگه بلال را
فرمود که ای بلال برو و ببین که درین وقت حال علقمه چگونه است چون بلال
بدر خانه پیرزن رسید آواز علقمه را شنید که کلمه شهادت را ادا میکرد پس در
همان روز علقمه وفات یافت چون وی را دفن کردند حضرت بر سر وی بایستاد و
گفت هر که رضای زن بر رضای مادر اختیار کند حق تعالی وی را بلعنت کند
و فریضه و سنت وی قبول نکند آنگه فرمود الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ
یعنی بهشت در زیر قدمهای مادرانست آورده اند که یکی از بزرگان بصره گفت
خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس من در آمد
رکوه و عصایی در دست تا به تعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت نعره
زد و بزمین فرو شد رکوه و عصای وی بماند من متحیر شدم پیری را دیدم
که از پس من در آمد و گفت جوانی را دیدی رکوه و عصایی در دست گفتم
اینک رکوه و عصای وی گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی
گفت او پسر من بود از وی آزرده بودم بی اجازت من میرفت گفتم او را
که از اقطار بصره بیرون نروی تا که خدای بزمینت فرو برد خدای تعالی دعای مرا
اجابت کرد تصدیق قول رسولست که ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ لَا شَكَّ

فیهن

فِيهِنَّ فَإِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَى الْغَمَامِ وَيَقُولُ اللهُ تَعَالَى بِعِزَّتِي وَجَلَالِي
لَأَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ مِنْ دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ الْمُسَافِرِ وَ
دَعْوَةُ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ حضرت رسول صلعم میفرماید که سه کس را دعا مستجابست
که البته اجابت کند و دران هیچ شک نیست اول دعای مظلوم چنانکه حضرت
میفرماید اتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى بِعِزَّتِي وَجَلَالِي
أَسْتَجِيبُ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ یعنی پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی قسم
یاد کرده است که بعزت و جلال من که خداوندم که نصرت وی کنم و دعای او را
بموقع قبول رسانم اگرچه بعد از مدتی باشد دوم دعای مسافرست که
از خانمان و فرزند و خویشان دور مانده باشد و زحمت و مشقت سفر کشیده
هر دعایی که کند حق تعالی اجابت کند سیم دعای پدرست در حق فرزند و این
دعا علی است یعنی لعنت لعنتیست که اگر پدر بفرزند بگوید آنرا نیز اجابت کند
پس مادر و پدر را بران مدار که بر تو لعنت یا دعای بد کنند پادشاه عالم شکر
پدران و مادران بشکر خود قرین گردانیده است که یکی بی دیگری مقبول نباشد
یکی این که أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی طاعت
خدای دارید و طاعت رسول و طاعت اولو الامر از شما هر که طاعت خدای
دارد و طاعت رسول ندارد آن طاعت از وی قبول نباشد و هر که طاعت خدا
و رسول دارد و طاعت اولو الامر که معصومانند ندارد طاعت خدا و رسول از وی
مقبول ندارند و اگر یکی را از معصومان انکار کند چنان باشد که همه را انکار کرده
باشد آورده اند که روزی جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا علیه السلام حاضران گفت
که امروز علی بن حمزه بطایحی وفات کرد این ساعت وی را دفن کردند فرشتگان

کورا زوی سؤال کردند که خدای تو کیست گفت خدای من الله است گفتند پیغمبر
تو کیست گفت پیغمبر من محمد است گفتند امام تو کیست گفت علی بن ابی طالب ع
همچنین می پرسیدند او جواب میگفت تا بموسی کاظم رسید گفتند بعد از آن
کیست فروماند هر چند سعی کرد نتوانست جواب گفتن متمع آتشین بر روی
زدند آتشی در روی افتاد و گور وی پر آتش کردند تا بقیامت همچو آتش باشد
تا بدانی که اگر یکی را ندانی آنچنان باشد که هیچ کدام را ندانسته باشی دیگر حضرت
حق فرموده که أَقِيمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا الزَّكوٰةَ یعنی نماز بپای دارید و زکوة بدهید
که هر که نماز کند و زکوة ندهد نماز وی قبول نباشد آورده اند که نماز یکساله
بنده را در زیر عرش بدارند تا وقت زکوة مالش در آید اگر زکوة بدهد نماز
و زکوة او را بمحل قبول رسانند و اگر ندهد نماز وی را همانجا بدارند تا روز قیامت
چون روز قیامت شود فرشتگان با هیبت از حجاب برون آیند هر که
زکوة نداده باشد ایشانرا ببیند از ترس بروی در افتد و کسانی که
زکوة داده باشند نترسند و جبرئیل ع ایشانرا گوید این باشید که شما را خوفی
نیست و چنین باشد نه بینی که در دنیا هر که خراج سلطان داده باشد اگر چه
غلامان صعب را ببیند از ایشان نترسد و کسانی که خراج نداده باشند
از ضعیف ترین عاملی بترسند دیگر فرموده که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ یعنی
شکر خدای تعالی بی شکر مادر و پدر مقبول نیست ای عزیزان طاعت مادر و
پدر دارید و در روی ایشان سخن درشت مگویید و بانگ درشت مزنید که
وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا بالجمله خلقانرا
سخن خوش گوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند که قال امیر المؤمنین علی

من عذب

مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ اِخْوَانُهُ ٭ گر زبانت خوشست جمله خلق ٭ در مودت
برادران تواند ٭ ور زبانت بدست در خانه ٭ خصم جان تو چاکران تواند
نقلست از حضرت امام زین العابدین ع که فرمود جمله مؤمنانرا بمنزله
اقربا و خویشان خود دان و بزرگتر ایشانرا بمنزله پدر خود دان و همزادانِ
خود را بمنزله برادر و فرزندان خود دان و بهمه کس ظن نیکو بر و هر کس را از خود
بهتر دان هر که پیش از تو زاد او را مهتر از خود دان و بگو که چون او از من
بیشتر بوده باشد با ایمان و عمل نیک از من سبقت گرفته است و او از من
بهترست و اگر از تو خوردترست بگو که بگناه من بر وی سبقت گرفته ام و او از من
بهترست و من در گناه خود یقینم و شاید که آن گناه که مراست وی را نباشد
پس وی از من بهتر بود دیگر فرمود که چنانکه پدر و مادر را بر تو حقست استاد را
نیز حقست اول آنکه تعظیم وی کنی و خدمت وی را بزرگ داری اگر عیبی از وی
بدانی آنرا بپوشی و مناقب وی را اظهار کنی و اگر کسی چیزی از وی پرسد پیش
از وی بجواب مشغول نشوی و در همه حال وی را حرمت داری دیگر فرمود که حق
همسایه است باید که حق همسایه نگاه دارید و بهیچ نوع ایشانرا نرنجانید
چون بخوانند اجابت کنید اگر محتاج باشند دستگیری کنید اگر قرض خواهند بدهید
اگر ایشانرا خوشحالی رسد تهنیتشان گویید اگر مصیبتی رسد تعزیتشان گویید
اگر بیمار شوند بعیادت ایشان بروید و اگر بمیرند بجنازشان حاضر شوید همسایه
بر سه نوعست همسایه هست که وی را یک حقست و همسایه هست که وی را دو حقست و همسایه
هست که وی را سه حقست آنکه وی را یک حقست همسایه مؤمنست و خویش و حق همسایگی دارد
و حق ایمان و حق خویشی آنکه وی را دو حقست همسایه مؤمنست حق همسایگی دارد و حق

ایمان همسایه که نه خویش است و نه مؤمن حق همسایگی دارد دیگر فرمود که حضرت
رسول الله صلعم فرموده است که هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد و در حدیث
آمده که مَن کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ فَلیُکرِم جارَهُ و حضرت رسول صلعم
فرموده است که جبرئیل مرا چندان وصیت نمود از همسایه که پنداشتم میراث
بدو خواهد رسید پس ای عزیزان از احوال همسایگان درویش باخبر باشید و بدنجه
دستتان میرسد دستگیری کنید آورده اند که مرد درویشی بوده و او را همسایه
بوده توانگر روزی کودکی از ان همسایه توانگر بخانه درویش آمد که طعام میخوردند
و آن کودک نگاه میکرد طعام تمام شد کودک دلتنگ و گریان بخانه آمد پدر
و مادر صورت احوال پرسیدند گفت بخانه فلان درویش رفتم طعام میخوردند
و بمن ندادند پدر و مادر انواع طعام ترتیب داده پیش وی آوردند نمیخورد و
میگفت از ان طعام می باید که در خانه همسایه میخوردند آن توانگر بدر خانه
همسایه درویش آمد و گفت چرا باید که از تو رنجی بما رسد گفت حاشا که ازین
رنجی بکسی رسد گفت بدتر ازین چه باشد که فرزند من بخانه تو آید و تو و عیالان
تو طعام خورید و بدو ندهید درویش ساعتی سر در پیش افگند پس سر بر آورد
و گفت ای خواجه درین سری است میخواهی که آشکارا کنم و اگر نه هرگز نگفتمی دیگر آنکه آن
طعامی بود بر ما مباح بود و بر فرزند شما نه گفت سبحان الله در شرع چیزی هست
که بر یکی حلال بود و بر یکی حرام گفت نخوانده که فَمَنِ اضطُرَّ فی مَخمَصَةٍ آن
مرداری بود بدانکه سه روز بود که اهل و عیال من چیزی نخورده بودند تا بخرابه رسیدم
خری مرده دیدم افتاده پاره گوشت از ان بریدم و بخانه آوردم چون پخته شد
میخوردیم که فرزند شما رسید نخواستیم که از ان طعام بفرزند شما دهیم مرد توانگر این

بشنید

بشنید و فریاد بر آورد که آه فردا بخدا چه جواب گویم دست درویش را بگرفت و بخانه
آورد و هر چه داشت با وی قسمت کرد شبانه حضرت رسالت پناه را صلعم بخواب دید
که میگفت ای خواجه بدان مواسا که با آن درویش کردی بر مال تو برکت شد
و وزد در جنت همسایه من خواهی بود پس بدان ای عزیز من چون این حقها بجا
آورده باشی حقوقی دیگر بر ذمه تو لازم است مثلا هر عضو را از اعضای تو بر تو حقیست
ساعتی مستمع باش تا بعضی از ان حقها بر تو تقریر کنم حق زبان آنکه زبان از فحش
نگاه داری و سخن نیکو گویی و ذکر حقش فرمایی گفتن حق گوش آنست که نگهش داری
از شنیدن غیبت و سرود غیبت کدامست غیبت آنست که ذکر برادر مؤمن کنی
بچیزی که چون آنرا بشنود خوشش نیاید اگرچه آن صفت درو موجود باشد و اگر
نباشد بهتان باشد بزرگی گوید در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت یکی
میکردند ایشانرا از ان منع کردم ترک آن کردند دیگر باره در میان آوردند من نیز
دران شروع کردم شبانه وی را در خواب دیدم که طبقی آوردند دران گوشت خوک
گفت بخور من گفتم گوشت خوک نخورم بانگ بر من زد و پاره بر داشت و در دهن من
نهاد و گفت بخور که دی میخوردی چیزی که بدتر ازین بود از خواب بر آمدم طعم آن گوشت
در دهنم بود تا مدت سی روز هر طعامی که میخوردم از وی طعم گوشت خوک می آمد دیگری
گفت روزی در گورستانی بودم جوانی را دیدم به تعجیل میرفت در زی صوفیان با خود
گفتم این جوان از انست که زحمت خود بر مردمان اندازد شبانه در خواب دیدم که جوانرا
بر جنازه نهاده پیش من آوردند و گفتند وی را بخور گفتم چگونه خورم وی را گفتند که
دی وی را میخوردی توبه کردم که دیگر غیبت کسی نکنم و هر روز بدان گورستان میشدم
تا باشد وی را ببینم و از وی حلالی خواهم تا مدت یکسال بعد از یکسال وی را دیدم که

می آمد گفت اگر توبه کردهٔ ترا حلال کردم ای عزیزان غیبت برادر مؤمن مکنید
و به بندگان خدا گمان بد مبرید که شما را از آن نهی کرده‌اند که یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
واتقوا الله ان الله تواب رحیم شقیق بلخی گوید سالی بحج میشدم چون
یکدو منزل برفتم جوانی را دیدم در کناره رفته گلیمی در خود پیچیده با خود گفتم این
جوان به حج خواهد رفت بزاد و آب مردمان بروم وی را ملامت کنم چون روی
بوی نهادم بمن نگریست گفت ای شقیق ما سمعت قول الله تعالی ان
بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان آنچه در دل من بود گفت روزی
دیگر که بمنزل فرود آمدیم گفتم بروم و از وی حلیت طلب کنم برفتم دیدم نماز میکرد
چون سلام نماز بداد گفت ای شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این مرد
البته ابدالست دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود روزی دیگر که بمنزلی دیگر
فرود آمدیم وی را دیدم رکوهٔ در دست بسر چاه آمد تا آب برکشد رکوه از دستش
در آب افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت اگر مرا آب نباشد گو مباش سیرابی
من توی اما رکوه ام را در چاه مگذار فی الحال آب را دیدم بجوش آمد و رکوه را
بسر چاه آورد وی دست کرد و رکوه را برگرفت و پر آب کرد و پارهٔ ریگ
در وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید با خود گفتم حق تعالی آنرا برای وی
طعام گردانیده باشد پارهٔ از وی درخواهم رکوه پیش من بداشت بخوردم طعامی
بود که هرگز بمزهٔ آن طعام ندیده بودم و نخورده دیگر وی را ندیدم تا بمکه رسیدم وی را
دیدم در مسجد حرام و خلقی انبوه بر وی جمع آمده از وی مسایل حلال و حرام و شرایع

واحکام

واحکام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند موسی بن جعفر صادق علیه السلام گفتم انت
علیم وبیان وانت زهد وتوکل الله اعلم حیث یجعل رسالته
دیگر گفت حق چشم آنست که از حرام دیدنش فرو خوابانی و بنامحرم ننگری
آورده اند که نابینایی مادرزاد بود در عهد رسول صلعم نام وی عبدالله ام کلثوم
روزی بدر خانهٔ حضرت آمد و آواز برآورد حضرت رسول صلعم فرمود در آی فاطمه را
برخواست و در خانهٔ دیگر شد تا که وی بدر رفت حضرت خواجهٔ عالم صلعم بر سبیل امتحان
گفت ای فاطمه این مرد نمی بیند فرمود که ای پدر بزرگوار وی نمی بیند من می بینم
همچنانکه حق تعالی مردان را نهی کرده است از نامحرم که قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم زنان را نیز نهی کرده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
پس حضرت رسول صلعم فرمود که حمد خدای را که مردان و زنان ما را از جملهٔ اهل علم و دانا
گردانیده است دیگر حق دست آنست که از لقمهٔ حرام وی را کشیده داری زیرا که هر که
دست بلقمهٔ حرام دراز کند حق تعالی بروی خشم گیرد و دعایش مستجاب نکند و هر که
مال جمع کند و فرق میان حلال و حرام نکند حق تعالی سببی سازد که مالش از دست برود
و عقوبت در گردن وی بماند من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله فی
نهابر چون بمیرد و مال بگذارد و وارثش آن مال در راه حق تعالی صرف کند فردای
قیامت این را به بهشت برند و او را بدوزخ هیچ حسرة برابر حسرت آن مرد نباشد
که دیگری بمال وی در بهشت شود و صاحب مال در دوزخ دیگر حق پایها آنست
که نروی بجایی که رفتن آن حلال نباشد که فردای قیامت بدین پایها بر صراط باید
گذشت باید گذشت بنگر که امروز پای چگونه می نهی اگر امروز پای بر نفس و هوا بر نهی
و پا از حد خود فراتر ننهی و طریق مسلمانی بجا آری فردا پای عزت در رکاب براق کرامت

آری در بهشت عنبر سرشت پای بر ذتو و نزول راه تو کردانند کہ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا فصل نهم
رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ أَرَادَ أَنْ
يَنْظُرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى مِيكَائِيلَ فِي رُتْبَتِهِ وَإِلَى جَبْرَائِيلَ
فِي جَلَالَتِهِ وَإِلَى آدَمَ فِي سِلْمِهِ وَصَفْوَتِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي خَشْيَتِهِ
وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي خُلَّتِهِ وَإِلَى يَعْقُوبَ فِي حُزْنِهِ وَإِلَى يُوسُفَ
فِي جَمَالِهِ وَإِلَى مُوسَى فِي مُنَاجَاتِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي سُنَّتِهِ وَإِلَى
يَحْيَى فِي زُهْدِهِ وَإِلَى يُونُسَ فِي وَرَعِهِ وَإِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
فِي حَسَبِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّ فِيهِ سَبْعِينَ خَصْلَةً
مِنْ خِصَالِ الْأَنْبِيَاءِ لَا فِي غَيْرِهِ صدق رسول الله المناجات ای دولت رضای
تو مطلوب هشیاران با جاه وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه
ای آنکه منزهی از اضداد و اشباه و انداد نه سرو توان گفت نه خورشید نه ماه
آه از تو که در وصف نمی‌آیی آه نظم هر کس بر هی در طلبی می‌پوید مارا علی که
نیست بهتر زان راه خداوندا پادشاها ما میدانیم که راه رضای تو و رسول تو
و اهل البیت اوست مارا بر راه ایشان ثابت قدم گردان چون دست ولا
در فتراک ولایت ایشان زده ایم و تولا بدیشان کرده ایم و از دشمنان ایشان
تبرا کرده بجاه و حشمت ایشان که مارا از دولت جوار ایشان و سعادت دیدار
ایشان محروم مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن
قبلهٔ افعال و کعبهٔ افضال و کان کمال و معدن جمال برگزیدهٔ لطف
ذو الجلال حمید الفعال سدید الاقوال عدیم المثال کریم الاعمال و الافعال

والاحوال

والاحوال محروس از شبهت زیغ و ضلال در چهار بالش نبوت تکیه زده آدم صفی
هنوز در عهد صلصال نظم ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست وصل تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال شرک را از تو منهزم
ارکان شرع را از تو منتظم احوال شد مبین ز تو حلال و حرام شد ز رتبت
بتو مقام محال نیست از اهل عالمت اکفا نیست از اهل آدمت امثال این
مهتری که شمهٔ از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که هر که میخواهد که اسرافیل را با هیبتش
مشاهده نماید و میکائیل را با رتبتش مطالعه کند و جبرئیل را با غایت جلالتش
بیند و آدم را در مقابلهٔ تسلیم و انقیاد تصور کند و از ترس و خشیت نوح
با خبر گردد و از خلت ابرهیم شمهٔ معلوم کند و از خوف و اندوه یعقوب بوئی
بمشام جانش رسد و از جمال یوسف عدیم المثال بهره بردارد و از نیاز موسی بن
عمران با خبر گردد و از تقوی و زهد یحیی معلوم کند و از سنت عیسی قیاس کند
و یونس را از ان ذکر و ورع از نور حضرتش اقتباس میدست دهد و صاحب جمال
أَنَا أَمْلَحُ را بحسن و ملاحتش در نگرد باید که دیدهٔ جهان بین برگشاید نظر
در جمال با کمال امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع کند که هفتاد
خصلت پسندیده از خصال انبیای گزیده در ذات بزرگوار او موجودات
مستمع باش تا بعضی از ان با تو تقریر کنم اول آنکه شجاعتش تا بحدی بود که
فرموده لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ وَالْعَجَمُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا یعنی
اگر عرب و عجم بمن روی آرند بحرب کردن پشت نکنم دوم سخاوتش تا غایتی بود
که سه روز طعام نخوردی و در راه حق میدادی بسایل لاجرم حق در حق وی
این آیت فرو فرستاد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا

وجای دیگر فرود آمد که وَیُؤْثِرُونَ عَلَی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْکَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
وخبر چنانست که شبی حضرت رسول الله صم از نماز خفتن فارغ شد یکی
از میان برخواست و گفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجهٔ عالم صم گفت
کیست که درویش را طعامی دهد امیر المؤمنین علی عم برخواست و دست درویش را
بگرفت و بخانه برد حضرت فاطمه را عم گفت که در کار درویش نظری کن
فاطمه عم گفت که ای امیر در خانه اندک طعامیست که یک کس را نیز کفایت نبود
و تو روزه داری و حسن و حسین عم گرسنه اند اما ایثار کنیم طعام را بیاورد و
بدست شاه مردان داد و آنحضرت طعام را در پیش درویش نهاد با خود گفت
نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر خورم وی را کفایت نکند امیر دست بچراغ
برد که اصلاح میکنم چراغ را فرو نشاند فاطمه را فرمود که چراغ را در گیر تا مهمان
از طعام فارغ شود و امیر المؤمنین علی عم دست بطعام می برد و دهان می
جنبانید اما نمیخورد تا مهمان از طعام فارغ شد حضرت فاطمه چراغ بیاورد
دیدند که طعام همچنان باقی بود و حضرت امیر فرمود که ای درویش چرا طعام
نخوردی درویش گفت سیر خوردم اما حق تعالی بدین طعام برکت کرده است
روز دیگر که حضرت امیر المؤمنین عم بحضرت مصطفی صم آمد آنحضرت فرمود که یا علی
دوش فرشتگان آسمان تعجب میکردند از آن نیکویی که با درویش کردی حق تعالی
در حق تو این آیه فرستاد که وَیُطْعِمُونَ وَیُؤْثِرُونَ عَلَی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْکَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ و همچنین روز دیگر امیر المؤمنین عم بحجره آمد فاطمه را عم دید
که امام حسن و امام حسین را عم می خوابانید و ایشان در خواب نمیشدند از
گرسنگی حضرت فاطمه فرمود که یا علی برو و طعامی طلب کن که کودکان از گرسنگی

درخوب

درخوب نمیشوند امیر المؤمنین علی عم بیرون آمد نزدیک عبد الرحمان بن عوف شد
از وی دیناری قرض خواست و عبد الرحمن در خانه شد و کیسه بیرون آورد و
گفت بستان این صد دینار است و هرگز عوض مده امیر المؤمنین فرمود که از تو قبول نکنم
که من از حضرت پیغمبر صم شنیده ام که فرمود اَلْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنْ یَدِ السُّفْلَی دست
زبرین بهترست از دست زیرین و این حدیث بشنو که مهتر عالم فرموده است که
الصَّدَقَةُ عَشَرَةُ اَضْعَافًا وَالْقَرْضُ ثَمَانِیَ عَشَرَ ضِعْفًا یعنی صدقه را یکی
ده عوض باشد و قرض را یکی هجده پس عبد الرحمن دیناری زر بقرض داد
حضرت امیر عم برفت مقداد اسود را دید بر کنار راه نشسته گفت ای مقداد
چه نشسته گفت از برای ضرورتی فرمود آن چیست گفت چهار روزست که
طعام ندیده ام گفت بستان این یکدینار زر که تو اولیتری که ما سه روزست
طعام نخورده ایم چون نماز شام شد روی بمسجد نهاد و با رسول صم نماز
بگذارد آنگه رسول صم فرمود که یا علی امشب بخانهٔ شما می آیم و مهمان شمایم امیر
المؤمنین علی فرمود اِعْزَازَةً وَاِکْرَامَةً از خدمت رسول صم برخواست و برفت
و فاطمه را خبر داد که حضرت صم متعاقب بحجره فاطمه در آمد آنگه فاطمه در خانه
دیگر شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که برای ما
طعامی فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام بر آمد سر از زمین برداشت کاسهٔ
دید پر از طعام بوییی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک آنرا برداشت و
پیش حضرت مصطفی صم آورد شاه مردان فرمود که اَنّٰی لَکِ هٰذَا الطَّعَامُ
یعنی از کجاست این طعام فاطمه عم گفت مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَرْزُقُ
مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ حضرت مصطفی صم فرمود شکر خدایرا که مرا فرزندی

داد چون مریم که هرگاه زکریا بنزد وی رفتی نزدیک وی طعام یافتی گفتی اَنّیٰ
لَکِ هٰذا وی جواب دادی که مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ
بِغَیْرِ حِسابٍ پس حضرت رسول ص و امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین ع از آن
طعام تناول میکردند که سایلی بر در آمد امیر خواست که او را از آن طعام دهد
حضرت رسول ص فرمود که یا علی ابلیس است مدد میخواهد که از طعام بهشت بخورد
و بر وی حرام است تا که روز دیگر مصطفی و مرتضی در مسجد بودند اعرابی آمد و امیر
المؤمنین علی را پنج نکیسه زر بوی داد و ناپدید شد امیر المؤمنین آن کیسه را
پیش از حضرت رسول آورد حضرت فرمود یا علی میدانی که آن اعرابی که بود امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود خدا و رسول او عالمترند رسول ص فرمود که آن اعرابی جبرئیل بود
درین وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی عوض آن زر که بمقداد دادی
بتو فرستاده است و بیست چهار هزار خیر و ثواب بتو داد از آنجمله آنچه در دنیا است
آن کاسه و این کیسه و در آخرت ساخته اند و پرداخته چیزی که هیچ چشم
ندیده و هیچ گوش نشنیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المؤمنین علی ع
آن زر را وزن کرد هفتصد دینار بود پس امیر المؤمنین ع فرمود حیث
قالَ مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ
اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ علمش تا بحدی بود
که از چهار کتاب فتوی میداد و میگفت لَوْ ثُنِیَتْ لِیَ الْوِسادَةُ وَ جَلَسْتُ
عَلَیْها لَحَکَمْتُ بَیْنَ اَهْلِ التَّوْرٰیةِ بِتَوْراتِهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الْاِنْجِیْلِ
بِاِنْجِیْلِهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الزَّبُوْرِ بِزَبُوْرِهِمْ وَ بَیْنَ اَهْلِ الْفُرْقانِ بِفُرْقانِهِمْ
حلمش چنان بود که نقلست که غلامی داشت چند نوبت وی را خواند جواب

نداد

نداد برخواست و پیش غلام رفت و گفت ای غلام آواز من نمی شنوی گفت بلی
علی می شنوم اما اعتماد بر حلم تو دارم دیگر ورعش چنان بودی که می گفت و
اللهِ لَوْ اُعْطِیْتُ الْاَقالِیْمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ اَفْلاکِها عَلیٰ اَنْ اَعْصِیَ اللهَ
فِیْ نَمْلَةٍ اَسْلُبُها جُلْبَ شَعِیْرَةٍ ما فَعَلْتُهُ وَ اِنَّ دُنْیاکُمْ عِنْدِیْ لَاَهْوَنُ
مِنْ وَرَقَةٍ فِیْ فَمِ جَرادَةٍ تَقْضِمُها ما لِعَلِیٍّ وَ نَعِیْمٍ یَفْنیٰ وَ لَذَّةٍ لا تَبْقیٰ شعر
عَلِیٌّ خَیْرُ مَنْ رَکِبَ الْمَطایا ° وَ اَفْضَلُهُمْ سِویٰ فَضْلِ النَّبِیِّ ° وَ اَعْلَمُهُمْ
بِتَاْوِیْلٍ وَ وَحْیٍ ° وَ اَشْجَعُهُمْ لِذِی الْقِرْنِ الْکَمِیِّ ° دیگر عبادتش تا بحدی
بود که در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی بغیر از فرایض و نوافل مقرر
خاموشیش تا بحدی بود که بغیر از بیان شریعت و حقیقت و طریقت یاد کر
حضرت عزت سخن نگفت و این از جمله خصایل محموده است که اَلصَّمْتُ حِکْمَةٌ
وَ قَلِیْلٌ فاعِلُهُ دیگر غیرتش چنان بود که هرگاه در جهاد گرم شدی موی مبارک
وی از جامه بیرون آمدی و از جمله غیرت وی بودی قصه خالد بن ولید و
آنچنان بود که میان امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و خالد ماجرای
رفته بود روزی امیر المؤمنین بصحرا بیرون رفت دید که خالد با لشکری بجایی
میرفت خالد چون امیر المؤمنین علی را بدید پیش آمد عمود آهنین در دست داشت
بر آورد تا بر سر امیر المؤمنین ع زند امیر المؤمنین دست دراز کرد و عمود
از وی فرا گرفت و در گردنش انداخت و تاب داد چون قلاده شد در گردن
آن ملعون باز گشت و نزدیکی از اصحاب ابوبکر آمد ابوبکر چندانکه سعی کرد نتوانست
بیرون آورد آهنگر را طلبیدند گفت این را به آتش باید برید اگر با آتش
ببرند البته هلاک خواهد شد پس گفتند باز بخدمت امیر المؤمنین علی باید برد

پیش آنحضرت شدند وزاری و تضرع نمودند تا امیر ع دست کرد و آن را از گردن
خالد دور کرد منفعل و شرمنده باز گشت دیگر صباحت و ضیای جمالش بمرتبه
بود که ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لا یموت در
خواستند از غایت اشتیاق بجمال آنحضرت پس حق تعالی ملکی بیافرید بصورت
او تا ملایکه تسلی یابند دیگر عفتش چنان بود که محققان را معلوم است که هرگز
گرد معصیت بر دامن عصمت او ننشست صبرش تا غایتی بود که کافران در حق
او جفا میکردند و آنحضرت صبر میکرد و میگفت صَبَرتُ وَفِی العَینِ قَذی وَفِی
الحَلقِ شَجی اَری تُراثی نَهبا تا بیست و چهار سال ظلم میکشید تا آنکه کار از حد
گذشت و محنت بنهایت رسید روزی روی مبارک بروضه مصطفی ص
نهاد و گفت یا ابنَ العَمِّ اِنَّ القَومَ استَضعَفونی وَکادوا یَقتُلونَنی
ای پسر عم و برادر با تو از این قوم شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند و حق مرا
غصب کردند و قصد کشتن من کردند و در حق فرزندان تو غصب کردند
و در بر شکم حضرت فاطمه زدند فرزند محسن نام را در شکم او شهید کردند
با این همه صبر کردم اما به اشتیاق تو طاقتم طاق شد آواز آمد که یا علی
اشتیاق ما بیشتر است هنگام آن آمد که رنج و محنت براحت مبدل شود زیرا
که چون محنت بنهایت رسد راحت از پی دارد نظم اِذا الحادِثاتُ بَلَغنَ
الذُری فَعِندَ التَّناهی یَکونُ الفَرَج دیگر علمش چنان بود که
ابواب مشکلات و امور معضلات که اصحاب را روی دادی رجوع برای ثاقب
او کردندی و از فضایل او یکی دیگر آن بود که رنج خود بر هیچ مسلمانی نپسندیدی
نقلست که در بازار قصابان گوشت خریده بود و می برد قنبر خواست که از دستش

فرا گیرد گفتی ابو العیال احق ان یحمل قنبر دیگر باره الحاح کرد فرمود یا قنبر
لا یَنقُصُ الرَّجُلُ مِن کَمالِهِ ما یَحمِلُ اِلی عِیالِهِ انسش تا حدی بود که چون
آن دو گوشواره عرش خدا آن دو سلاله علی مرتضی پدر بزرگوار را دفن کردند بوقت
مراجعت ناله بسمع مبارک ایشان رسید بر اثر آن ناله رفتند پیر نابینایی را
دیدند که افتاده بود و میگریست گفتند ای پیر ترا چه افتاده است گفت مدت
مدیدست که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی اگرچه نابینا بودم
اما بوی کرامت و عصمت از وی بشام من میرسید و آنچنان دانم که او شاه مردان
بود و امروز سه روزست که نیامده الم چه حالست امام حسن و امام حسین ع بگریه
در آمدند گفتند ای درویش آن پدر ما بود و این زمان از دفن وی می آییم پیر چون
این سخن بشنید در دست و پای ایشان افتاد و گفت مرا بر سر روضه آنحضرت
برید آن دو شاهزاده برابر روضه امیر المؤمنین علی ع بردند پیر سر خود بر قبر امیر
نهاد و زار زار میگریست و میگفت من از خاک روی بر ندارم تا که در فراقت بمیرم
نظم من درد ترا بهیچ درمان ندهم خاک قدمت بآب حیوان ندهم برگیر نقاب
از رخ چون خورشیدت تا نعره زنان پیش رخت جان بدهم پیر گفت خدایا
بی این بزرگ زندگانی نخواهم مرا بوی رسان در حال قبض روح پیر کرد و بوی رسید
دیگر حفظ وی تا بغایتی بود که فرمود که پیغمبر ص هزار باب علم بمن آموخت در یک لحظه
یاد گرفتم و از هر بابی هزار بابی دیگر بر من کشف شد و در تمام علوم بکمال بود و از اینجاست
که رسول ص فرمود اَنا مَدینَةُ العِلمِ وَعَلِیٌّ بابُها دیگر قیامش تا حدی بود که
هیچ خواب نکردی و همه شب بکتاب خدای تعالی مشغول بودی و میخواندی و بعیش
و حضور پرداختی و در میانه شب که در محراب ایستادی و با دنیا خطاب میکردی و میگفت

ای دنیا خود را بر من عرضه میکنی و بامن تشوق می‌نمایی مرا بتو هیچ حاجت نیست ترا سه
طلاق داده ام که با تو هم رجوع نباشد پس میگفت آه آه از درازی و درشتی راه
ای عزیزان امیر المؤمنین دوست خدا بود حق با وی بود و وی با حق بود روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم از وفات خود خبر میداد و معاذ جبل گفت یا رسول الله اگر
واقع افتد ما دست در دامن که زنیم و نجات از که طلبیم خواجه عالم صلعم گفت لَوْ
سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَعَلِيٌّ وَادِيًا فَاسْلُكُوا وَادِيَ عَلِيٍّ فَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ
وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ یعنی اگر جمله خلایق براهی روند
و علی ابن ابی طالب عم براهی شما براهی امیر المؤمنین روید که او با حقست و حق
با اوست و هرچه جز راه حق بود ناچار ضلالت و گمراهی بود کما قال الله تعالی
فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هر که نجات و رفعت منزلت می طلبد دست
در دامن او و اولاد معصومان او زند تا فردای قیامت بحکم الْمَرْءُ مَعَ مَنْ
أَحَبَّهُ بر فتراک ایشان بندند که وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا

فصل ششم

عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْأَنْصَارِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلَا أُنَبِّئُكَ بِخَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ قُلْتُ
بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ عَلَيْكَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى
فَقَدْ كَفَرَ عَلِيٌّ شِفَاءُ الْمُؤْمِنِينَ وَغَيْظُ الْمُنَافِقِينَ از جابر بن عبد الله الانصاری
روایتست که گفت حضرت رسول الله صلعم که ای جابر خبر دهم ترا به بهترین امت گفتم بلی
یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب بهترین خلقانست و هر که مسلم ندارد و ابا کند
از جمله کافرانست و علی شفای مؤمنانست و خشم منافقانست عبد الله عمر گفت
از حضرت رسول صلعم سؤال کردیم که یا رسول الله علی بن ابی طالب را چه منزلتست و ویرا

چگونه

چگونه دانیم و هر که فضل نهیم این سخن را تمام نرسیده بودیم که آثار غضب در روی
مبارک او مشاهده کردیم فرمود که حال این قوم چیست و چه افتاده است این
مردمان را نمیدانند که چه میگویند کرا یاد میکنند ای مردمان ویرا مقام و منزلتیست
همچون من الا به پیغمبری مرا نبوتست و علی را ولایت و بحقیقت هر که علی را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و خدای تعالی
مکافات دوستی بهشت ویرا کرامت فرماید و دوستان علی را فرشتگان استغفار
خواهند و فردای قیامت نزولگاه ایشان بهشت باشد و در حق ایشانست
که وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا درهای بهشت از برای
ایشان بگشایند که حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا رضوان باستقبال
ایشان آید و بر ایشان سلام کنند که وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ پس هر که امیر المؤمنین علی را عم دوست دارد نامه
اعمالش را بدست راست دهند و حسابش با آسانی کنند که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ
كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا هر که علی را دوست دارد در
آنساعت که از دنیا رحلت کند از شربت کوثرش چشانند و از میوه طوبی
دهند و در قیامت فردوس نزول وی کرامت کنند که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا
هر که علی را دوست دارد حق تعالی سکرات موت بروی آسان گرداند و گور ویرا
روضه از روضهای بهشت گرداند و مرتبه شفاعتش دهند که هشتاد کس از
خویشان و اقربای خود شفاعت کند هر که حضرت علی را دوست دارد و حق دوستی
او بشناسد پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که به انبیا و رسولان

وهو امنکرو نکیر ازو باز ندارد و کور و پیراهنتاد ساله راه روشن کرداند و در روز
قیامت رویش چون ماه شب چهارده تابنده باشد دوستان امیر المؤمنین
علی با صدیقان وشهیدان وصالحان باشند در سایهٔ عرش و از فزع الاکبر
ایمن باشند هر که علی را دوست دارد حسناتش مقبول بود و سیئاتش مغفور
دوستان علی را فرشته از زیر عرش ندا دهد که یا عَبْدَ اللهِ اِسْتَانِفِ العَمَلَ
فَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَکَ الذُّنُوبَ کُلَّهَا ای بندهٔ خدا عمل خود را از سر گیر که حق تعالی
گناهان ترا بیامرزد دوستداران علی را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ عزت در پوشند
و از صراط بگذرانند کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّیحِ الْعَاطِفِ پادشاه عالم و
برات نویسد از آتش دوزخ و جواز از صراط و امان از عذاب دوستان امیر المؤمنین
علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بلکه بیحساب به بهشت روند و دوستداران
علی را فرشتگان در بر گیرند همچنانکه دوستان یکدیگر را در بر گیرند هر که علی را دشمن
دارد فردای قیامت اورا بعرصات حاضر کردانند بر پیشانی او نوشته ایس
مِنْ رَحْمَةِ اللهِ تعالی یعنی نا امید از رحمت خدا • فُرِضَ عَلَی الْحَاضِرِ وَالْغَایِبِ
حُبُّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِب عبد الله عباس را پرسیدند از امیر المؤمنین علی ع و اختلاف
مردمان گفت پرسیدند مرا از مردی که او را یک شب سه هزار منقبت بود و
پرسیدند از ولی خدا و وصی رسول خدا و صاحب حوض لوا و ساقی روز جزا گفت
بدان خدایی که جان پسر عباس در ید قدرت اوست که اگر دریاهای عالم مداد
بودی و درختان دنیا قلم و هفت آسمان کاغذ و جبرئیل نویسنده باشد با جمله
ملایکهٔ آسمان که فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی ع نتوانستندی نوشتن روایت
کرده اند هم از عبد الله عباس که گفت روزی با رسول خدا در سوقی بودیم فرود آمد

حضرت ع

پنج

وپنج سجده پیاپی بجا آورد که با آن قیامی و رکوعی نبود گفتند یا رسول الله این
سجده را چه بود فرمود که جبرئیل امین آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید
که من علی را دوست میدارم دو سجده دیگر کردم چون سر بر آوردم گفت دوستان
ایشانرا نیز دوست میدارم سجدهٔ دیگر کردم پس ای عزیزان بشارت عظیم است
اگر مرتبه و پایهٔ آن نداریم که دوست ایشان باشیم باری از دوستان دوستان
ایشان باشیم آورده اند که مردی صالحی در خواب دید که قیامت برخواسته است
و خلق را در موقف سیاسته بداشته فرشته دیدم که صحیفهٔ در دست داشت گفتم
این صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی را درو نوشته اند
گفتم بمن بنمای که تا به بینم نام من درین صحیفه هست یا نه چون بدیدم نام
خود را ندیدم با خود گفتم مرا پایهٔ آن نیست که نام من در میان دوستان
آنحضرت باشد اما ای فرشته در آخر نامه بنویس که دوستان دوستان اورا
دوست دارم خطاب عزت در رسید که ای فرشته نام اورا در اول صحیفه بنویس
که از جملهٔ دوستان ماست ای عزیزان ما نیز اگر چه در دوستی شاه مردان صادق
نیستیم زیرا که دوستی ایشان در متابعت وپیروی ایشانست که قُلْ اِنْ
کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ اما دعوی می توانیم کردن که
دوستان دوستان ایشانرا دوست میداریم شعر أَنَا عَبْدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ
عَبِیدٍ • هُوَ عَبْدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ عَلِیٍّ • وَمُحِبٌّ لِمَنْ یُحِبُّ مُحِبًّا • لِحُبٍّ
یُحِبُّ آلَ النَّبِیِّ آورده اند که جمعی از مؤمنان حضرت رسول را ص گفتند
یا رسول الله فلانکس را دیدیم که بسفر دریا شد و باندک سرمایه سود بسیار آورد
و باز آمد خواجهٔ عالم ص فرمود که من شما را خبر دهم از کسی که باز آمدنش زودتر

بود و غنیمتش عظیم تر گفتند بلی یا رسول الله گفت بنگرید بدین مرد که روی بشما
دارد چون بنگریستم مردی دیدیم از انصار می آمد جامهٔ کهنه پوشیده تا
بخدمت رسول الله آمد خواجهٔ عالم صم فرمود که ای مرد یاران را خبر ده که امروز چه
کار کرده گفت هر روز دیناری زر کسب میکردم امروز آن کسب از من فوت
شد با خود گفتم بروم و بعوض آن در روی امیر المؤمنین علی نگاه کنم که
حضرت رسول صم فرموده اَلنَّظَرُ اِلیٰ وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ یعنی نگاه کردن
در روی امیر المؤمنین علی ع عبادتست برفتم و ساعتی در روی آنحضرت
نگریستم خواجهٔ عالم صم گفت تو هر روز دیناری کسب میکردی امروز آن فوت
شد و بعوض آن در روی امیر المؤمنین علی نگاه کردی ترا چندین ثواب
حاصل شده است که اگر آنرا بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بکسی رسد
آن بود که گناهش را بیامرزند و بروی رحمت کنند مَوَاهِبُ اللهِ عِنْدِی
جَاوَزَتْ عَمَلِی ۰ فَلَیْسَ یَبْلُغُهَا شُکْرِی وَلَا عَمَلِی ۰ لٰکِنَّ اَفْضَلَهَا
عِنْدِی وَاَحْسَنَهَا ۰ مَحَبَّتِی لِاَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیٍّ ۰ آفتاب رسالت بحکم
آیت یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ چون ماه امت را
که اَنَا وَعَلِیٌّ کَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ ۰ بر تخت خلافت نشاند که یا علی اَنْتَ وَصِیِّی
وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی ۰ شجرهٔ ایمان کسانی که دلهای ایشان راسخ نبود
که عبارت از وی اینست که مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ
مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ۰ در اضطراب آمده و ثمرهٔ حقد و حسد
افتادن گرفت تا که عباس نیز که عم حضرت رسول صم بود از آن ثمره که
از حنظل تلخ تر بودی و از یخ سردتر روی بحضرت رسالت پناه آورد و گفت

یا محمد نه

یا محمد نه من تو از یک شجره ایم نه من تو از یک اصل و گوهریم خواجهٔ عالم صم فرمود
ای عم چنین است اما فلم تفضلت علیاً علی شیوخ بنی هاشم گفت چند
تفضیل نهی علی را بر پیران بنی هاشم از برای اینست که دختر خود را زهرا نام کرده
و جفت او کرده خواجهٔ عالم صم فرمود ای عم اندیشهٔ فاسد بخود راه داده و
جادهٔ صواب از دست داده و قدم در طریق خطا و ضلالت نهاده ای عم ندانی
که فضل بعلم و آدابست خاصه که حسب و نسب قرین سخاوت و شجاعت است و
آن صفت ویست و محلی بزهادت و دیانت است که آن شعار ویست ای عم
امامت و ولایت عطای یزدانست نه اختیار خلقان اگر بر جاهل را شرف
برخوردی عالم بودی موسی چهل روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی
و عیسی یک روزه در مهد دعوی وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا اَیْنَمَا کُنْتُ
نکردی ای عم ندانی که اگر ما در عالم خاک آخریم و در عالم پاک سابقیم که
نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ حق تعالی نور ما را پیش از عالم پاک و آدم بیافرید
به پانصد هزار سال و ما به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم که هیچ کس تسبیح
و تقدیس نبود چون ارادت حق بر ایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت
و از آن عرش و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم نور علی را بشکافت
از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است نور فرزندم حسن را
بشکافت از وی هفت آسمان با جمله فرشتگان بیافرید بحق حق که حسن از هفت
آسمان و جمله فرشتگان بهتر است نور حسین را بشکافت از آن هشت بهشت و جمله
حوران بیافرید بحق حق که حسینم از هشت بهشت و جمله حوریان بهتر است آنگه
ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و آسمانها را تاریک گرداند

فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و مارا تشفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن
ظلمت کند پادشاه عالم کلمهٔ بگفت و از آن نوری بیافرید آنکه نور و روح را
با یکدیگر ممزوج ساخت نور فرزندم فاطمه را از آن بیافرید بر هیئات قندیلی
و در پیش عرش بداشت تا این هفت آسمان و زمین از نور روی او روشن گشت
از بهر آنست که ویرا زهرا خوانندی ای عم علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست
و بغض وی کفر و نفاق علی بهتر و ابرارست علی قاتل کفارست ناصر وی از قبیل
خدا منصورست و خاذل وی مخذول عباس گفت یا رسول الله تسلیم کردم
و راضی شدم پس خواجهٔ عالم صلعم فرمود که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان
هفت آسمان از تو راضی شدند ● وَمَنْ اَحَبَّ عَلِيًّا وَتَوَلَّاهُ اَكْرَمَهُ
اللّٰهُ وَاَدْنَاهُ ● وَمَنْ اَبْغَضَ عَلِيًّا وَعَادَاهُ مَقَتَهُ اللّٰهُ وَاَحْشَرَاهُ ●
یونس بن عبدالله گفت سالی بحج میشدم در بعضی منازل کنیزکی را دیدم
حبشی نابینا دست برداشته میگفت یا رَادَّ الشَّمْسِ عَلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي ● ای خدایی که آفتاب را از برای امیر المؤمنین علی باز گردانیدی
روشنایی چشم مرا من باز ده گفتم ای جاریه علی را دوست میداری گفت
ای والله دو دینار از کیسه بیرون آوردم گفتم بستان این را و در حوایج خود
صرف کن گفت مرا بدان حاجت نیست چون از حج باز گردیدم و بدان
منزل رسیدیم ویرا دیدم چشمها روشن شده حلجیان آب میداد گفتم ای کنیز
دوستی علی با تو چه کرد گفت همان شب آن نوع دعا میکردم ناگاه شخصی را
دیدم پیش من آمد گفت ای عورت علی را دوست میداری گفتم ای والله گفت
خداوندا اگر راست میگوید و حضرت علی را از روی اعتقاد دوست میدارد چشمهای

ویرا بوی باز ده در حال چشم روشن شد گفتم بخدای بر تو سوگند که بگو تو کیستی گفت
من خضرم از محبان امیر المؤمنین علی ع و موکل بر شیعیان آنحضرت هر جا که باشند
يَقُولُ الْخِضْرُ اُحِبُّ عَلِيًّا لَا اُبَالِي وَاِنْ فَنَشَا وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ آورده اند که روزی حضرت رسول صلعم و جبرئیل ع با یکدیگر در حدیث بودند
امیر المؤمنین ع بر وی بگذشت سلام نکرد جبرئیل گفت یا رسول الله حال چیست که
امیر المؤمنین علی بر ما بگذشت و سلام نکرد رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل چونست که
امروز ویرا امیر المؤمنین خواندی گفت یا رسول الله حق تعالی ویرا بدین نام خوانده است
در فلان غزا و مرا فرمود که نزدیک رسول صلعم شو و بگوی تا امیر المؤمنین را فرماید
که تا در میان دو صف جولان کند که فرشتگان میخواهند که جولان ویرا ببینند
پس روز دیگر حضرت رسول الله صلعم امیر المؤمنین علی را فرمود که یا امیر المؤمنین چون
بود که دی روز بر من و جبرئیل سلام نکردی گفت دیدم یا رسول الله که شما با هم در
حدیث بودید نخواستم که حدیث شما بریده گردانم پس حضرت امیر پرسید که یا رسول الله
چگونه است که مرا امیر المؤمنین خواندی و پیش از این بدین نام نخواندی فرمود که
جبرئیل مرا خبر داده که پادشاه عالم ویرا بدین نام خوانده است من نیز ترا بدین نام
خواندم آنگه حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی اَنْتَ اَمِيرُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَاَمِيرُ مَنْ
فِي الْاَرْضِ وَاَمِيرُ مَنْ مَضَى وَاَمِيرُ مَنْ بَقِيَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی تو امیر اهل آسمانی
و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که گذشته اند و امیر آنانکه باقی اند تا بروز قیامت

فصل هفتم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اِذَا كَانَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرْفَعُ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ قَدَمًا حَتَّى يُسْئَلَ عَنْ اَرْبَعٍ شَيْئًا عَنْ
عُمْرِهِ فِيمَا اَفْنَاهُ وَعَنْ جَسَدِهِ فِيمَا اَبْلَاهُ وَعَنْ عَمَلِهِ فِيمَا عَمِلَ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ

آیین الکتبة وفیما انفقه صدق رسول الله **المناجات** ای معبودی که استحقاق
طاعت و عبادت جز تو را روا نیست لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا
هو سبحانه و تعالی عما یشرکون ای خدایی که صفت وحدانیت و فردانیت
جز حضرت ترا سزاوار نیست که الهکم اله واحد لا اله الا هو خداوندا بعزة
ذات مقدست که مبراست از اشباه و اضداد و بحرمت صفات که منزهست از
امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مصطفوی
مستقیم و مستدام دار و شبهات و کدورات که حجاب روش [illegible] است از پیش
بردار چون عمل آمیخته در محل قبول نیست بر عبادت خالص همه کس را توفیق خیر
ارزانی دار و از خجالت روز محشر نگاه دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن در صدف مهتری و [illegible] سروری و گل گلبن باغ لولاک
مقصود آفرینش خاک از قبایح بری و از فضایح پاک با لب خندان و
بدل غمناک بخاطر انقاد و بباطن دراک جان مؤمنان را حیات و جمع
کافران را هلاک **نظم** ای بلبل وصل تو طربناک وی غمزه چو شه خنده تریاک
ای جان دو صد هزار عاشق آویخته از دوال فتراک ای نقش نگین تو لعمرک
ای خلعت خلقت تو لولاک از رشک تو آفتاب چون صبح هر روز قبای نو
کند چاک با نقش تو گفته نقش نبوت لولاک لما خلقت الافلاک این
مهتری که شمه از مناقب او بگوش رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت باشد
آن زمان که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماهتاب را در یک موضع
جمع گردانند که و جمع الشمس و القمر این سقف معلق معلا را که بی ستون
برداشته اند از یکدیگر جدا گردانند که اذا السماء انفطرت زمین و آسمان را در یکدیگر

در نوردند

در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب تند باد قهر در عالم جستن
گیرد آنگه خلق را بجمع قیامت حاضر گردانند و بساط عدل بینند گسترده که
و اشرقت الارض بنور ربها ترازوی عدل بینند آویخته که و نضع الموازین
القسط لیوم القیامة اقارب و عشایر از یکدیگر منهزم گردند که یوم یفر
المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ
شان یغنیه در آن قاع صفصف (زمین هموار) صفهای نماز برکشند که یوم یقوم
الروح و الملائکة صفا در قیام آن نماز چندان مقام کنند که طاق محراب
خراب گردد و این کواکب روشن را که قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند
که و اذا الکواکب انتثرت از آب چشم عاصیان و از سوز سینهٔ فاجران
دریا را موج برآورند که و اذا البحار فجرت و این در وقتی باشد که خلایق
سر از خاک بردارند و اذا القبور بعثرت در چنین وقتی هیچ شخصی را زهره
آن نباشد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ چهار سؤال بیرون نیاید اول عن
عمره فیما افناه یعنی بگو که عمر عزیز خود را در چه صرف کردی در نور طاعت و ایمان
یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی
چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند عن جسده فیما ابلاه
یعنی بگو که این قد سرو آسا را که چون کمان دوتا کردی و این مشک سیاه را که
کافور کردی در طاعت و پرهیزکاری یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ این
سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند عن عمله فیما عمل یعنی بگو که آنچه دانستی کار کردی
اهل بیت رسول الله را صلعم شناختی و بر ایشان تولا کردی و از دشمنان ایشان
تبرا کردی وای بر کسی که تولا و تبرا اش نباشد چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید

سؤال دیگرش کنند عَنْ مَالِهِ اَیْنَ اکْتَسَبَهُ وَفِیمَا اَنْفَقَهُ یعنی ای بندهٔ دنیا
دار مال از کجا کسب کردی از وجه حلال یا از وجه حرام در صلاح و سداد
خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخصی زهره ندارد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ
این چهار سؤال بیرون نیاید ای لبها پردها که در آن روز در مجمع اکبر دریده
شود وای لبها زبانها که بر تیغ حسرت بریده گردد ای مسلمانان بیدار شوید و
هشیار باشید و بر خود ستم مکنید و دین خود را فدای دنیا و درم مکنید از حریم
شرع مگریزید و آبروی خود مریزید با خدا بسازید پیش از آنکه با آتش دوزخ
بسوزید بدانید ای عزیزان که حق تعالی دوزخ را از غضب آفریده است و آنرا هفت
طبقه گردانیده و هر یکی را از برای قومی معین کرده حیث قال لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ طبقهٔ اول را جهنم گویند که وَاِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِينَ طبقهٔ دوم را لظی گویند كَلَّا اِنَّهَا لَظَى نَزَّاعَةً لِلشَّوَى
طبقهٔ سیم را حطمه گویند که كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ وَمَا اَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ
چهارم را سقر گویند که سَاُصْلِيهِ سَقَرَ وَمَا اَدْرَاكَ مَا سَقَرُ پنجم را سعیر گویند
که فَاَمَّا مَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا وَيَصْلَى سَعِيرًا
ششم را جحیم گویند که ثُمَّ اِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَاِلَى الْجَحِيمِ طبقهٔ هفتم را هاویه
گویند که فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا اَدْرَاكَ مَا هِيَهْ و این هاویه جای یزید و
تابعان آن سگانست لعنة الله علیه و حق تعالی در دوزخ ماران آفریده است
هر یک بشکل بختی و کژدمان مانند اشتران هر گرا زخمی زنند هفتاد سالی درد او
بماند و فرشتگان را موکل دوزخ کرده که اگر یک انگشت بر آسمان و زمین زنند
پاره پاره گردد و در دست بعضی مقمعها باشد و بر سر دوزخیان میزنند که وَلَهُمْ

مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ یعنی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان را بر هم می‌بندند
که ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و در حدیث آمده
که اگر حلقه از آن زنجیرها بر کوههای دنیا نهند گداخته شود و خدای تعالی آبی آفریده است
در دوزخ که آنرا حمیم گویند از آن روز باز که حضرت دوزخ را آفریده است آنرا
میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند از آن آب
بدیشان بدهند چون بنزدیک روی ایشان برند گوشت روی ایشان فرو
ریزد چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان باشد پاره پاره گردد قال الله
وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ اَمْعَاءَهُمْ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ و در دوزخ
کوههای آتشین آفریده است از بهر عقوبت دوزخیان که تا از شش جهت ایشان
آتش فرو گیرد لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ای
بندگان خدا اگر میخواهید از دوزخ خلاص یابید توبه کنید و قطرهٔ اشک
از دیده بیارید و کار خود با صلاح آرید آورده اند که در بصره زنی بود نام وی
شعوانه هیچ مجلس فساد از و خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در کوچه میگذشت
تا بدر خانهٔ صالح مری رسید خروش و فریادی شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد
گفت در بصره چنین ماتمیست و ما را خبر نیست کنیزک را فرمود که برو و ببین که
حال چیست کنیزک چون بوقت بیرون نیامد دیگری را گفت تو برو و کنیزک رفت و حال
بیرون آمد گفت ای خاتون این ماتم مردگان نیست ماتم زندگانست که بر خود
و روزگار خود میگریند این ماتم بدکارانست این ماتم مجرمانست این ماتم عاصیانست
شعوانه گفت در روم و ببینم چون در رفت صالح این آیه را تفسیر میکرد که وَاِذَا
رَاَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا یعنی دوزخ چون

عاصیان ابیند در غریدن آید و عاصیان در لرزه آیند عاصیان چون در دوزخ
کشند فریاد بر آورند مالک دوزخ بفریاد آید ای بافریاد و واویلا که خواهید
گفت شعوانه چون این بشنید دردی عظیم در دلش اثر کرد پس شیخ صالح را گفت
ای شیخ چه گویی اگر توبه کنم و بدرگاه او رجوع کنم مرا بیامرزد یا نه شیخ گفت آری بیامرزد
اگر گناه تو چندان گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم که من
بعد گناه نکنم پس توبه و استغفار بدست شیخ کرد شیخ گفت خدای تعالی توبهٔ تو قبول
کند و بیامرزد پس شعوانه آن کنیزکان را آزاد کرد و صومعه بساخت و در آن
صومعه عبادت میکرد و سالها ریاضت می کشید تا سوخته و گداخته شده ام
ندانم تا در آخرة کارم چگونه باشد آوازی شنید که ای شعوانه نگر تا از کار خود
باز نمانی و از درگاه ما بر نخیزی و همچنین ملازم درگاه ما می باش تا ببینی که
فردای قیامت کارت چگونه خواهد شد ۝ رو در صف دوستان ما باش و مترس
خاک در آستان ما باش و مترس ۝ گر جمله جهان قصد بجان تو کنند ۝ دل تنگ مباش
از آن ما باش و مترس ۝ إِنْ أَرَدْتَ مَقَامَ الْأَبْدَالِ ۝ فَعَلَيْكَ بِتَبْدِيلِ
الْأَحْوَالِ ۝ نقلست که هر که امروز عمل صالح کند فردا مکافات درجات حسنات
یابد ای عزیز من عجب عقبهٔ رنجاننده در پیش داری که بَيْنَ أَيْدِينَا عَقَبَةً كَؤُودًا
لَا يَصْعَدُهَا إِلَّا الْمُخِفُّونَ ۝ اگر گران بار باشی کند توانی کردن بتوبه
الْمُتَّقُونَ
نصوح بار گناه از پشت بنه که چون از روی اخلاص توبه کرده باشی آنچنان باشی
که گناه نکرده باشی که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ ۝ در کشتزار دنیا
مزرعهٔ آخرت حاصل کن که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ یعنی در دنیا توشه حاصل
کن که راه بی توشه نتوان رفت شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

حکم

أَحْكِمِ السَّفِينَةَ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ عَمِيقٌ عَمِيقٌ ۝ وَاحْمِلِ الزَّادَ فَإِنَّ السَّفَرَ
بَعِيدٌ بَعِيدٌ بَعِيدٌ ۝ وَخَفِّفْ ظَهْرَكَ مِنَ الْأَوْزَارِ ۝ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ
كَؤُودٌ كَؤُودٌ كَؤُودٌ ۝ یعنی کشتی عمل خود را محکم کن که دریای مرگ عمیق است
عمیق این کشتی اشارتست بدان کشتی که سید عالم صلعم فرمود که مَثَلُ
أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا
غَرِقَ یعنی مثل اهل بیت من چون داستان کشتی نوح است هر که درین کشتی
نشست از غرق شدن ایمن شد و هر که باز پس ایستاد غرق شد یعنی که تولا
باهل بیت من کند و پناه باهل بیت من برد از عذاب خدای تعالی ایمن شود و
هر که باز ایستد هلاک شود و بعذاب ابدی گرفتار آید از امام بحق امام جعفر صادق
ع روایتست که فرمود زنی از جنیان نام وی عفرا بحضرت رسالتپناه صلعم
آمدی و علم آموختی و رفتی جنیان نزد او آموختی دو سه روز شد که نیامدی
حضرت رسول صلعم احوال وی را از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات
کرده است بدانجا شده بعد از چند روز عفرا بیامد حضرت خواجه صلعم پرسید که
ای عفرا از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر
بر سر سنگی سفید ایستاده دست برداشته می گفت خداوندا تو سوگند خورده
که مرا در دوزخ کنی من صبر کنم تا تو مرا بدوزخ کنی و سوگند خود راست کنی
بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسین و حسن که مرا از آتش دوزخ
خلاص ده دانم که خلاص دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت ای عفرا پیش
از آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش نوشته دانستم که ایشان
گرامی ترین خلق اند و هر که ایشان را شفیع آورد حق تعالی حاجت او روا کند

وهر که پناه بدیشان برد از عذاب دوزخ نجات یابد ، جهان طوفان ظلم
موج فتنه است ، برو در آل پیغمبر چو کشتی ، درین کشتی نشین تا رسته گردی
چه اندر بند مال و بلغ و کشتی ، اگرچه نیست کشتی جای کشتن ، درین کشتی
برو یه هرچه کشتی ، چو پیغمبر نکوئی کرد با تو ، مکن با آل پیغمبر تو زشتی ، بزمی
مر ترا کرد او هدایت ، تو با اولاد او منما درشتی ، فرو مگذار حق اهل بیش
که گردی دوزخی چون از بهشتی ، دیگر فرموده است که وَاحمِلِ الزّادَ فَاِنَّ
السَّفَرَ بَعِیدٌ یعنی توشه راه برگیر که سفر دور است و منزل دور در پیش
این فرموده اشارتست بتقوی و پرهیزکاری که وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیرَ الزّادِ
التَّقوَی ، مردان بوده که زاد راه دنیا و آخرت از تقوی ساخته اند چنانکه
روایتست از عبدالله مبارک که گفت سالی بحج میرفتم از قافله باز ماندم
و بتوکل میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت که سن
هفت هشت سالگی نه زادی نه راحله و نه همراهی گفتم سبحان الله بادیه
بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی نزد وی شدم گفتم مَن اَنتَ
یا صَبِیّ گفت عبدالله گفتم مِن اَینَ تَجِیُ از کجا می آیی گفت مِنَ اللهِ
گفتم کجا میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رِضَی اللهِ گفتم زاد
و راحلات کو گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی
مولای گفت زاد من پرهیزکاری منست و مرکب من هر دو پای منست
و مراد من خداوند منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از من بدار که
روزگار بدار گفتم البته بگو که تو کیستی گفت نَحنُ قَومٌ مَظلُومُونَ نَحنُ
قَومٌ مَقهُورُونَ نَحنُ قَومٌ مَطرُودُونَ گفت ما قوم ستم رسیدگانیم ما قوم

مقهورانیم

مقهورانیم ما قوم راندگانیم گفت زیادت کن ، لَنَحنُ عَلَی الحَوضِ رُوّادُهُ
نَذُودُ وَیَسعَدُ زُوّادُهُ ، وَمَا فَازَ ظَالِمٌ اِلّا بِنَا ، وَخَابَ مَن حُبُّنَا زَادُهُ
وَمَن سَرَّنَا نَالَ السُّرُورَ ، وَمَن سَاءَنَا سَاءَ مِیلَادُهُ ، وَمَن کَانَ
غَاصِبَنَا حَقَّنَا ، فَیَومُ القِیَامَةِ مِیعَادُهُ ، این بگفت دیگر از وی اثر
ندیدم تا بحج رسیدم ویرا در میان رکن و مقام خلق بروی گرد آمده از و
مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کودک کیست
گفتند امام معصوم امام زین العابدین علیه السلم اَنتَ زُهدٌ وَتَوَکُّلٌ
وَاَنتَ عَلِیمٌ وَبَیَانٌ ، اَللهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسَالَتَهُ ای عزیزان
این صورتها از ایشان عجیب و غریب نیست چنانکه آورده اند که خادمه
بوده که خدمت ایشان به اخلاص میکرده مثل این از فرزندان آنحضرت ۲
و از ایشان واقع شده ۳ نقلست از مالک بن دینار که گفت سالی بحج میشدم
از شهر که بیرون شدم بود لعگاه رسیدم پیرزنی را دیدم ضعیف بر چهارپای
نشسته لاغر و ضعیف درمانده و ویرا میگفتند که این راه صعبست گفت من نه
آنچنان بیرون آمده ام که باز گردم من نیز ویرا همان ۲ جواب داده میرفتیم تا که
بمیان بادیه رسیدیم چهارپای وی بماند گفتم ای پیرزن ترا گفتم که باز
گرد که این راه صعبست دیدم که پیرزن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی لا
فِی بَیتِی تَرَکتَنِی وَلَا اِلَی بَیتِکَ حَمَلتَنِی بِعِزَّتِکَ وَجَلَالِکَ لَو فَعَلَ بِی
هَذَا اَلمَا شَکَوتُهُ اِلّا اِلَیکَ گفت بار خدایا نه در خانه خودم رها کردی و نه
بخانه خود رسانیدی بعزت و جلال تو که اگر این غیر تو با من کردی شکایت
آن جز با تو نکردمی درین سخن بوده که شخصی از گوشه بیابان پیدا شد ناقه

۲ روایت کرده اند که
۳ چنانکه
۲ گفتم همین که

همراه ناقه را در پیش وی فرو خوابانید گفت برنشین وی برنشست چون باد برفت تا که بحج رسیدیم وی را دیدیم در طوافگاه پیش وی رفتم گفتم بدل غذای که با تو این کرامت کرد که بگو تو کیستی گفت من دختر زادهٔ فضه‌ام که خادمهٔ حضرت خیر النسا فاطمه زهرا ع بود آن کرامات که دیدی آن کرامات و لطف و ولایت خداوند کار من بود که بمن رسید دیگر وَخَفِّفْ ظُهُورَكُمْ مِنَ الْأَوْزَارِ فَإِنَّ الْعَقَبَةَ كَؤُودٌ یعنی پشت خود را سبک کرد اید از بار گناه بدرستی که عقبهٔ رنجاننده در پیش است این اشارتست بدانکه یعنی هر حقی که در ذمت شماست آنرا ادا کنید اگر حق خالقست و اگر حق مخلوق پس هرگاه که بدین خصال قیام نمایید در آفتاب قیامت شما را باز ندارند و بدوزخ نفرمایند که إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

فصل هشتم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مَيِّزُوا الْكَافِرِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَيِّزُوا الْمُنَافِقِينَ مِنَ الْمُخْلِصِينَ وَمَيِّزُوا أَهْلَ الْكَذِبِ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ ثُمَّ بَكَى يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ مَاذَا يَلْقَى أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ حضرت رسول صلعم میفرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت عزت در رسد که کافران را از مؤمنان جدا کنید و منافقانرا از مخلصان تمیز کنید و دروغ زنانرا از راستگویان پیدا کنید پس خوجه بگریست که آیا چه زحمت خواهند دید امتان من که گروهی را خندان به بهشت برند و جماعتی را با لباس قطران در دوزخ کنند و قومی را مدتی مدید در آفتاب قیامت بدارند گویند آخر این محشر را شفیعی و پیشوایی باید که بشفاعت او کار ما بر آید روی بملایکه آرند که ای زاهدان عالم بالا ما را شفاعت کنید تا ازین عذاب

خلاص یابیم

خلاص یابیم فرشتگان گویند شما را کار خویش در دنیا می بایستی کرد شما عمر خود را در دنیا ضایع کرده اید با حریفان پیاله و با دوستان نواله لاجرم درین وقت از چه اید شما بوی جرایم که ذلات می آید ای امتان از خواب غفلت در آیید که آن دم که پدر ما از کنج عدم بصحرای وجود می آمد ملایکه زبان طعن دراز کردند و گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ چون عنایت حق تعالی با پدر ما بود جواب آمد که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ آنگه روی بآدم آرند که ای خلیفهٔ حرم و کرم ای خسرو صحن سرای عالم پدر همگنان توی ما را شفیع باش آدم گوید من خود را از گندم نگه نتوانستم داشت شما را از سعیر که تصحیف صحف شعیرست چگونه باز توانم داشتن بنزدیک نوح روید که طوفان چاره کرده اوست در دنیا آبرا بر خود مرکب ساخت و در آخرت آتش را لگام او بر زند پس با صد هزار نوحه و زاری پیش نوح نبی ع روند که ای نوح ما را شفاعت کن گوید که من دی روز شکایت کرده ام که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا امروز شفاعت چون کنم پیش خلیل روید که صاحب خلت و کرامت و خلعت یافتهٔ حضرت عزت و پدر ملت اوست جمله روی بابراهیم آرند که ای خلیل صاحب کرامت و خلعت یافتهٔ حضرت عزت ما را دستگیری کن و شفیع شو ابراهیم ع گوید مرا دستور شفاعت نیست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پیش موسی روید که او برگزیدهٔ درگاه کبیر المتعال است و برکشیدهٔ بارگاه لم یزال و لا یزالست همه روی بموسی آرند گویند ای برگزیدهٔ درگاه حضرت متعال ما را شفیع باش او گوید که من از جرات إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ درمانده‌ام زهرهٔ آن ندارم که زبان برآرم و شفاعت کنم پیش عیسی روید ایشان پیش عیسی روند گویند ای پسر مریم ولی سوختگان از مهم

طبیب علت بیماری ماتوی که اَبرِئُ الأکمه والأبرص درد ما را دوا کن گوید
درین عقاقیر که من دارم شربت شفاعت نیست اما آنچه در کیسهٔ طبیب نیست در
خزینهٔ حبیب هست بیایید که من شما را پیش حضرت محمد مصطفی صم برم که امتان را
نیکو بپرورد پس جمله بی سر و پا بحضرت محمد روی آرند و گویند ای شفیع المذنبین
وای برگزیدهٔ حضرت رب العالمین هیچ سر آن داری که این مشت خاکساران را
شفاعت کنی حضرت خواجهٔ عالم صم گوید ای امتان کجا میروید که من شما را چون
انبیای دیگر حواله بکسی کنم همان ساعت بیاید و حلقه بر در بهشت زند رضوان
گوید کیست گوید پاسبان مکرام چندین سالست که بر کنگرهٔ قصر ومن اللیل
فتهجد به نافلة لك کوس عبودیت میزنم رضوان که این بشنود در بهشت
باز کند گوید ای سید عالمیان درآی وای امام بیت الحرام درخرام گوید من
نگریخته ام که تنها درآیم من شاهیم که چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا توقیع
سلطان بستانم پس خواجهٔ عالم صم روی بجانب عرش نهد چون بزیر عرش
درآید بسجود افتد گوید خداوندا امتان گنه کار دارم اگرچه گناه کار و بدکردارند
بندهٔ شرمندهٔ تو اند از کردهٔ خود پشیمان و منفعلند خطاب رب العزة در رسد که
ای سید و سرور سر بردار و غم مدار که ما منشور ولسوف یعطیك ربك فترضی
بتو داده ایم جمله را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت در ایشان پوشانیدیم پس امتان
شادان و خندان روی به بهشت آرند مثنوی نماند بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو چه نعت پسندیده گویم ترا علیك الصلوة ای نبی الوری
درود ملك بر روان تو باد بر اصحاب بر پی روان تو باد خصوصا بر آن شیر پروردگار
علی ولی شاه دلدل سوار خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه اگر دعوتم

محمد

رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول دیگر حضرت رسول الله صم میفرماید که
امتان من سه طایفه باشند یک طایفه آن باشد که بیحساب به بهشت روند
و یکی را بدوزخ و یکی را مدت مدید در آفتاب قیامة بدارند تا آنکه خواجهٔ عالم ایشان را
شفاعت کند شعر آنرا که بود چو تو شفیعی آیا ز برای چیست غمناک ای عزیزان
مستمع باشید و بگوش هوش بشنوید آورده اند که روزی جبرئیل ع بنزدیک رسول الله صم
آمدند در وقتی که عادت داشتی با حزن و اندوه تمام خواجهٔ عالم صم فرمود ای جبرئیل چه
حادثه واقع شده گفت یا رسول الله درین وقت که می آمدم حق تعالی فرمود تا
آتش دوزخ را هزار سال افروخته تر گردانیدند رسول گفت ای جبرئیل را صفت
دوزخ کن تا چگونه است گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود برافروختند تا سرخ
شد و هزار سال دیگر برافروختند تا سیاه شد و امروز دوزخ سیاه است و حق
تعالی آنرا هفت طبقه گردانیده است و هر طبقه از برای قومی معین گردانیده لها
سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم حضرت رسول صم گفت
ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات کیانند جبرئیل از طبقهٔ آخرین تا طبقهٔ
اولین خبر داد و گفت یا رسول الله عذاب طبقهٔ اولین آسانتر از طبقهای دیگر
باشد و آن جای عاصیان امت تو باشد حضرت صم فرمود که یا جبرئیل کسی از امت
من بدوزخ رود گفت آری کسانی که گناه کبیره کرده باشند و بی توبه از دنیا رفته
خواجهٔ عالم صم بگریه درآمد سه شبانروز میگریست و با هیچ کس سخن نمیگفت بمسجد آمدی
و نماز کردی پس بخانه رفتی و همچنان میگریستی و هیچ کس را یارای آن نبودی که بپرسیدی
و امیر المؤمنین علی ع حاضر نبود سلمان بخانهٔ حضرت فاطمه ع شد و گفت ای سیدهٔ زنان
سه روز است که پدرت میگرید و با کس سخن نمیگوید نمیدانیم چه بوده است حضرت خیر النسا

برخوت وبخدمت پدر شد پدر را دید روی برخاک نهاده وچندان بگریسته که از آب
چشم مبارکش زمین گِل شده حضرت فاطمه فرمود ای پدر بزرگوار چه حادثه
واقع شده که اینچنین گریه میکنی فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که در طبقهٔ اوّل از دوزخ
عاصیان امّت تو باشند اینست که مرا میگریاند گفت ای پدر مهربان پرسیدی
که عاصیانرا چگونه بدوزخ برند حضرت رسول الله صلعم فرمود که مردانرا بمجلس در
دوزخ کشند وزنانرا بگیسو چون بدوزخ رسند و دوزخ ومالک را بینند فریاد
برآورند ووایلاه ووافضیحتاه گفتن گیرند مالک دوزخ را گویند که ما را دستوری
ده تا بر خود وروزگار خود بگرییم مالک دستوری دهد چندان بگریند که آب چشمشان
نماند آنکه بجای آب خون گریند چه نیکو بودی اگر این گریهٔ شما در دار دنیا بودی از ترس
امروز ای اهل دنیا گریه کنید ای عاصیان وگناه کاران ناله کنید واشک
از دیده ببارید تا شما را در آخرت فایده دهد ❊ اِلٰهِی اَجِرْنِی مِنْ عَذَابِكَ اِنِّی
اَسِیرٌ ذَلِیلٌ خَائِفٌ لَكَ اَخْضَعُ ❊ اِلٰهِی لَئِنْ اَعْطَیْتَ نَفْسِی سُؤَالَهَا فَهَا اَنَا
فِی رَوْضِ النَّدَامَةِ اَرْتَعُ ❊ اِلٰهِی لَئِنْ عَذَّبْتَنِی اَلْفَ حِجَّةٍ ❊ فَحَبْلُ رَجَائِی مِنْكَ لَا
یَنْقَطِعُ ❊ اِلٰهِی اَذِقْنِی طَعْمَ عَفْوِكَ یَوْمَ لَا ❊ بَنُونَ وَلَا مَالٌ هُنَالِكَ یَنْفَعُ ❊
بعد از آن مالک دوزخ عاصیانرا در دوزخ اندازد ایشان بیکبار آواز
برآورند که لا اله الا الله آتش دوزخ از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند
که یا نار خُذِیهِم یعنی ای آتش بگیر ایشانرا آتش گوید چگونه گیرم ایشانرا که
کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان میرانند مالک گوید بگیر ایشانرا که حکم خدای تعالی چنین است
ولیکن رویهای ایشان مسوزان که سجدهٔ من کرده اند ودلهای ایشان مسوزان
که تشنگی ماه رمضان برده اند پس در دوزخ بمانند آنقدار که خدای تعالی خواهد

لا اله الا الله

آنکه

آنکه پادشاه عالم جبرئیل را گوید که حال عاصیان امّت محمّد بکجا رسیده است گوید
خداوندا دانای بحقیقت توی گوید هرچند میدانم لیکن تو نیز برو وبنگر جبرئیل
بکنار دوزخ آید مالک را گوید طبق از دوزخ بردار تا به بینم که حال عاصیان امّت
بکجا رسیده است مالک طبق بردارد عاصیان بنگرند جبرئیل را بینند با صورت
نیکو گویند این کیست با این صورت نیکو مالک گوید جبرئیلست که وحی بحضرت محمّد
آوردی ایشان چون نام محمّد بشنوند همه بیکبار فریاد برآورند که ای جبرئیل محمّد را
از ما عاصیان سلام برسان وبگو که عاصیان امّت تو بعذاب دوزخ گرفتارند
باشد که این بیچارگانرا شفاعت کند جبرئیل عم بیاید حضرت محمّد را خبر دهد چون
حضرت این خبر بشنود بروی درافتد وتضرّع نماید وگوید خدایا عاصیان امّت مرا
که در دوزخ کردهٔ ایشانرا به من بخش خطاب عزّت در رسد که ای محمّد ایشانرا بتو بخشیدم
ولباس مغفرت در ایشان پوشانیدم خواجهٔ عالم صلعم ایشانرا از دوزخ بیرون آرد
بعد از آنکه چون انگشت سیاه شده باشند پس ایشانرا بچشمه برند که آنرا عین الحیوان
خوانند تا از آن آب بر خود ریزند وپاک شوند تا علت ظاهر وباطن ایشان برود
وپاک شوند وصورتهاشان نیکو شود اما بر پیشانی ایشان نوشته که عُتَقَاءُ
الرَّحْمٰنِ مِنَ النَّارِ یعنی آزاد شدگان خدا از آتش دوزخ پس ایشانرا به بهشت
برند اهل بهشت ایشانرا بیکدیگر نمایند که اینها را از دوزخ بیرون آورده اند ایشان
گویند خداوندا چون ما را رحمت کردی وبه بهشت فرستادی این نشانرا نیز
از پیشانی ما زایل گردان حق تعالی بکرم ورحمت بی علت خود آنرا هم زایل گرداند
چون مسلمانان از دوزخ خلاص شوند کافران ومنافقان گویند کاشکی ما نیز
مسلمان می بودیم رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ

همچنین آنان که از امت محمد صم نبوده باشند گویند کاشکی ما نیز از امت
محمد می بودیم ای عزیزان عظیم نعمتیست که حضرت حق تعالی در حق ما کرامت
کرده که ما را از امت محمد رسول الله صم گردانیده است انبیای برگزیده و رسل
پسندیده تمنا کرده اند که از امت محمد باشند چنانکه آورده اند که موسی پیغمبر ع
گفت خداوندا در الواح توریت نظر میکنم امتی می یابم که ایشان از شفاعت
بهره باشد و رتبهٔ شفاعت دهند ایشان را از امت من گردان پادشاه
عالم گفت ای موسی ایشان امت محمد باشند گفت خداوندا امتانی می
یابم که در شبانروزی پنج وقت نماز بپای دارند و ماه رمضان را بدارند
و زکوة بدرویشان دهند و روا بود زکوة دادن ایشان را امت من
گردان حضرت حق گوید ای موسی ایشان امت محمد صم باشند گفت خداوندا
امتان می یابم که هفتاد هزار ایشان بیحساب به بهشت روند ایشان را
امت من گردان جواب آید که ایشان امت محمد باشند پس موسی ع تمنا
کرد که خداوندا مرا نیز از امت محمد گردان آورده اند که روزی ترسایی
بحضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن حضرت
رسول فرمود که چه چیز ترا بر اسلام داشت و گفت یا رسول الله در خواب دیدم
که قیامت برخواسته است و مردمان در تردد و زحمت هر چه تمامتر افتاده
ناگاه دیدم جماعتی سفیدرویان و سفیدپوشان در آمدند و از صراط بگذشتند
کالبرق الخاطف و الریح گفتم اینها پیغمبرانند یا اوصیای پیغمبران گفتند العاطفین برحم
نه اوصیا اند نه پیغمبر اینها امت محمدند چون از خواب در آمدم رغبت تمامتر
مرا به اسلام شد پس حضرت رسول الله اسلام بروی عرضه کرد

نقلست

نقلست که روزی خواجهٔ عالم صم بصحرا بیرون رفت با جمعی یاران تا رسیدند
بدر غاری آواز آمد که یکی میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان که ایشان
رحمت کردهٔ حضرت حقند رسول صم یکی را از یاران گفت بنگرید که کیست یکی
در رفت شخصی را دید که روی بر خاک نهاده میگفت خداوندا مرا از امت محمد گردان
گفت تو کیستی گفت حضرت رسول الله صم از من سلام برسان و بگو که برادرت
حضرت از حق میخواهد که او را از امت تو گرداند آورده اند که فردای قیامت
دو کس را از امت محمد صم بعرصات حاضر آرند که ایشان مستحق دوزخ باشند
یکی را گویند بدوزخ رو وی روی بدوزخ آرد و دویدن گیرد گویند شتابی
که کجا میروی گوید بلی مرا بدوزخ فرموده اند و مستحق دوزخ به سبب نافرمان
برداری شدم اگر امروز هم تعلل نمایم عذاب بیشتر باشد خطاب عزة در رسد
که وی را باز گردانید و به بهشت برید آن دیگر را گویند که بدوزخ رو او در رفتن
درنگ کند گویند چرا درنگ مینمایی گوید خداوندا هرچند گناه کارم و بدکردار
اما ظن من به تو این نبود امید برحمت تو میداشتم خطاب عزة در رسد که راست
میگوید و وی ظن نیکو برده است أنا عند ظن عبدي بي وی را باز گردانید
و به بهشت برید ای بندگان خدای بخدای تعالی ظن نیکو برید آورده اند که
پیره زنی دو پسر داشت یکی فاسق و فاجر و یکی زاهد و صالح پسر صالح
وفات یافت پیره زن هیچ جزع نکرد و صبر کرد چون وفات پسر فاسق در رسید
و بدر مرگ رسید پیره زن فریاد و زاری در گرفت پسر گفت ای مادر گریه و زاری
از برای چیست گفت برای آنکه تو به کار بودی می ترسم که مالک دوزخت بسپارند
گفت ای مادر چه حکایت اگر مرا بتو دهند که تو مرا بمالک بسپاری گفت نه گفت به

احدیت حضرت حق سبحانه وتعالی که خدای بر من هزار بار از تو مهربان ترست وی نیز مرا بک
ندهد فغفر الله له وفضله علی اخیه بسبعین درجة یعنی خدای تعالی
بر و رحمت کرد و درجهٔ وی را هفتاد بار از درجهٔ برادرش برتر کردانید ونفعنا
الله وایاکم فصل هفتم روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله
انه قال سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام
عادل وشاب نشا فی عبادة الله ورجل قلبه معلق بالمسجد
اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله واجتمعا
علیه وتفرقا علیه ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه
ورجل دعته امراة ذات حسب وجمال فقال انی اخاف الله
رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم
شماله ما انفقته یمینه صدق رسول الله المناجات پادشاها بجا
بیچارهٔ درمانده ایست پناه او درکاه تست ما بیچارکان وسوختکان و
محنت زدکان وقتیم رباعی باسوختکان بجز تو سودا که کند جز تو نظری
بر دل شیدا که کند کر لطف توم دست نکیرد امروز تدبیر من سوخته فردا که کند
پادشاها شربتی از شربت خانهٔ فضل واحسانت وقطرهٔ از قطرات الطاف وانعامت
بحلق ما سوختکان وبیچارکان فرو چکان مرهمی از دواخانهٔ کرم بر الم جراحت
ما دردمندان ومستمندان نه وشقاوت ما کناه کاران وبدبختان زمانه
را بزلال رحمت باکمال خود پاک کردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین
ای عزیزان هر کرا آفتاب عقل از مشرق دل ودماغ علی حسب ما اختلفوا
فیه طالع شود چون آفتاب داند که پروردکار عالم را سایه نباشد اما چون

عادت رفته است که هر کرا از تاب آفتاب زحمتی واز کرمای آن رنجی بوی رسد
سایهٔ طلب کند که تا در آن سایه رنج او براحت بدل شود حضرت رسول خدای
صلعم رحمت خدای را سایهٔ استعاذه کرده وکفته که در آن روز هیچ سایه نباشد
الا سایهٔ رحمت او وهیچ رحمتی نباشد الا رحمت او وهفت تن در ان سایهٔ
رحمت خواهند بود اول امام عادل امام جز عادل نشاید چون بندکان خدای را
در سایهٔ عدل خود بداشته بود حق تعالی نیز او را در سایهٔ رحمت خود بدارد پس
تو هم بر زیردستان رحمت کنی تا زبردستان بر تو رحمت کنند ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء اکر ظلم کنی ظالمی دیکر را بر تو مسلط کردانند
لقوله تعالی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
عدل چیست راستی کردن وراستی فرمودن راست باش وراستی کن وبراستی فرمای
قطعه راستان رستهاند روز شمار جهد کن تا تو زان شمار شوی اندرین رشته
راستکاری کن تا درین رشته رستکار شوی دیکر آنکه آسمان وزمین بعدل قائمست
ودر حدیثست که عدل یکساعت از عبادت شصت ساله بهترست که عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة دوم از ان هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ
رحمت خدا باشند وشاب نشا فی عبادة الله جوانی که ایام جوانی خود را
در طاعت وعبادت خدا کذرانیده باشد نه جوانی که جوانی خود را در بطالت
ومعصیت وخدا آزاری به پیری رسانیده باشد نعوذ بالله هان ای جوانان
عاقل امروز جوانی خود را غنیمت دان وتقصیری که در طاعت کرده آنرا تلافی کن
ونمازی که بلهو ولعب وطرب بکذاشته آنرا قضا کن پیش از انکه پیر شوی وضعف
پیری بر تو مستولی شود اکر خواهی که طاعت کنی نتوانی ودر فردای قیامت از حسرت

وندامت این کلمه بر زبان رانی که وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و خطاب
با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم
النذیر سیم از آن هفت تن که در سایه رحمت الهی باشند که ورجل قلبه معلق
بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه یعنی مردی که به مسجد رود و نماز گذارد
چون از مسجد بیرون آید باز دلش در مسجد باشد که وقت نماز دیگر در آید و مسجد آید
و تا در مسجدی در خانه خدایی که وان المساجد لله و در خانه خدا جز بطاعت
و عبادت خدا مشغول مباشید فلا تدعوا مع الله احدا و چون به مسجد روید
بهر کامی که بر میدارید حسنه در دیوان اعمال شما ثبت میکنند و سیئه محو میسازند
و درجه در بهشت بر میدارند و حضرت رسول را بشارت نو فرموده اند که وبشر
المشائین فی ظلم اللیل الی المسجد بالنور التام الی یوم القیامة
یعنی ای محمد بشارت ده کسانی را که بمسجدها بروند و در شبهای تاریک بنور تام
در پیش ایشان نور رو بر راست و چپ ایشان نور خواهد بود که یسعی نورهم
بین ایدیهم و بایمانهم چهارم از آن هفت تن ورجلان تحابا فی الله
واجتمعا علی ذلک وتفرقا علیه یعنی دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای
خدای تعالی چون جمع شوند بدوستی جمع شوند و چون جدا شوند بدوستی جدا شوند پس
چون دوستی کنی از برای خدا کن و با دوستان خدا دوستی کن زیرا که هر که دوستی
از برای مال و جمال کند آن دوستی چندان نباشد و دوستی که بمال و جمال دارد بر دار
و بمنزله دیگر فرود آرد که در دوستی چنین خیری نباشد دوست خدا را بشناس و با وی
دوستی کن و دشمن خدای را بشناس و با ایشان دشمنی کن و با دشمنان خدا دوستی
مکن که ترا از آن نهی کرده اند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی

وعدوکم

وعدوکم اولیاء دوست خدا کیست رسول خدا و اهل بیت او و کسانی که دوست
ایشان باشند و دشمن خدا کیست دشمن حضرت رسول ص و اهل بیتش و دشمن
دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشان بود که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم والله
غفور رحیم ○ آورده اند که چون خواجه کاینات و خلاصه موجودات ص فرمود
که دوستی کنید با دوستان خدا و دشمنی کنید با دشمنان خدا یکی بر خواست گفت
یا رسول الله دوست خدا کیست تا با وی دوستی کنیم و دشمن خدا کیست تا با وی
دشمنی کنیم حضرت ص اشارت بامیر المؤمنین علی کرد و گفت ولی هذا ولی الله
وعدو هذا عدو الله یعنی دوست این مرد دوست خداست و دشمن او دشمن
خداست پس فرمود که دوست او را دوست دارید اگر چه کشنده پدر و فرزندان شما باشد
و دشمن او را دشمن دارید اگر چه پدر و فرزندان شما بود آنگاه این حدیث فرمود حبی و
حب علی کنز من کنوز العرش وحب علی واولاده الی یوم الحشر جواز العباد الی
الجنة وحب فاطمة وامها خدیجة براءة من النیران یعنی دوستی من و علی
گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و اولاد او اشاد؟ نیست تا به بهشت و دوستی
حضرت فاطمه و مادرش خدیجه ع برائیست از خلاصی آتش دوزخ حق تعالی بهشت و
دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است آورده اند که روزی
امیر المؤمنین علی ع نشسته بود و در پیش وی درخت انار خشک شده بود
جماعتی دوستان و دشمنان حاضر بودند حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که ای
حاضران امروز آیتی بشما بنمایم که همچون مایده عیسی ع باشد در بنی اسرائیل گفتند یا
امیر آن چه خواهد بود فرمود که بر درخت انار نگاه کنید چون نگاه کردند آن درخت

ارشاد

دراهتزاز و حرکت آمد درحال ابر شد و شاخ و برگ برکشید و انار بار آورد و
حاضران تعجب میکردند پس اشارت کرد که برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز
کنید برخاستند و بسم الله میگفتند آنانکه دوستان بودند انار میچیدند و آنان
که دشمن بودند دست بهر اناری که می بردند انار بالا میرفت تا دست ایشان بدان
نمیرسید گفتند یا امیرالمؤمنین چونست که دست بعضی میرسد و دست بعضی نمیرسد
فرمود آنانکه دوستانند دست ایشان به انار میرسد و آنانکه دشمنند فردای قیامت
نیز چنین باشد که دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند و تکیه زده که
علی الارائک متکئون چون میوه خواهند درخت سر فرو آورد تا میوه
باز کنند برحمت تردد کما قال الله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا و
دشمنان ما در دوزخ باشند و به بهشتیان می نگرند و آن نعمتهای تمام می بینند
و دستشان بدان نمیرسد بهشتیانرا گویند که پاره آب بر ما ریزید و آن نعمتها که
روزی شما کرده اند با ما دهید ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
ایشان گویند که این نعمتها بشما نرسد که حق تعالی این نعمتها را بر شما و کافران
حرام کرده است حرمهما علی الکافرین آورده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین
علی ع در مسجد بود و امام حسین ع بیمار بود انار خواست آنحضرت دست
مبارک بستون مسجد بمالید شاخی از ستون برآمد بروی چهار انار او را فرا گرفت
و به امام حسن داد و به امام حسین گفتند یا امیرالمؤمنین این انار را از کجا
کرامت کردند گفت از بهشت گفت الحمد لله والمنة که تو بر آن قادری فرمود که من
قسیم بهشت و دوزخم و فردای قیامت دوستان خود را به بهشت برم و دشمنان خود را
بدوزخ شعر علی حبه جنة، قسیم النار والجنة، وصی المصطفی حقا،

امام الانس والجنة، آورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که این
جیران الله یعنی کجا اند همسایگان خدا گو برخیزید و بی حساب به بهشت روید
جماعتی برخیزند و روبه بهشت آرند فرشتگان ایشانرا گویند من انتم یعنی
شما کیستید گویند ما همسایگان خداایم گویند چه کرده اید که بدین درجه رسیده اید
گویند در دنیا با یکدیگر دوستی کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند بروید هنیئا
لکم الجنة یعنی گوارنده باد شما را بهشت نجم انان هفت تن که
در سایه عرش خواهند بود ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه
یعنی مردی که خدارا در خلوت یاد کند و از خوف عقاب او و شوق لقای
او آب از چشم روان کند فردای قیامت در سایه رحمت خدا باشد زیرا
که آتش دوزخ جز با آب چشم فرو نمی نشیند پس ای بنده در خلوت بنشین
و از عمر گذشته تباه خود یاد آور و زبان بتوبه و استغفار بگشای و قطره چند
اشک ندامت از دیده ببار و بترس از آتشی که آتش انگیزی او آدمی و سنگ
باشد کما قال الله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس و
الحجارة علیها ملائکة منصور بن عمار گفت سالی بحج میشدم بکوفه فرود
آمدم تا روزی در کوچهای کوفه میگشتم بدر خانه رسیدم آوازی از آن خانه
بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا گناهی که کرده ام مخالفت تو نخواسته ام
اما به عذاب تو جاهل بوده ام شقاوت روی بمن نمود و بدبختی راه یافت
اگر امروز مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا آمرزد و که بر من رحمت کند منصور
گفت سر در شکاف خانه نهادم و این آیت برخواندم که فاتقوا النار التی
وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله

ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون آن مرد نعره برآورد و ساعتی اضطراب
کرد و ساکن شد در آن سرای اشتلنه کردم دیگر روز بامداد بدانجا شدم پیرزنی را
دیدم نشسته و جنازه در پیش نهاده گفتم ای پیرزن این مرده کیست گفت جوانی
بود خدا ترس از فرزندان رسول خدا صلعم دی روز در مناجات خود بود یکی
برین در بگذشت و آیتی از قرآن برخواند و ساعتی اضطراب کرد و جان بحق
تسلیم کرد طوبی له طوبی له چنین باشند اولیای خدا ابن منصور گوید بمسجدی
شدم جوانیرا دیدم نماز میکرد با خضوع و خشوع هرچه تمامتر گفتم ازین جوان بوی
آشنایی می آید توقف کردم تا سلام بداد گفتم ای جوان میدانی که خدایرا وادی
هست در دوزخ نام آن لظی كلا إنها لظى نزاعة للشوى وی نعره بزد و بیهوش
افتاد چون بهوش آمد گفت زیادت کن این آیه برخواندم که يا أيها الذين
آمنوا قوا أنفسكم وأهليكم نارا وقودها الناس والحجارة آن
جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از وی
باز کردم بر سینه وی بخط سبز نوشته بود که فهو في عيشة راضية في جنة
عالية قطوفها دانية چون ویرا دفن کردم شبانه ویرا در خواب دیدم
که تاجی بر سر داشت گفتم ما فعل الله بك یعنی خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا
بدرجه شهدا رسانید بلکه زیاده تر گفتم زیاده تر چرا گفتی گفت لأنهم قتلوا
بسيف الكفار وإني قتلت بسيف الملك الجبار یعنی ایشان بشمشیر
کفار شده اند و من بشمشیر ملک جبار نظم عاشق تک چاه غم عشق فروشد
غازی بغزای دشمن اندر تک پوست چون کشته شوند این بدان کی ماند آن کشته
دشمنست این کشته دوست نثر انان هفت تن که در زیر سایه عرش خواهند

بود

بود که ورجل دعته امرأة ذات جمال وحسب ومال فقال إني أخاف الله
رب العالمين یعنی مردی که زن صاحب جمال ویرا بخود خواند گوید که من از خدا
می ترسم که او دانای حالست حسن بصری گوید در بغداد آهنگریرا دیدم که دست در میان
آتش میکرد و آهن تافته را بیرون می آورد و کار میفرمود گفتم ای جوان چه حالتست
گفت آری قحط سالی بود زن صاحب جمالی نزدیک من آمد گفت ای جوان مرا
طعامی ده که کودکان یتیم دارم گفتم چیزت ندهم تا با من راست نکردی آن زن برفت
دیگر روز باز آمد و همان سخن گفت همین جواب شنید روز سیوم آمد و گفت ای مرد کار
از دست رفت بدانچه گفتی تن در دادم اما خلوتی باید که ما را کسی نبیند آن زنرا
بخانه بردم و در خانه ببستم خواستم که قصد وی کنم گفت ای جوان نه شرط کرده بودیم
که خلوتی باید که ما را کسی نبیند گفتم که می بیند گفت خدایی که دانا و بیناست و
پادشاه بحق است و چهار گواه عادل که بر من و تو موکلند سخن آن زن در من اثر
کرد دست از وی برداشتم و ویرا طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت
خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد گردانید فردای قیامت آتش دوزخ را
بروی سرد گردان این مرتبه را خدای تعالی بدان زن کرامت کرد هر که امروز آتش شهوت را
بر خود سرد گرداند فردا که بر صراط گذرد آتش دوزخ بوی فریاد آید که جز یا مؤمن فان
نورک اطفأها ای مؤمن زود بگذر که نور تو مرا فرو نشاند نظم پدر چون دور
عمرش منقضی گشت مرا بر اندر پندی داد و بگذشت که شهوت آتشست از وی
بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در ان آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی برین
آتش زن امروز ای عزیزان بدانید که هر که متابعت شهوات و لذات کند و از حرام و
زنا نپرهیزد فردا به آتش دوزخ گرفتار آید آورده اند که عیسی ع میگذشت بکوهستانی
رسید کوهی را دید که آتش اندر وی برمی آمد عیسی ع دوگانه بگذارد و برخاست و عصا بر کوه زد

آن گور بفرمان خدای تعالی شکافته شد شخصی را دید در میان آتش گفت ای مرد چه کرده
که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم که از بس زنان فحش
و ناشایسته‌ها کردمی چون وفات کردم مرا دفن کردند خطاب عزت در رسید که ویرا
بسوزید از آن روز باز مرا میسوزانند عیسی ع نگاه کرد ماری عظیم دید در گور وی گفت
که با این مسکین چه میکنی گفت تا ویرا دفن کرده اند از وی غایب نبوده‌ام با زهری
که اگر قطره از آن بر رود نیل و فرات افتد جمله زهر قاتل شود از آن روز با این گور مرا بر آتش
کردند سیصد سالست که بدین عذاب گرفتارم ای روح الله از حق تعالی درخواه تا بر من
رحمت کند حضرت عیسی ع درخواست نمود خطاب حضرت عزت در رسید که یا عیسی بر که
آن کند که او کرده است ما او را آنچنان عذاب کنیم که کسی را نکرده باشیم اما چون تو
او را شفاعت کردی او را بتو بخشیدیم پس عیسی ع گفت میخواهی که با من باشی گفت یا روح الله
عاقبت چه گفت مرگ گفت نمیخواهم که سیصد سالست که مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن
در کام منست عیسی ع دعا کرد تا گور بر وی راست شد هفتم از آن هفت تن که فردای
قیامت در سایه رحمت خدا باشد وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأَخْفَاهَا حَتَّى لَا يَعْلَمَ
شِمَالُهُ مَا يُنْفِقُهُ يَمِينُهُ یعنی مردی که صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ
ویرا خبر نباشد تا بر آمیخته نشود ای عزیزان هر که از همه آفات و عاهات خواهد که محفوظ ماند
باید که بصدقه مداومت نماید اگر چه اندک باشد آورده اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید
و فرشتگان سنگ ریزه نزیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب باشد
گفت آتش گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر آتش غالب باشد گفت آب گفتند پادشاها
هیچ چیز باشد که بر آب غالب باشد گفت خاک گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر خاک غالب
باشد گفت باد گفت عظیم‌ترین همه چه باشد گفت بنده که صدقه بدست راست دهد و آنرا
پوشیده دارد چنانکه دست چپ ویرا خبر نبود بنزدیک من عظیم‌تر است از این همه و بر

هم چیزها

خدایا بشمس
خداوندا بحق شاه مردان
را فتاح ناگردان

خدایا بشمس جای بمرد
که هر کز و رستی با کس نی بماند

همه چیزها غالب تر ای عزیزان هر که میخواهد که حق تعالی او را از همه آفات و عاهات و بلیات
نگاه دارد باید که بصدقه مداومت نماید اگر چه اندک باشد تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی
صدقه دهید اگر چه نیم خرما باشد آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی پدید آمد زنی در دهن لقمه
نان در دست داشت و کودکش بر زمین بود زن لقمه نان را در دهن نهاد تا بخورد درویشی
پدید آمد گفت یا امة الله اجوع زن لقمه نان را از دهن بیرون آورد و بدرویش داد در این
حالت گرگی پیدا شد و آن کودک ویرا در ربود زن فریاد بر آورد حق تعالی فرشته را
بفرستاد و کودک را از گرگ باز استد و پیش وی آورد گفت بستان که این لقمه است
که در دهن داشتی بیرون آوردی و بدان درویش دادی مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللهُ لَهُ
روایتست که در زمان پیشین عابدی بود که هشتاد سال خدا را عبادت کردی روزی
نظرش بر زنی صاحب جمالی افتاد دلش بوی میل کرد زن را بخود دعوت کرد زن
اجابت کرد و با آن زن خلوت کرد در این حال ملک الموت در آمد و گلوی وی بگرفت درویشی
بروی بگذشت و از وی چیزی خواست عابد اشارت کرد که در زیر گلیم نانست بردار درویش
نان برداشت ملک الموت روح وی قبض کرد بسبب آن زنا هشتاد ساله عبادتش را
باطل کردند اما بدان نان که بدرویش دادی بروی رحمت کردند تا بدانی که هر که نیکی میکند
با خود میکند قطعه بگیر درم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای مدخرست هر چه دادی
نصیب تو آنست وین دگر روزی کسی دگرست باب فصل دهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ قَدِّمُوا قَبْلَ أَنْ تُقَدِّمُوا فَإِنَّ لُقْمَةً بَيْنَ أَيْدِيكُمْ
خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ عَشَرَةِ الْافِ دِينَارٍ يُوصُونَ بِهَا بَعْدَ مَوْتِكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ خَيْرَ
أَعْمَالِكُمْ الَّتِي بَعْدَ مَوْتِكُمْ الصَّدَقَةُ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُخْرِجُوا الْأَمْرَ الَّذِي نَادَى
فَإِنَّ الطَّرِيقَ وَاضِحٌ وَتَعَاهَدُوا الْفُقَرَاءَ فَإِنَّ لَكُمْ دَوْلَةً بَعْدَ مَا بَيَّنَ اللهُ

تعالی فلا تلوموني ولوموا انفسکم صدق رسول الله حضرت رسالت پناه صلعم میفرماید
که ای مؤمنان وموحدان خزانه طاعت پر کردانید پیش ازانکه منشور عمل بر خوانید و
کار روز درماندگی بسازید پیش ازانکه بحساب مستوفیان زیرک دل درمانید و در مزرعه
دنیا کسب طاعت کنید پیش ازانکه اسرار یوم تشخص فیه الابصار ظاهر شود
از مال خود نفقه وصدقه بمردم دهید پیش ازانکه غارت کنند مال جمع کرده خود
بجوی قیامت فرستید پیش ازانکه وارثان بخرابات فرستند زنهار که دل بر وصیت
منهید که ذره از وصیت نه اندیشید وجمله را بباد مراد بر دهند مهتر وبهتر عالم
صلی الله علیه وآله چنین فرمود که لو بدست خود علاقه کرسی رسانی بجلال ذو الجلال
که فاضلتر بود ازانکه بده هزار دینار وصیت کنی زیرا که در دار دنیا الاختیارات و در
دار عقبی اجبار کاری که باجبار بود در حضرت جبار بمقدار نبود ان الله تعالی
طیب لا یقبل الا طیبا آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و سختی
قیامت درماند صورتی زیبا ونیکو بیند که بیاید ودست آن بنده بگیرد و ازان
تاریکی وسختی بیرون آید آن بنده گوید تو کیستی بدین خوشی و زیبایی و خوشبویی
گوید من آن صدقه ام که در دنیا داده از برای درماندگی امروز اگر بیشتر میدادی مکافات
بیشتر می یافتی ولو زدت لزدناک پس آن بنده حسرت وندامت خورد که چرا
بیشتر ندادم تا بیش ازین می یافتم ای عزیز من هرچه از پیش بفرستی فردا دستگیر
تو آن باشد وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا
واعظم اجرا و در دنیا یکی را ده عوض دهد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
وهرچه نگاه میداری فانی خواهد بود وهرچه از پیش فرستی باقی خواهد بود نزد خدای تعالی
ما عندکم ینفد وما عند الله باق آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی

بود

بود جبار وستمکار درویشان را دشمن داشتی منادی فرمود که هر که بدرویشان چیزی دهد دستهایش
ببرند اتفاقا زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت درویشی بیرون بگذشت ازو
طعام خواست زن گفت ای درویش میترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد و
داد زن رحم کرده نان بدان درویش داد این خبر بپادشاه رسید بفرمود تا هر دو دست
زن را ببریدند بیچاره درماند تا که روزگاری برآمد روزی آن زن کودکی در پشت
برداشت وبصحرا بیرون شد تا که بکنار آبی رسید خواست که آب بیاشامد همین که سر
نهاد کودک در آب افتاد و فریاد برآورد ناگاه دو شخص پیدا شدند و در آب رفتند
وآن کودک را بیرون آوردند که بزن دهند گفتند دستهای ترا چه رسیده زن
حال وقصه باز گفت گفتند که ای زن میخواهی که دستهای ترا بجای آریم گفت آری گفتند دستها
در آستین کن چون دستها را در آستین کشید دعا بکفتند گفتند دستها بیرون آورد
درست شده بود همچنانکه اول بود گفتند ما را میشناسی گفت نه گفتند ما آن گرده نانیم
که بدان درویش دادی که بسبب آن دستهای ترا ببریدند بوقت درماندگی تو بیامدیم و کودک ترا
ازین آب بگرفتیم و دستت را بجای آوردیم من کان لله کان الله له ای عزیزان درین سرای فنا
ومحل رنج وعنا اقتدا بمهتر عالم محمد المصطفی صلعم صحبت با درویشان وصالحان کنید والفت بدیشان گیرید
وایشان را از خود دور مکنید ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یعنی
محبت فقرا در سرای دنیا اختیار کنید که فردای قیامت کار بدست درویشان خواهد بود که فقراء
امتی ملوک اهل الجنة الکرم یکی از پادشاهان جنت درویشان را که نعمت را بر بینی در نکو

کمالیده

بیان آن درویش دلریش و بیچاره بی‌خویش بر ریش دستار زنه و در بالش باد و زر زنه وی

و نشهاه الیده کس در ایشان ننگره و جواب سلام ایشان نده مهندیان اند که حق تعالی ایشان را

رد نکنند و هم چه خواهند حق تعالی بدیشان دهد بزرگی کوید در بیت المقدس درویشی را دیدم

که می‌گفت الرفیلی منه الکون تنه یلها رخ ته زرت لا درم مکیشم ایرد و دیوانه است دیدم که یکی

آمد و نعلینی آورده و گفت بگیر و پیش زمین صفرا مکن ای عزیز من باش تا روز چند برآید

و مشاهد بهار قیامت درجلوه آید آنگه این رنده پوش لا بینی که مرا آید الملک

بیمینه والخلق بشماله لا تعد عیناک مسکینا تلا فیه

نا تماهی اقسام و اداذاق دکن محبا له تو جو شفاعته تلمسا

یوم المحشر اشواق دیگر آنکه درویشان امت لا جرم حضرت اگر عقل عالم و امثال

بنی آدم داشتن از خدای تعالی بجز فقر و درویشی نخواستند اول آنکه انبیا برگزیده و رسل

پسندیده منم روز دعا میکردند که خدا وندا مالا ارزا اخت محمد گردان و حضرت

محمد صلعم دعا میکرد و میگفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی

فی زمرة المساکین دوم آنکه از انبیا و رسل هر که مبتلا گرفتار شوند حضرت

محمد رسول الله را شفاعت آوردندی و حضرت محمد درویشان صحابه خویش را الشفیع آوردی

مثل سلمان و ابوذر و کان رسول الله یستفتح بصعالیک المهاجرین سیم آنکه

فردای قیامت جلیس حق تعالی دعا از تقصیر طاعت خود عذر خواهند حق تعالی خود از ایشان

عذر خواهد و گوید عبدی لم امنعک الدنیا لهوانک علی ادخل الجنة

الحدیث

رسول خدا فرستادند چون بخدمت رسول صلعم آمد گفت یا رسول الله من رسول درویشانم

حضرت رسول صلعم فرمود مرحبا بک و بمن جئت من عندهم جئت من قوم

احبهم الی الله یعنی آمدی از نزدیک قومی که محبوب‌ترین خلقانند بخدای تعالی گفت

یا رسول الله درویشان ترا سلام برسانند و میگویند که هر چیز که بود توانگران بردشتند

و ایشان حج میکنند و ما نمی‌توانیم و صدقه میدهند و ما را دست رس نیست و فضل مال

از پیش میفرستند و ما را مال نیست رسول خدا صلعم فرمود بلغ عنی الفقراء من فقراء

منهم وصبر فله ثلث خصال لیس للاغنیاء منها شیء یعنی برسان و بگو

درویشان را که درویشی که بر درویشی خود صبر کند او را سه خصلت کرامت کنند که از آن

هیچ توانگر را نباشد اما الخصلة الاولی ان فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء

کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الا نبی فقیر او مؤمن فقیر او

شهید فقیر یعنی خصلت اول آنست که در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بدان

غرفه چنان نگرند که اهل زمین بستارگان و دران غرفه نرود مگر پیغمبر درویش یا مؤمن

درویش باشد یا شهید درویش اما الخصلة الثانیة ان یدخل الجنة قبل

الاغنیاء بنصف یوم وهو مقدار خمسمائة عام یتمتعون فیها حیث شاء

و یدخل سلیمان بن داود الجنة بعد الانبیاء باربعین عاما بسبب

الملک الذی اعطاه الله تعالی یعنی خصلت دوم آنکه فقرا در آیند به بهشت

پیش از توانگران به پانصد سال دنیا که نیم روز آن دنیا باشد و سلیمان بن داود

عم بعد از پیغمبران دیگر بچهل سال در بهشت رود بسبب ملکی که ویرا بود خصلت سیم

آنکه چون درویشی به اخلاص بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله

اکبر و توانگران نیز بگویند بثواب درویش نرسد اگرچه ده هزار دینار هم بصدقه

دهند رسول درویشان بازگشت و پیغام رسانید گفتند رضینا رضینا
یارب بس ای عزیزان و درویشان هر که دنیا طلبد از عقبی بر آید و هر که مولا
طلبد دنیا و عقبی بخدمت او آید که مَنْ کَانَ لَنَا کُنَّا لَهُ طاوس یمانی گوید
سالی بحج شدم خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم
جوانی را دیدم با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صلحان در وی مشاهده کردم چنان
دیدم که روی سوی کعبه کرد و سر سوی آسمان و گفت أَنَا عُرْیَانٌ کَمَا تَرَی وَأَنَا
جَائِعٌ کَمَا تَرَی فَمَا تَرَی فِیمَا تَرَی یَا مَنْ یَرَی وَلَا یُرَی لرزه بر اعضای من
افتاد دیدم که دو طبق از آسمان فرود آمد دو برد بران نهاده و میوها دیدم بران
طبقها نهاده که مثل آن ندیده بودم وی بمن نگریست گفت ای طاوس گفتم لبیک
یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا چگونه بشناخت گفت ترا بدین چیزها حاجت هست
گفتم بجان مرا حاجت نیست اما بدانچه بران طبقست حاجت دارم وی چند وی
از ان میوه بمن داد آنرا بر طرف جامه احرام بستم آنگه وی آن بردها یکی ردای
خود ساخت و یکی را ازار خود ساخت و آن کهنه که داشت بصدقه داد پس
روی بمروه نهاد و گفت رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ
الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ در عقب وی برفتم انبوه خلق میان من او حجاب
افکند تا که بیکی از صلحان رسیدم و وی را از ان جوان پرسیدم گفت ای طاوس
او آدم دوست او را آدم آل عبا خوانند و مولی و ولی الثقلین امام المعصوم
حجة الله للخلایق امام زین العابدین علی بن الحسین است در فراق و حسرت وی
می بودم تا که بخدمت وی رسیدم و از و فایده بسیار گرفتم دیگر روایتست از حضرة
امام محمد باقر که وی فرمود که عبد الملک مروان لعنة الله علیه روزی در طواف خانه

کعبه

کعبه بود و پدرم در پیش وی طواف میکرد گفت این کیست که در پیش من افتاده است
گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین ع گفت وی را باز گردانید چون وی را باز
گردانیدند آن ملعون گفت ای علی بن الحسین من کشنده پدرت نیستم و پس چرا
تراضع میکنید از آنکه بنزدیک ما آیی امام معصوم فرمود که کشنده پدرم آنچه کرد با
خود کرد و آخرت بخود تباه ساخت عبد الملک گفت پیش ما آی تا از دنیا یی ما
خیری بیابی امام زین العابدین چون این بشنید ردای خود بگسترانید گفت خداوندا
بحرمت دوستان خود که درین حال بوی بنمای چون باز نگریستند آن ردا را بر از مروارید
دیدند که نور آن دیده ها را خیره میساخت پس حضرت امام معصوم فرمود که ای عبد الملک
کسی را که حرمت بنزد خدای تعالی چنین باشد بدنیایی تو ش چه احتیاج بود آنگه فرمود
که خداوندا فراگیر این درها را که مرا بدان حاجت نیست چون باز نگریستند اثر از ان ندیدند
فصل یازدهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ أَصْبَحَ مُعَافًا
فِي بَدَنِهِ آمِنًا فِي سِرْبِهِ وَعِنْدَهُ قُوتُ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا
صدق رسول الله المناجات ای مصور بی قلم وای ملک بی حشم ای مدبر خزان بهار و
ای مقلب دوران لیل نهار آن پادشاهی را یکویم که بعزت و حشمت لم یزل بر همه ملوک
جبار و سلاطین قهار و پادشاهان روزکار پادشاه هست آن علیمی که بکمال علم
بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مومنان موافق و غافلان منافق آگاه هست
آن رحیمی که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند نیکو کننده عمل و کارهای
تباه هست آن کریمی که درگاه بی نیازش سالکان صادق را پناه گاه و مشتاقان عاشق را
بازار نیاز گاه هست خوشا صاحب دولتی که هنگام سحر گاه وصال محبوب و عاشق معشوق هست
او را بدرگاه لایزالش راه هست و اعبران جاهل غافل که مست شراب شهوت و غرقه

داز
مجت ٣

دریای جرم و گناهست پادشاها از سوز دل ما خستگان آگاهی شعر دلهای خسته را بکرم
مرهمی فرست، ای اسم لعظمت در گنجینهٔ وفا، یارب بلطف خویش گناهان ما ببخش
روزی که راز ما فتد از پرده برملا، در انساعت که ما مانیم هوی، زبخشایش
فرو مگذار روبی‌ها، که ما تکن لقای خویش ما را، بخشا از عطای خویش ما را، پادشاها
دران حالت درماندگی که امید از خلایق منقطع کردد امید ما را از رحمت خود
بریده مگردان یا اله العالمین و یا غیاث الناصرین، بحرمت سید المرسلین روایست
از آن مدرس صومعهٔ صفا، و مهندس حجرهٔ جلالت، فهرست مکارم اخلاق سلطان مردان
آفاق خوجه فرازو بست لطیفه عدالت، مدار برکار افلاک، برگزیدهٔ سالکان و ساکنان
عرصهٔ خاک، عارف سر انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا مامور به آیت
وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا شاه رقعهٔ نبوت ماه بقعهٔ
فتوت سید انبیا و سرور اصفیا یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن
سیدی که شمهٔ از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که هر که بامداد برخیزد و تن درست
باشد و این وقت یکروزه داشته باشد گویی که همهٔ دنیا برو جمع آمده است در شعر
هر آنکه نیم نانی دارد، یا در خور خویش آشیانی دارد، نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد، اینها نعمتیست که هیچ چیز در مقابل آن نیاید
اما قدر آن نمیدانی و شکرش چنانکه می باید نمیگذاری اگر روزی تنت بیمار شود و خوف
نفس و مال و اهل و عیالت بود لذت حیات نماند و اگر دولت مساعدت نکند و
محتاج همچون خودی گردی نانت ندهد و آبت ببرد پس قدر این نعمتها بشناس و
بشکر حق قیام کن و بدانچه خدا لطف کرده جفا بر وراه خطا مرو بلطف و فضل
پادشاهی که ترا بزرگ و گرامی گردانیده است و بر بسیاری از مخلوقات تفضیل نهاده

بعقل

بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و امر معاش کما قال الله
تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا، پس
چنانکه او ترا گرامی گردانیده است تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار اگر عقل و حکمت و تمیز را
کار فرمایی بدرجه جبرئیل و میکائیل برسی و اگر در راه جهل و جهالت قدم زنی
از جاهل بهایت بتر بلکه کمتر و گمراه تر گردی اولئک کالانعام بل هم اضل
پس چون زمام اختیار در دست داری رضای او حاصل کن و گرد هوای خود
مگرد که هوای تو بلای تست رضای او حاصل کن و فای او طلب کن نفس تو
رهبر تست دستمال شیطان مشو با شهوات مخسب با لذات مغرور شرع شریف را
شعار خود کن خانهٔ تقوی آباد کن بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره و شیطان
خونخواره جهاد کن دیده و گوش و زبان را مسمار حیا بر زن از شهوات و شبهات
درگذر عاشق وار لبیک بر زن تا باشد که ناله دل تو بشنود تا بسبب آن
سعید ابدی گردی و از مکر دشمنان بجهی و از محنت زندان برهی تا با دوستان
در بوستان و چمن انس شراب قدس بچشی اگر امروز بهوای نفس زندگانی کنی
فردا در رنج دراز بمانی و اگر امروز رنج و زحمت کشی فردا بباغ و بوستان فرستند
و بگویند ای رنج کشیدهٔ دنیا تماشا کن و ای طالب رضای ما شادی و طرب کن
ولکم فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین حضرت حق تعالی میفرماید که
بخرید نفسها و مالهای مؤمنان را به بهشت امام جعفر صادق ع گفت ای دون همت
خود را نمی شناسی بکر تا خود را جز به بهشت نفروشی لباس تو بهشتست که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة در بیع بایع و مشتری
و بها و دلال باید درین بیع مشتری خداء جبارست و دلال محمد مختارست و بایع

بنده مؤمن دین دار است بها بهشت دار القرارات نِعمَ المُشتری الرّبُّ
الرّحیمُ ۔ وَنِعمَ الدّلالُ الرّسولُ الکریمُ ۔ وَنِعمَ الثّمنُ الجنّةُ النّعیمُ
نگفت که بهشت میفروشم گفت بنده میخرم به بهشت که اگر گفتی بهشت میفروشم
کرا زهره آن بودی که بهشت خریدی اگر چنین بودی بهشت ناخریده ماندی و بنده
درین حسرت ماندی وازین خبر باز ماندی و بریده شدی پس تا کس به بدبختی
وافلاس روی ننمودی گفت که این مبایعت مرا با مؤمنانست از انکه کافران
مرا نشناسند هر که کسی را نشناسد و قیمت آنرا نداند بهای اندک ازو
میتوان خرید و نیز کافر انرا نزلت نیم اما اینجا متابعت در سرای شرع بر دو شارع
خود درین میانه دلالمست هر که باین دلال آشنا نشود کجا باشد که مبایع ما
باشد و مبایع ما نشود تا مبایع دین رسول ما نگردد و کارش مهیا نگردد قوله
تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللّٰهُ وَیَغفِر لَکُم
ذُنُوبَکُم وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحیمٌ ۔ یعنی بگوای محمد که دعوی دوستی ما میکنی کمر
خدمت بر میان بند تا جزای محبت یابی دیگر آنکه هر که چیزی بها دارد بدلال دهد
تا آنرا عرضه کند تا گر اد رخور باشد کافر را جان مال بهایی نیست لاجرم بدین
درکاهش روایی نیست هر که چیزی با بهادارد ۔ نزد درگاه ما بها دارد ۔ بل اول
از تو معرفت دلال باید تا از دلالت شفقت بود کما قال اللّٰه تعالی وکان
بالمؤمنین رحیمًا وازمشتریت صفقه بود که اِنّ اللّٰهَ اشتری مِنَ
المؤمنینَ تا بیگانه باشی اورا چه کرایه کند که با تو شری کند و چون آشنا باشی
اورا چه چیز منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در ره دوست به بیعت ده وجان
مال از دست بده تا چون مالت نباشد مالت دهد و ملالت نباشد چون جانت
نباشد جانانت باشد و چون از ملک خود بیزار شوی ملک من در آیی مالک را

بالملک وملکت من کار نباشد و بر مملوکان من راه نبود کقوله تعالی ما علی المحسنین
من سبیلٍ ۔ تا تو از خویشتن سفر نکنی ۔ بر سر کوی ما گذر نکنی ۔ تا نه بندی غلام
وار کمر ۔ دست با عشق در کمر نکنی ۔ اِن کُنتَ تَطلُبُ اَن تَفُوزَ بِوَصلِنا ۔
فَاترُک بِتَطَلُّبِ غَیرِ ما تَغطّی بینا ۔ اَو کُنتَ وَالِهٌ بِنَشوهِ حُبّنا ۔ فَلامَلاءَ کاسٍ
مِن لَدَیهِ شَرابِنا ۔ هذا ما کَشَفَ الغِطاءَ فَکَیفَ لَو ۔ نَظَروا اِلَینا عِندَ کَشفِ
حِجابِنا ۔ تا در طلب ما نه همی کام بود ۔ هر دم که برون زما زنی دام بود ۔ کان
دل که در و عشق دلارام بود ۔ گر زندگی از جان طلبد وام بود ۔ عزیز مصر یوسف را
بخریدِ خواص واهلش را بخدمت وی مشغول کرد ۔ واهلش را گفت اَکرِمی مَثواهُ
حق تعالی ترا بخرید و ملایکه ملکوت را فرمود که تا بعضی حافظان تو باشند که
وَاِنَّ عَلَیکُم لَحافِظینَ وبعضی را فرمود که دبیران تو باشند که کِرامًا
کاتِبینَ وبعضی را فرمود که وکیل و عذرخواهان تو باشند که وَیَستَغفِرُونَ
لِمَن فِی الاَرضِ لیکن چون یوسف را بدید دل بدو داد و بمنزل کرامتش
فرود آورد پس در زندانش کرد بعد از محنت زندان پادشاهی و مملکت
داری بوی قرار گرفت حق تعالی ترا بخرید و بانواع اعزاز واکرام مخصوص کردانید
که ولَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ آنکه بزندان دنیا فرود آورد که اَلدُّنیا سِجنُ
المؤمنِ آنکه از زندان از سر ناز بانور از آغاز نهد و گوید مَن دَعانی لَجَبتُهُ ۔
وَمَن سَئَلَنی لَعَطَیتُهُ ۔ وَمَن طاعَنی شَکَرتُهُ ۔ وَمَن عَصانی سَتَرتُهُ ۔
وَمَن عَرَفَنی اَبلَیتُهُ ۔ وَمَن اَحبَبتُهُ قَتَلتُهُ ۔ وَمَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ ۔
یعنی هر که مرا بخواند اجابت کنم هر که از من بخواهد عطا کنم هر که طاعت من دارد
شکرش گویم هر که در من عاصی شود بازش بپوشم هر که مرا بشناسد بلایش اندازم

هر که مرا دوست دارد متحیرش کردانم و هر که را دوست دارم بکشم و هر کرا بکشم دیت وی هم

و دیت او من باشم رباعی بادرد بساز چون دوای تو منم • در کس منکر که آشنای

تو منم • ور کشته شوی بر سر کوی عشقم • شکرانه بده که خون بهای تو منم • پس از قتل

وابتلا ملک و پادشاهی بود هم • وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا

كَبِيرًا • عبد الواحد رازی کوید سالی با جماعتی بسفر دریا شدیم چون بمیان

دریا رسیدیم بادی در آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت در ان جزیره غلام سیاه

دیدم نشسته و میمونی را معبود خود ساخته و معبود حقیقی را ضایع کذاشته کفتم

ای غلام این معبود را نشاید کفت پس معبود کدامست کفتم اَلَّذِی فِی السَّمَاءِ

عَرْشُهُ وَفِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی

الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ کفت آخر این معبود را نام چیست و بیلم چه کفتم

هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ

الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ من این می کفتم و غلام می کریست پس اسلام بر وی

عرضه کردم قبول کرد و با ما در کشتی آمد و ما هر یک که از ادای فرض خود فارغ شدیم

و روی بخوابگاه آوردیم غلام کفت ای قوم خدای شما خسبد کفتم حاشا و کلا

لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ کفت بِئْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ تَنَامُونَ وَمَوْلَاكُمْ

لَا يَنَامُ فَإِنَّ أَنْتُمْ عَنْ خِدْمَتِهِ مَوْلَيكُمْ یعنی انصاف بده که روا باشد

که خواجه بیدار و بنده اندر خواب همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح صادق

سر از دریچه مشرق بر آورد دیدیم که حال بر غلام بکردید و در کرداب مرک افتاد

و ذورق حیاتش در غرقاب قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ

ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ غرقه شد و جان بحق تسلیم کرد پس بکار وی قیام نمودم شبانه

وی را در خواب دیدم در بهشت از کوشکی از یاقوت سرخ و بر تختی از زر تر د بر نشسته و

هزار

هزار بنده دیکر در پیش وی صف زده و در وی سیاه غلام چون ماه تابان الکاهان تکرلیت

شنیدم که این آیت را میکر دانید که وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ

عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ هر که بنده خرد بعیب او عالم بود بهیچ نکند

یا درن عالم تر ا بخرید و بعیب کناهان تو علم بود رد نکرد پس ای بنده سر از بنده کی

اخلاص او مکش که این بنده کی از آزادی دیکران بهتر است آزاد ملکی ز بنده کی ایم مرا

کین بنده کی ز هزار آزادی به ای بنده ما قدر ترا از ملوک بکذرانیدیم تو قدر خود ندانستی

ای بنده عزیز بدرکاه غیری مود که خوار کردی و نومید باز کردی کیست در همه عالم که اکر ما در

در بندیم وی بکشاید و اکر ما دری بکشاییم وی در بندد مَا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا

و نیز آورده اند که شیخ جلیل عظیم الشان مجلس حاضر بودند در اثنا درویشی بر خاست و کفت

ای شیخ از برای رزق قوم سؤال کن شیخ کفت ای درویش سوره اخلاص میدانی

کفت میدانم کفت برخوان یکبار برخواند شیخ کفت ای درویش ثواب سوره اخلاص

بمن بده درم میفروشی کفت نه کفت به بیست درم کفت نه کفت بسی درم فروختی

کفت نه همچنین زیادت میکرد تا که بهزار دینار رسید کفت نفروشم پس کفت چنین سرمایه

داری چرا دعوی افلاس میکنی درویش بر خاست و روی به خود نهاد در راه ابری بر آمد

و باران نو بهاری باریدن کرفت درویش آنکه جامه اش تر نشود در دهلیز خانه رفت

شخصی در آمد جامه سبز پوشیده کفت ای درویش تو بودی که ثواب سوره اخلاص به هزار

دینار نفروختی کفت آری دست در آستین کرد هزار دینار زر بیرون آورد کفت بستان و خرج

عیال خود کن و ثواب آخرتست همه باقیست مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ جای دیکر فرمود إِنَّ اللّٰهَ

اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی هر که بنده بخرد داد او کاری فرماید مردی بنده هداه عالم بنده او

عیال خود بخیر دید کارش فرمود و مردش وعده داد انا لا نضیع اجر من احسن عملا
بنده را که مال بود بدان خود بسته بود حق تعالی آن مال را بوی ارزانی دارد
و فرمود که ای بنده من مال تراست که وما تنفقوا من خیر فلانفسکم
یعنی اگر از کسی قرض خواهد از برای مصلحت خود خواهد حق تعالی از برای
نهد که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی هر چه از پیش
بفرستید فردا دستگیر شما بود عزیزانی بوده اند که هر که بدیشان چیزی نداده نفقه ملیکه الله
لاجرم نام نیک ایشان تا بقیامت بماند است نوشروان را چه دادند عدل نفقه کرد
تا که گویند عالم و سرور بنی آدم مصطفی صلعم بر روزگار او فخر کرده و گفته ولدت
فی زمن الملک العادل حاتم طائی را چه دادند سخاوت نفقه کرد چنانچه در حدیث
معراج آمده است که حضرت محمد صلعم فرموده که چون بهشت دوزخ بر من عرضه کردند
در دوزخ تابوت دیدیم بر فرش اخضر افراخته و بر بالا در و ختم چهار فرشته بر اطراف
وجب او ایستاده آتش را ازو دور میکردند جبرئیل را گفتم این کیست گفت
این کافر است نام وی حاتم طائی در دنیا سخاوت داشت اما کافر بود حکم حق تعالی
چنانست که کافر در بهشت نرود اما سبب سخاوت وی بفرموده است تا این فرشتگان
آتش را از وی دور میکنند و ویرا عذاب نمیکنند و حضرت رسول صلعم فرمود تجافوا
عن ذنب السخی فان الله آخذ بیده کلما عثر از سر گناه جوانمردان
در گذرید که حق تعالی دستگیر جوانمردان است آورده اند که چون حضرت رسول صلعم
از جنگ احد فارغ شد جابر بن عبدالله الانصاری پدر خود را میجست گفته ویرا
در حربگاه دیدیم جابر و السلام تمام شد

در حربگاه دیدیم جابر کوزه آب برگرفت و در میان کشتگان رفت و پدر خود را
میجست از جای آوازی آمد که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه را آب
دهم و بعد از آن پدر خود را باز یابم کوزه آب بوی داد آن مجروح برخواست که
آب بیاشامد از جای دیگر آوازی آمد که العطش العطش وی بدانجا اشارت کرد که شاید
که او از من تشنه تر باشد آب پیش وی بردم وی خواست که بیاشامد از جای دیگر
آواز برآمد که العطش العطش وی نیز بدانجا اشارت کرد همچنین بر سر هفت تشنه
مجروح بگشتم او به دیگری اشارت میکرد تا باز به بالین اولین آمدم دیدم که جان بحق
تسلیم کرده بود و بر سر هر کدام که میرفتم جان بحق تسلیم کرده بود و آب نخورده و رحمت
حق پیوسته ای عزیز من جوانمردان بسیار بوده اند اما هیچ جوانمردی چون شاه مردان
و شیر یزدان امیر المؤمنین علی علیه السلام نبوده که جان مبارک را در راه خدای تعالی بذل
کرد تا در حق وی این آیت آمد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
و آنچنان بود که چون مشرکان قصد حضرت رسول صلعم کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله
خدای تعالی میفرماید که امشب امیر المؤمنین علی را بجای خود بخوابان و برو که مشرکان قصد تو
دارند پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله شاه مردان را بخواند و حکایت بگفت شاه مردان
فرمود هزار جان من فدای تو باد کاشکی مرا هزار جان بودی همه را فدای تو کردمی پس
چون شب درآمد رسول صلعم امیر المؤمنین علی را بر بستر خود بخوابانید و از سرا بیرون رفت
جماعت مشرکان دیدند پیرامن سرای خفته پاره خاک برگرفت و بر سر آن بدبختان ریخت و
این آیت میخواند وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون چون از خواب درآمدند بر سر خود خاک دیدند میگفتند این خاک
که بر سر ما کرده است کاریست که اولش خاکست آخرش نیز باد بوده است آن خوارجان جمله
روی بخانه حضرت رسول نهادند چون اندرون خانه رفتند امیر المؤمنین علی را دیدند بر

پای رسول صلعم خفته و روی مبارک پوشیده و پایهای خود ظاهر کرده از انکه پایهای
و مانند پای رسول بود مکر ایشان بپندارند پای رسولست بدو مشغول شوند و حضرت
رسول بتمام خود رسد آن بدبختان در هم شدند امیر المؤمنین ع گفت ای قوم شما را
چه شده است آن خوارجان گفتند محمد کجاست حضرت امیر فرمود که ما کنت رقیبا
یعنی من نکهبان او نبودم پس ایشان که این سخن از حضرت امیر شنیدند خایب
و خاسر باز گشتند روایتست از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که حق تعالی میان
فرشتکان آنشب برادری داد و میان جبرئیل و میکائیل همچنین حضرت حق تعالی
در آنشب بدیشان خطاب کرد که کدام یکی از شما جان خود فدای برادر خود می کند
هر یک در جواب توقف می نمودند گفتند به بینید امیر المؤمنین علی را که از شما جوان
مردترست که جان خود فدای برادر خود کرده است بروید و ویرا از دشمن نکاه دارید
فرشتکان بیامدند و می گفتند مَنْ مِثْلُكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ سَمِعَتِ الْمَلَائِكَةُ
الْمُقَرَّبِينَ یعنی کیست مانند تو یا علی که بر فرشتکان سبقت کرفتی و چگونه چنین
نباشد که حضرت رسول صلعم شاه مردانرا فرمود که یا علی لَوْ وُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ
وَأَعْمَالُهُمْ فِي كَفَّةِ مِيزَانٍ وَوُضِعَ عَمَلُكَ عَلَى جَمِيعِ مَا عَمِلَ الْخَلَائِقُ عَمَلُكَ
رَاجِحٌ يَوْمَ أُحُدٍ عَلَى عَمَلِ الْخَلَائِقِ یعنی یا علی اگر ایمان جمله خلایق و عملهای
ایشانرا در یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز جنگ احد کرده در یک
پله نهند عمل تو راجح آید بر ایمان و عمل جمله خلایق و قال أيضًا سمعت الله
عز و جل يقول في ليلة المعراج علي ابن ابي طالب حجتي على خلقي و
نوري في بلادي وأميني على علمي لا أدخل النار من عرفه وإن عصاني
ولا أدخل الجنة من أنكره وإن أطاعني و همچنین حضرت رسول الله که
فرموده است که شب معراج پادشاه عالم فرمود که یا محمد علی حجت منست بر خلقان

و نور منست

و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من در دوزخ نکنم کسی را که ورا دوست دارد
اکرچه در من عاصی شده باشد و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی کند اکرچه طاعت من داشته
باشد دیکر روایتست از حضرت رسول صلعم که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح پاک
در قالب مبارک او دمید حضرت آدم ع عطسه زد جبرئیل گفت یا آدم بکو الحمد لله آدم
گفت الحمد لله پس جبرئیل گفت یرحمك الله خطاب عزت در رسید که یا آدم بعزت و جلال
من که خداوندم که اکر نه آن بودی که دو بنده از نسل تو بیافریدمی ترا نمی آفریدم آدم
صفی ع گفت خدایا ایشان کیانند وحی آمد که ای آدم سر بردار و بالا نکاه کن
دید بر بالای عرش نوشته که خدا یکیست و محمد که بنده برکزیده اوست کلید رحمتست
و علی که وصی اوست کلید بهشتست آنکه فرمود که بعزت و جلال من که رحمت بران
کس کنم که تولا بعلی کند و عقوبت اورا کنم که با او دشمنی کند و دشمنان ورا
سرنکون بدوزخ فرو برم **فصل دوازدهم** رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَوةَ الْعَصْرِ ثُمَّ قَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَالَ
مَنْ يُحِبُّنِي وَيُحِبُّ أَهْلَ بَيْتِي فَلْيَتْبَعْنِي فَاتَّبَعْنَاهُ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى أَتَى
مَنْزِلَ فَاطِمَةَ فَقَرَعَ الْبَابَ قَرْعًا خَفِيفًا فَخَرَجَ عَلِيٌّ ع وَعَلَيْهِ
شَمْلَةٌ وَيَدُهُ مُخْتَلِطَةٌ بِالطِّينِ فَقَالَ لَهُ يَا عَلِيُّ حَدِّثِ النَّاسَ مِمَّا
رَأَيْتَهُ أَمْسِ فَقَالَ عَلِيٌّ ع نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي بَيْنَا أَنَا
فِي وَقْتِ صَلَوةِ الظُّهْرِ أَرَدْتُ الطَّهُورَ فَلَمْ يَكُنْ عِنْدِي مَاءٌ فَوَجَّهْتُ
وَلَدَيَّ فِي طَلَبِ الْمَاءِ فَأَبْطَيَا عَلَيَّ فَإِذَا أَنَا بِهَاتِفٍ يَهْتِفُ يَا أَبَا
الْحَسَنِ أَقْبِلْ عَلَى يَمِينِكَ فَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِقَدَحٍ مِنْ ذَهَبٍ مُعَلَّقٍ
فِيهِ مَاءٌ أَبْيَضُ أَشَدُّ مِنَ الثَّلْجِ وَأَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ فَوَجَدْتُ مِنْهُ

مصـ
صلی ع

رائحة الورد فتوضأت وشربت جرعات ثم قطرت على راسي قطرة
بردها على فؤادي فقال رسول الله يا علي هل تدري من اين ذلك
القدس قال الله ورسوله اعلم قال هو القدس من اقداس الجنة
والماء من تحت شجرة طوبى وقال من نهر الكوثر اما القطرة من
تحت العرش ثم ضمه الى صدره وقبل بين عينيه ثم قال حبيبي
من كان خادمه بالامس جبرئيل ع عبد الله ابن عباس رحمة الله عليه گفت که
روزی خواجه کونین و فخر عالمین محمد مصطفی صم از نماز دیگر فارغ شد برخاست
و گفت هر که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد باید که متابعت من کند و در عقب
من بیاید گفت ما همه در عقب وی روان شدیم تا برسیدیم بمنزل آن زهره
فلک نبوت و نقطه خط رسالت چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا ع حضرت
رسول صم دست بر حلقه در نهاد و آهسته حلقه بر در زد تا حیدر اهل اتی شهسوار
میدان لا فتی و آن مشرف بتشریف انما و آن مخصوص بعنایت قل لا
اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى اسد الله الغالب غالب
کل غالب ابن عم رسول الله حبیب حبیب الله و معدن علم رسول الله صاحب
السیف والقلم امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین قاتل الکفرین
علی ابن ابی طالب ع بیرون آمد گلیمی در خود پیچیده و دستها گل آلوده مهتر و بهتر
عالم فرمود حدثنا بما رأيته امس یعنی حدیث کن مردما را بدانچه دی روز
دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دی روز وقت نماز پیشین
خواستم که طهارت کنم و فرایض ایزدی بجای آرم آب نبود روی بدان دو گوشواره
عرش حسن و حسین کردم و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر افتاد

آوازی

آوازی شنیدم که گفت یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کردم سطلی دیدم معلق
ایستاده در هوا از زر و آبی سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل بوی گل از آن
بمشامم رسید از آن آب وضو کردم و جرعه چند بیاشامیدم پس قطره آب دیدم
که بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید حضرت فرمود که یا علی میدانی که آب آن سطل
از کجا بود گفت خدا و رسول او بدان عالمند فرمود که آن سطل از سطلهای بهشت
بود و آب آن از زیر درخت طوبی بود و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش بود پس
حضرت مصطفی صم امیر المؤمنین علی را در برگرفت و بسینه خود ضم ساخت و میان
هر دو چشم وی را بوسه داد و گفت که حبیب من و روشنایی چشم من آنکس است که
دی روز خادم او جبرئیل بود نهی بزرگی آنحضرت که گاهی جبرئیل را بخادمیش میفرماید
و گاهی حضرت رسول الله صم میفرمایند که اگر امامت و ولایت وی بخلقان نرسانی
فرمان حق بجا نیاورده باشی و ادای وحی نکرده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس یعنی برسان ای رسول بخلقان امامت و ولایت علی را و بگو که علی امام است
بر همه خلقان و ولی نعمت بر جمله آفرینش و اگر امامت علی را عرض نکنی و نرسانی
تبلیغ رسالت نکرده باشی ای محمد از دشمنان مترس که نگاه دارنده تو ایم و اگر
فاسقی با علی برخیزد و مفاخرت کند این آیت بروی برخوان که افمن کان مؤمنا
کمن کان فاسقا لا یستوون و اگر از فرقه ترسایان با تو منازعه کنند علی
و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم و اگر کسی از اصحاب گوید که چرا
ما را با خود نبردی بگو که مرا شد از من ابن عم منست که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و اگر کفار انکار تو کنند گواه نبوت

تو من باشم وكواه معجزه تو على كه قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ
عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ يعنى بكو اى محمد كه بس است كواه من خدا وآنكس كه
علم كتاب پيش اوست يعنى على يا محمد طاعت على بر خلقان فرض كردان كه
أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اى محمد دوستى على بر جمله
خلقان واجب كردان وبكو كه فرداى قيامت از دوستى على خواهند پرسيد كه
وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ يا محمد دوستان على را تاج
كرامت بر سر نهند كه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ بكو اى محمد كه علم
از وى فرا كيريد كه علم جمله كتابها نزديك اوست او راسخ در همه علمهاست ويازده
فرزند او كه وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ هبيره بن عبد الرحمن كفت روزى بكوفه بودم
پيش امير المؤمنين على ع بن ابى طالب كفت اى هبيره دلت با اهل وعيال است
كه در مدينه اند كفتم بلى يا امير پس فرمود كه چون نماز خفتن كنى پيش من آى بر بام
سراى من چون پيش آنحضرت شدم كفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم پس
كفت چشم باز كن چون باز كردم خود را بر بام سراى خود ديدم در مدينه فرمود
كه در رو نزديك اهل عيال خود وعهد تازه كن فرو رفتم واهل عيال را بديدم پس
از ساعتى بيرون آمدم امير المؤمنين ع فرمود كه چشم برهم نه چشم برهم نهادم
آنكه كفت چشم بكشاى بكشادم خود را بر بام سراى آنحضرت ديدم پس فرمود
كه يا هبيره زنان دعوى ميكنند وميكويند كه زن ساحره بيك شب از زمين عراق
بهند ميرود كفتم بلى يا امير فرمود كه اكر وى با وجود كفر بران قادرست ما با وجود
ايمان كامل بران قادريم آصف بن برخيا را يك علم بود از كتاب وى وا در آن
قادر بود كه تخت بلقيس را بيكباره بطرفة العين پيش سليمان آورد منم ولى
خدا منم وصى حضرت محمد مصطفى ص منم آنكس كه نزد اوست علم جمله كتابها قادر

١٢٩

بباشم

بباشم كفتم باشى يا امير المؤمنين يا وارث التورية والانجيل والزبور و
الفرقان والحكم التى لا تعقل آورده اند كه حق تعالى موسى را ع فرمود كه از
خضر علم آموز وقتى كه از پيش خضر باز كشت برادر او هارون پرسيد كه اى موسى
از عجايبها چه ديدى حضرت موسى كفت من خضر بر كنار دريايى نشسته بوديم مرغى
از هوا در آمد ومنقارى از آب دريا بر كرفت بسوى مشرق انداخت ويكى بر كرفت
بسوى مغرب انداخت ويكى بسوى آسمان ويكى بسوى زمين وبپريد ما بتعجب ومتحير
فرو مانديم فرشته بيامد وكفت چرا متحير بد كفتيم از كار اين مرغ فرشته زمين را
بكشت اند كه بعد از شما پيغمبرى بيرون آيد وآن پيغمبر را وصى بود نام وى على كه علم شما
نسبت با علم او چون قطره بود از قطرات اين دريا اى عزيز از علمش شمه شنيدى
مستمع باش كه از شجاعتش نيز شمه بكوش رسانم خواجه كونين وفخر عالمين چون
بحرب خيبر رفت چشم آن چشمه شجاعت را درد بود چون ديد كه شير بيشه شجاعت
در ميان صحابه نيست فرمود كه كجاست مبارز اسلام كه كار حرب او سازد ودل
عدو را قهر او كند كفتند يا رسول الله او بدرد چشم مبتلاست پس حضرت رسول الله
رايت بدست يكى از صحابه داد وبحرب فرستاد برفت وبى فتح باز كرديد خيبر
حيدر را ميجست وحصار او مرد كار را مى طلبيد خواجه عالم ص فرمود لَأُعْطِيَنَّ
الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ كَرَّارًا غَيْرَ
فَرَّارٍ يعنى فردا رايت بدست مردى دهيم كه خدا ورسول خدا را دوست دارد وخدا
ورسول او را دوست دارد بنكريزد وباز نكردد تا خيبر را نكشايد منافقان كفتند
بارى از على فارغيم چون ديكر روز شد حضرت مصطفى ص على مرتضى مجتبى را بخواند جواب
لبيك در رسيد كفت يا مهتر عالم چشم درد ميكند كحل شفقت تو ميخواهد ديده ام

حرس رسول الله

درد مندامت سرمهٔ رافت تو می طلبد گفت بیا که این دهن من شفای جملهٔ
دردهاست پس خواجهٔ عالم صلعم سر مبارک شاه مردانرا بر کنار گرفت و میلی از لعاب
دهن مبارک خود در چشم وی کشید فی الحال صحت یافت و رنج او بر طرف
شد شاه مردان گفتی که هرگز بعد از آن چشم من درد نکرد و در معجزات
آن حضرت آورده اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتادهٔ انصاری زدند
چشم وی از حدقه بیرون افتاد وی آنرا برداشت و پیش رسول الله آورد و گفت
یا رسول الله بعد ازین زن مرا باین چشم دشمن میدارد حضرت رسول صلعم آنرا
برداشت و بجای وی نهاد و آب دهن مبارک برو کرد درست شد و روشن تر از آن
چشم دیگر شد پس حضرت رایت بدست امیر المؤمنین علی داد و بخیبر فرستاد لی
عزیزان فردای قیامت رایت دار هم او خواهد بود امروز خلقانرا بولای او فرمودند
هر که امروز در ولای او بود فردا در زیر لوای او بود القصه شاه مردان چون نزدیک
خیبر رسید مرحب خوارج از حصن بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد شاه
مردان حملهٔ او را رد کرد و ضربتی زد و ویرا بدو نیمه اش کرد اینه عامر خوارج که آنرا
بربیه بیرون آمد و بالای او بیخ ارش بود و با حضرت امیر عم در آویخت حضرت امیر
ضربتی بر ساق وی زد و ویرا بینداخت دیگران که آن ضربت دیدند منهزم شدند
نقلست که بر بام حصار منجمی بود هر کس که بدانجا رسیدی نام و نسب او معلوم کردی
چون شاه مردان بدانجا رسید نام و نسبش معلوم کرد گفت اینست آنچه مطلوب
منست خود را از بام حصار در افکند شاه مردان ویرا در هوا بگرفت و آهسته بر زمین
نهاد اسلام بروی عرضه کرده مسلمان شد چون از آن پس دلخت آهنگ در باطل
کرد حلقهٔ در بگرفت و چنان بجنبانید که جملهٔ حصار در هم لرزید بعون و قوت ربانی

ازجای برکند

ازجای برکند و چهل گام بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که آن در را باز
گردانند نتوانستند حیدر صفدر در را بمردی برکند و بآزادمردی بینداخت
و بجوانمردی بر دوش گرفت تا که جملهٔ صحابه بروی بگذشتند یعنی بر اگذر ببست
یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست مبارک و کتف حضرت امیر المؤمنین علی
که چگونه آن در را نگاه داشتند تا آنکه خلقان بر آن بگذرند خواجهٔ عالم صلعم فرمود که
از دست و دوشش تعجب میکنی از پایش تعجب نکنی آن شخص نگاه کرد امیر المؤمنین را
دید در میان خندق در هوا ایستاده خواجهٔ عالم صلعم فرمود که ای علی اگر نه آنست که
می ترسم که قومی و طایفهٔ در حق تو آن گویند که در حق عیسی مریم گفتند من امروز در حق
تو آن گفتمی که هر کس هر جا قدم بر گرفتی خاک قدم تو را بر گرفتندی و بدان تبرک
جستندی و لیکن تو از منی و من از تو عبد الله مسعود گفت شنوده ام از حضرت
رسول الله صلعم که فرمود اِنَّ لِلشَّمْسِ وَجْهَيْنِ فَوَجْهُهُ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ
وَوَجْهُهُ يُضِيءُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ وَعَلَى الْوَجْهَيْنِ مِنْهَا مَكْتُوبٌ ثُمَّ قَالَ
أَتَدْرُونَ مَا الْكِتَابَةُ قُلْنَا اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ الْكِتَابَةُ الَّتِي أَهْلِ
السَّمَاءِ اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْكِتَابَةُ الَّتِي أَهْلِ الْأَرْضِ عَلِيٌّ
نُورُ الْأَرَضِينَ یعنی آفتاب را دو روست یک روی اهل آسمانرا روشنایی
میدهد و یک روی اهل زمین را آن روی که جانب آسمانست بروی نوشته که
اَللهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و آن روی که جانب زمینست نوشته که عَلِيٌّ
نُورُ الْأَرَضِينَ زهی بزرگی و بزرگواری حضرت علی نظم هٰذَا هُوَ نُورُ الَّذِي
عَذَبَاتُهُ ❁ كَانَتْ بِجَبْهَةِ آدَمَ تَتَطَلَّعُ ❁ وَشِهَابُ مُوسَى حَيْثُ اَظْلَمَ
لَيْلُهُ ❁ رُفِعَتْ لَهُ لَأْلَاؤُهُ تَتَشَعْشَعُ ❁ يَا مَنْ لَهُ رُدَّتْ ذُكَاءُ وَلَمْ يَفُزْ ❁

علی علی

بنظرها من قبل الا یوسع از عجایبهای که در فتح خیبر روی نمود یکی آن بود که پیش
از فتح خیبر صفیه نام دختر حی بن اخطب بخواب دید که ماه در کنارش افتاد
بیخود از خواب برجست شوهرش گفت ترا چه رسید حکایت را بشوهر باز گفت
شوهرش طپانچه سخت برروی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت
خیبر نا کشوده دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان باشد
القصه چون شاه مردان خیبر را کشاد چشمش بر صفیه افتاد چادر صفا
بر سر وی افکند و ویرا بحرم مصطفی صم فرستاد حضرت رسول صم ویرا قبول
کرد و از نشان روی او پرسید و ویرا حیا مانع آمد جبرئیل ع گفت یا رسول الله
این ضربت در دوستی تو خورده است و این رنج از برای دیدار تو کشیده است
و حکایت را تمام بگفت هان ای بندهٔ مؤمن از برای ما رنج دنیا بکش و محنت
دنیا بچش که چون زخم خوردهٔ اجل شوی و در آن لحد تنگ و تاریک در آیی
چون آن فرشتگان مقرب در آیند و از تو سؤال کنند که من ربک و من نبیک
و من امامک چنانچه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم که جواب وی گفت از
برای تو بشیر و مبشر را فرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کنند که رنج هیچ نیکو
کار بر درگاه ما ضایع نیست که ان الله لا یضیع اجر المحسنین فصل

فصل سیزدهم

سیزدهم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال صلوا خمسکم
وصوموا شهرکم وادوا زکوة مالکم وحجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم
صدق رسول الله المناجات ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس بیچارگان
ای مونس غریبان و ای سرمایهٔ مفلسان ای طبیب بیماران و ای لطف و مرهم
جراحت رسیدگان نظم ای مهر تو در دلم چراغ افروزان وی یاد توام ابجد عشق آموزان

نوری

نوری بتجلی آن جمالت بفرست زان هرچه منی ماست درهم سوزان پادشاها ابواب
رحمت و مغفرت بر ما گشاده گردان مدد توفیق ارزانی دار حلاوت ذکر خود ما را
بچشان و بذوق معرفت برسان آنچه نشاید از وقت ما بدر رود گردان و ما را
بحضرت خود نزدیک گردان و بانوار ایمان همه را با درجات برسان یا آله العالمین
و یلحقنی الناصرین بحرمة سید المرسلین روایت است از آن دُر درج طاها
بدر برج بطحی ممدوح آدم و حوا شمع جمع الهی اصداف الطاف نامتناهی رونق
بازار آب و گل خلاصهٔ جان و دل سید سادات و منبع سعادات حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله میفرماید که نماز پنجگانه بپای دارید و روزهٔ ماه رمضان بدارید
و زکوة مال بدهید و حج خانهٔ خدا بکنید تا به بهشت خداوند خود روید لفظ
حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز بپای دارید نماز را
مقدم داشت از آنکه سر جملهٔ طاعتها و عبادتها نماز است نماز نظر ایمانست
رکن ایمانست عماد ایمانست دلیل ایمانست فرق میان کفر و ایمانست
نور ایمانست قربت و قربانست کفارت گناهانست شفای بیمارانست
درجات بندگانست نجات دردمندانست مناجات رحمانست میراث
پیغمبرانست دیگر خواجهٔ عالم صم فرموده است که ان اول الفرایض بعد معرفة الله
الصلوة اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها
وان ردت رد ما سواها یعنی اولین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده
فریضه است نماز است و اول چیزی که بنده را بر آن حساب کنند نماز است اگر
نمازش قبول کنند باقی اعمالش را هم قبول کنند و اگر نعوذ بالله نمازش را قبول نکنند
باقی اعمالش را هم قبول نکنند فرق میان مسلمانی و کافری ترک نماز است کمال ایمان

یا آله العالمین

نمازست که علم الایمان الصلوة نماز ستون دینست که الصلوة عماد الدین
خانهٔ بی‌ستون خراب باشد خانهٔ مسلمانی خود را به بی‌نمازی و کاهلی نمازی خراب مکن
که فردای قیامت دوزخیان سؤال کنند که ما سلککم فی سقر چه چیز شما را
بدوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلین نماز نمیگذاردیم در دنیا
لاجرم بدوزخ گرفتار شدیم خواجهٔ عالم صلعم فرمود که هر که نماز گذارد خدای تعالی از
وی راضی باشد و فرشتگان ویرا دوست دارند و عملهای ویرا بمحل قبول رسانند
و نماز شفیع وی باشد در روز قیامت و تاجی بود بر سر وی از رحمت و سپری
بود در میان وی و دوزخ کلید بهشت نمازست و نیز فرموده که نماز مثل جوی آبیست
که بر در خانهٔ یکی باشد و آن شخص روزی پنج بار در آب برود و خود را بشوید یقینست
که هیچ پلیدی بر اعضای آن شخص نخواهد ماند پس که نماز گذارد ویرا حضرت حق از ترک
و کفر نگاه دارد و از شیطان دور و بحضرت خود نزدیک گرداند ای بنده چون نماز
گذاری شرایط و ارکان نماز را بجای آر و خاضع و خاشع باش تا نمازت را بمحل
قبول رسانند آورده‌اند که هرگاه امام زین العابدین ع خواستی که وضو سازد
رنگ مبارکش بگردیدی و لرزه بر اعضایش افتادی و اشک از چشمانش روان
شدی ویرا از آن سؤال کردند فرمودی که ساز آن میکنم که در پیش خداوند خود بایستم
و با وی مناجات کنم و چون بر در مسجد آمدی گفتی الهی عبدک ببابک یا
محسن قد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء فانت المحسن
وانا المسیء خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناه کاران برخیزند ای
درگذارندهٔ گناه از سر گناه من برخیز ای عزیزان معصومی که هرگز گناه نکرده و طرفة العین
در خدا عاصی نشده معروف و مشهورست که یازده سال بوضوی نماز شام نماز بامداد

گذاردی

گذاردی و هفت پوست از مواضع سجود مبارکش بیفتادی از بسیاری سجود و
نماز که کردی مولایی از آن وی گفت روزی ویرا دیدم در صحرا بر سر سنگی درشت
سجده کردی و میگریست و میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا من میشمردم تا هزار بار بگفت
چون سر مبارک برداشت محاسنش در اشک چشم غرق شده بود با این
طاعت و عبادت خود را مقصر میدانست و گناهکار ای عفو تو بخشنده گناه
چو منی وی لطف تو بازداده راه چو منی دانم بیقین که رحمت شامل تو موقوف
نگردد بگناه چو منی ابودردا گفت شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که یکی میگفت
خداوندا اگر عمرم در نافرمانی تو در گذار شد و گناهم در صحف حفظه عظیم گشت
جز آمرزش تو نمیخواهم و جز رحمت تو امید ندارم گفت برفتم تا بنگرم که کیست دیدم
که امیر المؤمنین علی ع بود خود را پنهان کردم تا چه میکند نماز میکرد و هر رکعتی که
میگذارد گریه و زاری بیشمار کردی و شنیدم که میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم
گناه بر من خرد مینماید چون از سخط و غضب تو بر می‌اندیشم گناه بر من عظیم
مینماید آه آه از آنکه در صحیفهٔ اعمال سیئه نگرم که آنرا فراموش کرده باشم و تو
آنرا دانسته پس فرمایی که بگیرید این را آه از آن گرفتن که خویشان ویرا نجات
نتوانند داد و قبیله ویرا نفع نتوانند رسانید و اهل جمع را بروی رحمت آید آه آه
از آن آتش زبانه زننده این نوع سخنان گفتی پس ساعتی ساکن گشت با خود
گفتم مگر در خواب شد چون همه شب بیخوابی برده بود و ویرا به بینم چون برفتم ویرا
دیدم بر روی خاک افتاده و بیخود شده گفتم آه که امیر المؤمنین علی ع وفات
کرده آمدم بدر خانهٔ حضرت خیر النسا فاطمهٔ زهرا ع و از آن حال ویرا خبر دادم

گفت یا ابا دردا وفات نیافته آن بیهوشیست ویرا از ترس خدای تعالی باز نزدیک
آنحضرت شدم وقدری آب برروی مبارک وی زدم چشم باز کرد مرا دید گفت
ای ابو دردا اگر مرا میدیدی که بحساب بگاهم برند وفرشتگان غلاظ وشداد گردمن
در آمده دوستان مرا فرو گذاشته آنجا رحمت تو برمن بیشتر بودی ابو دردا گفت
آنچه از دیدم از هیچ کس ندیدم با آنکه از اهل یقین بود دانستم که بعد از رسول
هیچ یک را آن مقام ومنزلت نخواهد بود که آنحضرت را با آنکه در بهشت ودوزخ
در حکم او خواهد بود طاعت وعبادتش بدین نوع بودی ای بنده که کار دعوی
دوستی او میکنی ودوستی او درمتابعت او وپی روی ویست از خدا بترس واز نمازی
که بلهو وطرب فرو گذاشته آنرا قضا کن آورده اند که در ان وقت که امام جعفر صادق ع
از دار فنا بدار بقا رحلت خواست فرمود مرگ برایشان روا نیست ایشان صفوة
النور خدایند ایشانرا چنان باشند که نقاب حجاب برروی خود کشند هیچ کس
از خلقان ایشانرا نبینند وایشان همه کس را ببینند وبر همه چیز دانا وخبیر باشند
که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی هر چیزرا که آفریدیم وآنرا شمار کردیم
در پیش امام روشنست وامام بران شاهد وهمچنین از تحت الثری تا فوق العرش
هرچه در آفرینشست در پیش امیر المؤمنین علی وفرزندان او که امامانند تا بقایم ع
روشنست القصه امام فرمود که خویشان مرا طلب کنید تا وصیتی کنم چون جمع آمدند
گفت شمارا وصیت میکنم بنماز زیرا که فردای قیامت هر که بما رسد ونماز در گردن
وی باشد ویرا شفاعت نکنیم وبر شما باد نماز بجماعت گذاردن که هر که نماز بجماعت
گذارد پنج خصلت ویرا کرامت کنند اول آنکه روزی بروی فراخ گرداند دوم
عذاب گور از وی بردارند سیم نامهٔ اعمالش بدست راست دهند چهارم بر صراطش

بگذرانند

پنجم
بگذرانند كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ پنجم بی حساب بهشت فرمایند
ودر حدیث آمده که نماز بجماعت بگذارید که هر که نماز بجماعت نگذارد وبدان اعتقادش
نبود حق تعالی ویرا بدوازده عقوبت گرفتار سازد سه در دنیا وسه در آخرة وسه
در محل مرگ وسه قیامت آن سه که در دنیا بود اول آنکه برکت از کسب کارش
برود دوم سیمای رویش نماند سیم مردمان ویرا دوست ندارند وآن سه که در وقت
مرگ بود اول آنکه تشنه میرد دوم گرسنه میرد وسیم جان کندن بروی سخت بود و
آن سه که در وقت قبر نهادن بود اول تنگی گورش بود دوم تاریکی گورش
بود سیم هول منکر ونکیرش بود وآن سه که در وقت قیامت بود آنست که حسابش
بدشواری کنند دوم آنکه ترسش غالب بود سیم خشم خدای جبار قهار بروی
بود نقلست از شاه مردان ولی دوستان که حضرت حق تع فرشتگان آفریده است
که همیشه در سجودند وبعضی آفریده که همیشه در رکوعند وبعضی صفها راست کرده و
ایستاده اند که هیچ از صف خود براگنده نشوند پس ای عزیز من جمعی که نماز بجماعت
گذارند چون در حال قیام باشند از فرشتگانی باشند که در قیامند وچون
بر کوع روند از فرشتگانی باشند که در رکوعند وچون در سجود روند از فرشتگانی
باشند که در سجودند ای بنده مؤمن اگر میخواهی که از ثواب این فرشتگان نصیب
یابی نماز بجماعت بگذار وآن را فرو مگذار دیگر خواجهٔ عالم صم فرمود که أَدُّوا
زَكَاةَ مَالِكُمْ یعنی زکوة مال بدهید که هر که زکوة مال خود بدهد مالش از
تلف در امان باشد که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ در نه چیزست که زکوة واجبست
در زر ونقره وشتر وگاو وگوسفند وگندم وجو ومویز وخرما
اما محققان گفته اند که هر چیزیرا که خدای تعالی آفریده است آنرا در خورد وی

زکوة نیست زکوة مال وجاه مواسای درویشان ومستحقانست زکوة عزت
وحرمت تواضع واحسانست بادرویشان زکوة شرف وبلندی نصرت
ضعیفان وبخیفانست زکوة فرزندان نواختن یتیمانست زکوة
وطن ومنزل آوردن مهمانست زکوة علم تعلیم دیگرانست زکوة صحت
تن پرهیز ازگناهانست زکوة قوت وشوکت جهاد باکافرانست زکوة
آواز خوش خوندن قرآنست زکوة زبان ناگفتن دروغ وبهتانست زکوة
چشم نانگریستن بربیگانهانست زکوة دل مؤمن تعظیم ایمانست امام بحق
امام باهر محمد باقر ع فرموده که هرکه زکوة مال بدهد خدای تعالی ازوی خشنود
شود واگر نه همه مالش را مار گردانند در روز قیامت ودر گردنش طوق کنند
تا مغزش میخورد تا آنکه مردم از حساب فارغ شوند بیانش اینست که
سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ودیگر آنکه هرکه گنج نهد وزکوة
آن بیرون نکند روز قیامت آن درم ودینار را به آتش دوزخ بتابانند
وبه آن زرها داغ نهند بر پیشانی او وبر پشت وپهلوی او قول خدای تعالی
آنجا که فرموده الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ
فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ عبد الله مسعود گفت بوستهای ایشانرا
فراخ کنند تا آن درمها را داغ کنند بخصوص پیشانی را جهت آنکه چون
سائلی را میدیده گره بر پیشانی می آورد وپشت را جهت آنکه بدان مال قوی پشت
می بود ای عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی انبیا واولیا درویشی اختیار

نکردندی

نکردندی آورده اند که در عهد حضرت رسول ص یکی بود نام وی ثعلبه روزی حضرترا
گفت یا رسول الله از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند حضرت فرمود برو
وقناعت کن که اندکی را که شکر گویند بهتر بود از بسیاری مال که شکر آن نکنند
گفت یا رسول الله من حق خدای تعالی بگذارم وشکرش بگویم وخیرات کنم وصله
رحم بجای آرم پس خواجه عالم ص دعا کرد که خداوندا ثعلبه را مال بده ثعلبه گوسفندی
چند داشت حق تعالی بدان برکت کرد تا باندک روزگاری چندان گوسفند شد
که ویرا در مدینه جای نماند گوسفندانرا از انجا بیرون برد وپیش ازین پنج وقت
نماز در عقب حضرت رسول ص گذاردی تا گوسفندان او چندان شد که آنجا
نیز جا نماند بوادی دیگر شد بعد از ان هر جمعه بیامدی ونماز گذاردی آخر الامر
از بسیاری مال از نماز جمعه نیز باز ماند چون آیت زکوة فرود آمد حضرت رسول ص
دو کس را پیش او فرستاد تا زکوة بستانند چون آیت زکوة بروی خواندند
گفت مگر این جزیه ایست که از ما میستانید جای دیگر روید تا من درین کار اندیشه
بکنم ایشان از انجا برگشتند وپیش مردی که سلمی نام داشت رفتند که صاحب شتر
بود چون نامه رسول ص بروی خواندند گفت سمعنا واطعنا در میان شتران
شد هر شتری که نیکوتر بود بیرون کرد وبدیشان داد بار دیگر پیش ثعلبه آمدند همان
سخن گفت پس ایشان بخدمت رسول الله ص آمدند وحال وقصه بگفتند حضرت فرمود
وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد واین آیت آورد که وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ
لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ این خبر
بثعلبه رسید پیش رسول الله آمد که یا رسول الله هرچه خواهی بدهم گفت حق تعالی فرمود که
صدقه وزکوة تو دیگر نپذیرم ثعلبه که این حکایت از حضرت رسول ص بشنید بیرون

شد وخاک ندامت بر سر میکرد و میگفت وای بر من حضرت فرمود که اکنون گفتن فایده
نکن چون سخن ما قبول نکردی بخشم خدا گرفتار شدی دیگر خواجهٔ عالم صم فرمود که
صوموا شهرکم یعنی روزهٔ ماه رمضان بدارید و رمضان نامیست از نامهای
خدای تعالی زهی بزرگواری ماه رمضان و بزرگان ماه رمضانرا به بهار تشبیه کرده اند
که چون فصل بهار آید ابرها در هوا شوند و باران باریدن گیرد و نباتها بروید
و سبزها بر دمد و گلها بشکفد و صحرا و باغ از بساط عبقری گسترده شود کوه
حلهٔ رنگین در گیرد و درختان عقدهای مروارید در بندد همچنین چون ماه رمضان
در آید مسجدها منور گردد و دلها بنشاط آید قندیلها بر افروخته شود منبرها بیارایند
و جماعت انبوه شود مجالس ساخته گردد خایفان در رهب آیند راجیان در طلب آیند
عارفان در طرب آیند مشتاقان در شغب آیند عاصیان براه آیند گریختگان
بدرگاه آیند جوانان از دیده اشک بارند پیران موی سفید بر خاک مالند ان الله
تعالی فی کل یوم من شهر رمضان الف الف عتیق من النار فاذا کان
یوم الجمعة ولیلة الجمعة اعتق الله فی کل ساعة الف الف عتیق من النیران
خواجهٔ عالم صم فرمود که هر روزی از روزهای ماه رمضان پادشاه عالم هزار هزار عاصی را
از امت من از آتش دوزخ آزاد کرداند چون شب جمعه یا روز جمعه باشد در
هر ساعتی چندان آزاد کرداند که در هر روزی آزاد کرده باشد ای عزیزان ماه رمضان
بحریست از رحمت که هر که آلودهٔ نجاست گناه باشد چون در آید پاک و پاکیزه گردد
و ماه رمضان سلطانیست که هر که در سایهٔ چتر او آید از همه عالم بر سر آید هر که در ماه
رمضان خلعت سعادت و توبه نیافت در کدام ماه خواهند یافت هرکرا درین ماه
خط آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد رمضانرا دو حرمتست یکی حرمت رمضان دوم

حرمت

حرمت قرآن قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی
للناس و اورا دو عصمتست عصمتی از رحمان و عصمتی از شیطان که یغلّ فیه
جنود الشیطان ویغلق فیه ابواب النیران دیوانرا در بند کنند و درهای
دوزخ در بندند دو نعمتست فتح الجنان وروح الجنان دلهارا راحت رسانند
و درهای بهشت بگشایند دیگر دو هدایتست در وی یکی آنکه خواب آنرا بعبادت برگیرند
و خاموشی او تسبیح که نوم الصائم عبادة وصمته تسبیح دیگر دو فرحت
در وی یکی نزدیک افطار و یکی نزدیک شدن بملک جبار که للصائم فرحتان
فرحة عند الافطار وفرحة عند الملک الجبار دیگر خواجهٔ عالم صم فرمود
حجوا بیت ربکم یعنی حج خانهٔ خدا بکنید تا به بهشت خداوند خانه رسید هر که حج
کند باشرایطش از آتش دوزخ ایمن شود حضرت رسول الله صم فرمود که هر کرا حاجت
ظاهر یا سلطان قاهر یا بیمار حالس باز دارد از حج و وی حج نکند خواه جهود
میرد و خواه ترسا و هم فرمود که یکرکعت نماز در مکه گذاردن بهترست از صد هزار رکعت
که در جای دیگر گذارند و در نجف گذاردن یک رکعت بهترست از صد هزار رکعت که
جای دیگر گذارند و یک صدقه با صد هزار صدقه و فرمود که حاجی که حلجیان بردارند
هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان بنویسند پرسیدند که یا رسول الله
حسنات حرم چه باشد فرمود که یک حسنه بصد هزار حسنه و فرمود که هر روز و شبی
صد و بیست رحمت بخانهٔ حرم فرود می آید شصت از برای طواف کنندگان و چهل از
برای نماز کنندگان و بیست از برای کسی که در کعبه نظر کند زیرا که در کعبه نظر کردن
عبادتست و همچنین در روی حضرت امیر المؤمنین ع نظر کردن عبادتست که النظر
الی وجه علی ابن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل ایمان

اَلعَبدُ اِلاَّ بِوِلایَتِهِ وَالبَراءَةُ مِن اَعدائِهِ یعنی نظر در روی امیر المؤمنین علی عبادت
و نام او بر زبان عبادتست قبول نکند ایمان بنده را مگر بولایت او و بیزار بودن از
دشمنان او و در حدیث آمده که هر که در فضیلتی از فضایل علی نگرد هر گناه که بچشم کرده
باشد حق تعالی بیامرزد و اگر بگوش شنیده باشد هر گناه که بگوش کرده باشد بیامرزد
و هر که فضیلت وی را انکار کند یا در وی طعن کند از دنیا نرود تا به بلایی مبتلا نشود
مردی را دیدند در شام یک نیمهٔ روی او سیاه شده پرسیدند از آن گفت در فضایل
علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت توی که
امیر المؤمنین علی را طعن میکویی طپانچهٔ بر روی من زد چون بیدار شدم رویم سیاه
شده بود چنانکه می بینی حضرت حق سبحانه و تعالی ابرهیم خلیل را فرمود که مرا خانهٔ
بنا کن از سنگ بِوادٍ غَیرِ ذِی زَرعٍ عِندَ بَیتِکَ المُحَرَّمِ که از یکجانب او بیابان
بی نهایت و از یکجانب دریای بی غایت پس نظاره کنید عاشقان ما را و عشقبازی
عاشقان ما را که سنگهای آن همچون سنگ مغناطیس کشندهٔ دلهاست و مشتی
سنگ بهزار محنت از هزار فرسنگ بر هم نهاده و صد هزار اعرابی جلف بر راه نشسته
و آتش عشق ایشان هر روز زیاده تر و تیزتر ابو القاسم ابرهیم بشیر بن محمد یاسر
گوید مردی را دیدم کهل در طواف کعبه روی زرد شده و رنج راه سفر بر وی اثر کرده
مرا پرسید که از خانهٔ تو تا اینجا چندست گفتم دو ماه راه گفت تو همسایهٔ خانهٔ خدای
هر سال بزیارت آیی گفتم از خانهٔ تو تا اینجا چندست گفت پنج سال گفتم زهی طلب نیکو
و محبت صادق بخندید و این بیتها برخواند ۰ هر که نهد در ره تو کام را ۰ ننگ کند ننگی
انجام را ۰ قبله اگر ساخته اند ناکسان ۰ سنگ و کلوخ آتش اصنام را ۰ نقش کنم
نام تو بر جان خویش ۰ سجده برم روز و شب آن نام را ۰ مردی که بکعبه دد اول احرام

باید بست

باید بست احرام چیست آنکه غسلی برآرد و عمامهٔ خودکلی ز سر بنهد و لباس رعنایی و
تکبر از سر کشد پس ایزار و ردایی در خود پیچد آنکه روی بمقصد آرد و لبیک میزند
این قصد حج است قصد حق احرام باطنست و درین احرام ازاری از نیاز بر باید
بست و ردایی از وفا و بردباری بر باید افکند و در عالم صدق لبیک صدق
باید زد و روی نیاز در بادیهٔ فردانیت باید نهاد و نعره زنان باید گفت شعر
روی تو شمع است و دل پروانه ۰ نام تو گنج است و دل ویرانه ۰ تا شراب وصل تو نوشم
ز شوق ۰ بایدم از جان و دل پیمانه ۰ هر خسی را زین قدح رنگی کجاست ۰ این قدح
مردی خورد مردانه ۰ هوشیار او هوشیار آنکس بود ۰ کو بود نزدیک تو دیوانه ۰
ابرهیم خلیل در ظاهر خانهٔ کعبه بنا کرد جبار جلیل در باطن کعبهٔ دل بنا کرد
و دلها در سینه بر مثال کعبه خلیل ابراهیم خلیل از احجار کعبه جبار جلیل از اسرار
آن کعبه مطاف اصناف خلق این کعبه منظور نظر خالق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد
کرام آنجا عرفات اینجا عنایات و کرامات آنجا مقام ابرهیم خلیل اینجا مقام
لطف جلیل آنجا چشمهٔ زمزم اینجا قدح الطاف دمادم آنجا رکن یمانی اینجا کنوز
معانی سر عالم صورت حرمست و سر حرم مکه کعبه و سر عالم حقیقت قرآنست
و سر قرآن کلمهٔ لا اله الا الله و سر کلمه الله بادیهٔ لا از بادیهٔ لا بباید رفت و از سر
شوق آن بادیه را بسر باید برد تا بکعبهٔ الله برسی آنکه مجرد وار طوفی از سر خوف و رجا
بباید کرد پس نفس خود را پیش وقت قربان باید کرد اما این کار هر کسی نیست این
کار مردانیست که سر بکونین فرو نیارند ۰ آنها که درین راه کمالی دارند ۰ از مایهٔ کونین
ملالی دارند ۰ مشتاق جمال جانفزایند ولی ۰ از قال گذشته اند و حالی دارند ۰
فصل چهاردهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال یا بنی هاشم ان اولیایی

کعبه

مِنكُمُ الْمُتَّقُونَ لَا أَلْقَيَنَّكُمْ تَأْتُونِي بِالدُّنْيَا تَحْمِلُونَهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ
وَيَأْتُونَ النَّاسُ بِالْآخِرَةِ صدق رسول الله **المناجات** خداوندا هدف
دل ما را از تیر وسواس ابلیس نگاه دار لوح ضمیر ما را بنقوش رحمت و رافت خود
آراسته گردان دیدهٔ ما را بمطالعهٔ جریدهٔ اعتبار کشاده گردان و قاروره سمع ما را
پیش از ندای بشارت أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ بردار
گوش ما را از پنبهٔ غفلت خالی دار متجرعان کاس مرض را از دار و خانهٔ رحمت خود
شربت شفا فرست سالکان مسالک آخرة را که هر مقام در مطوره لحد دارند از
مایدهٔ مغفرت خود ذکر فرست مقاصد و مطالب همه را بر نهج خیرات بر آورده گردان
یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین بحرمة سید المرسلین روایتست از آن
چشمهٔ خورشید رسالت گوهر کان طهارت سفر آب خاک امیر لولاک رهبر
شاه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصطفی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم آن مهتری کرشتهٔ از بعثت او بگوشت رسانیدم نزدیکان
خود را پند میدهد تا از بند شان خلاص دهد که ای سالکان صلب بنی هاشم که با
من از یک پشتید اگر میخواهید که پشت شما بین کرم باشد و همنشین من باشید
بار گناه از پشت بنهید و لباس تقوی فرا پشت کرید تا فردا مرا ان پشتایشت
باشید نه آنکه روز قیامت ببینم شما را او زار دنیا بر پشت که لَا أَلْقَيَنَّكُمْ تَأْتُونِي
بِالدُّنْيَا تَحْمِلُونَهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ و دیگران آیند روی بآخرت آورده که
وَيَأْتُونَ النَّاسُ بِالْآخِرَةِ چون حضرت این وصیت فرمود اول کسی که دعوتش را
اجابت کرد شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بود و آن
روز دوشنبه بود که کمر خدمت بر میان جان بسته پیش حضرت رسول ص آمد و گفت

شعر جانا

شعر جانا اگرم هزار جان خواهد بود ⁂ فرمان تو بر جمله روان خواهد بود ⁂ آمده ام
تا هر چه فرمایی بجان و جنان قیام نمایم ⁂ من کمر بسته بجان ایستاده ام بس
منتظر ⁂ تا چه فرمایی مرا جانا بجان فرمان برم ⁂ یا رسول الله من نه برم نه بنالم
من در جریدهٔ اطفالم و هنوز تجربهٔ دنیا نکرده ام اما **نظم** زان پیش که آب و گل ما
ساخته اند ⁂ جان و دل ما بعشق پرداخته اند ⁂ عشاق تو پیش از گل و دل ای بار خ
تو ⁂ بی زحمت خار عشقها باخته اند ⁂ چون بر ایمان بر همه سابق آمد که سَبَقْتُكُمْ
إِلَى الْإِسْلَامِ لاجرم ولایتش بر همه واجب آمد که فَأَوْجَبَ وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ
رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ ⁂ و وای بر آنکه انکار ولایتش کند **نظم** فَوَيْلٌ
ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ⁂ لِجَاحِدِ طَاعَتِي مِنْ غَيْرِ جُرْمِي ⁂ آنها که انکار ولایتش
کردند و بروی تقدم جستند و از حدیث نه اندیشیدند که حضرت فرمود یا علی
لَا يَتَقَدَّمُ عَلَيْكَ بَعْدِي إِلَّا لِأَنَّ أَهْلَ السَّمَوَاتِ يُسَمُّونَكَ أَمِيرَ
الْمُؤْمِنِينَ و آن حضرت هفت ساله بود که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نماز گذارد و هیچ کس از مردان ایمان نیاورده بود بحضرت پیش از امیر المؤمنین
علی ع چنانکه حضرت رسول ص فرموده که صَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ عَلَيَّ وَعَلَى عَلِيٍّ
سَبْعَ سِنِينَ لِأَنَّهُ لَمْ يُرْفَعِ الصَّلَوٰةُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ إِلَّا مِنِّي
وَمِنْ عَلِيٍّ آورده اند که جماعتی درویشان و سوختگان از اطراف روی بحضرة
رسالت پناه آوردند بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از فارس
عاشق وار کمر خدمت بر میان بستند چون بخدمة رسیدند و بر خان کرم آن
حضرت بنشستند صنادید قریش سبب ولی خود دیدند خواستند که ایشان را
از سفره بردارند گفتند یا رسول الله ما را عار می آید با ایشان هم سفرگی کردن

ایشانرا برانگیز تا ما بنشینیم شوری در شورستان نبوت افتاد از غایت
حرصی که بر اهل ایمان داشت و درین تفکر می بود خطاب عزة در رسید که وَلَا
تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
ای محمد گرد آزار دل درویشان مگرد که کریمان را عادت نبود که گدایانرا از قوم
برانگیزانند با ایشان باش و ایشانرا از خود دور مکن وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ
عَنْهُمْ این دولت ایشان ازان یافتند که قدم در راه صدق و وفا
نهادند لاجرم قدم بر قدم خوجه می نهادند و دست امید بر فتراک لطف
او میزدند پس بامداد که حضرت صلعم از خانه بیرون آمدی آن سوختگانرا
با رویهای زرد و لبهای خشک و دیدهای تر بیافتند ای خوجه جبرئیل
هیچ سخن ما آورده است خوجهٔ عالم صلعم فرمود که دل مشغول دارید که حق تعالی را
با شما عنایتهاست و فرمود که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی
من نزدیک شکسته دلانم و این آیة فرستاد که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ
یعنی ای محمد چون این مومنان درگاه ما را به بینی بگو سلام من بر شما
بادا ای خوشا حال کسانی که تو ایشانرا سلام فرستی شعر روزی که ز تو
سلام باشد ما را ○ آنروز فلک غلام باشد ما را ○ از تو نکنم توقع پرسیدن ○
کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را ○ من کیم کاندیشهٔ تو هم نفس باشد مرا ○ یا تمنای
وصال چون تو کس باشد مرا ○ هر نفس کان را بیاد روزگار تو زنم ○ حاصل عالم
طفیل آن نفس باشد مرا ○ هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم ○ باز گویم
نه چه جای این هوس باشد مرا ○ چون خیال خاک پای تو نه بیند چشم من ○

بر وصال تو چگونه دست رس باشد مرا ○ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ حق تعالی
بر خود لازم کرده و بر شما ای عزیزان نویسندگان که چهارند یکی کرام الکاتبین
که اعمال اندک و زیادهٔ تو می نویسد دوم حفظه است که احوالات تو می نویسد
سیوم قلمست که حساب اعمال و آجال تو می نویسد چهارم حضرت حق است که
بکمال رحمت بغایت خود رحمت و مغفرت برای تو می نویسد آنچه قلم می نویسد
آنرا محو بود که يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ آنچه کرام الکاتبین و حفظه
نویسند آنرا بدل بود که فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
اما آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی نویسد هیچ کس آنرا محو نتواند نمود و تغیر و تبدیل
بوی راه نیابد که مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ گفتیم
که آنچه کرام الکاتبین و حفظه نویسند آنرا بدل بود مستمع باش و بشنو ای
عزیزان هرگاه که بنده توبه کند و توبهٔ نیکو کند و کار خود باصلاح آورد
حق تعالی گناهان ویرا بحسنات بدل کند آورده اند که چون آیت تحریم خمر فرود
آمد حضرت رسول صلعم فرمود که خمر نخورند تا روزی اتفاق افتاد که حضرت بکوچه
میگذشت یکی را دید که می آمد و قرابهٔ خمر در دست آن مرد چون حضرت رسول را
صلعم بدید و بغایت بترسید توبه کرد که خداوندا دیگر هرگز خمر نخورم تو بر من پوشیده
گردان چون بنزدیک رسید خوجهٔ عالم صلعم فرمود که درین قرابه چیست گفت سرکه است
یا رسول الله حضرت دست مبارک پیش داشت و گفت قدری بر دست من ریز چون
قدری بر دست رسول ریخت سرکه بود آن مرد گفت یا رسول الله بحق خدا و رسول خدا
که این خمر بود من توبه کردم حق تعالی خمر را سرکه گردانید حضرت رسول صلعم فرمود که
چنین باشد هر که توبه کند حق تعالی سیئات او را بحسنات بدل کند کما اولئک

يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ديگر آورده اند که روزی زنی کيسهٔ بحضرت
رسالت پناه آورد و گفت يا رسول الله اين سيصد درم است بدرويشان ده
درويشی حاضر بود خواجهٔ عالم صلعم گفت ای درويش بستان اين سيصد دينار
زر است گفت يا رسول الله زر نيست نقره است خواجهٔ عالم صلعم فرمود که خدای
تعالی تصديق من ميکند تو تکذيب من ميکنی کيسه را فرو ريخت زر بود گفت
يا رسول الله من درمی چند نقره درين کيسه کرده بودم حضرت رسول صلعم فرمود که
راست ميگويی اما چون بر زبان من برفت که زر است حق تعالی آنرا زر گردانيد
هرگاه بموافقت گفتار من که رسولم نقره را زر ميگرداند اگر بموافقت گفتار خود
که فرمود أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ گناهان ما بحسنات
بدل کند عجب و غريب نباشد حق تعالی را با مومنان عنايتست مومن را بذات
مقدس خود و عنصر پاک انبيا و رسول ما که محمد است در سلک عزت کشيده که
وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ هرکه در ذلت و خواری مومن کوشد بلحق
نعم بضارت و خسارت بيرون آمده باشد امام معصوم مظلوم ولی خدا و جگر
گوشهٔ مصطفی ابن المرتضی و قرة العيون الزهراء در درج بحرين ابی عبد الله الحسين را
گفتند که يا امام حسين مردمان ميگويند که در تو تکبری هست فرمود که آن تکبر نيست
عزتست که حضرت حق جل و علا فرموده که وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ و نيز فرموده لَيْسَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْ يُذِلَّ
نَفْسَهُ و مردان راهش و گزيدگان درگاهش را دو ديده داده اند که بيک ديده
صفات آفات نفسانی بينند و بيک ديده صفای کرامات يزدانی مشاهده
نمايند گاه باشند که عرش و کرسی را بشراکت نعلين خود بينند و گاه باشد که بکل

علوی

علوی و مرکز سفلی با مغاک راه برانگيزند اما حالتی ديگرشان هست که هر کس را از خود
بهتر دانند و بر خود درجه ننهند **نقلست** که ابرهيم ادهم يکبار ميشد در پيش کاروان
ميرفت تا کسی وی را نشناسد بران حرم خبر يافتند پيش باز شدند شخصی را
ديدند که پيش کاروان ميرفت گفتند ابرهيم ادهم کجا رسيده باشد و کجا باشد
گفت چه ميخواهيد و چه ميکنيد آن زنديق را ايشان وی را جفا کردند و سيلی چند
بزدند که ابرهيم را زنديق ميخوانی ابرهيم نفس را گفت هان ای نفس خوش ستی
که خلقان استقبال تو کنند باری بنقد سيلی چند خوردی الحمد لله که بکام دلت
بديدم آری مردان راه حق چنين باشند زيرا که مقصود ايشان درگاه الله است
و دست صدقشان از کونين کوتاه پای عشقشان در راه هست و دلشان
در قبضه الله **نظم** بياد حق از خلق بگريخته ° چنان مست ساقی که می ريخته °
الست ازل همچنانش بگوش ° بزياد قالوا بلی در خروش ° بيک نعره کوهی ز جا
برکنند ° بيکناله شهری بهم برزنند ° سر که بگريند چندانکه آب ° فرو شويد از
ديدهشان کحل خواب ° ايشانند که زخارف دنيا مغرور نگردند و بزيور آن مسرور
نشوند جز حق را ندانند و جز حق را نخوانند الْحَقُّ وَالْخَلْقُ لَا يَجْتَمِعَانِ
عزيزی از عزيزان گفت حضرت رسول صلعم سر پوشيده را در حکم من آورد و مارا
فرزندی بديد آمد تا که شبی در خواب ديدم که قيامتست برخاست علمها ديدم
نصب کرده و در زير هر علمی جماعتی پرسيدم که اين علمهای کيست گفت ازان زاهدان
و عابدان و صالحان علمی ديگر ديدم در زير او جمع انبوه گفتم آن علم کيست گفت
زمرهٔ محبان خويشتن را در ميان افکندم دستم بگرفتند و بيرون انداختند
گفتم من نيز از محبانم گفتند بودی چون دلت بران فرزند ميل کرد نامت از جريده

محبان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راهست جانش بردار چون بیدار شدم
خروش زنان بگوشم رسید گفتم چه بوده است گفتند کودکت از بام درافتاد و
جان بداد شعر جان و دل من فدای خاک در تو ° خواهم که بپای دیده آیم بر تو ° دولت گلت
گویند که تو نداری سر ما ° پی سر باد آنکه ندارد سر تو ° یکی از بزرگان طریقت میگذشت
روشنایی دید از روزن خانه بیرون تافت آوازی ازان خانه بیرون می آمد که
زنی باشوهرش میگفت اگر نانت آب ندهی شاید و اگر صد جفا کنی شاید اما اگر
دیگری را برمن گزینی و روی از من بگردانی نتوانم دید که كُلُّ ذَنْبٍ مَغْفُورٌ سِوَى
الْإِعْرَاضِ عَنِّي آن بزرگ نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند
ترا چه رسیده است گفت بگوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم اما
اگر بود کاه غیری روی از تو بستدیم و ترا نیامرزیم إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ
يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مردان راه درین راه قدم
بعلت ننهاده اند بمحبت نهاده اند طاعت از بهر طمع بهشت نکرده اند از بهر رضا
و قربت کرده اند که گفته اند لَيْسَ لِلْجَنَّةِ شُغْلٌ مَعَنَا وَلَا لِلنَّارِ سَبِيلٌ إِلَيْنَا
لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي قَلْبِنَا إِلَّا السُّرُورُ یعنی بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ را
با ما کاری نه زیرا که شادی ما جز بپادشاهی خداوند ما نیست این سخن بلند همتانست
این گفتار محبان و عاشقانست ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند
از آنکه وجود ایشان از کان دیگرست نظم عشق را گوهر برون از کان کانی
دیگرست ° کشتگان وصل را از وصل جانی دیگرست ° دانهٔ عشق جمالش چینهٔ
هر مرغ نیست ° مرغ آن دانه پریده زاشیان دیگرست ° بر سر هر کوچه هر کس داستانی
برزنند ° داستان عاشقان خود داستانی دیگرست ° آن گدایانی که دم از عشق

روشن بزنند

روشن بزنند ° هر یکی چون سکندری صاحب قرانی دیگرست ° نشان شوق محبت
آنست که چون نگار براد بود و روز مساعد و یار موافق آرزوی فتنت غالب شود
حضرت یوسف را علیه السلام در چاه افکندند نگفت توفنی بعده درش بفروختند
نگفت توفنی در چاه زندانش کردند نگفت توفنی چون ملک مصر خالی از کفر
شد و خالص گشت و دولت نظام گرفت فرمود که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالصَّالِحِينَ یعنی که بار خدایا اکنون بحضرت خودم بر که نعمت تمام شد و
شادی بکمال رسید این مرتبه مقربانست که طعام قربت چشیده اند و شراب
محبت نوشیده اند شراب محبت شرابیست که در قدح فراخ فرح ریخته اند و لحبا
بی واسطه داده که فَإِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَإِذَا سَكِرُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا
طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا انْفَصَلُوا
وَإِذَا انْفَصَلُوا اتَّصَلُوا چون دوستان حق در بوستان عشق این شراب
نوش کنند در طلب آیند و چون در طلب آیند در طرب آیند و چون در طرب آیند
از فیض کونین دیده بر دوزند تا آنکه برسند بمطلوب چون بمطلوب برسند خود را
گم کنند و چون خود را گم کنند او را بیابند شعر ما را خواهی ز خویشتن
دست بشوی ° خود نیست شو پس آنگهی ما را جوی ° فصل پانزدهم رُوِيَ
عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْمَحَبَّةِ
مَحَبَّتِهِ فَقَدْ أَمِنَ مِنْهُ مِنْ بَطْشِهِ فَإِنَّ الْمُحِبَّ لَا يُعَذِّبُ مَحْبُوبَهُ
صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین محمد مصطفی صلعم میفرماید که هر که
محبوب حضرت حق باشد از سخط و عذاب او ایمن گردد زیرا که محب محبوب
خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرة عزة شود که اگر زهرش دهند

بنوشد واگر قهرش کنند نخروشد هر کرا بویی ازین گلزار بمشامش رسد صد هزار جام

بلا از ساغر قهر و محنت نوش کند کس نداند که آن جام قهر بود یا جام لطف امّا در مذاق

او از قند شیرین‌تر بود ع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ه آورده‌اند

که حضرت موسی بکوه طور میشد برهنه را دید که عبادت میکرد گفت یا کلیم الله حق

تعالی را بگو تا مرا کهنه فرستد که عورت پوش خود کنم حضرت موسی ع پیغام برسانید

خطاب در رسید که برهنه را بگو که خرقات نیدهم و نخواهم داد از آنکه روز قسمت

نصیب تو دوستی ما آمده است اگر دوستی ما نمیخواهی کهنات فرستم موسی ع باز آمد

و پیغام برسانید برهنه روی بر خاک نهاد و گفت الهی لو تقرضنی بالمقاریض

ما اردت الا حبک ای خدای من اگر مرا پاره پاره سازی بمقراض که جز

دردوستی تو نیفزایم حق درد زدگان درگاهش را گاه در بوته بلاشان بیگدازد

و گاه برسند عطاشان می نشاند عاشقان از حیاة آنگه برخورند که بتیغ

عشق او کشته شوند و از جان دل آنگاه تمتع یابند که جان و دل در راه او بازند

نظم تا مرد بتیغ عشق بی‌سر نشود ه در حضرت معشوق مطهر نشود ه هم عشق طلب

کنی هم سر خواهی ه آری خواهی ولی میسّر نشود ه همه جهان در طلب رضای اوینه اقا

عاشقان درگاهش آنانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرض کنند

سر بدان فرو نیارند نظم هر کسی را سر چیزی تمنای کسی است ه ما برون از تو نداریم

تمنای دگر ه ایشان کسانیند که اولئک الاقلون عددا والاعظمون

قدرا عددشان اندکست و قدرشان بزرگست حضرت امیرالمؤمنین اسدالله

الغالب علی ابن ابی طالب ع صفت ایشان کرده است که اولئک خلفاء الله

فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم یعنی ایشان

خلفاء

خلفاء خدا اند بر زمین و خوانندگان الله با دینش ای خوشا آنکسانی که خدا را

دوست دارند و خدا ایشانرا دوست دارد ثابت البنانی گفت با جماعت

عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مری و حبیب فارسی و مالک

دینار بحج میرفتیم اهل مکه پناه بما آوردند و گفتند نماز استسقا کنید و دعا

کنید که امسال باران نیامده است باشد برکت شما حق تعالی باران فرستد

طواف کعبه کردیم و نماز گذاردیم و تضرع و زاری و دعا کردیم هیچ اثر نکرد و باران

نیامد جوانی را دیدیم که می‌آمد آثار صالحان در روی مشاهده کردیم ما را یکیک

بنام خواند و گفت در میان شما کسی نیست که خدای تعالی او را دوست دارد

گفتیم ای جوانمرد بر ما دعاست و بر او اجابت گفت دور شوید ما دور شدیم دیدیم

که روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا بحق دوستی تو که مرا ست باران فرست بقدرت

خدای تعالی باران باریدن گرفت چنانکه آب از سر پشته‌ها روان شد پرسیدیم

که این جوان کیست گفتند امام المعصوم حجة الله علی الخلایق امام زین العابدین

علی بن الحسین است ع نظم احرام درش گیر و دلا فرمان کن ه و اندر عرفات نیستی

جولان کن ه خواهی که ترا کعبه کند استقبال ه ما بین منی ابنی قربان

کن ه هر کسی بدین مرتبه نرسد این پایه و مرتبه مقربانست امّا باید که مرد خود را

بسمت مؤمنی موسوم سازد و زیور ایمان بر کار خود بندد و دست در عروة وثقی

زند که تا تصدیق نهایت تحقیق رسد و در حدایق ایمان با قدم صدق و

ایقان بخرامد و توتیای توبه و انابت در دیده دین کشد و گوشوار خضوع

و خشوع در گوش یقین کند و تیغ قرآن بر غوغای هوا بیندازد تا در دعوی

مؤمنی صادق آید با این همه امّا باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسیار

بوده که پیر مناجاتی که هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت بسر برده چون
رشتهٔ عمرش باریک شده و ایام زندگانی بپایان رسیده روز امیدش
تاریک و سیاه کردیده نعوذ بالله وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا
يَحْتَسِبُونَ و بسیار رند خراباتی که لوث عصیان بروی مالیده و حدث
شیطان در روی وی کشیده و درخت وجودش در خم زهر پرورده شده
کرناکاه مقبول درکاه احدیت شود آورده اند که مؤذنی بود که چندین سال
بانک نماز کفتی و شرایع اسلام ورزیدی تا که روزی نظرش بر زن ترسایی
افتاد دلش بد و میل کرد هرچند با خویشتن آویخت با خود بر نیامد برخاست
و بدر سرای آن زن شد و قصه با وی بکفت زن ترسا کفت اکر درین دعوی
صادقی زنار بر میان بند که در محبت موافقت شرطست مرد زنار بر
میان بست و خمر نیز بخورد چون مست شد قصد زن کرد و زن از وی
بکریخت و در خانهٔ دیکر رفت و در ببست آن مؤذن بر بام رفت تا مکر
خود را بحیله دران خانه اندازد از بام در افتاد و بمرد غرض ازین حکایات
آنست که در هیچ حال از مکر شیطان غافل نباید بود ٭ بسا رند خراباتی
که زین بر شیر نر بندد ٭ بسا پیر مناجاتی که با مرکب فرو ماند ٭ حکایت آن پیر
مناجاتی شنیدی ازان رند خراباتی نیز بشنو مالک دینار کفت در جوار
من جوانی بود فاسق و فاجر که روز و شب بارتکاب فواحش مشغول بودی
اهل محله در رنج و فساد او مانده شکایت نزد من آوردند کس فرستادم و
او را حاضر کردم کفتم ای جوان همسایها از تو شکایت می کنند باید که
ازین محلت بروی کفت خانه خانهٔ منست از خانهٔ خود به هیچ جا نروم
کفتم

کفتم بفروش کفت نمیفروشم کفتم شکایت تو با سلطان کنم کفت سلطان
جانب مرا بهتر رعایت کند کفتم دعای بدت کنم کفت خدای بر من مهربان
ترست از شما مرا این کلمات از و ناخوش آمد شب که بنماز برخواستم خواستم که
دعای بد کنم او را ندایی شنیدم که فهتف لی هاتف لاتدع علیه فانه
ولی من اولیاء الله یعنی ای مالک کرد آن جوان مکرد و دعای بدش
مکن که او ولی ایست از اولیای خدا برخواستم و بدر خانهٔ آن جوان رفتم
و وی را بیرون خواندم و ازان حال وی را خبر دادم آن جوان در کریه آمد و
کفت چون لطف حق با منست بر دست تو توبه کردم و بخدای باز کشتم
و ترک غیر او کفتم روز دیکرش دیدم کریان از شهر بیرون رفت دیکرش
ندیدم تا که بحج رفتم جوانرا دیدم در مسجد حرام بیمار و ضعیف شده و جماعتی
کرد وی در آمده ناکاه آوازی بر آمد که مَضَى الشَّبَابُ یعنی جوان در
کذشت و جان بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق وَمَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِيمًا
یعنی هر که ازوی بدی در وجود آید و یا بر نفس خود ظلم و ستم کند و بعد ازان
پشیمان شود و بدرکاه حق تعالی رجوع و استغفار و آمرزش خواهد خدای
تعالی غفور و رحیم است آورده اند که در زمان پیشین مردی کناهی کرده
بود بنزدیک حضرت محمد رسول الله صلعم شد و کفت یا محمد کناهی کرده ام از
حضرت حق درخواه تا مرا عفو کند حضرت رسول صلعم درخواست نمود حق تعالی کناه
وی را عفو کرد بار دیکر کناه کرد باز بخدمت رسول آمد که از خدا درخواه تا مرا عفو
کند همچنین حضرت رسول صلعم از خدا درخواست حضرت حق عفو میفرمود بار

چهارم که آمد حضرت ازوی روی بگردانید و فرمود که مرا شرم می آید که دیگر گناه ترا در خواهم که سه نوبت در خواسته ام مرد روی بصحرا نهاد و دو کانه بگذارد پس روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا من نمیخواهم که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا بران میدارد اگر مرا نیامرزی من نیز گناه کنم حق تعالی فرشته را بفرستاد تا در مقابل او بایستاد و میگفت هر چند تو گناه کنی چون توبه کنی ما بیامرزیم ای عزیزان از گناه توبه کنید که خدای تعالی توبه کارانرا دوست میدارد و رجوع بدرگاه احدیت کنید تا خلعت محبت بیابید که

إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ حق تعالی بداود عم وحی فرستاد که یا داوُدُ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ وَزِيَارَتِي لِلْمُشْتَاقِينَ وَأَنَا خَاصَّةً لِلْمُحِبِّينَ یا داود ذکر من ذاکرانست و بهشت من مطیعانراست و زیارت من مشتاقانراست و من خاص محبانم ٥ من که باشم که زنم لاف هواداری تو ٥ حیف باشد چو تو معشوقی عاشق چو منی ٥

پادشاه عالم داود را فرمود که بنی اسرائیل را بگو که چرا بغیر از من خود را مشغول میکردانید و کار خود را بدرگاه این آن حواله میکنید و دل در غیر من می بندید و من مشتاق شما صد هزار اصناف کرم و انواع نعم آشکارا کردم و بهشت را برای شما بیاراستم و ملک مخلد و نعیم مؤبد وعده کردم آخر بما نان هیچ آرزو نه ٥ تا کی ازین جور و جفا آخر زما تان شرم نه ٥ من دوست ندارم که مرا دوست نداری ٥ تو شرم نداری که زمن شرم نداری ٥ عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی و بغیر وی التفات نکنی تا مقرب بحضرت حق باشی ٥ آورده اند که سلطان محمود روزی بعزم شکار بیرون رفت با لشکر بسیار ناگاه همای از طرف

همای پیدا شد

همای پیدا شد لشکر بانرا چون چشم بر همای افتاد طرب و بشاشتی در باطن ایشان افتاد و طلبی از ظاهر شان بدید آمد گفتند برویم و خود را بسایهٔ همای اندازیم هر کدام متوجه سایهٔ همای شدند ایاز از جای خود نمی جنبید سلطان گفت ای ایاز تو نیز چرا ازوی تا همای بر سرت اندازد و سعادتی حاصل کنی از آنجا که کمال عقل بود ایاز گفت ای پادشاه کدام سعادت یابم که بهتر ازان باشد که خود را در سایهٔ دولت پادشاه می بینم سلطان محمود چون ادب و ملازمت ایاز بدان نوع بدید شفقتی زیاده در باطنش بدید آمد و مهری بیشتر در دلش پیدا شد باندک روزگاری او را سر امد لشکر و مملکت خود گردانید بجلال ذو الجلال که اگر ترک غیر او گویی و قدم در میدان بندگی او نهی سعادتی حاصل کنی که هرگز به شقاوت مبدل نگردد و لطف خود را بدرقهٔ راه تو سازد و بر صراط آسان بگذراند و در بهشت را بر روی تو بگشاید و خازنان بهشت را باستقبال تو فرستد و جهت خدمت حور عین کنند وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ امروز از دنیا کناره کن تا فردا طیبات بهشت در کنارت نهد که وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ

فصل شانزدهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَأَنَّكَ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ صدق رسول الله

المناجات پادشاها دلهای ما از بیم سطوات قهرت خراب شد جگرهای ما از عمل بد خود کباب شد و جان و رحیمی از رحمت تو نومید نه ایم بکمال قدرت خود بیافریدی بفضل و رحمت خود ببخشای ما بیچارگانرا دست گیر و از ما دست لطف و رحمت وا مگیر ٥ از لطف تو هیچ

بنده نومید نشد • مقبول تو جز مقبل جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد • پادشاها از بحار فضایل و انعام علم خود قطره
در کام ماجکان و اغراض و آمال همه را بحصول او واصل گردان یا آکرم العالمین و
یا خیر الناصرین روایتست از آن شمس فلک رسالت و آن سرو چمن جلالت
و آن سلطان بارگاه نبوت و والی خطهٔ فتوت مردمک دیدهٔ آدم نور چهرهٔ اهل
عالم مقتدای جملهٔ انبیا پیشوای کل اصفیا برگزیدهٔ حضرت آله ابو القاسم محمد
رسول الله صلعم میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند و چنانکه راه گذریان
باشند و خود را از جملهٔ غریبان شمار بزرگی را پرسیدند که ما الغربة یعنی غربت چیست
گفت وطن و مسکن فروگذاشتن یعنی دنیا که وطن و مسکن تست فروگذار
و دست از لذت و آرایش و آسایش بدار و دل در حشمت و نعمت و زر و سیم و تجمل
و زینت او مبند بدانکه نهایت هر آفریده مردنست و حاصل آینده رفتن شربت
مرگ شربتیست که هر زنده را بباید چشید و ضربت مرگ ضربتیست که هر آفریده را
بخورد رسید اگر بر چرخ برین جای سازی طپانچهٔ قهر مرگ نگونسار در اندازد
و اگر در زیر زمین هفتم حصار روئین و آهنین سازی که صرصر اجلت بیرون آرد
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ پس
چون حال چنین است صواب اینست که اقتدا بانبیا و اولیا کنی و محنت دنیا
بکشی و نامرادی دنیا بچشی که این محنت سر آید و آسایش در آید تا وقتی که
سماع کلام باری تعالی بگوش تو رسد که سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ محققان
گفته اند که چون بندهٔ مؤمن بدر مرگ رسد و عزرائیل بقبض قهر جان او بسینه
آرد جان او از سینه برتر نیاید خطاب عزة در رسد که جان را سلام ما برسانید

تا بسماع

تا بسماع سلام ما بیرون آید قوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي جان
مؤمن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از قفس قالب بیرون رود از قالب
بیرون آید پس چون روز قیامت باشد و جانها بقالبها باز آیند تن با روح
گوید که چون تو برفتی و مرا لحیات نماند مرا از صحرای دنیا بزندان گور بردند و در آن
لحد تنگ و تاریک غربت و خویان و عیال مهربان مرا بی تو در خانه نگذاشتند و یک
لحظه با من الفت نکردند روح گوید چون مرا از تو جدا کردند از زمین بسما شدم و از آنجا
با فوق اعلا شدم و در فضای جنت بپریدم و از مراتع نعیم چریدم لیکن بی تو مرا یک
لحظه قرار نبود و بی وصل تو یکساعت آرام نه هر دو باهم دیگر غم دل گویند چنانچه
عاشق بمعشوق غم دل گوید یا یعقوب غمزده در پیش یوسف احوال هجران و محنت
بیت الاحزان حکایت کند عزیزا این حکایت حال تست تا بنگری که روح ترا
از قفس تن بیرون برند و جان جهانگیر ترا بعالم بالا برند و قالب فرسودهٔ ترا غنم
در خاک پنهان کنند تو امل دور و دراز در پیش گرفته و خطبهٔ ازل و ابد بر خود
خوانده و میخوانی بنگر تا آدم صفی با چندان صفوت و کرامت کجاست نوح که نوحه
گر و واعظ عصر بود کجاست خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و یعقوب
بادهٔ محنت و ایوب بادهٔ بلیت بکجا رفتند آدم صفی که پسندیده و برگزیده
حضرت حق بود در اول خلقت خلعت کرامت یافته و مسجود ملایکه مقرب بوده
و اطراف و اکناف بهشت را در تصرف خود آورده نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ را بنوک
قلم کرم کرمنا منشور ظلمنا کشیده و آیهٔ و اصطفینا من عبادنا طراز لباس
اعزاز فرزندان او کرده صد هزار نقطهٔ نبوت در صلب او نهاده آخر الامر [illegible]

مرگ نرسته و کاس یاس موت چشیده آندم که تب برنهاد آدم مستولی شد وضعف
در منزل قوت او رخت اقامت نهاد و عجز خیمه در صحرای ذات او برزد لرزه بر اعضای
وی افتاد گفت ای جبرئیل انواع محنتها دیدم و فراق فردوس اعلا کشیدم و جدایی
دوست خود حوا کشیدم و مدت دویست سال بر سر کوه سراندیب گریستم عمری نالهٔ
ربنا ظلمنا از عرش مجید در گذرانیدم این چه علامتست گفت ای آدم این مقدمهٔ
مرگ و نشانهٔ نفحات آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت موکلی که جان ببرد
و عقل را غارت کند و حواس را بند بر نهد و تن را از حرکت و خدمت باز دارد و
گیرایی از دست ببرد و پای را روایی و رفتار نماند پس ای عزیزان یاد کنید از آن ساعتی
که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود مردم چشم
باز کرده بفرزندی نگرد امکان سخن گفتن نه سامان آرزو خواستن نه مادر در گوشهٔ
فریاد میزند و فرزندان گریه و زاری میکنند برادران و خویشان حیران و سرگردان
و دل بریان گشته فریاد میزنند زان پیش که از جام اجل مست شوی زیرک
خلق جهان پست شوی سرمایه بدست آر درین ره کاینجا سودی نکنی اگر تهی دست
شوی هم درین معنی گوید گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند در کار تو چون سلسله
درهم سازند هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا ترکان اجل سرای ماتم سازند آدم
گفت خداوندا من از مرگ می ترسم مرگ را چه نمای حضرت حق گفت ای آدم مرگ به
انواعست اما به نیکوتر صورتی وی را بتو بنمایم حضرت حق جل و علا خطاب کرد
بجبرئیل و میکائیل که بروید و آدم را یاری کنید بدیدن مرگ آنگه فرشتگان را فرمود تا
مرگ را با آدم نمودند بصورت کبش املح پاها از هم گشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب و
دهن و چشمها باز کرده دنیا در پیش وی آنچنان مینمود که دانهٔ در بیابان افتاده باشد

آدم

آدم آن بدید بترسید و بیهوش شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض
روح وی میکرد گفت ای ملک الموت به فرزندان من این خواهند دید گفت این
آسان ترین مرگست بر تو فاما بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار ازین دشوارتر
خواهد بود آدم دعا کرد که خداوندا جان دادن بر فرزندان من آسان گردان
موسی علیه السلام روزی ملک الموت را دید گفت بچه کار آمده بزیارت یا بقبض
روح گفت بقبض روح موسی گفت پس چندان امانم ده که عیال خود را وداع کنم
گفت مهلت نیست گفت امانم ده چندانکه خدای را سجده کنم پس دستوری داد و بسجده
در افتاد گفت ملکا معبودا ملک الموت را بفرمای تا چندانم امان دهد که
عیال را وداع کنم حضرت حق دستوری داد تا بدر خانهٔ خود آمد مادر را گفت ای
مادر سفری دور در پیش دارم گفت ای فرزند آن چه سفرست گفت سفر قیامت
مادر بگریست موسی ع در خانهٔ اندرون رفت و عیال و اطفال را وداع میکرد
کودکی خورد تر داشت دست در دامن موسی زد و میگریست موسی نیز بگریست
خطاب عزت در رسید که ای موسی بدرگاه ما می آیی این گریه از برای چیست گفت
خداوندا بر کودکانم رحمت می آید پادشاه عالم فرمود که ای موسی دل فارغ دار
که من ایشانرا نیکو میدارم و به نبات خیرشان می پرورم پس ملک الموت حاضر
آمد موسی ع گفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی آوردن گفت از دهان
موسی گفت از دهانی که بی واسطه با خدای تعالی سخن گفته ام یا از دستی که بدان
لوح توریت گرفته ام یا از پایی که بکوه طور رفته ام پس ملک الموت ترنجی بوی
داد و ببویانید و روح وی را قبض کرد و بعضی گفته اند که سیب بود چنانکه مولانا
جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز فرمود بیت سیب را ببوید موسی جان بداد

بازگو تا سیب از بستان کیست فرشتگان گفتند یا اَهْوَنَ الاَنْبِیاءِ مَوتاً
کَیْفَ وَجَدْتَ اَلْمَوْتَ قالَ کَشاةٍ تُسْلَخُ وَهِیَ حَیَّةٌ یعنی ای خوار
کننده پیغمبران برگ مرگ را چگونه یافتی گفت چون گوسفندی زنده که او را پوست
باز کنند آورده اند که عیسی علیه السلام با مادر در کوه بودندی و روزه داشتندی و از
گیاه کوه روزه گشادندی حضرت عیسی ع یک شب بطلب گیاه رفت و مریم
بنماز برخواست دید که شخصی بوی سلام کرد گفت کیست که درین شب تار بر من
سلام می کند که دلم از وی می ترسد گفت منم ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت
بقبض روح تو گفت پس چندان امانم بده که پسرم عیسی بیاید گفت امان نیست
فی الحال روح وی قبض کرد چون عیسی ع بیامد مادر را دید افتاده پنداشت
که خفته است بر سر بالین وی بنشست تا آنکه نزدیک رسید که وقت افطار در گذرد
گفت ای مادر برخیز تا روزه بگشاییم ◦ فَنُودِیَ مِنْ فَوْقِهِ یا رُوحَ اللهِ
اَلْخاطِبَةُ اَلْمَیِّتَةُ از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرده خطاب
میکنی خدایت مزد دهاد بمرگ مادر پس عیسی ع بکار وی قیام نمود چون ویرا
دفن کرد بر سر خاک وی بنشست و میگریست از بالا آوازی شنید چون نگاه
کرد مادر را دید در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ و بر تختی از زمرد سبز نشسته
گفت ای مادر اندوهگینم بی دیدار تو گفت ای فرزند مونس خدا یار دان تا هرگز
غمناک نشوی گفت ای مادر روزه دار از دنیا بیرون شدی گفت حق تعالی مرا
روزه گشایی فرمود که هرگز بر خاطر هیچ آفریده نگذشته گفت ای مادر هیچ آرزو داری
گفت آرزوی من آنست که یکبار دیگر بدنیا آیم تا روزه دیگر بدارم و یکشبی نماز بپای
دارم ای پسر اکنون که زمام اختیار در دست داری بکوش پیش از آنکه بچنگ مرگ

گرفتار شوی اَلْیَوْمَ عَمَلٌ وَلا حِسابٌ وَغَداً حِسابٌ وَلا عَمَلٌ ای برادر چون
حال دنیا چنین است که با کس وفا نکرد با تو نیز وفا نکند دل بدنیای غدار منه
و بزخرفات آن فریفته مشو که او عاشقان خود را بسیار کشته و بر خاک مذلت
افکنده این عرصهٔ عالم خیمه ایست بی عماد ◦ سرادقیست بی اوتاد ◦ بستانیست
بی نبات ◦ بازاریست بی کل سد ◦ سوادیست بی فساد ◦ خاکیست ظلمانی ◦
بادیست سرگردان ◦ ای خداوندان طاق طمطراق ◦ صحبت دنیا نمی ارزد
فراق ◦ اندک اندک خانمان آراستن ◦ پس بیکبار از سر آن برخواستن ◦ از حضرت
خواجهٔ عالم صلعم پرسیدند که بهترین بندگان کدامند فرمود اَزْهَدُکُمْ فِی الدُّنْیا وَاَرْغَبُکُمْ
فِی الاٰخِرَةِ یعنی آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و رغبت بعقبا کرده سلمان فارسی
رحمة الله علیه دران حال که بجوار رحمت حق انتقال میکرد میگریست ویرا پرسیدند
که گریه از برای چیست گفت گریه من از برای وجودم که انبارست می ترسم که بحضرت خواجه صلعم
نرسم که او فرموده مَنْ اَرادَ اَنْ یَلْحَقَنِی فَلْیَکُنْ زادُهُ کَزادِ الرّاکِبِ چون
سلمان در گذشت هرچه داشت آنرا قیمت کردند شانزده درهم سیم بود ای عزیزان
او بدین قدر خود را گرانبار میدانست پس حال ما چگونه خواهد بود نقلست که
شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی ع فرموده که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع
نشوند و دنیا و آخرت را مثلی زده که اِنَّ الدُّنْیا وَالاٰخِرَةَ عَدُوّانِ مُتَفاوِتانِ
وَسَبِیلانِ مُخْتَلِفانِ فَمَنْ اَحَبَّ الدُّنْیا وَتَوَلّاها اَبْغَضَ الاٰخِرَةَ
وَعاداها وَهُما بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَنْ ماشٍ بَیْنَهُما کُلَّما اَقْرَبَ
مِنْ واحِدٍ بَعُدَ مِنَ الاٰخِرَةِ یعنی دنیا و آخرت دشمن متفاوتند و دو راه مختلف
هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن دارد و دیگر آنکه دنیا و آخرة بمنزلهٔ مشرق و مغرب است

ورونده در میان این هر دو بر کاه که روی بمشرق آرد چندانکه بوی نزدیک میشود
بر آینه از مغرب دور می ماند آورده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی بموسی خطاب کرد
که دوستی از دوستان ما در فلان ویرانه وفات کرده و بکار وی قیام نمای موسی ع
بدان ویرانه شد شخصی را دید وفات کرده و خشتی در زیر سر نهاده و پلاس پاره
بر عورت وی پوشیده حضرت موسی ع بگریست گفت خداوندا دوست خود را چنین
میداری دشمن خود را چگونه خواهی داشت خطاب در رسید که ای موسی بعزت و جلال
من که این دوستی ایست از دوستان من روز قیامت که برخیزد نگذارم که قدم
از سر قدم بردارد تا از عهده این خشت و پلاس بیرون نیایم موسی ع برفت تا جماعتی
از بنی اسرائیل بیارد تا بتجهیز او مشغول شوند چون بیامدند اثر از آن شخص ندیدند موسی
گفت خداوندا این دوست تو کجا شد بزمین فرو شد یا باسمان بر آمد یا سباع
ویرا بخوردند ندا رسید که یا موسی این چه گمانست که بدوستان ما بری که دوستان
ما بزمین فرو نشوند دوست کجا شود بجز نزدیک دوست **فصل هفدهم** روی
عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ
عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ خواجه کونین و
فخر عالمین میفرماید که ای امتان من و ای دوستان من بدانید که دنیا را بحضرت
حق تعالی هیچ قدری و منزلتی نیست اگر بمقدار پر پشه دنیا قدری داشتی هیچ کافر را
شربت آب ندادی پادشاه عالم دنیا را و قلت نفع و سرعت زوال او را تشبیه
کرده بگیاه و درین آیه فرموده که اِنَّمَا مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ
مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ فَاَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ
وجای دیگر فرموده اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ

بينكم

بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ اِلَى آخره یعنی حیات دنیا و زندگانی
آن بازی کودکانست و لهو و طرب آن بیکاری جوانان زینت و آرایش آن
گلگونه روی زنان و تفاخر و تکاثر توانگران بمال و فرزندان كَمَثَلِ غَيْثٍ چون
بارانیست که بباردو از وی گیاه و نبات بروید با نضارت و طراوت آنگه روزی
چند بر آید آن گیاه خشک و ناچیز گردد چنانکه از وی هیچ اثری نماند مال دنیا
نیز روزی چند سبزی کند و نشو و نما کند آنگه بحرارت آفتاب حوادث خشک
و بباد فنا برداده شود حال مردمان اهل دنیا همین مثال دارد شخصی را بینی
در عیش و کامرانی مال بسیار و خرمی و حشمت بیشمار کارها ساخته و مرادها
حاصل کرده ناگاه که در نگری حال و کار او برگردد و نعمت بمحنت بدل شود و شادی
بغم و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری و زندگانی بمرگ تا هر چه دیده باشد
برخلاف آن بیند مال وبال گردد تخت تابوت گردد کوشک و ایوان گور گردد
خالد بن ولید ملعون یکبار دختر نعمان را پرسید که حال شما چگونه بدین جا رسید گفت
بمجمل بگویم یا مفصل گفت مجمل بگوی گفت در روزی که آفتاب دولت ما بر آمد
همه زیر دست ما بودند همین روز که آفتاب دولت فرو رفت چنان شدیم که زیر
دستان ما را بر ما رحمت می آید پس چون دولت و اقبال دنیا را اعتباری نیست
در طلب مغفرة و رضای حق تعالی باید کوشید که سَابِقُوا اِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ
وَرُسُلِهِ ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
اگر بدنیا و جمع کردن مال مشغول شوی از طاعت و عبادت باز مانی و
از بهشت که پهنای او چندان آسمان و زمین است محروم مانی و از نعمتهای که

هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بخاطر هیچ آدمی نگذشته باشد بی بهره مانی روایت
از عبد الله سنان که گفت امام جعفر صادق ع که ای سنان میخواهی که حوض بهشت را بتو
بنمایم گفت بلی یا بن رسول الله مرا با خود بیرون مدینه برد پای را بر زمین زد جویی
پیدا شد که کنار و پایان آن پیدا نبود از یکجانب آبی دیدم سفیدتر از برف و از
یکجانب شیری دیدم در غایت سفیدی در میانه آن خمر چون یاقوت سرخ گفتم یا بن
رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آن جوییست که حق تعالی در قرآن وعده
داده است بر کنار آن جوی درختان دیدم و بر آن درختان کنیزکان دیدم که
از آن نیکوتر ندیده بودم در دست هر یکی اناری که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد
امام جعفر ع بیکی اشارت کرد که آب بیار آن درخت در حرکت آمد و کنیزی از آن
درخت بزیر آمد و قدحی آب پر کرد و بصادق داد صادق آنرا بیاشامید و بمن داد
من نیز بیاشامیدم که هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم امام صادق ع گفت
ای عبد الله این کمترین چیزیست که حق تعالی برای شیعه ما ساخته است مؤمنی که وفات
کند روح ویرا بدینجا آورند و ازین شراب دهند و دشمن ما چون وفات کند روح
ویرا بوادی برند و حمیم و زقوم دهند ای عزیزان بدانید که حق تعالی بهشت را
از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان ما آفریده و نیز امام
معصوم امام محمد باقر ع فرموده است که كُونُوا لَنَا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا
شَيْنًا یعنی ای امتان جدم بر ما زینت و آرایش باشید نه آنکه بر ما عیب و عار
باشید بخدای که حیای ما بیشتر از گناه شیعیان ما خواهد بود آورده اند که
فردای قیامت یکیرا از شیعیان ما نزدیک ترازو آرند با نامهٔ سیاه و از خجالت
و شرمساری سر در پیش افکنده بجانب راست نگرد حضرت مصطفی ص را ببیند

حضرت بدان

حضرت بدان شخص گوید بدامتی بوده بجانب چپ نگرد حضرت مرتضی را ببیند آن
حضرت نیز گوید بد شیعه بوده که ما را از کردهٔ تو شرم می آید و حیا پس بدین قول
معلوم می شود که آن معصومان از کردهٔ ما حیا می آید و ما را از کردهٔ خود شرم
نمی آید وای از آن ساعتی که مجرمان از خجالت گناه سر در پیش مانند کما قال الله
تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ آه از آن روزی که
در پیش خداوندشان بدارند از برای حکم قضا که رشوه نستانند و میل نکند
و حسابی که در و سهو و غلط نباشد در میان آرند نقد و معاملهٔ کار هر یکیرا
بر محک امتحان زنند و بر صحرای ظهور آرند که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ قال الله تعالی و دفتر
حساب هر کس را بگشایند که وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و دخل و خرج عمر هر یکیرا در پیش
دیده شان آورند که هَٰذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا
نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ بعضی از آن صحیفهٔ اعمال پیش نخوانده باشد که دموع
چشمشان بخون دل آمیخته گردد فریاد و ناله برآورند قوله تعالی وَيَقُولُونَ يَا
وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ای
عزیز من اگر خلاص و نجات میطلبی تو برکن و نیم شبان روی بدرگاه آر و قطرهٔ
چند آب از دیده ببار نظم صافی شده یکشبی تو گریان نالان برخیز بخدمت
خداوند جهان ۰ اشکی بده آلودهٔ گنجی برگیر ۰ آهی زن آهستهٔ ملکی بستان ۰ و هم درین
باب گوید برگذشت عمر تو توشه ره چه می بری ۰ دیدهٔ تر د... بود دامن تر چه
می بری ۰ در بر دوستان شدن دست تهی خطا بود ۰ تحفهٔ شب چه ساختی نقل
سحر چه می بری ۰ ای بندهٔ بیچاره بکدام قوت بار گناه بر پشت میگیرید و بکدام
سرپنجه عصای عصیان در مشت میدارید و کتاب خدای تعالی را پس پشت می اندازید
اگر فردا کتاب اعمال از پس پشت بشما آید چه کنید که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ

وَرَآءَ ظُهُورِهِ فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُورًا وَیَصْلیٰ سَعِیرًا فریاد و وایلاه بر آرید و
بعذاب سعیر و خشم خدای خبیر درمانید اسباب نجاة خود را چه نها دهاید و خلاص
کار خود چه دیده اید و در چه شناخته اید نظم ای مسلمانان چه دارید روز رستخیز را
چون فرو کوبند ناگه طبل خیز اخیز را چون سحر که عابدان منشور دولت بستد اند
جز غم و حسرت چه باشد [illegible] را بحقیقت بدان که هوا پرستی با خدا پرستی راست
نیاید و بنده که با خواجگی راست نباشد یک دل با دو تن عشق نتواند باخت
قوله تعالی مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ در ظاهر دعوی محبت مولی
و در باطن عشق و لذت دنیا بصورت در مسجد و بمعنی در کلیسا هر که را در باطن
محبت الله بود باید که بحقیقت در موافقت و فرمان رسول الله بود و بدل و جان
مستغرق فرمان او آورده اند که شاه مردان را پیکان در پا آمده بود و از آن
رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در پا در استخوان مانده بود و نمی توانستند
که بیرون آرند حسن علیه السلام فرمود که آن پیکان را وقتی بیرون توان آوردن که
وی در نماز بود که آن وقت چنان مستغرق حق می شود که از خود بیخبر می شود
آخر آنحضرت در نماز بود و در حال سجده پیکان از پای مبارک او بیرون کردند
از الم آن اصلا خبر نبود چون از نماز فارغ شد وی را خبر دادند گفت بخدای
که جان پسر ابو طالب بدست اوست که خبر ندارم نماز اینست و دوستی این نه
آنکه دعوی دوستی کنی و بخلاف آن عمل کنی آورده اند که شبی امیر المؤمنین را
مهمانی رسید ایر طعام در پیش مهمان نهاد چون فارغ شد جامهٔ خواب از برای
مهمان نهاد مهمان را از زبر و زبر آن جامهٔ خواب خفت شاه مردان روی
بحق آورده و بطاعت خدا مشغول شده چون روز شد بر خواست و گفت
مهمان ما کانت لیلتی هذه کلیلتک فی الیقظة والعبادة یعنی هر که

بی

شبی نبوده است مرا چون تو در طاعت و عبادت شاه مردان گفت مرا
نیز نبوده است چون تو در غفلت و بطالت نهارک یا مغرور سهو و غفلة
ولیلک نوم والردی لک لازم وسعیک فیها سوف یکره غبه
وذلک فی الدنیا بعیش البهایم شب رفت و نگشته ایم بیدار هنوز در غفلت و
سهو بر سر کار هنوز فرمان معبود کارساز و مقصود بنده نواز بداود علیه السلام
شد که ای داود هر که ما را جوید ما را یابد و هر که را روی بقبیلهٔ رضاء ما
بود طلب وی عین وجود گردد و غیبت وی محض شهود شود دروغ
گوید که دوستی ما کند و شب بخسبد دوستان ما و طالبان ما را بلخوب و
خور چه کار ای داود حال دل دوستان می بینم و شوق دل مشتاقان میدانم
مانند کانند که چون شب در آید نفس ایشان آسمان را نور دهد و ارواح
مقرب با نوار سرور بخشد چشمها از نادیدنی بر دوزند و هزار شمع شوق محبت
بر افروزند و ضربت بلا را چون شربت عطا نوش کنند و هرگز نخروشند
شنیده قصهٔ ایوب علیه السلام مستمع باش تا بعضی از آن با تو تقریر کنم
ایوب ع پیش از محنت چهل سال در نعمت می بود چهار صد غلام داشت
بغیر از شبان و ساربان روزی جبرئیل ع آمد که ای ایوب چهل سالست
که در نعمتی نعمت بمحنت بدل خواهد شد و توانگری بدرویشی و تن درستی به
بیماری ایوب گفت باکی نیست مائیم بقضای او و هم هر چه رضای او باشد
چنان کنیم بیت کو پاره کنی ز فرق سر تا بقدم موجود شوم ز عشق تو من ز عدم
جانی دارم فدای تو کرده رقم خویش بشادی کش خویشتن بغم ایوب منتظر
بلا می بود روزی نماز بامداد بگذارد و پشت بمحراب سالت داده بود که شبان

وی در آمد فریاد و زاری کنان میگفت یا رسول الله بدانکه سیلی عظیم بیامد از
دامن کوه و تمام گله گوسفند را بدریا برد شبان درین حکایت بود که ساربان
در آمد و خاک بر سر میکرد گفت ای ساربان چه افتاد گفت سمومی در آمد که اگر
بر کوه زدی صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی ثریا کردی آن سموم بر شتران زد
و همه را هلاک کرد باغبان در آمد که یا ایوب صاعقه در آمد و جمله درختان
باغ را بسوخت ایوب رضا بقضای خداداده تسبیح بر زبان میراند تا
که یکی از فرزندان وی در آمد و دست بر سینه زنان میگفت که ای ایوب دوازده
پسرت مهمان پسر مهین بودند سقف خانه بر سر ایشان آمد بعضی را لقمه در دهان
و بعضی را در دست فنا کرد که یکی زنده نماند ایوب را گریه غالب شد در حال
خود را ازان باز داشت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون ترا دارم
همه دارم شعر گر مرا هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی ۰ چون تو دارم همه دارم دگرم
هیچ نباید ۰ چون مال و فرزندانش برفت آنگاه انواع بیماری و بلا روی بوی
نهاد و تن خود را سپر بلا کرد و دل را هدف تیر قضا جان خود را جام ساخته
زهر بلا نوش کرد و تن سلامتش دام ملامت شد و نکته عطا نقطه بلا گشت
اما بقوت نبوة صبر میکرد چون الم زخم متواتر شد و دزدان بلا شبیخون زدند
و رخنه در دیوار قالبش کردند یکی ازان کرمان قصد گنج خانه معرفت او کردند
دلش فریاد اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ بر آورد گفت خداوندا تا طلسم جسم می شکستند
صبر میکردم که آن حق من بود اکنون قصد خانه محبت و خزانه معرفت تو کردند
خزانه خود را بتاراج مده شعر چون تو در جانی بجز تو جمله را ناچیز کن ۰
تا بجز تو جان من کس را نبیند جان من ۰ در گفتار اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ که

ایوب

ایوب گفته است قولهای دیگر گفته اند یکی آنست که چون ایام بلیتش در از شد
شیطان خام طمع بیامد ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا برهی فاسجد لی
یعنی مرا سجده کن ایوب عم بانگ بروی زد و ویرا براند چون آن ملعون از
ایوب نومید شد زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت دل مبارک ایوب از غیرة
بدرد آمد گفت خداوندا از درد نالم از طمع خام اعدای نالم قولی دیگر که ایوب
از بلا ننالید از کشف بلا نالید که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد
کس از انبیا و رسل این بلا را التماس کردند ما بلطف خود این بلا را بتو
عطا کردیم پس چون مدت بلا بسر آمد و قصد رفتن کرد از فراقش نالید و گفت
اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه عالم خلعت اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ
الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ در وی پوشانید القصه چون مدت محنت بر آمد جبرئیل
عم آمد که ای ایوب پای بر زمین زن اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ
وَشَرَابٌ ایوب پای بر زمین زد دو چشمه آب پیدا شد یکی سرد و یکی گرم
و نیز گفته اند که چشمه یکی بود در وقت آشامیدن سرد بودی و در وقت غسل
کردن گرم ایوب پاره بر خود ریخت و شربتی نیز بیاشامید علت ظاهر و
باطن وی برفت جوانی و صورت نیکو بوی باز آمد پس جبرئیل عم حله در وی
پوشانید و تاجی بر سرش نهاد رحمه غایب بود از آنکه در صحرا میگشت و ایوب را
میجست چون باز آمد میگریست و نوحه میکرد ایوب ویرا آواز داد که ای ضعیفه
که را میطلبی گفت بیماری داشتم که مونس و غمگسار من بود ویرا گم کرده ام و نمی یابم
شعر گم کرده ام آرام دل خود را ازان گم کرده ام ۰ و ز خویشتن بیرم که من پیوند
جان گم کرده ام ۰ ایوب گفت این بیمار تو در جوانی بکه ماننده بودی رحمه گفت بتو

گفت بیا که ایوب منم پس رنج او براحت بدل شد و حق تعالی مال و فرزند دو چندان
بوی باز داد وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى
لِأُولِي الْأَلْبَابِ والله اعلم بالصواب فصل هجدهم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ قَالَ الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ
دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ
صدق رسول الله المناجات پادشاها برکات کلمات سید رسل بروزگار اهل
ایمان در رسان و همه را بر جادهٔ خود و صراط مستقیم از تفرقه نگاه دار و ثابت
قدم گردان و در فرادیس جنان بمصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان برسان
یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین روایتست اما آن مهر سپهر اصطفی ساکن موضع
صفا مرکز دایره وفا شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى مقرب مقام ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى
خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلعم میفرماید که علم دوست مؤمنست حلم وزیر اوست
و عقل دلیل اوست و عمل کردار پیشرو اوست نرمی و خوشخویی پدر اوست نیکوکاری
و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی امیر لشکر اوست ظاهر حدیث اینست اما
در هفت اشارت که درین حدیثست هفت بشارتست که موجب بهشتست اول
فرمود الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ یعنی علم دوست مؤمنست یعنی اگر مؤمنی را اندیشه
بدکاری و عزیمت خدا آزاری در دل افتد علم نصیحت و عاقبت اندیشی او کند
و وی را از آن اندیشه باز دارد که إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ
مرتبه نیست بهتر از علم شریعت و هیچ درجه نیست بهتر از طلب دانش چنانچه
در خبرست خُيِّرَ دَاوُدُ بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ فَأَعْطَاهُ اللهُ
الْمُلْكَ تَبَعًا حضرت داود را عم میان جهانبانی و دانستن معانی کتب

آسمانی

آسمانی اختیار دادند منبر شریعت و خیمه سلطنت برسر و تاج مملکت داری
در بر و لذت و مرادات دنیوی در نظر اما تا مور غزل تیز برد چون بیانه نگریست
علم را دید که عمامه وفا بر سر و دتاغه بها در بر و مبشر بقا بر در و درجات دو جهانی
در نظر داود را علیه السلم خوشتر آمد پس عمامه علم را بر تاج ملک اختیار کرد و دامن
فراخ آستین حکمت را بر قبهای بر چین دولت برگزید شعر بسیار نگه کرد [illegible]
دلم چپ داد بتانرا و تو را خواست دلم چون اختیار داود بر علم قرار گرفت
پادشاه عالم ببرکت علم ملک و پادشاهی بوی داد آوازهٔ خطبهٔ خلافت او
بمسامع مجامع اهل عالم رسانید چنانکه در قرآن یاد کردیم از قول ایزد تعالی
که يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ
تا عالمیانرا معلوم شود که ملک تابع علمست و حضرت رسول صلعم فرموده است
که یک ساعت که عالمی بر بستر مطالعه تکیه کند و در علم خود می نگرد بهترست از عبادت
عابدی که هفتاد سال خدا پرستد و فرمود که علم بیاموزید که آموختن او حسنات
و درس او تسبیح است و بحث او جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدقه است
و فرشتگان در نماز استغفار میخواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست
از ماهیان دریا و سباعان زمین آمرزش میخواهند ایشانرا وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ
یعنی حلم وزیر مؤمنست یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی دارد خواهد که خشم
براند حلم که وزیر ناصح است زبان نصیحت برآرد و گوید اگر توقفی نمایی و صبر کنی بهتر
باشد و اگر خشم برانی فرصت عفو درگذرد پس حلم که وزیر نیکوترست وی را از آن
باز دارد ای خوشا عالمی که علمش حلم بود و حلم درجه ایست از درجات پیغمبری که
كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا آورده اند که امام معصوم موسی بن جعفر را

دشمنی بود که هرگاه امام موسی را بدیدی دشنام دادی و ناسزا گفتی او را و پدران
او را موالیان گفتند اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم فرمود که عادت
عالمان و حلیمان و رحیمان نباشد صبر میکرد تا که روزی آن ملعون به زرع
خود رفت امام موسی الکاظم ع سیصد دینار زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه شد
و بروی سلام کرد و فرمود که این سیصد دینار زر بستان و پدران مرا
بخش و دشنام مده آن شخص چون حلم و رحم امام را بدان غایت بدید در
دست و پای امام افتاد و بوسه بر دست و پای امام میداد و میگفت زهی کریمی
و حلیمی تو و گواهی میدهم که تو از معدن نبوت و رسالتی بعد از آن هرگاه که
امام را دیدی تعظیم و تکریم نمودی عالم چنین بود که بعلم عطا پوش و بحلم خطا
پوش دیگر فرموده که وَالْعَقْلُ دَلِیلُهُ یعنی عقل دلیل راه مومنست و راه خطا
از صواب باز نماید و درجات از درکات جدا میکند عقل با علم موافقت تمام
دارد و علم و عقل دلایل توحیدست و حدوث عالم و اثبات صانع در
پیش ایستاده و عقل بر اثر او میرود تا بدانی که میان عقل و علم هیچ خصومت
نیست هرجا که خصومت بینی از جهل باشد یا جنون هرچند که عقل راهبرست اما
نفس مقلد درین راه مثل نابیناست و نابینا را دست کشی باید که بمقصد رساند
و نیز فرموده است که وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ یعنی عمل دست کش و پیش رو راه مومنست
بنگر که عملت بکجا می برد و بکجا خواهد رساند ترا سه دوستند مال و فرزند و عمل
چون وفات کنی مالت برود و حق دیگری شود و فرزندان تا لب گور آیند و باز
گردند و عملست که همیشه مونس تو خواهد بود نظم دوستان آمدند تا لب گور
قدمی چند باز پس گردید وان گزو دوستر نپنداری مالی ملک قباله برد و کلید

وانکه

وانکه پیوسته با تو خواهد بود عملست نفس پاک پلید دیگر فرموده اَلْبِرُّ نَحْوُهُ
وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ اشارتست بر آنکه چون مرد را فخر بپدر باشد باید که مومن
فخر بنرمی و خوشخویی کند آورده اند که روزی صحابه هریک تقریر حسب و نسب خود
میکردند سلمان را گفتند تو نیز تقریر کن گفت انا ابن الاسلام من ابی اسلام
و مسلمانم نسب بدین اسلامست خواجه چون بشنید خلعت بها [?] در وی
پوشانید تا بدانند که اصل پرهیزکاری پارساییست که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و نیز فرموده که اَلْبِرُّ اَخُوهُ یعنی نیکوکاری برادر مومنست
و مومن باید که به نیکوکاری قوی پشت باشد و همیشه کم آزار و نیکوکردار باشد
تا مقامش بهشت بود که ذوالقرار [?] است که اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ و حشرش
نیز با آن گروه باشد که فرموده است اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ
مِزَاجُهَا کَافُورًا دیگر فرموده وَالصَّبْرُ اَمِیرُ جُنُودِهِ یعنی صبر امیر لشکر مومنست
از علم بی صبر بر نتوان خورد و خشم بی مدد صبر فرو نتوان خورد و آورده اند که صبر
دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را کرم و بی صبری توانگر را در معصیت اندازد و
درویش را در کفر و حضرت رسول ص فرموده اَلْاِیمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُهُ صَبْرٌ
وَنِصْفُهُ شُکْرٌ ایمان را دو قسمت کرده یک نیمه صبر فرموده است و یک
نیمه شکر اما صبر را مقدم داشت و صبر را از آن تفضیل است بر شکر اول نتیجه
شکر آنست که نعمت آجل افزون کند و نعمت عاجل را مزید و دوم برد منت شاکر شکر
منعم واجبست که شُکْرُ الْمُنْعِمِ وَاجِبٌ دیگر آنکه پادشاه عالم شاکر را
زیادتی دنیا وعده داده است که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ و صابران را بی
حساب در عقبی که اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ چهارم

آنکه شاکر اعتماد بر نعمت دنیا دارد که ما دامت النعمة معی فلا ابالی و صابر
اعتماد بر حضرت احدیت که ما دامت الرب معی فلا ابالی بجهت آنکه جملهٔ انبیا
و اولیا روی از نعمت دنیا بگردانیده اند و محنت و مصیبت را بجان خریداری
کنند و بران صبر کردند و بلا و محنت وظیفهٔ دوستانست بشنو که شمهٔ از آن
با تو بگویم که چه بلاها و محنتها بخلیل الله رسیده آورده اند که روزی اسمعیل از شکار
آمده بود چون ماه تابان و با قدی چون سرو خرامان مهر پدری بحرکت آمد
و دیگ محبت در جوش محنت نیز گفت اینک من در عقب می آیم • هر دم
فلک از طرب زوالیم دهد • هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد • با هر که بیایدم فراقی
افکند • با هر که نبایدم وصالیم دهد • آنشب ابرهیم علیه السلم بخواب دید که
ای ابرهیم فردا اسمعیل را قربان کن که امر حق است تا که شب بروز آمد اندیشه میکرد
که آیا این امر رحمانست یا وسوسهٔ شیطان آنروز را روز ترویه نام نهادند
چون دیگر شب شد همانرا در خواب دید بدانست که امر حق است و آن شب را
عرفه گویند و روز آنرا روز عرفه پس ابرهیم مادر اسمعیل هاجر را گفت ای هاجر
امروز اسمعیل را جامهٔ نیکو در پوش و سر وی را شانه کن که ویرا بنزد دیگ دوستی
می برم هاجر ویرا جامهٔ نیکو در پوشید و سرش را شانه کرد پس ویرا در بر گرفت
و بوسه بر سر و روی وی میداد و میگفت چون کنم که از دلم بر نمی آید که ترا از خود
جدا کنم نظم ای بر دل من غمت بخروار مرو • رحم آر برین دل شده زار مرو •
کر مرگ من از رفتن خود میطلبی • من پیش تو میرم تو بزنهار مرو • ابرهیم ع گفت
ای هاجر کارد و ریسمانی بیاور گفت یا خلیل الله بزیارت میروی کارد و ریسمان
چه میکنی حضرت ابرهیم گفت ای هاجر باشد که گوسفندی بیاورم ابلیس لعین

حال

حال خبر یافت با خود گفت وقت آنست که مکری بسازم تا خاندان خلت را بر
اندازم پیش هاجر آمد و گفت میدانی که ابرهیم اسمعیل را کجا می برد گفت بزیارت
دوستی می برد آن ملعون گفت ای هاجر ویرا می برد که بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را
کشته است تا خلیل الله پسر خود را بکشد گفت میگوید که خدای تعالی فرموده است
هاجر گفت هزار جان من و فرزندم اسمعیل فدای امر حق باد و نام حق بیت
چون هست و را بجان او دل فرمان اندر ره وصل او چه باشد جانی آن
لعین چون از هاجر نومید شد گفت نزد ابرهیم روم و ویرا بگویم باشد که
پیشمان شود از کشتن فرزندش پیش ابرهیم رفت و گفت ای خلیل فرزند خود را
بدست خود مکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابرهیم بانگ بروی زد
و گفت ای ملعون شیطان توی خواب انبیا رحمانی بود شیطانی نبود آن
ملعون گفت آخر دلت دهد که جگر گوشهٔ خود را بدست خود بکشی ابرهیم گفت بدان
خدایی که جان خلیل بفرمان اوست که اگر مرا از شرق تا غرب عالم فرزند بودی حضرت
دوست فرماید که همه را قربان کن قربان کنم و هیچ اندیشه بخود راه ندهم نظم
شوریده نباشد آنکه از سر ترسد • عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد • تا چند ز سر
بریدنم ترسانی • آنرا که سر تو باشد از سر ترسد • ابلیس لعین چون از حضرت ابرهیم
نیز نومید شد بسوی اسمعیل آمد گفت ای اسمعیل پدر ترا می برد تا بکشد اسمعیل
گفت که بسبب کشتن من چیست آن ملعون گفت که میگوید که خدای تعالی امر کرده است
اسمعیل گفت که حکم خدا را کردن باید نهاد و هرچه آن امر خدا باشد آن فتوح ماست
شعر دلدار بمن گفت که خونت ریزم • گفتم که فتوح است از آن نگریزم • یکجان چه بود
هزار جان می باید • تا می بکشی بار دیگر میخیزم • اسمعیل بدانست که او شیطان است

سنگ برداشت و بوی انداخت و آن سگ را دور کرد در آن موضع که وی سنگ انداخت
حق تعالی واجب کرده است که حاجیان سنگ اندازند اسماعیل پدر را گفت
ای پدر من در پیش بوم که شیطان در پی است و مرا وسوسه میدهد اگر چه از کشتن
نمی ترسم شعر بر سر بازار عشق آزادن توان آمدن • بنده باید بودن و در بیع جانان
آمدن • نیم شب پنهان بکوی دوست می باید شدن • شهریارانرا مسلم نیست
پنهان آمدن • عاشقانرا سر بریدن بهر جانان سنت است • بر سر نطع ملامت
پای کوبان آمدن • چون بمنی رسیدند ما و منی بگذاشتند ابرهیم اسماعیل را گفت
یَا بُنَیَّ إِنِّی أَرَىٰ فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ یعنی ای
پسر من در خواب دیده ام که ترا قربان باید کرد اسماعیل فرمود یَا أَبَتِ افْعَلْ
مَا تُؤْمَرُ ای پدر بکن آنچه فرموده اند ابرهیم گفت تو چگونه صبر کنی گفت
سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ پس اسماعیل گفت ای پدر
سه وصیت بتو دارم باید که بوصیتهای من قیام نمایی اول آنکه دست و پایم
بربندی کلی آنکه خوب نماید که دسته بندند ابرهیم گفت ای پسر جزع مکن که به
حضرت دوست میروی گفته اما از آن می ترسم که چون تیزی کارد بحلق من رسد
حرکتی کنم که جامه تو بخون آلوده شود شعر گفتی بکشتم ترا از آن نگریزم • آلوده شود
دستت از آن بپرهیزم • تعجیل بکن بریز خونم تا من • زنده شوم ز مردگی برخیزم
وصیت دوم آنکه چون بخانه روی سلام من بمادر دلفگار من برسانی و بگوی
در صباح و رواح و هنگام گریستن با او مدارا و مواسا کنی سیم آنکه رفیقان
مرا و دوستان مارا بگویی که در وقتی که بگلزار و لالهزار روید از گل خار من
یاد کنید و مرا فراموش نکنید ابرهیم علیه السلم فرمود ای جان پدر رفیقان و دوستان

تو

تو بی تو دیگر به لالهزار و گلزار نروند • ای من بی تو که پروای تماشا دارم
کافرم گر سر باغ و سر صحرا دارم • بر گلستان گذرم بی تو بترم ناید • بر بلیغش نگرم
بی تو یارا دارم • چون این وصیتها کرد پدر را گفت زود باش و امر خدا را
بجا آر تا عاصی نشویم ابرهیم دست و پای اسماعیل ببست خروش در ملکوت
افتاد که زهی بزرگوار بنده که از برای خدا او را در آتش انداختند در چنان
حالت پناه بجبرئیل نداد و این ساعت از برای خدا فرزند خود را قربان میکند
پادشاه عالم فرمود که ساکن باشید که او خلیل منست و پسندیده حضرت من
آنکه ابرهیم کارد بر حلق اسماعیل مالید هر چند قوت میکرد نمی برید اسماعیل فرمود
ای پدر در روی من نگاه میکنی شفقت پدری نمیگذارد که قوت کنی روی
من بر خاک نه و کارد بر قفای من بکش ابرهیم روی وی را بر خاک نهاد و کارد
بر قفای وی مالید هر چند که قوت میکرد کارد بر میگردید و نمی برید ابرهیم گفت
ای فرزند دلبند هر چند قوت میکنم کارد بر میگردد و نمی برد اسماعیل گفت ای
پدر بزرگوار سر کارد را بحلق من فرو کن خواست که آنچنان کند آواز آمد که
وَنَادَیْنَاهُ أَنْ یَا إِبْرَاهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا إِنَّا کَذَٰلِکَ نَجْزِی
الْمُحْسِنِینَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِینَ یعنی ای ابرهیم خواب خود راست
کردی دست از اسماعیل بدار دست باز داشت دید که جبرئیل ع آمد و گوسفندی
آورد که ای ابرهیم این گوسفند را بجای او قربان کن چون ابرهیم گوسفند را
خواست که بگیرد گوسفند از دست ابرهیم بجست ابرهیم در عقب وی برفت و وی را
بگرفت چون باز آمد اسماعیل را دید گشاده گفت ای فرزند ترا که گشاد گفت
آنکس که از کشتن خلاص داد جبرئیل گفت یا ابرهیم اسماعیل را بگوی تا دعا

کنند که هر دعایی که درین ساعت میکند مستجابست پس اسماعیل دعا کرد که خداوندا
از امروز تا قیامت هر که ترا یکی داند و برسولان تو ایمان آورد بروی رحمت کن
و ویرا بیامرز پادشاه عالم خطاب کرد که ای اسماعیل رحمت کردم و بیامرزیدم
ابن شاذان روایت کند از جگر گوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا ع که فرمود
چون حق تعالی گوسفند را فرستاد از برای فدای اسماعیل و ابرهیم آنرا ذبح کرد
بخاطرش گذشت که اگر فرزند خود را قربان کردمی ثواب عظیم و درجهٔ رفیع مرا
حاصل شدی پادشاه عالم وحی فرستاد که ای ابرهیم از جملهٔ خلقان کرا دوست
تر داری گفت محمد را که حبیب تست و علی را که ولی و حبیب حبیب تست پس
گفت فرزندان خود را دوستر داری یا فرزندان ایشانرا گفت از آن ایشانرا
آنگه فرمود که ای ابرهیم آن فرزند که نامش حسین است گروهی ظالمان ویرا بکشند
بخواری هرچه تمامتر بعد از آنکه بعضی فرزندان او را به پیش وی بتیغ بی دریغ
کشته باشند و بعضی را بتشنگی هلاک کرده باشند پس چون ابرهیم که این خطاب
پرعتاب بشنید بگریست پادشاه عالم فرمود که ای ابرهیم گریستن تو بر فرزند
مصطفی با المی که بتو رسید از واقعهٔ اسماعیل مقابل کردم با آنکه تو فرزند خود را
بدست خود قربان کرده باشی و ثواب عظیم یافته پس بینید ای عزیزان که
گریستن شما بر حسین علی ع چه درجه و منزلت داشته باشد و در تفسیر امام حسن عسکری ع
آورده است که چون آیهٔ تهدید و وعید آمد در حق جهودان که قوله تعالی اُولٰئِکَ
الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ فَلَا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ
لَا هُمْ یُنْصَرُونَ رسول ص گفت اَلَا اُنَبِّئُکُمْ بِمَنْ یُضَاعِفُهُمْ مِنْ
یَهُودِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یعنی شما را اخبر دهم بکسانی که مانند ایشان از جهودان

ایذا

این امة باشند گفت آنان که فرزندان مرا بکشند گفت یا رسول الله فرزندان تمرا
که بکشد گفت جگر گوشهام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا
شود نوریدهام حسین را با فرزندان بخواری و زاری بکشند وای بر کشندگان
حسین ع آورده اند که نابینایی را دیدند دستها و پایها بریده و میگفت خداوندا
مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده باین
هم نجات میطلبی از آتش گفت بیایید و قصهٔ من بشنوید من با آن جماعت
بودم که امام حسین ع را شهید کردند من نگاه کردم حسین علی ع بند زیر جامهٔ نیکو
داشت من خواستم که آن بیرون کنم وی بند را بدست راست بگرفت و محکم نگاه
داشت من دست راست وی ببریدم خواستم که بند بیرون کنم دست چپ بیاورد
و بند را محکم گرفت دست چپش نیز ببریدم خواستم که بند بیرون کنم هوا تاریک شد
و رعد و برق در گرفت و زلزله پیدا آمد من بترسیدم و خود را در میان کشتگان
انداختم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم که گرد حسین ع
بنشستند و نوحه میکردند حسین ع مادر را گفت ای مادر این ملعون سرم را ببرید و
این مرد دستهایم حضرت فاطمه ع بمن نگریست و گفت خدای تعالی کور گرداناد و دستها
و پایهایت ببراد و در آتش دوزخت کناد گفت چون از خواب بیدار شدم
دستها و پایم بریده و دو چشم کور شده بود از دعای فاطمه هیچ نمانده است الا
آتش دوزخ فصل نوزدهم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ
قَالَ تَقَبَّلُوا مِنِّی السِّتَّ اَتَقَبَّلْ لَکُمُ الْجَنَّةَ اِذَا حَدَّثْتُمْ فَلَا تَکْذِبُوا
وَاِذَا وَعَدْتُمْ فَلَا تُخْلِفُوا فَلَا تَخُونُوا غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ وَاحْفَظُوا فُرُوجَکُمْ
وَکُفُّوا اَیْدِیَکُمْ صدق رسول الله المناجات پادشاها بنادانی ما دانایی

وبحاجت ما بینایی از گناه ما در گذر و پرده از روی کار ما بر مگیر و بنظر رحمت بما در
نگر و آب روی ما مبر امید بتو داریم از آتش دوزخ ما را نجات ده و بباد بی نیازی بر
مده خاکپایشان کوی تو یم خاکسار و خاسر دنیا و آخرتمان مگردان بنعیم مقیم
مان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن چشمهٔ خورشید
رسالت گوهر کان طهارت سیر آب خاک امر لولاک رهبر شاه راه ایمان بدرقهٔ
قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلعم این مهتری که شمهٔ
از نعت او بگوش رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که یگانگی حق سبحانه و تعالی اقرار
آورده اید برین دو سه روزهٔ عمر اعتماد مکنید پیش از آنکه تیغ حسرت شما از کار باز ماند
بشش خصلت قیام نمایید تا من متقبل باشم که هفت درکه دوزخ بر شما حرام کرداند
و هشت بهشت را فدای شما کنند اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق از
دل صافی دم راستی زنید تا نام بصادقی برآرید دوم هر وعده که دهید دل در آنجا
بندید تا بیوفایی نکنید سیم آنکه در امانت شرط دیانت بجای آرید تا هر آینه
شما را امین شمرند و هر دعایی که کنید روح الامین آمین گوی شما باشد چهارم
آنکه فرج خود را محفوظ دارید و در حفظ آن شتابید که وَاحْفَظُوا فُرُوجَکُمْ
ششم آنکه دست خود را از لقمهٔ حرام کشیده دارید و بنفقه و صدقه دادن فرمایید تا
فردای قیامت الصَّدَقَةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ بر یمین و یسار شما بود که یَسْعَىٰ نُورُهُمْ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ و اصحاب یمین را باز جویید و تفقد احوال ایشان
کنید که ایشان درویشانند که هر چه از یسار شما بیمین ایشان رسد ضایع
نباشد امروز که دست رس شماراست دستگیری ایشان کنید که تا فردا که روز
دولت ایشانست شما را دستگیری کنند یکی از بزرگان راه حق گفت وقتی در شهر

واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی طور را دیدم که در هفته یکروز نزد دورگاه آمدی و کار طلبیدی
و تا هفتهٔ دیگر پیدا نشدی روزی بوی رسیدم نگاه کردم مهابت ابنای ملوک از ناصیه
او می تافت و آثار احترام و دلایل احتشام از جبین او لمعان تا هفتهٔ دیگر بگذشت
که ویرا ندیدم شوق دیدار او در دلم جای گرفته بود تفحص وی کردم مواضعی که منازل و
مساکن غریبان بودی بقدم سعی پیمودم تا که از حدود عمران بگذشتم بخرابه رسیدم
نالهٔ بسمع من رسید بر اثر ناله رفتم جوانرا دیدم بر خاک مذلت افتاده و ناتوانی بروی
مستولی گشته و چهرهٔ ارغوانی او زعفرانی شده و دیدهٔ نرگس او مهر از آب حسرت شده و غریب
وار دلی مونس در آن گوشهٔ خرابه مانده بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد
و تیز در من نگاه کرد خوش دل شدم دانستم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی
نشده است بنشستم گفتم مگر وصیتی کند تا بجای آرم و یا آرزویی خواهد تا بدان
قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزویی داری گفت آرزوی رضای او دارم گفتم از آرزوی
دنیا میگویم گفت بیخ آرزوی دنیا بر کنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت مهرهٔ بر
بازوی من بسته است و نامی بران نوشته آن مهره را از بازوی من باز کشای پس از
وفات من بوادی ماوراء النهر برو و آنرا بنوح بن منصور برسان و بگو که خدایت مزد
دهاد از خداوند این مهره و دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه کوییست که هر شب
مهتر و حوش آنجا آید و طلب قوت کند چون روح از تنم مفارقت کند پای من بگیر و مرا
نگونسار در آن کو انداز می ترسم که خاکم قبول نکند در آنجا بزخم دندان جانوران ابتلایی
شوم و از خجلت خاک ایمن گردم چون این وصایا تمام کردم آفتاب عمرش بغروب فنا
فرو شد و جان عزیز بحق تعالی تسلیم کرد پس بحکم وصیت مهره از بازوی وی باز کردم
یاقوتی دیدم نام نوح بن منصور بران نوشته آنگه ویرا برگرفتم و بکنارهٔ آن کو بردم

تا ویرا دران گور نگون اندازم آوازی آمد که دعه ما علمت إنّ أولیاء الله
لا یموتون یعنی دست ازوی باز دار ندانسته که با دوستان حق خوری نکنند
و با خاصان درگاه او گستاخی ننمایند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی
باد که بر درگاه کبریا این قدر قرب دارد مدعیان این معنی بسیارند که خود را برنگ
بوی عارفان و صادقان بخلق می نمایند و ازان خبر ندارند و بتکلیف بر خود
بندند ندانند که هر که بر خود بندد بر خود خندد ، دعوی عشق جانان در هر دلی نگنجد ،
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد ، نور کمال حسنش در هر بصر نیاید شرح
صفات ذاتش در هر بیان نگنجد ، عز و جلال وصفش در یاد در نیاید ، منجوق
کبریایش در لامکان نگنجد ، عکسی ز تاب رویش آفاق بر نتابد ، فیضی ز فضل
جودش در بحر و کان نگنجد ، سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید ، مرغیست
کاشیانش در جسم و جان نگنجد ، یکذره بار حکمش کونین بر نتابد ، یک نکته راز
عشقش اندیشه در دو جهان نگنجد ، یک شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد ،
یک لمعه نور لطفش اندر جنان نگنجد ، خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ،
افغان بیدلانش در آسمان نگنجد ، آنرا که بار یابد در بارگاه وصلش ، در هر مکان
نیاید در هر زمان نگنجد ، شکرانه چون گذارم کامروز یار با من ، زانسان شده
که مویی اندر میان نگنجد ، بجز حدیث وصلش زنهار تا نگویی ، کان عقل در نیابد
و اندر گمان نگنجد ، فی الواقع کسانی که در جستجوی این معنی بگفت و گوی قانع
شده اند بر ساحل این بحر ستان چون دریا خشک لب باید بود شعر
بدبخت اگر بر لب دریا باشد ، جز با لب خشک همچو دریا نبود ، در قعر بحر
معرفت کنت کنزا مخفیا جز غواصان جانباز نرسند عاشقان راش

و محبان درگاهش در هر چه نظر کنند او را بینند و هر چه گویند ازو گویند لو لا انّی
احفظ ارواح احبابی یعنی اگر نه آن بودی که جانهای محبان در قالبشان
من نگاه میدارم هرگز قرار نگرفتی آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری گفت
روزی بصحرا رفته بودم از دور جوانی ماه دیدار بدید آمد سر و پای برهنه و
کهنه جامه پوشیده و شراب وحدت نوشیده نزد من آمد گفت ای شیخ مرا آبی
باید و جایی تا غسلی بر آرم و رازی با حضرت بی نیاز بگویم و جان خود بحضرت
حق تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت گفتم بر سر آن تل آبست و جای پاک
وی برفت چون ساعتی بر آمد برفتم تا بنگرم که حالش چیست دیدم سر
بسجده نهاده و جان بحق تسلیم کرده بکار وی بر داختم چون ویرا دفن
کردم و رویش بر خاک نهادم [illegible] خداوندا بیکس و غریبست بروی رحمت
کن جوان گفت تو مرا بیکس و غریب میدانی و مرا عزیز و مکرم داشت گفتم
ای جوان بعد از وفات سخن میگویی گفت انّ اولیاء الله لا یموتون
و لکن ینقلون من دار الی دار یعنی دوستان حق نمیرند لیکن از
سرایی بسرایی نقل کنند و در ریاض انس و خلوتخانه لحد با حضرت احد
راز گویند شعر با عشق مباش تا نباشی مرده ، با عشق بمیر تا بمانی زنده ،
اگر کسی را همت آن نباشد که بعالم عشق رسد باید که جهد آن کند که بر زمین
محبت گامی چند برود زیرا که عاشقی درجه بلند دارد و هر افسرده را قوت
آن نباشد که بدانجا رسد مرد چون در عاشقی درست آید در دروازه بلا و
محنت بر وی گشایند و کاروان غم بخانه دل او بفرستند و تن و دلش بیقرار
سازند اما چون بکمال رسد هر چند ضرب قهرش بیشتر رسد لذت یابد و اگر

غذای بارحمت ازوی برود و قوت ابتلا منقطع کردد هم جهان برو ناله و
زاری کنند شعر کر سوز توم یکنفس آهسته شود ° از دود دلم راه نفس بسته شود °
وردیده آب ازان نیکردد ° تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود ° آورده اند
که یکی نزد درویشی رفت ویرا در سکرات مرک دید کفت ای درویش صبر کن
که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق نبود آن درویش قطراه حسرت
در اطراف واکناف چشم بکرداند و کفت دریغا که غلط کردی که هر که
از لذت عشق معشوق حلاوت نیابد در عشق او مدعی کذابست شعر هر که
در راه عشق صادق نیست ° جز ملامتی جز منافق نیست ° عاشقان سه طایفه اند
عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عاشقان دنیا آنانند
که ایشانرا همت دنیا بود و کار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند
که نامه اعمال ایشانرا بدست چپ دهند و عاشقان عقبی آنانند که سر به بهشت
فرود آرند و عمل از برای طمع بهشت کنند و خوف دوزخ برند ایشان اصحاب
الیمین اند چنانکه آورده اند که بازرکانی بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت
و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و کیاست و فصاحت
بود چون آن مرد وفات کرد پسر بحد بلاغت رسید بازرکانان بهره بدامادی
او رغبت کردند مادرش کفت مرا عروس همچو پسر می باید بجمال و کمال روزی اتفاق
افتاد که مادر پسر در کوچه میرفت کذرش بر مجلس منصور بن عمار افتاد منصور
تفسیر این آیت میفرمود که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ جَزَاءً
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ° صفت قد و ضیا و جمال حوران میکرد بوقت بجمال آواز
بر آورد که ای شیخ اینچنین حوران بکه دهند کفت بیکی که کابین ایشان

دهد کفت کابین ایشان چه باشد کفت نماز شب و روزه و صدقه و جان خود را
در راه خدای تعالی فدا کردن کفت اکر من این اعمال را قبول کنم تو قبول کنی که یکی را
از حوران به پسر من دهند کفت آری بر زن بخانه رفت و هزار دینار زر برکرفت
و به پیش شیخ آورد و کفت این را بدرویشان ده شیخ آنرا بدرویشان صدقه
کرد تا روزی چند برین بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمان دارند پس
منادی در دادند که دفع ایشان جهادست بیرون باید رفت مسلمانان از
شهر بیرون شدند بر زن نیز پسر خود را بر مرکبی نشاند با سلاح تمام و بمیدان
فرستاد و کفت ای پسر جهد آن کن که بعروس خود برسی پسر که در آمده حرب میکرد و
دشمن میکشت و هر ساعت روی سوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و
بنشاط هرچه تمامتر میکوشید شعر کفتم آخر بوقت جان دادن ° چیست خندیدن
خوش ایستادن ° کفت خوبان چو پرده بر کیرند ° عاشقان پیششان چنین میرند °
منصور کفت جوانرا کفتم ای جوان مراسم حرب نداری دلیری مکن ع تا چشم
بدی بروزکارت نرسد ° کفت ای شیخ آنچه من می بینم اکر تو به بینی سعی بیشتر نمایی
ناکاه دران حرب و کوشش زخمی جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد منصور
کفت صبر کردم تا که شب در آمد رفتم و در میان کشتکان می کشتم و جوانرا جستم
دیدم که خون از جراحتش میرفت و نور اندر رخسارش میدرخشید ویرا بردم و دفن
کردم و بشهر آمدم مادرش را خبر دادم کفت ویرا در خواب دیدم که در بهشت است کفتم ای
پسر خبر ده مرا که بعروس خود رسیدی کفت ای مادر در آنساعت که زخم بر من آمد
زمان نشد تا حوری از فردوس پیش من آمد پیش از آنکه بر خاک افتادمی در کنار وی
افتادم این نوع کسان کسانیند که عاشقان عقبی باشند عاشقان مولی کیانند

کسانیند که سابقان مقرب حضرتند که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ
الْمُقَرَّبُونَ وعمل از برای رضای حق کنند وارواح ایشان به تخصیص یختصّهم
مخصوص گشته وتاج کرامت یحبّونه بر سر ایشان نهاده وصد هزار تیر بلا بر دل ایشان
زده وایشان بروی گشاده ولب خندان پیش باز رفته وکاس زهر هلاهل نوشیده
وآه نکرده اگر این مقالات را تصدیق وتحقیق میطلبی در احوال ومقامات انبیا
واولیا نظری کن تا حسرت آدم عم بینی وفریاد ونوحهٔ نوح شنوی واره بر فرق
زکریا وسر بریدهٔ یحیی وجگر سوخته ودل کباب محمد مصطفی ص بینی وتیغ بر فرق علی
مرتضی وجگر پاره پارهٔ حسن رضا وحلق بریده وسینهٔ شکافتهٔ حسین کربلا و
فرزندان بغارت رفتهٔ او را بینی که اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَ
الْاَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ امام حسین بن علی بدرجه رسید که از آن
رفیعتر نباشد وثوابی که از آن عظیم تر نباشد وای بر ظالمان وکمراهان از
عذاب خدا اگرچه آن ظالمان در دنیا روزی چند اسباب دنیوی برایشان
منتظم گشت وبر عباد وبلاد حدی مسلط شدند اما هیچ یک از ایشان از
دنیا بیرون نشدند تا ببلایی مبتلا نگشتند روز قیامت نیز بعذاب دوزخ
بمانند که هرگز خلاصی نیابند آورده اند که نابینایی بود که مردمان را خبر میداد از نا
بینایی خود ومیگفت ماده تن بودیم واز جماعت بودیم که امام حسین علیه السلام شهید
کردند اما من حرکتی نمیکردم وطعنه بروی نمیزدم شبی در خواب دیدم که یکی پیش
من آمد ومرا گفت که رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با او چه کار آن شخص گریبان
مرا بگرفت وبصحرا برد حضرت رسول را دیدم نشسته وحربه در دست وآن ده کس که همراه
بودیم در پیش حضرت بزانو در آمده وفرشته بالای سر ایشان ایستاده وگرز آتشین

در دست

در دست بهر که زدی آتش در وی افتادی وبسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم
یا رسول الله بخدای که من بر حسین عم طعنه نزدم گفت طعن نزدی اما در لشکر
بودی وانبوهی مینمودی پیش من آی پیش رسول ص رفتم طشتی دیدم پیش وی
نهاده پر از خون گفت این خون جگر گوشهٔ من حسین است میلی در دست داشت
دست در آن خون زد ودر چشم من کشید از هیبت این از خواب در آمدم چشمهام
نابینا شده بود ودر عیون الاخبار از امام معصوم مظلوم علی بن موسی الرضا
عم آورده است که آنچه بحسین عم رسیده است از ظالمان یاد کنید وسوز وگدازی
بدل رسانید وقطرهٔ چند آب از دیده بباریید وهم در حدیث آمده که هر که بر حسین علی
بگرید هر گناه که کرده باشد حق سبحانه وتعالی بیامرزد واگر در خاطر بگذراند که کاشکی
آن روز من بودمی تا پیش حسین علی جان فدا کردمی مثل ثواب کسانی باشد که
پیش حسین عم شهید شده باشند ودر نهج البلاغه است که چون امیر المؤمنین علی
از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادرم فلان حاضر بودی تا بدیدی که حق تع
چگونه ترا بر دشمنان نصرت داد پس امیر المؤمنین علی فرمود که برادرت دوستدار ما بود گفت
بلی یا امیر مؤمنان آنگه حضرت بقسم مؤکد گردانید که وَاللّٰهِ لَقَدْ شَهِدَنَا فِی عَسْکَرِنَا
هٰذَا قَوْمٌ فِی اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَاَرْحَامِ النِّسَاءِ سَیَرْعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ
یَقْوٰی بِهِمُ الْاِیْمَانُ یعنی بخدا سوگند که حاضر بودند درین لشکر ما قومی که در صلبهای
پدرانند ورحمهای مادرانند که بعد ازین ظاهر شوند وایمان بوجود ایشان قوی
گردد ای عزیزان اگر میخواهید که بدین کرامت برسید واز ثواب شهدا بانصیب باشید
تمنای این آرزو کنید وجهد آن کنید که همیشه بر احوال او بگریید وخاک او را
تعظیم کنید که حق رسول آنست چه گویند آن لعینان بد اختر که خصمیشان کند

زهرا و حیدر • شفیع امتان بخروش آن روز • که پسر را کشتند و پسر • دل جانم
حسن را زهر دادند • زدند بر جان آن معصوم خنجر • بالماس جگر کردند پاره
چه گویم من از آن قوم ستمگر • حسینم را ندادند شربتی آب • شکسته سینه
آن خوب منظر • خداوندا تو بستان دادم امروز • و خصمی کن ایا قهار اکبر

فصل بستم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ
اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ يَقْعُدُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَى الْفِرْدَوْسِ وَهُوَ جَبَلٌ
قَدْ عَلَا عَلَى الْجَنَّةِ وَفَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَمِنْ سَفْحِهِ يَتَفَجَّرُ اَنْهَارُ
الْجَنَّةِ وَيَتَفَرَّقُ فِي الْجِنَانِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى الْكُرْسِيِّ مِنْ نُورٍ يَجْرِي
بَيْنَ يَدَيْهِ التَّسْنِيمُ لَا يَجُوزُ اَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ اِلَّا مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوِلَايَتِهِ
وَوِلَايَةِ اَهْلِ بَيْتِهِ مُشْرِفٌ عَلَى الْجَنَّةِ فَيُدْخِلُ مُحِبِّيهِ الْجَنَّةَ وَمُبْغِضِيهِ
النَّارَ صدق رسول الله المناجات ای قادر بر کمال و ای صانع ذو الجلال
ای مبدع بی علت و ای صانع بی آلت ای حبیب الله درماندگان و ای نعم
الوکیل بیچارگان ای کارسازی که صفتت اینست که نِعْمَ الْمَوْلىٰ وَنِعْمَ
النَّصِيرُ ای بی نیازی که نعت و صفتت اینست که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ
هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ای عقل برده سوی عرفان تو راه • علم تو زسر جمله عالم آگاه •
هر بسته بر انتقام قهر تو دلیل • هر ذره بر انتظام لطف تو گواه • پروردگارا
بجود و جلالت و بوجود لایزالت و بذات بی نشانت و بصفات بی پایانت
که نور ایمان در دل همه روشن گردان یا اله العالمین و یا ناصر الناصرین بحرمة سید
المرسلین • روایتست از آن سلطان عالم رسالت صاحبقران جهان
جلالت عندلیب گلشن فصاحت بلبل ریاض امر و نهی صدر صفه صفا حضرة

محمد مصطفی صلعم که چون روز قیامت باشد شاه مردان و شیر یزدان شاه وار
در فردوس بنشیند و آن کوهیست بر بالای سر بهشت حضرت حق تعالی آنرا از نور
آفریده است و جویهای بهشت از آنجا آید و در بهشت پراکنده شود و در حدیث
آمده است که در بهشت صد درجه است از درجه تا درجه چندانست که از زمین
تا آسمان و بلندترین درجهای بهشت فردوس است و بالای آن عرش خداوند
تعالی جل جلاله و فردوس جای مقربانست و بالای آن درجات علیین است
که حق تعالی در کلام مجید فرموده است که قوله تعالی كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ
لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا اَدْرٰيكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ
و در خبر است که یکی از اهل علیین بر اهل بهشت که فرو نگرد از نور روی وی بهشت
روشن گردد بدانند که نور اهل علیین است شاه مردان و شیر یزدان و وصی
رسول زوج بتول و سیف الله المسلول ولی الله و حبیب حبیب الله و معدن
علم رسول الله و جنب الله و سر الله امیر المومنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب عم بر فردوس که بالای درجات علیین است بر کرسی از نور
نشسته باشد و در پیش وی تسنیم میرود و تسنیم شراب مقربانست که آنرا حق تعالی
در قرآن مجید یاد کرده که وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ
از آنجا باهل عرصات مینگرد هر کرا برات دوستی وی و اهل بیت او بود بفرماید
تا از صراط بگذرانند و بهشت رسانند و اگر برات دوستی نداشته باشد
بدوزخ فرماید که فَيُدْخِلُ مُحِبِّيهِ الْجَنَّةَ وَمُبْغِضِيهِ النَّارَ واقدی گوید
روزی نزدیک هارون الرشید شدم دیدم که محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند

هرون گفت ای واقدی چند حدیث از فضایل علی داری گفت پانصد هزار
محمد یوسف را گفت تو چند روایت میکنی گفت از پانصد هزار زیاده تر محمد
اسحق را گفت تو چند روایت میکنی گفت فضایل او نزد ما بسیارست اگر
خوف و ترسی نبودی گفت خوف از کیست گفت از تو گفت عماری گفت بگو که
هیچگونه ترسی نیست پس محمد اسحق گفت تا پانزده هزار در حدیث مسند و
پانزده هزار در حدیث مرسل شمارا خبر دهم که جمله در فضایل آنحضرتست که
بچشم سر دیده ام و بعین الیقین نیز بشما بگویم گفتند بفرما تا ببینیم و
بشنویم گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که اینجا خطیبی هست که امیر
المؤمنین علی را بر سر منبر لعنت میکند و دشنام میدهد من بدان عامل فرستادم
که ویرا بر بند و نزد من بفرست چون ویرا آوردند گفتم ای ملعون چرا امیر
المؤمنین علی را دشنام میدهی گفت از آنکه پدران مارا کشته است گفتم بلکه
هر کرا علی کشت بحکم خدا کشت گفت اگر چه چنین است من ویرا دشنام
میدهم و دشمن میدارم پس بفرمودم ویرا تا پانصد تازیانه زدند پس
در خانه کردند و در آن خانه را قفل کردند چون شب شد درین اندیشه
می بودم که ویرا چگونه کشم و عقوبت فرمایم در خواب شدم دیدم که در آسمان
گشاده شد و حضرت رسول صلعم فرود آمد پنج حله پوشیده و امیر المؤمنین
علی و عیسی نبی فرود آمد سه حله پوشیده و امام حسن و امام حسین هم فرود
آمدند هر یکی دو حله پوشیده جبرئیل عم فرود آمد یک حله پوشیده و کاسه
در دست و آب صافی در وی و خلقی انبوه در سرای من نشسته حضرت رسول
آن کاسه از جبرئیل بستد و در سرای من قرب پنج هزار مرد بودند رسول صلعم فرمود

که هرکه

که هر که شیعه امیر المؤمنین علیست برخیزد و از آن آب بنوشد تا چهل کس خواستند
و حضرت ایشانرا آب میداد و من ایشانرا می شناختم تا که فرمود که دمشقی را
بیارید چون ویرا حاضر کردند فرمود که ای ملعون چرا امیر المؤمنین علی را
دشنام میدهی این بگفت و ویرا لعنت کرد و دعا کرد که خداوندا ویرا
مسخ گردان و صورتش بگردان در حال دیدم که سگی شد آنگه بفرمود
تا ویرا در همان خانه کردند از خواب بیدار شدم گفتم به بینم که حال
خواب چیست گفتم در آن خانه باز کنید و دمشقی را بیارید چون در خانه
بگشادند سگی دیدند و حالا در آن خانه است گفتند ویرا بیاوردند سگی بود
اما گوشش بآدم می ماند ویرا گفتند چون دیدی عذاب خدای تعالی را سر در پیش
افکند و آب از چشمهای نامبارکش فرو بارید شافعی در آن مجلس بود گفت
ویرا دور کنید پس ویرا بردند و در آنخانه کردند صاعقه از بام آمد در آنخانه افتاد
آن سگ و هرچه در آنخانه بود پاک بسوخت آن ملعون در دنیا این کشید
و در آخرت نیز بعذاب مخلد گرفتار خواهد بود ای عزیزان خدای تعالی دوزخ را
از برای دشمنان علی آفریده است و بهشت را از برای دوستان علی آفریده و
حضرت رسول صلعم فرموده است که لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّارَ یعنی اگر جمله خلقان بر دوستی امیر المؤمنین علی جمع شدندی
حضرت خداوند تعالی آتش دوزخ را نیافریدی إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ
الْوَرَى وَالطَّالِبُ الْغَالِبُ بِالطَّالِبِ مَا مِثْلُ عَلِيٍّ وَهَلْ فِي الْخَلْقِ مِثْلُ النَّبِيِّ
الْغَالِبِ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ أَنْ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَعَلِيٌّ خَيْرُ
الْبَشَرِ وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ یعنی نیست جوانی مگر علی و علی بهترین خلقانست

هر که مسلم ندارد از جملهٔ کافرانست چون بو موده حضرت رسول صلعم بهترین خلقانست
و نفس خود خوانده که نفسک نفسی و در آیت مباهله هم حق تعالی نفس علی را نفس
رسول خود خوانده است که قُل تَعالَوا ندعُ ابناءَنا و ابناءَکُم و
نساءَنا و نساءَکُم و انفُسَنا و انفُسَکُم چون خدای تعالی امیر المؤمنین
علی را نفس رسول خود خواند پس علی بهترین خلقانست و قصهٔ مباهله آنست که
چون ترسایان و احبار و رؤسای ایشان عاقب و سید و عبد المسیح
پیش حضرت رسول آمدند و ایشان سی تن بودند گفتند ای محمد ما تقول
فی عیسی قال عبدٌ اصطفیهُ الله یعنی چگوئی در حق عیسی حضرت فرمود
که عیسی بنده ایست که خدای تعالی ویرا برگزیده است گفتند پدر او که بود گفت
حق تعالی ویرا بی پدر آفریده است گفتند هیچ مخلوقی را دیدی که ویرا پدر نباشد
حق تعالی این آیت فرستاد که اِنّ مَثَلَ عیسی عِندَ الله کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ
مِن تُرابٍ یعنی مثل عیسی نزدیک حق تعالی چون مثل آدمست این عجیب نیست
که عیسی را پدر نباشد آدم را نیز پدر و مادر نبود خدای تعالی او را از خاک آفرید
گفتند ما این قبول نداریم و ترا باور نداریم پس حق تعالی این آیت فرستاد که
فَمَن حاجَّکَ فیهِ مِن بَعدِ ما جاءَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعالَوا ندعُ ابناءَنا
و ابناءَکُم و نساءَنا و نساءَکُم یعنی ای محمد هر که با تو حجت می آرد و خصومت
میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین ترا در حق او حاصل شده بگو که بیایید
تا ما پسران خود را و شما پسران خود را بخوانیم و ما زنان خود را و شما زنان خود را
ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را بخوانیم یعنی کسانی را که در منزلت ایشان حکم نفس
شما بود در دوستی این کنایتیست از غایت اختصاص و محبت چنانکه دو دوست

که دوستی

که دوستی ایشان بغایت رسیده باشد گویند که ایشان متحد شده اند اگر بصورت
که دوستی ایشان بغایت رسیده باشد گویند که ایشان متحد شده اند اگر بصورت
دو اند یعنی یکی اند ثُمَّ نَبتَهِل پس خدا را بتضرع و زاری بخوانیم فَنَجعَل لَعنَةَ الله
عَلَی الکاذِبین لعنت بر دروغ زنان کنیم از ما و شما تا هر که دروغ زن باشد
عذاب بوی فرود آید پس بدین مقرر کردند که هر طایفه با قوم خود دیگر روز بصحرا
روند و مباهله کنند اسقف ترسایان قوم خود را گفت اگر محمد فردا با عامهٔ
صحابه بیرون آید با او مباهله کنید و هیچ اندیشه مدارید که وی بر حق نیست و اگر
با خاصگیان خود آید با او مباهله مکنید و صلح کنید پس دیگر روز بامداد
صحابه جمع شدند هر یکی بطمع آنکه رسول صلعم او را با خود برد حضرت صلعم فرمود که
حق تعالی مرا فرموده است که با خاصگیان خود آیم و مباهله کنم پس علی را علیه السلام بر راست
خود بداشت و حسن و حسین را در پیش خود و فاطمه را در پس خود روی
بصحرا نهادند و گفت کسی از صحابه با من نیاید اسقف چون از دور بدید که
محمد می آید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند خاصگیان ویند اسقف
گفت زنهار با او مباهله مکنید و مصالحه نمایید که من چنان می بینم از رویهای
ایشان که اگر ایشان درخواهند از خدا کوهها را از جا برکنند پس جمله پیش
حضرت رسول آمدند و صلح خواستند رسول نیز صلح کرد و فرمود که بدان خدای
که جان من در فرمان اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتشی
ازین کوه بیرون آمدی و جمع ترسایان را بسوختی پس اگر نجات و رستگاری
می طلبید تولا بدیشان کنید و از دشمنان ایشان دوری جویید که بی اینها
طاعت و عبادت شما قبول نخواهد بود از عبد الله عباس روایتست که چون حق تعالی
این آیه فرستاد که قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی

باب بیست یکم

گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حق بر ما بدوستی ایشان میفرماید فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر فرزندان ایشان بتحقیق هر که بدوستی ایشان بمیرد بهشت وی را واجب گردد روی عن النبی صلی الله علیه و آله من مات علی حب آل محمد مات شهیدا و مغفورا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملئکة الرحمن الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة. صدق رسول الله حضرت رسول صلعم میفرماید که هر که بر دوستی آل محمد بمیرد مرگ او چنان بود که شهیدان و آمرزیده میرد و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد همچون تائبان بمیرد و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد مؤمن بمیرد و بکمال ایمان و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد بشارت دهد ملک الموت وی را بجنت و منکر و نکیر و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد بگشایند برای او در قبر دری از جنت و باقی حدیث هم برین قیاس هر که بدوستی آل محمد بمیرد چنان بمیرد و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده باشد و هرگز بوی بهشت بمشام وی نرسد پس وای بر ظالمان و بر غاصبان

که بر آل مصطفی

که بر آل مصطفی و مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید آن ظلمها کردند نظم

پنج نمازت نپذیرد خدای • گر تو ندانی بیقین پنج تن •
احمد مرسل پس از آن مرتضی • فاطمه آنگاه حسین و حسن •

پس وای بر ظالمان که بر آل محمد چنین ظلمها کردند علی الخصوص بر جگر گوشه مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا حسین علیه السلام که در دشت کربلا سیصد جراحت بر اندام مبارکش رسانیده بودند آورده اند که حضرت رسول صلعم سالی از سفری آمد بخیمه رسید از آن ام سلیم معبد فرود آمد و در پهلوی آن خیمه درخت عوسجه بود حضرت در زیر آن درخت رفته ساعتی بنشست و وضو ساخت چون مضمضه کرد آب دهن خود را بدان ریخت و کانت هذا العوسجة هذا العوسجة اهل آن خیمه گفتند دیگر روز آن درخت را دیدیم بزرگ شده بانضارت و طراوتی هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر میشد تا درخت عظیم گشت و میوه بار آورد که خوشبوتر از مشک و شیرین تر از عسل که اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و اگر درویش خوردی توانگر شدی ما آنرا شجره مبارک نام نهادیم و اهل بادیه در سایه آن درخت فرود آمدندی و همچنین می بود تا روزی بامداد آمدیم آن درخت را دیدیم که برگهای وی زرد شده و میوه وی فرو ریخته جزع و فزع بر آوردیم و غمناک شدیم بسی بر نیامد که خبر وفات رسول صلعم رسید بعد از آن آن درخت میوه آوردی اما اندکی ما از ان خبر فیتیم تا بعد از سی سال بدان موضع گذر کردیم آن درخت را دیدیم خارناک شده و میوه نیاورده و زرد بر آمده گفتیم مگر حادثه دیگر واقع شده است خبر شهادت امیر المؤمنین علی را شنیدیم و بمصیبت آنحضرت مشغول شدیم تا بدین مدت مدید بگذشت بار دیگر در بامدادی بدان

بادیه بکذشتیم دیدیم کہ از شاخهای برک او خون میچکد کفتیم آه تا چه حادثه واقع
شده است چون شب در آمد آواز نوحه وزاری ازان درخت می شنیدیم و
کسی را نمیدیدیم در تفحص آن حال افتادیم خبر واقعهٔ امام مظلوم امام حسین ع
شنیدیم بماتم و مصیبت او بنشستیم و قیام نمودیم و خوناب از دیده روان
میکردیم مؤمن نبود هر کہ بر مصیبت امام حسین ع نکرید و مسلمان نباشد هر کہ
در ماتم او ننالد کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از فتنهای کہ در کتاب
خوانده بود خبر میداد و میکفت عظیم ترین واقعهٔ کشتن امام حسین ع خواهد
بود کفت چنین خوانده ام کہ آنروز کہ حسین را شهید کردند فرشتکان هفت
آسمان خون بکریند و از آسمان خون باریدن کیرد و سرخی آنروز در آسمان پیدا
شود کہ تا بقیامت بماند کفتند یا ابا اسحاق پیغمبران و رسولان را بسیار
کشته اند برای هیچ کس از آسمان خون نبارید کفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ
الْحُسَیْنِ اَمْرٌ عَظِیْمٌ یعنی وای بر شما کہ کشتن حسین کاری عظیم است او
پسر خاتم پیغمبرانست او پسر سید رسولانست پسر سید اولیا و اصفیاست و
او پنجم آل عباست او نور دیدهٔ زهراست بدان خدایی کہ جان کعب بامر اوست
کہ چنین خوانده ام کہ آنروز کہ وی را شهید کنند کروهی فرشتکان بر سر خاک
او بایستند و میکریند تا بقیامت کہ هرکز از انکریه باز نایستند و هر شب
آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر خاک او نوحه وزاری کنند و باز
کردند اهل آسمان او را عبد الله مقتول خوانند و فرشتکان زمین مذبوح
خوانند فرشتکان دریا مظلوم خوانند آنروز کہ حسین را ع شهید کنند
آفتاب و ماهتاب سه شبانه روز کرفته باشد و جهان تاریک شده و در بیت

المقدس

المقدس سنکی را بردارند در زیر آن سنک خون بینند فصل بیست و یکم روی
عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی مِنَ
النَّاسِ الْاَنْبِیَاءَ وَمِنَ الْاَنْبِیَاءِ الرُّسُلَ اَنَا وَمِنَ الشُّهُوْرِ شَهْرَ رَمَضَانَ
وَمِنَ الْاَیَّامِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَمِنَ اللَّیَالِیْ لَیْلَةَ الْقَدْرِ فَجَعَلَهَا
خَیْرًا مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ لِلْعَامِلِ صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ المناجات ای دارای
ممالك ادوار و ای دانای مدارك افکار ای قادر بی شوایب قصور و ای
باعث بی نفخ صور ای صانع بی اعتراض ای دایم بی انقراض ای عالم بی
رؤیت و تفکر ای فاعل بی نیت و تذکر نظم ای انکه دوای دردمان دانی
وی آنکه علاج مستمندان دانی احوال دل ریش چکویم با تو نا کفته چو صد
هزار چندان دانی پادشاها سر مویی طاعت نداریم و زهرهٔ آن نیز نداریم کہ
روی از درکاهت بکردانیم و چشم آن داریم کہ ندای بشارت اَلَّا تَخَافُوْا
وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ بکوش ما رسانی کریما بر تهی ما رحمت کن و
نظر عنایت از ما باز مکیر و در معصیت ما منکر رحیما اکرچه ارکان مسلمانی
بر پای نداشته ایم پای نیز از حد خود فراتر ننهاده ایم و محبت حضرت رسول
و اهل بیت او را وسیلهٔ خود ساخته ایم و دست در آیهٔ کلام تو که اِنَّ اللّٰهَ
یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا زده ایم پادشاها بجاه و حرمت محمد و آل محمد
کہ ما را از رحمت خود بی نصیب مکردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست ازان مهتر انبیا و برکزیدهٔ باری تعالی و آن راکب مرکب سبحان الذی
اسری خواجهٔ هر دو سرا محمد مصطفی ص فرمود کہ پادشاه عالم از آدمیان پیغمبرانرا
برکزید و از پیغمبران رسولانرا و از رسولان مرا و از ماهها ماه رمضان و از روزها

جمعه و از شبها شب قدر و حضرت حق تعالی آن شب را از هزار ماه فاضلتر گردانید خوشا
حال بنده که در آن شب طاعت کند ظاهر حدیث اینست بر سبیل الاجتماع والاجمال
مستمع باش و تفصیل آن بشنو بدانکه پادشاه عالم آدم را که ابو البشرست و نوح را
که شیخ انبیاست برگزید که قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ نوح از جمله اولوا العزم من الرسلست
که حق تعالی رسول را فرمود وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و ایشان
هجده پیغمبرند که در سوره انعام ذکر ایشان شده است و برسول فرمود که
فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و از ایشان پنج تن صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم
و عیسی و محمد مصطفی صلعم هر یکی از ایشان ناسخ شریعتی بودند که پیش از وی بوده چون
شریعت حضرت مصطفی صلعم پیدا شد همه منسوخ شد و هر معجزه که حق تعالی انبیا را
داده بود تنها بمحمد داده بود آنچه دیگرانرا نبود اورا بود روایتست از ام سلمه که
گفت روزی سه مشرک از مشرکان بحضرت خواجه آمدند یکی گفت که ای محمد تو دعوی
میکنی که من از ابراهیم خلیل فاضلترم ابراهیم خلیل بود تو نه خواجه عالم فرمود که
ابراهیم خلیل بود من هم خلیلم و حبیب و صفیتم و معلومست که صفی بهتر باشد
آن دیگر گفت که تو میگوئی که از موسی بهترم موسی با حق سخن گفت که مِن وَرَاءِ
حِجَابٍ حضرت فرمود که اگر موسی از پس حجاب با خدا سخن گفت من بالای هفت
آسمان در زیر ساق عرش با حق تعالی بی حجاب سخن گفتم دیگری گفت که تو میگوئی
که از عیسی بهترم عیسی مرده زنده کرد تو نکردی پس حضرت رسول صلعم دست بر
دست زد و علی را آواز داد که یا علی یا علی یا علی در حال حضرت علی از در درآمد
پرسید که کجا بودی یا علی گفت در فلان خرماستان بودم آواز مبارک تو بگوشم

رسید

رسید بیامدم فرمود که پیراهن نبوت مرا بپوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب شو
اورا از برای ایشان زنده کن تا علامت نبوة و کرامت و امامت تو ببینند
امیر المومنین عم پیراهن نبوت رسول صلعم در پوشید و با ایشان رفت ام سلمه
گفت من هم اجازت خواستم و برفتم تا بگورستان بقیع رسیدیم شاه مردان
بر سر گوری مسدود مدروس بایستاد و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان
حق تعالی و بر تصدیق دعوی رسول فی الحال گور در جنبش آمد و شکافته شد
بیرون آمد و خاک از سر خود می افشاند شاه مردان پرسید که نام تو چیست
گفت یوسف بن کعب صاحب الخدود سیصد سالست تا مرده ام ناگاه
آوازی شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیز و از برای تصدیق قول و نبوت
سید آخر زمان تا مشرکان ترا ببینند مشرکان که این دیدند با یکدیگر گفتند
مبادا که قریش بدانند که بسبب خواستها محمد را چنین معجزی ظاهر شد گفتند
یا علی بگوی تا دیگر باره بمقام خود درود بقدرت خدا گور برو راست شد
و همان بمقام خود رفت پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید بهر نبوت که إِنَّ اللَّهَ
اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ آل ابراهیم و آل عمرانرا برگزید از بهر نبوت و امامت و
ولایت آل ابراهیم محمدست و آل عمران جماعتی از مفسران گفته اند که موسی و هرونست
حسن بصری گوید که آل عمران عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود در تفسیر اهل البیت
است که آل عمران علی بن ابی طالبست که ابو طالب را نام عمران بود در توریت و
دلیل برین قول حدیث رسولست که ما بال قوم إذا ذُكر آل إبراهيم استبشروا
وإذا ذُكر آل عمران اشمأزت قلوبهم فوالله بعثني بالحق لو أن

الرَّجُلُ مِنْكُم لَقِيَ اللهَ بِعَمَلِ سَبْعِينَ نَبِيًّا مَا نَفَعَهُ بِهِ ذَلِكَ يَلْقَاهُ بِوِلَايَتِي
وَوِلَايَةِ أَهْلِ بَيْتِي گفت چیست حال این قوم که چون ذکر آل عمران
میکنند دلهای ایشان پر اندوه می شود سوگند بدان خدای که مرا برسالت بخلقان
برانگیخت بحق که اگر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر باشد بی ولایت و دوستی من
و بی ولایت و دوستی اهل بیت من بود ویرا آن نفع و فایده ندهد و از وی
قبول آن عمل نکنند پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را برگزید از برای
خلافت که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً پس ملایکه را بسجود فرمود
تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق پیدا گردد و در آخر کار امیر المؤمنین علی را
برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان از منافقان ممتاز شوند آدم
صفی الله است هر یک از آل عمران نیز صفی الله اند حسن و حسین را صفوة الله
خوانند خواجهٔ عالم فرمود که دخلت الجنة رأیت بابها مکتوبا بالذهب
لا اله الا الله محمد حبیب الله و علی ولی الله والفاطمة امة الله
والحسن والحسین صفوة الله و علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین دیگر آنکه هر چند آدم برگزیده
حضرت حق بود اما سبب قبول توبه اش محمد و آل محمد بود روایتست از حضرة
امام جعفر صادق ع که گفت آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی خشتی از نقره و کنگره
وی از زمرد و دران کوشک تختی از یاقوت سرخ و قبهٔ از نور زده و دران
قبه صورتی دید بغایت خوبی در گردنش قلادهٔ از نور و در گوشش دو گوشواره
از لؤلؤ و تاجی بر سر از نور بتعجب فرو ماند گفت خداوندا این چه علامت و صورتست
خطاب آمد که این صورت فاطمه است دختر حضرت محمد مصطفی ص گفت پادشاها

این تاج

این تاج بر روی چیست گفت آن تاج پدر اوست گفت آن گردن بند چیست
جواب آمد که آن گردن بند شوهر وی علی ابن ابی طالب گفت آن دو گوشواره
چیست گفت ولدیها الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة فی الجنة
یعنی آن دو گوشواره دو فرزند وی حسن و حسین اند که سیدان و جوانان اهل
بهشتند پس آدم ع نیکو نگاه کرد بر بالای آن قبه بخ نور بدید که بر هر یکی نوشته
که انا محمود و هذا محمد و بر بالای دیگری نوشته انا العالی و هذا علی و بر
و بر بالای آن دیگری نوشته انا الفاطر و هذا فاطمة الزهراء بر بالای
آن دیگری نوشته انا المحسن و هذا الحسن و بر بالای دیگری نوشته
انا الاسماء الحسنی و منی الاحسان و هذا الحسین المقتول جبرئیل ع
آدم را گفت ای آدم این نامها را یاد گیر باشد که روزی ترا بکار آید آدم
یاد گرفت پس چون آدم را بزمین فرستادند بترک سنتی که کرد سیصد سال
میگریست روزی جبرئیل ع گفت ای آدم آن نامها را فراموش کردی پس آدم
بسجود در آمد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تب علی فتاب
علیه چون حضرت آدم این نامها را شفیع آورد ببرکت این نامها توبهٔ وی
قبول کرد دیگر فرمود که ومن الشهور شهر رمضان یعنی از ماهها ماه
رمضان را برگزید و رمضان سنگ تافته را نیز گویند یعنی در رمضان دلهای
مؤمنان نیز تافته شود از ترس خدای تعالی و گناهان سوخته گردد و اشتقاق
وی از رمضاست که آن باران خریفست که عالم را از گرد تابستانی بشوید روزهٔ
ماه رمضان نیز بنده را از گناهان پاک و پاکیزه گرداند و روزه دار هر روزی
که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار میکنند و هر شبی که مؤمن

نماز نافله کند از رمضان هفصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت از
برای او خانه بنا کنند از یاقوت سرخ وَمِنَ الْاَیّامِ الْجُمُعَةِ و از روزها
جمعه را برگزید خوجهٔ عالم فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد شهرستان
دیدم از فرشتکان جمله بتسبیح و تهلیل حق مشغول میگفتند خدایا بیامرز
آنانی را که غسل جمعه کنند و بنماز جمعه حاضر شوند و نیز فرمود که حق تعالی در
روز جمعه سه نظر به بندهٔ خود میکند و در هر نظری سیصد هزار عاصی را از آتش
دوزخ آزاد کند و فرمود که اهل بهشت این روز را روز فرید خوانند گفتند
یا رسول الله فرید چه باشد گفت در بهشت وادیست که خاک او از مشک
از فر باشد چون روز جمعه باشد حق تعالی صیغ مایه تا در ان وادی منبرها
نهند از نور پیغمبران بر بالای منبرها روند و بر امن آن کرسیها نهند از برای
شهیدان و حمد و ثنای حق تع میکویند پادشاه عالم کوید بخواهید از من
هر چه میخواهید ایشان کویند خداوندا از تو رضای تو میخواهیم حضرت
حق کوید که من از شما راضیم و بعد از ان بدهد ایشانرا آنچه هیچ کوش نشنیده
و هیچ چشم ندیده باشد و نیز فرمود که در بهشت جویست که هیچ فرشتهٔ
مقرب و پیغمبر مرسل آنرا ندیده باشد چون روز جمعه باشد حق تعالی
با او سخن کوید که قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُونَ عَلٰى
ذِكْرِ اللّٰهِ الْمُؤَدِّيْ فَرَائِضَهُ فَلاحَ پس اگر فلاح و رستکاری میطلبی
ذاکر ذکر حق باش و فرایض او فرو مگذار ٭ کر ذکر خدا کنی زبان از همه به ٭
طاعت که بشب کنی نهان از همه به ٭ خواهی که ز حوض کوثرت آب دهند
میکوش بطاعت خدا کز همه به ٭ دیگر وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی از شبها

شب قدر

شب قدر را برگزید و دیگر از برای آن شب قدر کویند که آنچه خواهد بود از آجال
و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند ابوبکر وراق گفت از برای
آنش شب قدر خوانند که هر بی قدری که درین شب طاعت کند و شب را زنده
دارد با قدر و منزلت کردد و در حدیث آمده است که شب قدر حق سبحانه و تعالی
پانصد هزار فرشته از عالم بالا درین خاکدان دنیا فرستد و با ایشان چهار
علم بود یکی بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد حرام و یکی بر بام روضهٔ
مصطفی ص و یکی بر طور سینا زنند و طراز آن علمها این بود که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ
وَرَبٌّ غَفُورٌ و این فرشتکان بهمه مسجدها و مقامهای مؤمنان در روند
و با مؤمنان نماز کذارند و بر ایشان سلام کنند مکر در خانهٔ که در و خمر یا سگ
یا صورت باشد نروند پس چون صبح صادق بر آید جبرئیل ندای رحلت
در دهد جمله ملایکه پیش جبرئیل در آیند و کویند ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد
چه کرد کوید مطیعانرا بیامرزید و عاصیان را بدیشان بخشید الا چهار
کروه را که ایشانرا نیامرزید اول کسی که مصر است بر خمر خوردن دوم کسانیرا
که عاقند بر روی مادر و پدر سیم آنانکه کین در دل نکاه دارند از برادر مؤمن
چهارم آنکه قطع رحم کند که حالا و بیا ابصله فرموده اند و قاطع الرحم را لعنت
لعنت کرده خصوصا آن کسانرا که قطع رحم رسول الله کرده اند آورده اند که چون
حسین علی را ع شهید کردند پسر سعد بوقت رحیل از ان منزل حرم حسین علی را ع
و فرزندان او را به قتلگاه فرستاد چون چشم ایشان بر ان تنهای بی سر حضرت
حسین ع و فرزندان او افتاد فریاد بر آوردند و زاری و شیون در کرفتند زینب
کفت یا محمد صلی علیک ملایکة السماء هذا حسین بالعراء مرمّل بالدماء

وَمُتَقَطِّعُ الْاَعْضَاءِ یا محمد وابنائك فی العسکر سبایا ای محمد این حسین
است که سرش بدین زاری بریده اند و تن مبارکش پاره پاره کرده و بر خاک
مذلت انداخته اند و سرش بر نیزه کرده و کردانده اند و حالا دختران ویرا
که هیچ نامحرم قد و بالای ایشان ندیده اسیر خود میبرند راوی کوید بجای
که از کفتار او دوست و دشمن بگریه در آمدندی و اشک از چشمهای ایشان روان
شدی والله اعلم **فصل بیست دوم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
قَالَ اَعْطَانِیَ اللهُ خَمْسًا وَاَعْطَی عَلِیًّا خَمْسًا اَعْطَانِی جَوَامِعَ الْکَلَامِ
وَاَعْطَی عَلِیًّا جَوَامِعَ الْعِلْمِ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَ عَلِیًّا وَلِیًّا وَوَصِیًّا
وَاَعْطَانِی الْکَوْثَرَ وَاَعْطَانِی عَلِیًّا سَلْسَبِیلًا وَاَعْطَانِیَ الْوَحْیَ وَ
اَعْطَی عَلِیًّا الْاِلْهَامَ وَاَسْرِیَ اِلَیْهِ حَتّٰی رَاٰی مَا رَاَیْتُ وَفُتِحَتْ لَهُ
اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَنَظَرَ مَا نَظَرْتُ صدق رسول الله روایتست از آن صاحب
دعوت اُدْعُ اِلٰی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ و از آن تحفه انوار حقایق و سرچشمه
اسرار دقایق ماه عرصه عالم شاه بنی آدم برکزیده حضرت آن جناب محمد
رسول الله آن مهتری که شمه از نعت او بکوشت رسانیدم که فرمود پادشاه
عالم مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت
داد و علی را ولایت و امامت مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را
الهام مرا بر آسمان بردند و ملکوت آسمانها بمن نمودند و در آسمانها بکردانیدند
و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب های آسمان و زمین بدیدم و علی را هم
حجاب از پیش برداشتند تا بدید آنچه من دیدم پادشاه عالم فرمود که ای محمد
علی را سه تشریف بخشیدم اول آنکه امام متقیانست دوم سید مومنانست سیم

آنکه

آنکه سید سفید رویان و سفید دستان و سفید پایانست دیگر آنکه در شب
معراج مرا کفت یا محمد بعلی نکر نگاه کردم دیدم حجابها منحرف شده علی
با من سخن کفت و من با وی سخن کفتم دیگر پادشاه عالم کفت یا محمد علی را
وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو کردانیدم آنکه حق تعالی ملایکه را بفرمود تا
بر علی سلام کردند عبدالله عباس کوید چون رسول الله این خبر بداد دوستی
علی با کوشت و خون من در آمیخت و هرکز بوی عاصی نشدم و خلاف وی
نکردم و همه دوستان وی چنین بوده اند آورده اند که سیاهی را بحضرت
شاه مردان آوردند که دزدی کرده است حضرت شاه پرسید که یا اسود دزدی
کرده کفت بلی یا امیر کفت ای اسود آنچه دزدیده بیکدانک نیم زر میرسد کفت
میرسد یا امیر بار دیگر پرسید کفت بلی آنکه فرمود تا دست راست وبرا ببریدند
آن سیاه دست بریده را بدست چپ کرفت و بیرون رفت ابن کواش بوی
رسید کفت ای اسود که دست ترا برید کفت امیر المومنین علی بهتر و سفید رویان
و سفید دستان و سفید پایان مولای من و مولای جمله خلقان و وصی
بهترین خلقان و پیغمبران ابن الکواش کفت او دست تو بریده و تو مدح و ثنای
او میکویی کفت چون مدح و ثنای او نکویم که دوستی بجون و کوشت من آمیخته
شده است و دست من بحق بریده ابن الکواش پیش امیر المومنین علی آمد و آنچه
شنیده بود باز کفت امیر المومنین علی کفت ای ابن الکواش ما را دوستان
باشند که اگر بناخن پاره پاره شان کنیم که جز در دوستی ما نیفزایند پس شاه مردان
امام حسن را علیه السلام فرمود که برو و آن سیاه را باز آور امام حسن علیه السلام برفت و آن
سیاه را بیاورد شاه مردان کفت ای اسود من دست ترا بریدم و تو مدح و ثنای

من میکویی کفت یا امیر المؤمنین حق تعالی مدح و ثنای تو میکوید من که باشم که
ثنای تو تکویم آنکه شاه مردان دست وی بر جای وی نهاد پس ردای مبارک
بروی انداخت و دعا میخوندند کفته اند فاتحة الکتاب بر میخواندند چون ردا
برداشت دست وی درست شده بود این از وی عجیب نیست معجزی دیکر
بشنو از معجزات آن حضرت میثم تمار کوید در خدمت مولای خود امیر المؤمنین ع
بودم در کوفه و جماعتی دیکر بودند که مردی بیامد بشکل عربی قبای خز پوشیده
و عمامهٔ زرد بر سر بسته و شمشیری قلاده کرده کفت کدامست از شما که مجلس
سخاوت ساخته است و کمال فصاحت و بلاغت بنیاد نهاده و کدام یکیست
از شما که ولادتش در حرم کعبه بوده است و باخلاق پسندیده بجای مرتبهٔ اعلا
رسیده و کرم صفت لازمهٔ وی شده و کدامست از شما که مجمر را النصرت کرده
و کارش بد و عظیم شده و کدامست از شما که عمرو را اسیر کرده شاه مردان کفت
منم آنچه میکویی ای سعد بن الفضل بن الربیع منم بناه اندوهناکان منم
موصوف بصفات حمیده منم که در همه کتابها صفت من کرده اند منم ق و
القرآن المجید منم نبای عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول خدا اعرابی
کفت بما رسیده است که تو معجز رسول خدایی و ولی و وصی رسول خدای و حکم زمین
بعد از رسول ترا باشد و چنین است امیر کفت آری بپرس آنچه میخواهی کفت من
رسولم بتو از نزد شصت هزار مرد که ایشانرا عقیمه خوانند و کشته آورده ام که
در کشندهٔ وی خلافست اکر تو ویرا زنده کردانی بدانم که تو حجت خدایی و درین
دعوی صادقی اکر نه از خود چیزی ظاهر کردهٔ که ندانی شاه مردان فرمود ای میثم
تمار بر شتر برنشین و در کوچها و محلتهای کوفه بکرد و ندا در ده که هر که میخواهد که

آنچه

آنچه حق تعالی با حضرت امیر المؤمنین ع داده بنجف آید میثم تمار کوید که در همه
کوچه و محله بکردیدم و ندا در دادم و بنزد حضرت شاه مردان آمدم آنکه
کفت ببجانه ... و جنازه که آوردهٔ هم بجانه بر جبان کردم دیکر روز شد

عجب

که شاه مردان نماز بامداد بکذارد روی بصحرا نهاد اهل کوفه نیز روی بصحرا
نهادند شاه مردان مرا فرمود که برو و جنازهٔ که آوردهٔ حاضر کن چون
جنازه حاضر شد سر جنازه برداشت جوانی دید سروی را بریده شاه
مردان کفت چند کاهست که ویرا کشته اند کفتم چهل یک روزست آنکه فرمود
که کیست طلب خون او میکند کفتم بنجاه کس از قوم وی شاه مردان کفت
که عمش ویرا کشته حویث بن حسان که دختر بوی داده وی دختر عم را
رها کرده و زنی دیکر خواسته کفتم بدین سخن از تو راضی نمیشوم تا ویرا زنده
نسازی آنکه شاه مردان روی باهل کوفه کرد کفت ای اهل کوفه بقرهٔ
بنی اسرائیل نزدیک خدای تعالی دوستتر و بزرکتر نیست از علی بن ابی طالب
که برادر رسولست پارهٔ از بقره برکشته زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن
وی حق تعالی ویرا زنده کردانید من نیز بعضی از اندام خود بدین مرده زنم که
بعضی از من فاضلترست از آن بقره و پای راست خود بوی زد کفت برخیز ای
مدرکه بن حنظله بن حسان جوان باز نشست کفت لبیک لبیک شاه
مردان کفت که ترا کشته است کفت عم حریث بن حسان پس فرمود که برو و
بنزدیک قوم خود و ایشانرا خبر ده کفت یا امیر المؤمنین میترسم که یکبار
دیکرم بکشند و تو حاضر نباشی که باز مرا زنده کردانی پس امیر المؤمنین مرا کفت

تو بر و من گفتم یا امیر چنان میخواهم که در ملازمت تو باشم پس هر دو در خدمت
شاه مردان می بودند تا در صفین شهید شدند امیر المؤمنین فرمود که در قیامت
نیز با ما خواهند بود ای عزیز من در درجه المرء مع من احب دوستی با او کن
تا حشرت با او کنند دست در کسی زن که در اسلام همیشه پای بر جای بوده
دست در کسی زن که فردا بفریاد تو تواند رسید بی انکس چه گیری که فردا سر تو
ندارد تولا بکسی چه کنی که فردا از تو تبرا کند که اذ تبرء الذین اتبعوا
من الذین اتبعوا تولا بکسی کن که کمال دین و نعمت و پسندیده اسلام
و امامت کما قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا چون بدو تولا کردی
از دشمنانش هم بیزار باش چنانکه دوستان وی کرده اند آورده اند
که بعد از وفات معاویه میخواست که دوستان او را از دوستی بگرداند هر کسرا
تحفه و هدیه میفرستاد روزی ابو الاسود دیلمی را انواع حلواها فرستاد و در
میان آن شهد مزعفر ابو الاسود دختری داشت پنج شش ساله بدوید
و از ان پاره شهد در دهن نهاد پدرش گفت بیفکن که در ان زهرست بیفکند
گفت ای پدر شهد و مزعفر چگونه زهر باشد گفت میدانی که پسر هند فرستاده
تا ما را از دوستی امیر المؤمنین بگرداند دختر از دهن بینداخت و گفت أبا
الشهد المزعفر لابن هند • علیك نبیع احسانا و دینا • معاذ الله لیس
یکون هذا • و مولانا امیر المؤمنینا • آورده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین هم با جماعتی در کوفه میرفتند تا بخرماستانی رسیدند در زیر

درختی

درختی بنشستند و خرما میخوردند رشید هجری گفت چه نیکو خرماییست امیر المؤمنین
علی فرمود که ای رشید ترا بر چوب این درخت بردار کنند رشید گفت بعد
از وفات امیر المؤمنین هر روز میرفتم و آن درخت را غمخواری میکردم روزی
دیگر برفتم دیدم که از ان درخت نیمی بریده اند چون روز دیگر بر آمد یکی بیامد
که عبید الله زیاد لعنة الله علیه ترا میخواند چون برفتم دیدم که آن نیم درخت
آنجا بر کوشک افتاده پای بروی زدم گفتم ای درخت مرا برای تو آورده اند
پس مرا پیش پسر زیاد بد بخت بردند آن خارج گفت بیا تا آن دروغهای
که صاحبت گفت گفتم که وی دروغ نگفت مرا خبر داده که دست و پا و زبانت
ببرند و بر دارت کنند آن ملعون گفت من وی را دروغ زن گردانم دست و
پایت ببرم و زبانت بگذارم پس اشارت کرد تا دست و پایش ببریدند و
زبانش بگذاشتند پس وی را بر دار کردند رشید همچنان حدیثها در مدح
اهل البیت روایت میکرد و دوستانرا میگفت بنویسید این حدیثها را
پیش از انکه زبانم را ببرند که مولای من خبر داده است پس آن قوم خوارج
بیامدند تا زبان وی را ببرند گفت نه دعوی کرد پسر زیاد ملعون که صاحب
مرا دروغ گوی گرداند پس زبانش نیز ببریدند تا رشید سعید شهید رفت
و بسعادتی رسید که هرگز بشقاوت مبدل نگردد کما قال الله تعالی و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون • یعنی مپندارید آنانرا که در راه حق شهید کردند مرده اند بلکه
خدای تعالی میدهد ایشانرا از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند

چنانچه شاه مردان فرموده وَاللّٰهِ ابنِ ابی طالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ کَالطِّفْلِ
اِلیٰ اُمِّهِ یعنی بخدا که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشترست از طفل شیرخواره
بمادر خود روایتست از حضرت امام حسین ع که فرمود روزی بحضرت جد بزرگوار
خویش شدم مرا گفت مرحبًا بِكَ یا زَیْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ابی بن
کعب حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان و زمین باشد فرمود
بدان خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاده که حسین بن علی ع در آسمان بزرگترست
از آنکه در زمین شب معراج دیدم که بر راست عرش نوشته بود که حسین بن علی ع
چراغ راه نماینده است و کشتی نجاتست و امام خلقانست و او را عزتست
و فخر و علم و حکمت و در صلب او حق تعالی مودع کرده است نطفهٔ پاک پیش
از آنکه در اصلاب و ارحام مخلوقی بدید آید و پیش از آنکه شب و روز بیافریند
زهی بزرگی حسن و حسین ع و در حدیث آمده است که چون پادشاه عالم
بهشت را بیافرید بهشت گفت رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِی مَسَاکِنَ الضُّعَفَاءِ وَ
الْمَسَاکِینِ یعنی خداوندا مرا چونست که جای مسکینان و ضعیفان کردی
حق تعالی خطاب کرد ببهشت که تو راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین
آراسته گردانم فتبخترت الجنة کما تتبخترت العروس من السرور پس بهشت بخرامید
همچنانکه عروسی بخرامد از شادی اگر بهشتست آراسته بحسن و حسین است و اگر
عرش خداست آراسته بدان دو گوشوارهٔ عرش خواهد بود روز قیامت و در حدیث
آمده است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش نهند
و منبری بر چپ عرش بر یکی امام حسن بنشیند و بر یکی امام حسین تا عرش بایشان

آراسته شود و ایشان بزرگان و مقربان حضرت ربوبیت باشند پس
ای عزیزان وای بر کسی که چندان ظلم و بیداد بریشان کردند که ایشان مقرب
و برگزیدگان حضرت حق باشند ازینست که جهنم ماوای آن بدبختان و ظالمان
خواهد بود که اِنَّ جَهَنَّمَ لِلْکَافِرِینَ نُزُلًا از امام معصوم امام جعفر
صادق روایتست که فرموده که بر مصیبت امام حسین ع بگرید یا شعری بگوید
که دیگرانرا بگریاند بهشت ویرا واجب شود و در اخبار امام علی ابن موسی
الرضا آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت چون پدرم وفات یافت
زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت آن بدیدم بغایت بترسیدم و از خود
نومید شدم چون ویرا دفن کردیم شبانه بخواب دیدم که می آمد روی وی
سفید و جامهٔ سفید پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت ای پسر
گرفتگی زبان و سیاهی روی من از آن بود که در دنیا خمر میخوردم حضرت رسول
ص بیامد و گفت ای دعبل بخوان مرثیه که در حق فرزندم گفته برخواندم
لَا ضَحَكَ اللّٰهُ مِنَ الدَّهْرِ اِنْ اَضْحَكَتْ وَآلُ مُحَمَّدٍ مَظْلُونَ قَدْ قُهِرُوا
مُشَرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ کَاَنَّهُمْ قَدْ جَنَوْا مَا لَیْسَ یُغْتَفَرُ نیکو
گفته پس مرا شفاعت کرد و مرا بخشیدند و این جامهٔ رسولست که از تن مبارک
خود بیرون آورد و بمن پوشانید ای مومنان و دوستان دوستی اهل
بیت فواید تمام دارد اگر دلی دارید بر مظلومی و مقهوری ایشان بگریید
که بعضی از ظلم و جور آن ظالمان در اقطار و اکناف عالم متفرق شده اند
و در هر شعبی و مطموره پنهان گشته که لعنت بر ظالمان باد

فصل بیست سیم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اَدْنیٰ اَهْلِ

النار عذابا یوم القیمة لرجل علیه نعلان من النار یغلی منهما دماغه کانه مرجل مسامعه جمر واضراسه جمر واشفاره لهب من النار ویخرج احشاء بطنه من قدمیه وانه لیری انه اشد اهل النار عذابا وانه اهون عذاب اهل النار صدق رسول الله

المناجات ای ملک ابد و ای حی صمد و ای خدای بحق و ای معبود مطلق ای زنده همیشه و ای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار عشق و ای مقدر پرکار کن الهی بحق سالکان راهت و بحرمت گزیدگان درگاهت الهی بسر سینهٔ انبیا و بقدم صدق اتقیا **نظم** بر آهی کز نو آموزی بر آید لسوزی کز سر سوزی بر آید بدرد افتادگان از خانمانها بواپس ماندگان از کاروانها به آب دیدهٔ طفلان معصوم بسوز سینهٔ پیران مظلوم که اندرین وقت و اندرین ساعت قفل غفلت بمفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان بردار و همه را از خواب غفلت بیداری بخش و همه را از شراب شهوت هشیار گردان پروردگارا کردهٔ ناپسند بر ملکیر و عذری که از سر عجز آریم بلطف خود بپذیر و ما را آن ده که آن به یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از آن دُر دریای فتوت و نبوت که هر چند زخارف دنیا بروی عرضه میکردند یک سر موی بدان التفات نمی نمود و همیشه در گریه و تضرع می بود که تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق رسول الثقلین و فخر العالمین برگزیدهٔ حضرت آل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که فردای قیامت که خلایق را در موقف حساب بدارند که وقفوهم انهم مسئولون از هیبت آن مقام جمله بزانو

دراینه

در آینه که وتری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها هر که پای بر سر نفس بت پرست نهاده باشد و ارکان مسلمانی بر پای داشته باشد و پای از حد خود فراتر نهاده باشد در آن روز پای در رکاب براق کرامت آورد و بهشت و فردوس را به انواع کرامت پای مزد او و محل نزول او کرداند که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا نعوذ بالله هر کاه دین در پای انداخته باشد و دست در گردن عروس دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده باشد آن روز کار بروی سخت باشد سست ترین عذابی برین شخص آن بود که نعلین آتشین در پای وی کنند که مغز سرش در جوش آید و مسامع و اضراس او جمرات آتش بود و احداب و اشفار وی زبانهٔ نار حشو اندرونش بیرون آید و ریسمان امعایش بند پای گردد و گمان وی چنان بود که عذاب وی سخت تر از عذاب دوزخیان باشد و حالا که آن سهلتر و آسانترین عذاب دوزخیان باشد پس بنگر که دشوار چگونه باشد هان ای درویش در راه دین قدمی بنه و اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات قیامت نهی که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا وفتحت السماء فکانت ابوابا یعنی روزی که صور در دمند شما بیایید از گورها گروه گروه و جوق جوق معاذ بن جبل گفت روزی بحضرت رسول صلعم در خانهٔ ابو ایوب انصاری بودیم رسول را ازین آیت پرسیدم بگریست و گفت یا معاذ از آیتی عظیم پرسیدی آنکه فرمود که روز قیامت گناهکاران را بده نوع حشر کنند بعضی را بصورت خوکان و بعضی را بصورت میمون و بعضی را پایها بر زبر و بعضی کور باشند و زبانها را میخایند و بعضی را دستها بریده و پایها و بعضی را

بالباس قطران پوشانیده و بعضی را بر درختان آتشین کرده و بعضی را از ایشان
بوی کندی آید مانند مردار گفتند یا رسول الله این عذابها کراست فرمود آنانکه
بر صورت خوکانند حرام خوارانند و رشوت ستانانند آنانکه بصورت بوزینگانند
سخن چینانند آنها که سرنگون باشند ربا خوارانند آنان که کورانند قاضیان که حکم
بناحق کرده باشند آنها که گنگانند و کران کسانی‌اند که بکردار خود مغرور باشند
آنانکه زبان خود میخایند عالمانند که برانچه گفتند خود کار نکردند و آنان که دست و پای
ایشان بریده باشند کسانی باشند که همسایگان را رنجانیده باشند آنانکه
بر درختان آتشین باشند غمازانند آنها که بالباس قطران باشند متکبرانند
آنانکه از ایشان بوی گند آید کسانیند که بشهوت دنیا و لذت حرام مشغول شده
باشند گویند هان ای عاصیان ای جوانان پر گناه ای پیران نامه سیاه چه اندیشه
دارید و چه عذر ساخته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ
وَعَذَابًا أَلِيمًا یعنی مهیا ساخته‌ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای
آتشین که بر دست و پای ایشان نهند دوزخیست تافته و آتشیست افروخته و
طعامیست با غصه برآمیخته طعامهای ایشان زقوم و ضریع و غسلین و غساق
چه باشد خون و ریم و زرداب از تن ایشان برود و در خبرست که چون این آیه
فرود آمد رسول صلعم بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود که ای امتان من
از گناه دور باشید از گناه ظاهر و از گناه باطن که وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ
بَاطِنَهُ شعر ففی ترک الذنوب الظاهرة ۰ خلاص النفوس من عذاب النیران ۰
وفی ترک الذنوب الباطنة ۰ خلاص القلوب من عذاب الهجران ۰ الهی انت
ذو فضل و من ۰ وانی ذو خطایا فاعف عنی ۰ فظنی فیک یا ذا الجمیل فحقق

یا الهی

یا الهی حسن ظنی ۰ پس در ترک گناه ظاهر خلاص و نجات از آتش نیران و در
ترک گناه باطن خلاص و رهایی از عذاب هجران شعر الهی گناهان بسی کرده‌ام
کرده‌ام ۰ بفضل تو نعمت بسی خورده‌ام ۰ ره آرزو رفته‌ام بیشمار ۰ دری
شرع پیوسته در داده‌ام ۰ نهی دستم از طاعت بی ریا ۰ باخلاص چیزی بیاورده‌ام ۰
ولیکن تو دانی که هرگز بقصد ۰ بکفر و بشرکت نیازرده‌ام ۰ و در حدیث آمده است
که روز قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید مانند کژدمی از کژدمان دوزخ
رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَذَنَبُهُ فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى وَفَمُهُ
مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ سر وی باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زیر
زمین هفتم و دهنش از مغرب تا مشرق جبرئیل گوید کو اهل طلب گوید پنج گروه را می‌طلبم
اول کسانی را که در نماز تقصیر کرده‌اند دوم کسانی را که زکوة مال نداده‌اند
سیم کسانی را که در مسجد حدیث دنیا کرده‌اند چهارم کسانی را که ربا خورده‌اند
پنجم کسانی را میجویم که خمر خورده‌اند و بی توبه از دنیا بیرون رفته‌اند و در حدیث
آمده است که بر خمر خوره سلام مکنید و اگر از شما قرض خواهد مدهید و اگر زن
خواهد مدهید و اگر بیمار شود بعیادت او مروید چون بمیرد بجنازه اش حاضر
مشوید و در گورستان مسلمانانش دفن مکنید و در شرع آمده است که هر که
یکبار خمر بخورد هشتاد تازیانه اش بزنند بار دوم هشتاد تازیانه اش
بزنند بار سیم که بخورد قتل او واجب شود خواجه عالم صلعم فرمود که هر که شربتی خمر
بخورد بر خدای تعالی واجب بود که او را شربتی دهد از طینة الخبال گفتند یا رسول الله
طینة الخبال چه باشد فرمود که آنچه از تن دوزخیان میرود هر که خمر خورد و بی

توبه از دنیا بیرون رود در وقت مرگ بجای آنکه کلمهٔ شهادت باید گفتن کلمهٔ
کفر بگوید اگرچه نشنوند آورده اند که شخصی بیمار شد ویرا در حالت نزع یافتند
گفتند بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نمیگویم و پشیمانم بر آنکه شصت
سالست که گفته ام این بگفت و جان بمالک دوزخ سپرد از عیالش پرسیدند
که عمل وی چه بود گفت همیشه روزه داشتی و نماز گذاردی گفتند با این عمل
جای آن نیست که کافر میرد گفت هر شب تا قدحی خمر نخوردی نخفتی گفتند معلوم
شد که از شومی خمر بوده که کافر از دنیا بیرون رفت پس ای عزیزان از گناه
کبایر اجتناب کنید تا صغایر را بر شما نگیرند کقوله تعالی إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ
مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ چون گناه شمارا بشما بخشند
حق تعالی در حق شما میفرماید که وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا یعنی در جای
بزرگوارتان در آرم که آن بهشت است ای بندگان خدا از گناه کبایر بپرهیزید
که آن زنا و رباست خواجهٔ عالم فرمود که هر که زنا کند و بی توبه از دنیا برود
درهای دوزخ در گور وی گشایند و ماران و کژدمان دوزخ را بر وی مسلط
گردانند تا بقیامت در عذاب بود چون روز قیامت شود ویرا بدوزخ
فرمایند و ویرا عذابی کنند که اهل دوزخ از آن عذاب بناه بخدا آورند و با
نیز از جملهٔ کبایرست روایتست از امام جعفر صادق که گفت که یکدرم ربا نزدیک
خدای تعالی عظیم ترست از هفتاد بار زنا که با مادر و خواهر خود کند و در حدیث
معراجست که خواجهٔ عالم صم فرمود که شب معراج قومی را دیدم شکمهای ایشان
بر آمده و بر رهگذر فرعونیان افکنده و فرعونیان را بر آتش دوزخ عرض میکردند

در بامداد

در بامداد و شبانگاه کما قال تعالی النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و فرعونیان
چون گذر میکردند پای بر ایشان می نهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
گفت ربا خوارانند و جماعتی دیگر را دیدم شکمهای ایشان پر مار و کژدم
که از بیرون می نمود پرسیدم اینان چه کسانند گفت اینان ربا خوارانند پس
اگر غافلی از غفلت درین گناهها افتاده است باید که توبه کند و رجوع
بدرگاه حق تعالی کند چندانکه زمام اختیار در دست داری ای بندهٔ غافل بدرگاه
خدای تعالی باز آی پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی که در آن وقت توبه
تو قبول نباشد قوله تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ
حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ چون در آن وقت
توبه قبول نباشد بعذاب خدا گرفتار شوی و ترا خود طاقت سلاسل
و اغلال نباشد و در حدیث آمده است که چون روز قیامت باشد زبانیه را
خطاب در رسد که عاصیان را بگیرید و ببندید کقوله تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ
الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ
یعنی بگیرید و غلش بر نهید و بدوزخ برید پس بکشید در زنجیر آتشین که هر
زنجیری هفتاد گز بود آورده اند که اگر حلقهٔ از آن زنجیر را بر کوه دنیا نهند چون
سیماب بگدازد و آب گردد پس بدانید ای عزیزان که خلاص و نجات ازین عذاب
ترک گناهست و رسیدن بنعیم مقیم ترس خدای تعالی و پا بر نفس و هوا بر نهادن
که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ سلمان فارسی فرماید

که در زمان پیشین زنی بوده در غایت حسن و جمال چنانکه هر که نظر بروی
افتادی عاشق او شدی و مال بسیار بایستی تا کسی بوی رسیدی روزی
عابدی را چشم بروی افتاد دلش میل تمام کرد هر چه داشت بفروخت و
بوی فرستاد تا بیش او راه یافت پس روزی عابد بر خلوت و بخانه آن
زن رفت زن را دید بر تخت نشسته زن گفت ای عابد بیا بر تخت چون عابد
پا بر تخت نهاد لرزه بروی افتاد زن گفت ترا چه شد گفت از خدای تعالی
می ترسم من آنچه بتو داده ام بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم وی را
دستوری داد چون عابد برفت زن با خود اندیشه کرد که این عابد هرگز
گناه نکرده بود بیک گناه که خواست کردن بدین غایت ترسید پس وای بر من
با این گناهان که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد گفت
باشد که مرا بنکاح خود در آرد چون زن در صومعه عابد پای نهاد و چشم
عابد که بر زن افتاد نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد یکی از عباد آن زمان
ایشان را در خواب دیده که در بهشت بر تختی نشسته و دست در گردن یکدیگر آورده
گفتند ای عابد هر که ترک هوای نفس و دنیا کند و از خدای تعالی ترسد چون ما
در بهشت بر تخت نشیند پس ای عزیزان چنین معلوم میشود که بهشت برای
متقیان و پرهیزکارانست و در حدیث آمده است که پادشاه عالم فرمود اعددت
لعبادی الصالحین فی الجنة ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر یعنی از برای بندگان پرهیزکار مهیا ساخته ام در بهشت
آنچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده باشد حضرت رسول را گفتند یا رسول الله

ما را صفت

ما را صفت بهشت بگو فرمود که بهشت در صفت نیاید اما اینست که بنای وی خشتی
از زر و خشتی از نقره و سنگ ریزه آن لؤلؤ و یاقوتست و درختان وی
از شاخ تا بن پر میوه است هر میوه که از وی باز کنند دو چندان از وی
بیرون آید و مؤمنی که بر تخت نشسته باشد یا خفته چون میوه خواهد درخت
سر فرو کند تا وی از آن باز کند و بخورد قوله تعالی وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا
در بهشت جویهای آب روانست و جوی شیر و جویهای عسل مصفی که فیها
أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ
مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى مرغان در هوای
بهشت می پرند مؤمنی اگر خواهد که یکی از آن مرغان بریان شود در حال بادی
بوزد و پر و بال آن مرغ فرو ریزد و آن مرغ را بریان کند و پیش آن مؤمن
آید چندانکه خواهد تناول کند و هر مؤمن را هفتاد حور بدهند حورانی که
از تتق عصمت بیرون نیامده باشند و آفتاب و ماهتاب بر سر ایشان
سایه نیفکند قوله تعالی وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ جَزَاءً
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاه پرتوی از نور
ایشان مهر ماهست از مشک و عنبر گل ایشان سرشته اند و بر لوح دل ایشان
نوشته نظم آن نه رویست ماه تابانست وان نه قدست سرو بستانست
پیش روی تو آفتاب منیر گر زند لاف حسن تاوانست هر که بیند جمال او گوید این
نه جسمست صورت جانست این همه هست اما هیچ یک را از خیل خوبان به هیچ نا
اهلی نخواهند داد تو امروز بر گشته پر دنیا شیفته شده میخواهی که فردا با این حوران

وغلمان دست در آغوش آوری وعقد وصال بندی ۰ زهی تصور باطل زهی خیال
محال ۰ از جان بر نیامده جانانت آرزوست ۰ زنار نا بریده ایمانت آرزوست
بر در گهی که نوبت تبلی همی زنند ۰ موری نه و ملک سلیمانت آرزوست ۰ فرعون وار
لاف خدایی همی زنی ۰ وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست ۰ چون کودکان
که دامن خود اسب کرده اند ۰ وانگاه سوار گشته میدانت آرزوست ۰ طاوس
یمانی گوید ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور متقیان امام زین
العابدین علی بن الحسین عم شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم و در
رفتم و ویرا دیدم در سجود افتاده و گرد بر گرد رویش از آب دیده گل ساخته
و این مضمون ادا میفرمود نظم در بارگه جلالت ای عذر پذیر ۰ بر خاک درت
فتاده ام خوار و حقیر ۰ از تو همه رحمت است از من تقصیر ۰ من هیچ نیم هم توی دستم گیر ۰
بنگر که معصومی که هرگز گرد ذلت بر دامن عصمتش ننشسته بود عبادت و
طاعت و مناجات وی چگونه بوده است تو همه عمر در ملاهی بسر می بری و
از پی هوای نفس میروی و از حق تعالی شرم نداری و طمع حور و قصور میداری
شعر حق تعالی بفضل منت خویش ۰ وعده کرده ترا بحور و قصور ۰ تو همه نفس را
کنی خدمت ۰ تو همه دیو را شوی مزدور ۰ بل چنین غفلت چنان تقصیر ۰ چه امید
قصور داری و حور ۰ اگر بهشت و حور میخواهی خود را از شیطان نگاه دار عزیز من
سه حصار است که حصار المؤمن ثلث المسجد وتلاوة القرآن وذکر الله
پناه بر این سه حصار ده چون در مسجد آمدی بجز عبادت مکن و زود از مسجد
بیرون مرو آورده اند که در زمان پیشین پیغمبری بود در نماز پیشین زودتر از

مسجد

مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده و علمی در دست و طبلی در گردن
آویخته و تیری در میان فرو کرده پیغمبر گفت ای ملعون اینها چه چیزهاست و این چیزها
از برای چیست آن ملعون گفت هر روز من بدین صفت بر در مسجدها روم
چون مردمان سلام نماز بگویند من این دوال بر طبل و سه زخم از وی آواز
بیرون آید آواز اول این بود که الطمع الطمع آواز دوم این بود که الحرص الحرص
آواز سیم این بود که المنع المنع آواز اول که اهل طمع چون سلام نماز
بگویند گویند که اگر بیش ازین توقف کنیم مخدومان ما از ما آزرده شوند
و تشریف از ما باز گیرند بدین وسوسه زود از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من
جمع آیند چون بدر مسجد رسند این تیر زهر آلود را بر جگر ایشان زنم تا در شک
و شبهه افتند و بی ایمان از دنیا بیرون روند آواز دوم که اهل حرص اند چون
آواز طبل من بگوش ایشان رسد بعد از سلام نماز گویند اگر زیاده توقف
کنیم دیگران بیع و شری کنند و سود برند ما محروم بمانیم بدین وسوسه
شیطانی برخیزند و از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من جمع آیند آواز سیم
که مانع اند چون سلام نماز بگویند آواز طبل وسوسه بگوش ایشان رسانم
آن بخیلان گویند زیاده توقف نباید کرد که حالا درویشان برخیزند و
از ما چیزی طلبند برخیزند و از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من جمع آیند این
سه گروه را بدین نوع از مسجد بیرون آرم و مؤمنان بمانند من گویم که خیل
خود را بردم شما خیل خدایید ای درویش بشنو و پیوسته ذاکر ذکر حق باش
تا از مسجد زود بیرون نروی که المسجد بیت کل تقی ۰ آورده اند که در عهد

خلاف عمر علیه اللعنه جوانی بود هر روز بنماز آمدی چون سلام نماز بگفتی برخواستی
ورفتی و بارها چنین کرد روز دیگر کر برفتی یکی بانک بروی زدی که این چه بی
ادبیست که میکنی و زود از چشم مروی جوان چشم را پر آب کرد و گفت بانک
بر شکستگان مزن تو چه دانی که بی نوایان چگونه بسر می برند **نظم** تر اشب
بعیش و طرب میرود • چه دانی که بر ما چه شب میرود • عمر گفت ای جوان مرا از حال
خود خبر ده گفت درویشی ما بدینجا رسیده که من و عیال من یک پیراهن زیاده نداریم
من می پوشم و می آیم و نماز بامداد میکنم و زود میروم تا وی می پوشد و نماز می کند
جماعتی که از صحابه بحاضر بودند گریان شدند و در بیت المال رفتند و شصت
درم نقره بیرون آوردند و بدو دادند جوان آن درمها را بستد و بخانه آورد و
حال و قصه با عیال بگفت عیالش گفت ای بی همت راز خود بگفتی و ستر خود را
آشکارا کردی و درویشی را بمال دنیا بفروختی بعزت و جلال خدا که اگر این
مال را باز پس ندهی یکروز با تو نباشم من محنت دنیا از برای آن اختیار
کردم که از سعادت عقبی باز نمانم آن جوان برفت و درمها باز داد چون شب
در آمد عیالش برخواست و دو رکعتی نماز بگذارد و شوهر خود را گفت که تو هم برخیز
و نماز کن پس گفت ای جوان ما را با درویشی خوش بود که کس از حال ما خبر نداشت
اکنون چون حکایت ما آشکارا شد بیش ازین زندگانی نمیخواهم از حق تعالی درخواست
تا روح او را قبض کرد مرد نیز موافقت عورت خود سر بسجده نهاد و با حضرت
حق مناجاتی کرد و هم جان بحق تسلیم کرد **فصل بیست و چهارم** رُوِيَ عَنِ
النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ

قالوا

قالوا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ
الَّذِينَ تُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ وَيَعْنِي هِمْ الْمَكَارِهَ يَمُوتُ أَحَدُهُمْ وَحَاجَتُهُ
فِي صَدْرِهِ لَا يَسْتَطِيعُ لَهَا قَضَاءً صدق رسول الله خوجهٔ عالم فرمود که اولین
کسی که در بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسول او دانا ترند فرمود که درویشان
مهاجر که ثغرهای مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد و بلاها بدعای ایشان
مندفع گردد و آرزویی که در دل ایشان آید بدان نرسند درویشانند که بحقیقت
یقین رسیده و بلا و محنت نزد ایشان راحت و نعمت باشد که إِذَا بَلَغَ الْعَبْدُ حَقَائِقَ
الْيَقِينِ الْبَلَاءُ عِنْدَهُ نِعْمَةٌ وَالرَّخَاءُ مُصِيبَةٌ نشنیده که خوجه کونین صلعم
مردی را خبر میداد از شهادتش و می گفت كَيْفَ إِذَا صَبْرُكَ صبر تو دران وقت
چگونه باشد گفت یا رسول الله لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ بَلْ هُوَ مِنْ مَوَاطِنِ
الشُّكْرِ گفت آن مقام شکرست نه مقام صبر من آن بلاها و محنتها را غنیمت
میدانم آورده اند که ابرهیم ادهم در بصره بود و ویرا آرزوی خرما بود آن قدر
سیم نداشت که بخرما دهد نعلین از پای بیرون کرد و بنزدیک خرما فروش رفت
گفت بگیر این نعلین را و خرمای چند بده خرما فروش نگاه کرد نعلین کهنه شده
بود بیند اخت ابرهیم نعلین را بر گرفت و برفت یکی آنحال مشاهده میکرد گفت
مگر نشناختی که آن ابرهیم ادهم بود خرما فروش از کرده خود پشیمان شده طبق
خرما بر گرفت و در عقب وی روان شد و میگفت ای ابرهیم توقف نمای تا خرمای
چند بخوری ابرهیم گفت باز گرد لَا أَبِيعُ الدِّينَ بِالتَّمْرِ وَالتِّينِ یعنی من
دین را بخرما و انجیر نفروشم و باید که فقیری را گدا نخوانی و هر گدایی را فقیر نخوانی

كه فقير ديگرست وگدا ديگر فقير آنست كه ترك دنيا كرده است وگدا آنكه دنيا ترك او كرده
بزرگي گويد وقتي درويشي بخانقاه آمد واز من حلوا خواست وآن بر من فراموش شد
شبانه حضرت رسول الله صلعم بخواب ديدم با سيصد سيزده پيغمبر مرسل يكي را طبقي
در دست پرسيدم كجا بروند گفت به نزد فلان درويش كه از تو حلوا خواسته بود
كه او دوستيست از دوستان خدا گفت از خواب درجستم ورفتم وحلوا بردم
وپيش آن درويش بردم ديدم درويش سر بزانو نهاده سر برداشت ومرا ديد
گفتم گاه كه درويشي را آرزويي در دل آيد سيصد سيزده پيغمبر مرسل را از كجا
آورد تا شفيع سازد اين بگفت وبرخواست وقدم از خانقاه بيرون نهاد
وگفت چندان قدح شربت وحلواي محبت نوشيده ام كه بحلواي تو ام ميل
نمانده دوستان خدا از جگر بريان خورند چندان لذت يابند كه از هزار مرغ
بريان آن نه بينند **شعر** مردان رهش ميل بهستي نكنند • خود بيني وخويشتن
پرستي نكنند • در نيم شبي كه بخرابات روند • خمخانه تهي كنند ومستي نكنند **نظم**
يَقُولُونَ لِي تَاللهِ هَلْ اَنْتَ عَاشِقٌ فَقُلْتُ • وَهَلْ يَوْمًا خَلَوْتُ مِنَ
الْعِشْقِ • شَرِبْتُ بِكَاسِ الْحُبِّ فِي الْمَهْدِ شَرْبَةً • حَلَاوَتُهَا حَتَّى الْقِيَمَةِ
فِي الْحَلْقِ • كيست كه او از شربت محبت او مست نيست ويا كيست كه در زير قدم
جلال المتعال او پست نيست در هر گوشه او را صد هزار طريح وجريح وشهيد
وقتيل است **شعر** كو سر كه در و شورش سوداي تو نيست • كو دل كه در و غارت
يغماي تو نيست • ترك سر دل بگوي تا جان يابي • كو فتنه روي عالم آراي
تو نيست • اَلْحُبُّ اَوَّلُهُ خَتَلٌ وَاٰخِرُهُ قَتْلٌ • اَوَّلُهُ حَيَاتٌ وَاٰخِرُهُ مَمَاتٌ •

اوّله

اَوَّلُهُ كَرَامَةٌ وَاٰخِرُهُ غَرَامَةٌ چشمي بايد كه جز بجز ننگرد ودلي بايد كه جز بدو
مشتغل نشود تا هر كاروان قهر كه بشهر وجود او روي نهد بروي گشاده ولب خندان
استقبال او كند وگويد **نظم** مقصود من از جهان رضاي دل تست • با بنده بگو
كانچه رضاي دل تست • تا با تو چنان زيد كه راي دل تست • آورده اند كه روز
قيامت جماعتي غازيان را كه در دار دنيا بتيغ كفار شهيد شده اند ببهشت فرمايند
چون بدر بهشت رسند جماعتي را ببينند ودر صدر جنت نشسته گويند خداوندا ما
فرزندان خود را يتيم گذاشته ايم وزنان را بيوه وجانها از براي رضاي تو در با
خته ايم اينها كيستند كه پيش از ما ببهشت در آمده اند خطاب عزت در رسد كه
ايشان درويشان امت محمد اند گويند خداوندا اين فضيلت بچه يافتند
گويند شما در عمري يكبار بتيغ كفار شهادت يافتيد وايشان روزي صد بار
بتيغ اشتياق كشته مي شدند شهادت شما ديگر بود وشهادت ايشان ديگر
شعر عاشق بسيه چاه غم عشق فروست • غازي بغزاي دشمن اندر تك وپوست
چون كشته شوند اين بدان كي ماند • كاين كشته دشمن است آن كشته دوست درويشان
نو لخچگان فضل او يند وبر كشيدگان لطف او ايشان لباس افلاس وگليم تسليم
از دست اخلاص در زاويه اختصاص پوشيده اند وليكن تسكين رنفس پيده
لاجرم خياط الطاف ازل بسوزن فضل لم يزل كسوت بر قد وبالاي ايشان دوخته
كه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ زينهار تا بدلق كهنه وخرقه ژنده ايشان ننگري بدان جانهاي
لرزنده ودلهاي زنده نگر كه خزانه پادشاهست نقد محبت در وي بود واين نادر
عالم در داده كه اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَالْمُنْدَرِسَةِ قُبُورُهُمْ بجاران كه

در راهها روند نقدی که داشته باشند در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان دست
زحمت خویش کشیده دارند **بیت** دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را همی
رسم باشد گنج اندر جای ویران داشتن حال ای درویش تو مسافری وبضاعت
تو گوهر محبت ما و آن را از خانهٔ دنیا بمنزل گور می باید بردن واز آنجا بمنزل قیامت
اگر محافظت این امانت بر نیکویی کنی چون بر سر منزل رسی نزلت فرستم که نزلا
من غفور رحیم ومقربانرا بخدمت می فرستم که والملئکة یدخلون
علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
وبمقعد صدقت رسانم که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وسلام
کنم که سلام قولا من رب رحیم زهی خوش حالتی که قاصد مقصود رسیم
آمال از مذهب اقبال ور زیده طغرای عزت بر منشور دولت کشیده روزگار
فراق بر آمده معشوق عاشق را گرفتار آمده واین ندا در داده که غرت علی
یتحمل المتحملون من اجلی یعنی ای دوستان محبان رنجتان بر رسید شما
بود آسان شد و برسید شما آنچه وعده شده اگر سرای بهشت خوهید اینک
بهشت واگر باغ خوهید اینک فردوس اعلا اگر کنیزکان خوهید اینک حوران
واگر فراش خوهید اینک روضهٔ غلمان واگر خازن خوهید اینک رضوان واگر
جای نشست خوهید اینک سریر واگر لباس خوهید اینک حریر واگر آب خوهید اینک
شراب طهور واگر ساقی جوهید اینک ملک غفور **شعر** ای مؤمن موحد وای مؤمن شکور
گر جای بار خوهی اینک سرای نور ٭ ور تکیه گاه خوهی اینک سریر تخت ٭ ور یار
جنت خوهی اینک لطیف حور ٭ ماوای خلد ومقامت بزیر عرش ٭ همسایه نوح

لوط

لوط خلیل حلیم طراز نزدیک گشته شادی نزدیک گشته عمر رنج بلا ومحنت اندوه گشته در
نه بیم مرگ باشد نه بیم رستخیز نه بیم اهوال سجن نه ویل عذاب گور در روضهٔ وصال
بغرفان ذوالجلال داو دربرکشیده بارگاه خود زیور حورا گرفته بر کف خود جام نهان تحیا
مؤمن نهاده بر لب خود باده طهور بیواسطه ندای خداوند آمده ساقی منم شراب خوران بنده صبور
عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی خواجه کونین وفخر عالمین مفتخر الفقر فخری ودر عالم
این ندا ندادی که الهی احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین آورده اند که هرگاه خواجه عالم از سفر باز آمدی اول پیش فاطمه علیها السلام شدی وتفحص
او کردی روزی از سفر آمده وبخانهٔ حضرت فاطمه رفت سلام کرد فاطمه جواب سلام گفت ولیکن
از جای برنخواسته چون باوی سخن کرد دانست که حضرت رسول است بر پای خاست وعذر نا
خاستن غایت تقصیر که ای پدر بزرگوار معذور دار که از گرسنگی چشم خیره شده است وتوان برخاستن نبود اگر
در تعظیم رفتن از آن بود خواجه عالم گریان شد گفت ای جان پدر ... گرسنه بدر خود نگاه
کرد پیراهن از شکم برداشت فاطمه نگاه کرد شکم او به پشت رسیده بود فاطمه گریان شد
خواجه عالم گفت ای فرزند صبر کن وبدرویشی صبر کن تا خرسند ... تا روز قیامت
چه مردان کند کار را شفاعت کنم وتو زنان کند کار را ای ... زینهار گمان نبرید
که اگر ایشان دنیا میخواستند بدیشان نمیدادند آورده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بود
یکی گفت یا امیر تعجب میکنم از دنیای که در دست دیگرانست ودر دست تو نیست
امیر المؤمنین گفت ای مرد پنداری که دنیا میخواهیم وبجا نمیدهند دست مبارک دراز کرد
ومشتی ریگ برداشت در دست مبارکش در گوهر ومروارید شده بود وگفت اگر خواستم
چنینی کنم چون از دست گذاشت همان سنگ ریزه بود تا بدانی که ایشان درویشی اختیار
کرده نه دنیا باری اگر درویشی نمیتوانی کردن چنان کن که دست درویشی بگیری
ودستگیر درویشان ومسکینان باشی که پیغمبر علیه السلام عبادتی چون دستگیری درماندگان نیست
که بزرگی بحج میرفت ونامش عبدالجبار مستوفی بود هزار دینار در همیان
داشت در کوفه فرود آمد روزی در کوچهای کوفه میگذشت تا بخرابه رسید عورتی
را دید که گرد آن خرابه میگشت مرغی دیده دید آنجا افتاده برداشت
ودر زیر چادر گرفته وبرفت عبدالجبار با خود گفت که این عورت

درویش می نماید بنگرم که حال وی چیست در عقب وی میرفت تا آنصورت

بخانه در شد دید که کودکانش پیش باز آمدند که برای ما چه آوردۀ گفت

مرغکی آورده ام این ساعت بجان شما بریان کنم عبدالجبار چون این سخن

بشنید بگریست و از همسایه کانش احوال پرسید گفتند این زن عبدالله

العلویست شوهرش لا حج حجاج بکشت و کودکان یتیم دارد و غیرت

خاندان رسالت نمیگذارد که از کسی چیزی بخواهد عبدالجبار با خود گفت

اگر حج خواهی حج تو اینست آن هزار دینار که در همیان داشت باز کرد

و بدان خانه شد گفت ای العورت اینرا بستان آن عورت پیش آمد

و آن هزار دینار بوی داد و باز گردید و آن سال در کوفه باستغال مشغول

شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت نمودند نمودند و شنبه دیگر

بکوفه رسیدند مردم باستقبال بیرون رفتند عبدالجبار نیز بیرون رفت

چون بنزدیک

تا نهم رسید

[illegible] رسید جاری پیش وی آمد و بر عبدالجبار سلام کرد و گفت ای خواجه آن روز

یاد که در عرفات ده هزار دینار بمن سپردۀ ترا میجویم که آن ده هزار دینار بوی داد

و ناپدید شد آوازی شنید که ای عبدالجبار هزار دینار در راه ما بذل کردی ده

هزار دینارت فرستادیم و فرشته بر صورت تو فرموده ایم تا از برای تو هر سالی

حج قبول کرده در دیوان تو ثبت کنیم چندانکه زنده باشی تا بندگان ما دانند

که رنج هیچ نیکوکار بدرگاه ما ضایع نیست کما انا لا نضیع اجر من احسن

عملاً **فصل بیست پنجم** رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

اَنَّهُ قَالَ ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ فَالثَّلَاثُ الْمُهْلِكَاتُ

شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ الْمُنْجِيَاتُ

خَشْيَةُ اللهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعَدْلُ

فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا **الْمُنَاجَات** ای پادشاهی که شقه سراپرده عزتت فراخ

پهنای فضای ازلیتست وای بی نیازی که طاق ایوان عظمتت بلند بالای

ابدیتست وای نه فلک شده قار در دار الملک قدرتت آسیایی وای ملک برتر

کوی قدست آشنایی وای هفت آسمان از بستان عظمتت کلذاری وای

هفت زمین از میدان فطرتت غباری وای هشت بهشت از هدایت ثوابت

غمزۀ وای هفت دوزخ از آیت عذابت همزۀ وای در هوای صمدیتت شهباز

جان پر سوخته وای فضای احدیتت حد و عقل پر دوخته وای دیدۀ وهم و فهم کنگره

جلالت ندیده وای پای مرکب طبع بکنه کمالت نرسیده **شعر** ای ذات تو بر کل ممالک

مالک • وی راه روان کوی عشقت سالک • آنجا که توی عقل کجا [illegible] • ...ت

دروصف جلال [illegible]

الباقی کل شیء هالک • [illegible] آلاو نعماء
تو و بحق جویندگان رضای تو که صد هزاران هزار تحف تحیات و برکات
صلوات زاکیات بروح پر فتوح مهتر عالم سید ولد آدم محمد مصطفی مزکی
در رسالت و صد هزار انواع بشارت و اصناف عاطفت بارواح حضرات ائمه
معصومین هم واصل و متواصل گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت
ازان پیشوای من قال صلوا کما رأیتمونی و آن مقتدای قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی و آن رهنمای طریقت مثلا خواجه دو
سرا محمد مصطفی ص میفرماید ای مومنان اگر میخواهید که از عذاب الیم و دوزخ
جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده احتراز کنید
و به سه خصلت نجات دهنده قیام نمایید آنچه خصلت هلاک کننده است
یکی بخلست که اتقوا الشح فانه اهلک من کان قبلکم یعنی بپرهیزید
از بخل که بخل هلاک کرد آنها را که از شما پیشتر بودند آورده اند که کسری از وزیران
خود پرسید که چه چیزست که فرزند آدم را ازان زیانکارترست گفتند درویشی
گفت نه بخلست درویش که مالدار شود فراخ دست شود و بخیل هرچند که
مالدار شود فراخ دست نشود و در حدیث است که الجنة للاسخیاء یعنی
بهشت از برای جوانمردانست چنانکه وارد شده که السخی قریب الی الله
و قریب من الناس و قریب من الجنة و بعید من النار و البخیل
بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة و قریب من النار
یعنی جوانمرد سخی نزدیکست بخدای و نزدیکست بمردمان و نزدیکست به بهشت

و دورست از دوزخ و بخیل دورست از خدا و دورست از مردمان و دورست از بهشت
و نزدیکست بدوزخ و نیز ان شاه مردان و امیر متقیان ع میفرماید که بشر
مال البخیل بحادث او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادث یا وارث
و بخیل مال را صرف نکند تا حادثه افتد که بدان سبب تلف شود و بچندین مشقت
که آن مال حاصل شده ضایع گردد یا بمیرد و میراث خورندگان برند و صرف خود
کنند و در آخرت وبال در گردن او بماند و هیزم دوزخ گردد آورده اند که بخیلی
بود نام او شداد و مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نخورد او زن چون
بمرد زنش شوهری دیگر کرد آن مرد نیز دست در ان مال آورد و باسراف خرج میکرد
روزی زنش یاد شداد کرده میگریست و میگفت مال را جمع کرد و یک لقمه
بخوشدلی نخورد شوهرش گفت نوشش مباد آنچه خورد کاشکی آنچه خورد نخوردی
و برای ما گذاشتی شداد را شریکی بود بخیل چون این خبر بوی رسید دست در آورد
و مال صرف میکرد و هر روز دعوی میساخت و میگفت کلوا ان یاکل بعل
زوجة شداد یعنی بخورید پیش ازانکه بخورد شوهر زن شداد آورده اند
که بخیلی بود روزی با اهل عیال خود طعام میخورد سایلی از در درآمد و سوال کرد زن
خواست که چیزی بسایل دهد از شوهرش می ترسید پنهان در خانه شد و نیم نانی در
زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهر دریافت و وی را طلاق داد روزگاری بر آمد زن
شوهر دیگر کرد روزی طعام میخوردند با شوهر سایلی از در درآمد خواست که وی را طعام
دهد با خود گفت مبادا که این شوهر نیز چون شوهر پیشین بود گفت از وی دستوری
خواهم از وی دستوری خواست گفت همچنین باشد ازان طعام برداشت و بدر سرای

رفت و در بگشاد شوهر پیشین وی بود زن فریاد برآورد شوهرش از خانه
بیرون دوید گفت ترا چه رسید گفت این سایل را که دیدی شوهر من بود و مال
بسیار داشت و بسبب بخلی که داشت مالش از دست برفت و این زمان
محتاج خلق شده گفت بهتر و شیرین تر ازین بشنو مرد گفت ای زن آن
درویش که بر در خانه شما آمده بود من بودم و بسبب نیم نانی که بمن دادی
ترا طلاق داد و من محتاج بودم اما سخی و جوانمرد بودم حق تعالی بسبب جوانمردی
مرا توانگر گردانید و او را بسبب بخل وی محتاج خلق دوم از آن سه خصلت متابعت
نفس است شاه مردان و امیر مؤمنان فرمود که هیچ از کسی نمی ترسم الا از هوای
نفس و از طول امل و بدین دو چیز آخرت را فراموش کنند شعر اذا طالبتك
النفس یوما بشهوة • وکان الیها للخلاف طریق • فدعها وخالف
ما هویته • فانما هواك عدو والخلاف صدیق • شعر بر تو چون مشتبه
شوند دو کار • گو ندانی کدام باید کرد • بنگر کدام نزدیکت • بر خودت آن حرام
باید کرد • سیم از آن سه خصلت عجبست و عجب طاعت را باطل کند امام
الناطق جعفر بن محمد الصادق فرمود که معصیت با عذر بهترست از
طاعت با عجب یعنی که ابلیس از طاعت خود معجب گشت خطاب آمد که
لعنت کردم آدم ترک سنتی کرد گفت خداوندا بد کردم خطاب عزت آمد که
عفو کردم از اینجا معلوم میشود که معصیتی که با عذر بود بهترست از طاعتی که با
عجب بود آورده اند که در زمان پیشین زاهدی بود ششصد و شصت سال بر
کوهی نادیده ساخته بود و خدا را عبادت کردی و طرفة العینی در خدا عاصی

نشدی

نشدی و خدای تعالی بر در خانقاه او درختی انار داده بود و چشمه آب صافی
از آن انار میخورد و از آن آب می آشامید و طهارت میساخت تا روزی از خدای
درخواست تا قبض روح او در سجده کند تا فردای قیامت که برخیزد از سجده
برخیزد حق تعالی دعای وی اجابت کرد و قبض روح وی در سجده کرد جبرئیل ع
حضرت رسول را صلعم خبر داده و در لوح محفوظ نوشته که روز قیامت برخیزد پادشاه
عالم خطاب کند بدو که ای زاهد برحمت من در آ در بهشت زاهد گوید بارخدایا
ششصد و شصت سال عبادت من بکجا رفت که مرا برحمت تو در بهشت باید رفت
پادشاه عالم فرشتگانرا فرماید تا حساب اعمال او کنند و ششصد ساله عبادت
وی مقابل سازند با یک انار بر نیاید که بکار برده باشد پادشاه عالم گوید
ای زاهد شکر نعمتهای دیگر کو چون زاهد این سخن بشنود سر خجالت در پیش
اندازد خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید زاهد فریاد برآورد که خداوندا
بد کردم و هیچ نکرده ام با من بفضل و کرم بیغایت خود عمل کن و برحمت خود مرا
در بهشت آر پس حضرت حق وی را برحمت بی منتهای خود در بهشت برد تا بدانی
که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود شعر من اعتز بالمولی
فذاك جلیل • ومن رام عزا من سواه ذلیل • ولون نفسی مذنبا ها
مکبلها • لا فیشها فی تجدة لقلیل بیت گرچه با طاعتی از هیبت او لا
تامن • ورچه با معصیتی بر در لا تیاس شو • امروز هر یک در دل سودایی دارد
و در دماغ پنداری باش تا سر اوقات استحقاق ربوبیت باز کشند انبیا و رسل را
بینی با کمال و جمال و ارتفاع حال آیند و حدیث علم در باقی کرده که لا علم لنا

الا ما علمتنا انک انت علام الغیوب و فرشتگان آیند رشتها در تهلیل
تسبیح و تقدیس بها و بی نیازی برداده که ما عبدناک حق عبادتک و عارفان
و سوختگان ابینی که آیند و گویند که ما عرفناک حق معرفتک ای نگار ترا
دیدن محال و غیر ترا عبادت کردن وبال نظم کنه خردم در خور اثبات تو
نیست ° آسایش جان بجز مناجات تو نیست ° من ذات ترا بواجبی کی دانم °
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست ° فالثلاث المنجیات خشیة الله
فی السر والعلانیة و آن سه خصلت نجات دهنده یکی ترس خداست در نهان
و آشکارا که هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس خدا نیست آورده اند که در عهد مالک
دینار مردی بود که با اندیشه ذکر حق برنخوستی و همیشه پاکان و صالحان ازو
نفور و از صحبت او دور تا که موکل قضای او در رسید و دست طالب بدامن
عمرش دراز کرد دانست که وقت رحلتست هر چند در جراید اعمال خود نظر کرد خطی
که رقم وفا و امید نجات بودی ندید بجویبار عمل خود فرو نگریست شاخی که در و
دست توان زد نیافت ابر حسرت از دیدگان فرو باریدن گرفت و آهی سوزناک
از میان جان برآورد و گفت یا من له الدنیا والآخرة وارحم علی
من لیس له الدنیا ولا الآخرة یعنی ای دارنده دنیا و آخرت رحم کن
بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این نوع زاری و تضرع مینمود تا که جان بداد
اهل ولایت که این شنیدند شادی کردند از رفتن او خوشدلی نمودند و ویرا
در مزبله انداختند تا سگان محلت ویرا بزخم دندان متلاشی کنند گفته شبانه
مالک بن دینار را بخواب آمد که ای مالک [illegible] را که در مزبله انداخته اند و در خاک

مذلت افتاده او را از آنجا بردار و کان وی بساز و در جای پاکان و نیکانش
دفن کن مالک گفت خداوندا او در میان خلقان به بدکاری و بدنامی مشهور است
چه چیز بحضرت تو آورده که سزای چنین کرامتی شده آواز آمد که چون بحالت
نزع افتاد جراید اعمالش مطالعه کرد همه رقم خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید
بحضرت ما اضطرار و انکسار نمود و دست در فضل و کرم ما زد دستش گرفتیم و طمع
در رحمت ما کرد بروی رحمت کردیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش
برسانیدیم مالک از خواب در آمد چون روز شد ویرا دریافت و بجا روی بطریق
فرموده قیام نمود آری ای عزیزان کدام دردزده برین درگاه بنالید که شربت
شفایش ندادند و کدام غمگین از آن حضرت خلاصی طلبید که خلعت شادکامی
در و نپوشیدند اگر عمر بباد داده عفو از و طلب و اگر نامه سیاه کرده مغفرة
از و خواه که آب رحمت او بسیار است باشد که بشوید و دریای لطف و کرم او
بیکران و بیشمار شاید که بخشد نظم هست از ساقی لطف تو جهانی سیراب °
همچنان بحر کرم موج زنان مالامال ° و هم درین معنی آمده بیت لطف او لطفیست
بیرون از عدد ° فضل او فضلیست بیرون از شمار ° شکسته درگاه او باش
و سوخته راه او که جز شکسته بودن درین راه دوست نیست کار شکستگان دارند
و بار سوختگان قربت خائفان دارند و منزلت خاشعان دارند آورده اند
که مردی بود فاسق و فاجر چون بدر مرگ رسید وصیت کرد که چون وفات
کند ویرا بسوزند و خاکسترش نیم [illegible] بهند و نیمی در بیابان بباد دهند
بیت آنکس که جفا کرد از و گرد نماند ° وانکس که ستم کشید در درد نماند ° ای خواجه

چنان زی که نباشی که بند دید او دریغا که چنین مرد نماند پس چون وفات کرد
چنان کردند پادشاه عالم باد و آب را حکم کرد تا اجزای او را جمع کردانند و بکمال
قدرت خود وی را زنده کردانید و کفت ای بندهٔ من چرا این وصیت کردی و این
مصلحت اندیشیدی کفت مِنْ مَخَافَتِكَ یعنی از ترس تو کفت خداوندی به حضرت
فرمود که بر من واجب شد که هر که از من ترسد من او را در دنیا و آخرت از عذاب خود
ایمن کردانم و برو رحمت کنم و از دوزخش آزاد کنم دوم از آن خصلتها که
نجات دهنده است وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى یعنی میانه نکاه داشتن
توانکری و درویشی این صفت مؤمنانست وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ
يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا یعنی چون نفقه کنند اسراف مکنند که عیالان نیز برهنه
و کرسنه بمانند بزرکی کفته است که اکر بمقدار کوه احد در راه خدا صرف کنی اسراف
نباشد و اکر مدی طعام در معصیت صرف کنی اسراف باشد سیم از آن خصلتها
وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا عدالت در حالت غضب آنانکه عدل
کردند نام نیک ایشان در عالم باقی ماند و در عقبی از عذاب دوزخ خلاص
یافتند و بنعیم مقیم رسیدند و آنانکه برای دنیا ظلم کردند دنیا بدیشان نماند و
در عقبی بعذاب دوزخ کرفتار شدند همیشه آورده اند که حجاج بن یوسف
سعید جبیر را بر دار کرده برد بدو کفت ای شقی خود را چکونه می بینی کفت ای
ملعون شقی توی نه من حال من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست
اول شکر آن میکنم که تو ظالمی و من مظلوم دوم آنکه ترا بر جان من دستست
و بر ایمان من نه سیم آنکه بیش از یکبار بر جان من دست نباشد چهارم آنکه
چون جان از تن من مفارقت کند به بهشت روم و تو بدوزخ چون حجاج لعین

برد

برد وی را بخواب دیدند کفتند خدا با تو چه کرد کفت هر کسی را که کشته بودم جهت
هر کدام یکبار زخم کشتند و برای سعید جبیر هفتاد بار زخم بکشتند آورده اند که زنی
پیرزنی درویش در جوار پادشاه بود پادشاه را همسایکی زن درویش لایق
نمینمود روزی پیره زن غایب شده بود پادشاه خانهٔ وی را خراب کرد و در
کوشک خود افزود پیره زن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد صبر کرد تا نوبت
سحر که نوبت بار مظلومان بود روی بر خاک نهاد و کفت پادشاها عالما اکر
من غایب بودم تو حاضر بودی چرا کذاشتی که خانهٔ مرا خراب کنند و در ساعت
آن قدر کوشک که در عرصهٔ پیره زن بود با فرش و آبادانی بزمین فرو شد و در
زیر سجادهٔ پیره زن صرهٔ پیدا شد و خطی نوشته که این قیمت خانهٔ تو و آوازی شنید
که ما جهانیان را بانقصان قوت بعدل و احسان می فرمایم ما با کمال خود
هرکز طریق عدل و احسان فرو کذاریم آن خانه بزمین فرو بردن عدل بود
و این عوض دادن احسان که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ شاه
مرادها از این آیت بر سیدند کفت عدل داد مظلومان ستادنست و احسان
مراد محرومان بر آوردن پس تو هم داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص
یابی و بی برک و بی نوایانه را بنواز تا از شدت محنت نجات یابی آورده اند
که سلطان ملکشاه روزی با لشکر خود بجایی میرفت یکی از لشکریان کاوی
که از آن پیرزنی بود بکرفت و بکشت پیره زن خبر یافت که کاوی که از آن او بود
کرفته کشته اند پیره زن برفت و بر سر پلی که کذار سلطان بران بودی بنشست چون
سلطان بران پل رسید زن برجست و عنان اسب پادشاه را بکرفت و کفت

داد من بر سر این پل میدهی یا بدان سو پل بیت انصاف خود و داد من امروز
اگر بدهی به از آن بود که بستانند سلطان از هیبت این حرف پیاده شد
و گفت داد تو بر سر این پل میدهم که مرا طاقت آن سر پل نیست پس پیره زن حال
خود عرضه کرد سلطان بفرمود تا بجای یک گاو چند گاو از و گرفته بودند بدان پیره
زن دادند چون چندی بر آمد سلطان در گذشت پیره زن هنوز در حیات بود چون
از وفات سلطان خبر یافت بر سر خاک وی رفت بنشست و گفت خداوندا
در وقتی که من عاجز بودم وی بر من رحمت کرد اکنون وی عاجز و بیچاره شده است
تو برحمت خود بروی ببخشای در آن وقت که من درمانده بودم دستم گرفت اکنون
که وی درمانده است تو دستش بگیر روایت کرده اند که یکی از عباد وی را بخواب دید
پرسید که حال چیست گفت اگر شفاعت و حمایت آن ضعیفه نبودی دمار از
نهاد من بر آوردندی عدل من دستگیری من کرد و احسان من با آن پیره زن سبب
نجات من شد پس ای بزرگان عدل کنید و احسان نمایید که سبب رفع درجات
شما گردد ٭ دریاب کنون که نعمتت هست بدست ٭ کین نعمت و ملک میرود دست
بدست ٭ پادشاه عالم چون بعدل و احسان فرمود که ایتاءِ ذی القربی نیز شامل
عطا ده و تفقد حال ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان آورده اند
که شبی از شبهای ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت پناه محمد صلعم
التماس کرد که یا رسول الله چه باشد که بقدمی که عرش را تشریف داده شبی خانه
علی را هم مشرف سازی خواجه عالم صلعم اجابت کرد و آن شب در خانه علی ع افطار
کرد چون خواست بیرون آمدن حضرت فاطمه ع التماس کرد که ای پدر بزرگوار امشب

مهمان

مهمان حضرت امیر المؤمنین علی بودی فردا شب مهمان من باش حضرت اجابت کرد
شب دوم مهمان فاطمه ع شد شب سیم که شد امام حسن ع التماس کرد که ای جد بزرگوار
فردا شب مهمان من خواهی بود خواجه عالم صلعم اجابت کرد شبی دیگر حضرت امام حسین ع
التماس کرد اجابت کرد چون وقت بیرون آمد شد فضه که خادمه حضرت فاطمه
بود گفت یا رسول الله چند شب مهمان خواجگان بودی یک شبی دیگر مهمان بندگان
نباشی آزادان را شاد کردی بندگان را شاد نکنی حضرت وی را نیز وعده داد چون
شب آمد خواجه صلعم از خاطر برفت چون خواست که افطار کند جبرئیل ع در رسید
که ای محمد آن سوخته منتظر است آن شکسته را امیدوار کرده نا امید مگردان خواجه
عالم صلعم روی بحجره علی و فاطمه نهاد و ایشان از این حال خبر نداشتند طعامی نساخته
بودند که حضرت رسول صلعم در آمد و سلام کرد گفت مهمان میخواهید گفتند میخواهیم
و جان فدا کنیم بیت آمد بر من یار که مهمان خواهی گفتم خواهم و گر ز من جان
خواهی خوش خوش خندید و گفت من دانستم کین یکدمه وصل من نوا رزان
خواهی گفت بمهمانی شما نیامده ام مرا فضه بمهمانی خود خوانده گفتند ای فضه
چرا ما را خبر ندادی تا طعامی میساختیم گفت من ببرکات شما طعامی بیارم فضه
در خانه رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احمد را بمهمانی آورده ام شرمسارم
مگردان پادشاه عالم رضوان را فرمان داد که مایده از مایدهای بهشت بردار
و پیش آن شکسته درگاه و سوخته راه ما بنه که دوست برگزیده ما را بمهمانی خوانده است
در حال رضوان خانی آراسته پیش فضه آورد فضه برداشت و بخدمت حضرت رسول
آورد ای عزیزان فضه این کرامت از کجا یافت از آنجا که خدمت خاندان مصطفی صلعم

از سر اخلاص میکرد و نیاز بساد قانه داشت تا بدانی که درین راه نیاز صادقان
باید طلبید که تا هر وقت که درمانی از آن روی رهایی نباشد خود را بدو سپاری
و توکل بدو کنی که توکل کارهای ترا باصلاح آرد که تَوَکَّلْتُ عَلَی الْمَلِکِ
الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوتُ یعنی توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد هر که توکل بغیر کرد داغ
خسارت بر جبین خود نهاد و در دنیا و آخرت خران و حرمان افتاد شنیدی که در مهمانی
چه ثوابهاست بشنو که چه فرمود و چه میفرماید **فصل بیست و ششم** رُوِیَ عَنِ
النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ الضَّیْفُ اِذَا دَخَلَ بَیْتَ اَخِیهِ الْمُؤْمِنِ
دَخَلَ مَعَهُ اَلْفُ رَحْمَةٍ وَاَلْفُ بَرَکَةٍ وَغَفَرَ اللهُ تَعَالَی ذُنُوبَ اَهْلِ ذٰلِکَ
الْبَیْتِ وَاِنْ کَانَ ذُنُوبُهُمْ اَکْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ وَوَرَقِ الْاَشْجَارِ وَ
اَعْطَاهُمُ اللهُ ثَوَابَ اَلْفِ شَهِیدٍ وَکَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ لُقْمَةٍ یَاْکُلُهُ
الضَّیْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً مُتَقَبَّلَةً وَبَنَی لَهُمْ مَدِینَةً فِی الْجَنَّةِ وَمَنْ اَکْرَمَ
الضَّیْفَ اَکْرَمَ سَبْعِینَ نَبِیًّا مهتر عالم میفرماید که چون مهمانی بخانه
برادر مؤمن در رود با وی هزار هزار رحمت و هزار هزار برکت دران خانه پیدا شود
حق تعالی گناهان اهل آنخانه را بیامرزد اگرچه بیشتر از کف دریا و برگ درختان
بود و ثواب هزار شهید در جریده اعمال وی بنویسند و بهر لقمه از طعام او که مهمان
خورد ثواب حج قبول و عمره مبرور در دیوان اعمال او ثبت کنند و در بهشت
شهرستانی برای او بنا کنند و هر اکرامی که درباره مهمان کرده چنان باشد که
هفتاد پیغمبر را گرامی داشته باشد و در حدیث دیگر فرموده مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ
بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ فَلْیُکْرِمْ ضَیْفَهُ یعنی هر که ایمان دارد بخدا

وروز قیامت

و روز قیامت باید که مهمان را گرامی دارد **آورده اند** که ابراهیم پیغمبر را عادت چنان
بودی که بی مهمان طعام نخوردی اتفاق افتاد که سه روز بگذشت که او را مهمان
نیامد روز چهارم بر سر راه رفت تا مگر مهمانی بیاید دید که هفتاد گبر می آمدند
بیلها بر دوش نهاده تا بمزدوری روند گفت بیایید و مهمان من باشید گفتند
ما بمزدوری میرویم که عیال ما بی برگ اند گفت مزد شما نیز بدهم ایشان را بخانه
برد و تا سه روز نگذاشت و مزد سه روزه نیز بداد ایشان بروی آفرین کردند
گفتند ما را کار فرمای گفت ما را کار از برای خدا باید کرد اگر راست میگویید
خدا را سجده کنید گفتند ای ابراهیم این از دین ما دور است گفت بروید که بر شما
حرجی نیست ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که اینچنین مردی را سر باز
زنیم و شاید که دین او بر حق باشد و ما راه یابیم و بسجود در افتادند ابراهیم ع
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم باقی بنصیب
تست حق تعالی بنظر رحمت در دلهای ایشان نظر کرد چون طالب آمدند سر که
از سجده برداشتند کلمه شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند **آورده اند**
که درویشی از بادیه برآمد سوخته و کوفته اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد یادش
آمد که حضرت رسول الله صلعم فرموده که اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ مِنْ صِبَاحِ الْوُجُوهِ
یعنی حاجت خود بر نیکورویان و نیکوکاران عرضه دارید درویش میگشت
بطلب طبیب تا برسید طبیب ترسایی را دید نیکو روی با جماعتی گرد او در آمده
گفت هرچند بیگانه است اما نیکو روست پس حاجت خود را بروی عرضه کرد و
دست پیش داشت و گفت ای استاد نبض مرا ببین که تا چه علت است طبیب نبض

وی را بگوفت پس غلام را گفت وی را بخانه برو بگوی تا سکنجبین زعفر مطیب سازند و وی را سیر کردانند غلام درویش را بخانه برد و آنچه فرموده بود دیگ آورد طبیب بخانه آمد درویش خواست که بیرون رود گفت ای درویش بنشین پس در خانه رفت و صرّه زر بیرون آورد و بدرویش داد که ای درویش درد ترا دوا اینست درویش آن زر بستد و بیرون آمد روی سوی آسمان کرد گفت خداوندا مرا دردی بود که دوا به نزد این مرد پیدا شد و آنرا ازین دریغ نداشت اگرچه دشمن تو بود او را نیز دردیست دوای آن بنزدیک تست که آن کفر و بیگانگیست و دوای آن ایمان و اسلام و معرفتست تو نیز آنرا ازوی دریغ مدار درین بود که طبیب بیرون آمد و گفت بهانکه دردمرا نیز دوا فرستادند فی الحال بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللّٰهِ وقت آن شد کز خطا سوی صواب آری مرا • وز شراب شوق خود مست خراب آری مرا • چون بحار رحمت تو موزند هر لحظه موج • تا بکی بیغام رحمت یا ثواب آری مرا • فخر من این بس خداوندا که در روز شمار • کمترین از بندگانت در حساب آری مرا • پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن • اندران ساعت که با اندر کتاب آری مرا آورده اند که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان بخانه خود نبردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وی عتاب آن کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که چون مهمان بخانه می برم تا مدت یکسال با من خصومت می کند گفت برو و طعامی راست کن که امشب بخانه شما می آیم تا مهمان شما باشم مرد

بخانه

بخانه رفت و زنرا اعلام کرد زن ناقصه گفت ای مرد رسول خدا برا مهمانی خواهی کرد شاید که چیزی نباشد که لایق حضرت باشد با وقتی دیگرا فکن مرد گفت نتوانم که رسول الله فرمود که امشب می آیم بخانه شما در میان مرد و زن منازعه تمام واقع شد زن سوگند خورد که هیچ طعام نسازم مرد بدست خود طعام راست کرد چون شب در آمد حضرت رسول صلعم بخانه ایشان در آمد و از طعام ایشان تناول نمود و بیرون شد زن گفت ای مرد تو با رسول الله شکایت من کرده گفت نکردم گفت از کجا میگویی گفت از آنکه حضرت رسول صلعم از طعام ما نخورد مرد گفت خورد زن گفت من دیدم که چون رسول الله بخانه در آمد کردهای نان از دامن وی در آویخته بود چون بیرون فرمود دیدم که ماران و کژدمان از دامن او آویخته بود مرد گفت ازین هیچ ندیدم برخواستند بخدمت حضرت رسول الله شدند حال و قصه عرضه داشتند حضرت فرمود که راست میگوید این زن آن کردهای نان که ازین آویخته بود روزی من بود که با من می آمد و آن ماران و کژدمان که دیدید که با من بیرون آمد گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم پس هر که مهمان بخانه آورد روزی خود با خود می آورد و چون برود گناهان اهل خانه را بیرون برد که اَلضَّیْفُ اِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَ اِذَا ارْتَحَلَ ارْتَحَلَ بِذُنُوبِ اَهْلِ بَیْتِهِ شاه مردان و شیر یزدان و امیر جمله مؤمنان میفرماید که اُحِبُّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثًا اَلصَّوْمُ بِالصَّیْفِ وَ الضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَ اِطْعَامُ بِالضَّیْفِ یعنی دوست میدارم از دنیای شما سه چیز در فصل تابستان روزه داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمانرا طعام دادن و از دوستی طعام دادن بود که خود نخورد و نخورد و مهمان داد تا که این آیه بر آمد که وَ یُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ

مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ثعلبی که مفسر و امام اصحاب حدیثست این آیه
آورده است از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که روزی امام حسن و
امام حسین ع بیمار شدند جد بزرگوار ایشان بعیادت ایشان آمد شاه
مردان را گفت یا علی در حق ایشان اگر نذری کنی نیکو بود شاه مردان گفت
نذر از خدا پذیرفتم که فرزندان من شفا یابند سه روز روزه دارم فاطمه گفت
من نیز نذر کردم که سه روز روزه دارم حسن و حسین ع نیز همچنین گفتند فضه
نیز موافقت نمود چون حق تعالی ایشانرا شفا داد امیرالمؤمنین ع فاطمه را
گفت وقت آنست که بنذر وفا کنیم پس نیت روزه نذر کردند و از طعام
و خوردنی در خانه واده آل محمد هیچ نبود ایشانرا همسایه بود نام وی شمعون
بن حبا یا امیرالمؤمنین ع بنزدیک وی شد و از وی قرض خواست شمعون
در خانه رفت و پاره پشم و سه صاع جو بیرون آورد و گفت این پشم را بریسید
و این جو مزد آن باشد امیرالمؤمنین آنرا بستد و بخانه آورد حضرت فاطمه ع
از آن جو صاعی را دستاس کرد و پنج قرص پخته کرد و هر یکی را قرص جو داد چون
نماز شام بگذاردند و آن قرصها در پیش نهادند خواستند که تناول کنند که سایلی
بر در آمد که مسکینم از مسکینان ای مسلمانان مرا طعامی دهید تا خدای تعالی
شما را از طعامهای بهشت دهد امیرالمؤمنین ع روی بفاطمه کرد و گفت نظم
فَاطِمَةَ ذَاتَ الْمَجْدِ وَالْيَقِينِ • يَا بِنْتَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ • أَمَا
تَرَيْنَ الْبَائِسَ الْمِسْكِينَ • يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعٌ وَحَزِينٌ شعر
ای دختر بهترین خلقان • ای درد مرا از او درمان • مسکین گرسنه بر در ماست •
از نان چو نیش سیر گردان • فاطمه ع میگوید فرمانت شنیدم از دل جان •

الی نور خدا

ای نور خدا و شمع ایمان • امشب نخورم بوی رسانم • از حصه خویشتن من این نان •
امیرالمؤمنین ع قرص خود را ایثار آن مسکین کرد فاطمه و حسن و حسین ع نیز موافقت
کردند و آن شب بر آب تنها افطار کردند روزی دیگر صاعی را دستاس کردند و پنج
قرص دیگر ساختند چون وقت افطار شد پیش آوردند یتیمی بر در خانه آمد و گفت
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ یتیمی ام
از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقبه شهید کردند از برای خدا مرا طعام دهید
که تا خدای تعالی شما را از مایدهای بهشت دهد امیرالمؤمنین ع روی بفاطمه کرد و گفت
نظم ای فاطمه بر درم یتیمیست • در گرسنگی برنج پیمیست • هر کو نخورد و را
خوراند • نزدیک خدای و کریمیست • فاطمه ع گوید بیت ابن عم مصطفی جانم • من
نان نخورم و را خورانم • تا کرد اندمرا خداوند • در حشر شفیع مجرمانم • آنشب نیز
هر پنج براه خدا قرصهای خود را دادند و بر آب تنها روزه کشادند روز سیم باقی
جو را طعامی ساختند چون وقت افطار شد خواستند که روزه بگشایند سایلی
بر در آمد که اسیرم و مرا اسیری گرفته اند و طعام نمیدهند امیرالمؤمنین ع گفت نظم
ای فاطمه خجسته پیکر • آمد بدرت اسیر مضطر • از گرسنگی بی نوایی • نالان حزین زار و
غمخور • فاطمه ع در جواب گوید شعر ای شهره شهر علم بادر • شیر بروزه است شبیر • از گرسنگی
رخان ایشان • گشته است برنگ زرد چون زر • با این همه طمع کردم ایثار • از
بهر ثواب روز محشر • آن شب نیز جمله طعام خود بدادند و باب تنها اکتفا کردند روز چهارم
امیرالمؤمنین علی ع دست شاه زادها را بگرفت و بخدمت حضرت رسول ص برد ایشان
از ضعف میلرزیدند که از بیماری برخاسته بودند و سه روز روزه داشتند و هیچ طعام نخورده
رسول ص چون ایشانرا بدان حال بدید بگریست و روی بحجره فاطمه کرد فاطمه را دید از گرسنگی

واغوثاه

شکم به پشت رسیده و چشم بمغاک افتاده دلش بسوخت و گفت واغوثاه وا
یا الله اهل بیت محمد هلکوا جوعا بزبان درس خدایا که اهل بیت محمد ص
از گرسنگی بمیرند فی الحال جبرئیل ع نازل شد و این آیه آورد که یوفون بالنذر
ویخافون یوما کان شره مستطیرا ایشان ابرارند که وفا میکنند بنذری
که کردند از آنکه می ترسند از آن روزی که شر آن روز فاش باشد و عام و بدوستی خدا
طعام میدهند یتیم و اسیر را با آنکه خود بدان محتاجند و دیگرانرا ایثار می کنند و جزا
نمیخواهند چون می ترسند از خدای خود و از آن روزی که از سختی آن روز مردمان
بغایت ترش روی می باشند ایشان چون از آن روز ترسیدند حق تعالی
ایشانرا ایمن گردانید و روی ایشانرا نورانی و دل ایشان خرم و تازه که
فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا و بدان محنتها و
مشقتها که کشیدند مثل روزه داشتن و بر گرسنگی صبر کردن و طعام بدیگران دادن
و جزا داد ایشانرا به بهشتی که در وی انواع طعامهای گوارنده و میوه های لطیف باشد
و در بهشت بر تختهای آراسته و حریر تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوشدل که مرادها
بحاصل آمده باشد پس ببینید که جزای دستگیری درماندگان چگونه است در تفسیر امام حسن
عسکری ع آمده است که روزی حضرت رسالت پناه محمدی ص بیاران نگریست و گفت کدام
از شما امروز هزار و هفتصد درم قرض برادر مومن داده است شاه مردان و سر کرم
داران امیر مومنان گفت من یا رسول الله گفت بلی جبرئیل مرا خبر داده یارانرا خبر ده یا علی
که چگونه بوده است امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله دوش میگذشتم فلان مومن را
دیدم که فلان منافق ویرا بر نشانیده مومن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المومنین
ای برادر رسول خدا بفریادم رس که این مرد هفتصد درم قرض بمن داده و این زمان

میخواهد

میخواهد و من درویشم هیچ ندارم از وی درخواه تا مرا مهلت دهد گفتم همت من
از آن بزرگتر است و بلندتر که از وی درخواهم من از مالک الملکی درخواهم که کار درماندگان
موقوف بکرم بغایت اوست روی سوی آسمان کردم گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد
که قرض این بنده را گذارده گردان دیدم که در آسمان گشاده شد و آوازی آمد که
یا ابا الحسن آن بنده قرض دار را بگو که دست بر خاک زند تا هرچه بدستش آید از
سنگ و کلوخ و ریگ بردارد تا خدای تعالی آنرا برای وی بزر و نقره گرداند بدعای تو
پس بفرمودم تا دست بر زمین زد و پاره سنگ و کلوخ برداشت حق تعالی آنرا زر
گردانید گفتم قرض خود بگذار و باقی ترا است آن مرد هزار و هفتصد دینار را بدو داد و
باقی را از برای خود برداشت خواجه عالم ص گفت یا علی جبرئیل ع بمن خبر داد که اگر این
هزار و هفتصد را با دو هزار و هفتصد ضم کنی هزار نوبت جز خدا عدد آن نداند حق تعالی
ترا آن عدد کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن عبید و خدم چنانکه
چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده بفضل و کرم خود

فصل بیست و هفتم

روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال لعبد الله عباس الا اعلمک بکلمات
ینفعک بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک احفظ الله
تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة واذا سألت
فسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر مع الصبر و
ان الفرج مع الکرب فان مع العسر یسرا صدق رسول الله

المناجات

پادشاها ببرکات اهل خلوات و برکات زفرات نامداران و برکات لبیک حاجیان
و برکات قراءة قرآن خوانان و برکات صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از آدم تا خاتم
النبیین محمد المصطفی ص و برکات دعاء عالمان و برکات آمین فرشتگان بجلال

مؤمنین و مؤمنات از شرق عالم تا مغرب عالم در رسان و همه را بجا طرح و چشم
پر دمع و کردار شایسته و گفتار بایسته و عمل کافی و علم وافی و رغبت کامل در
دین بده و سینهٔ بی کینه کرامت فرما و فعل با نیاز و قول دور از مجاز و خاطر حق
جوی و زبان حق گوی و قدم ثابت و فهم ساکت بار زانی دار یا اله العالمین و
یا خیر الناصرین روایتست از آن چشم چراغ آفرینش که تا تباشیر او از مبدا صبح فطرة
لایح نگشت هیچ موجود را نور در چشم نیامد که لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی آن سیدی که چشم چراغ بینش بود که اگر انوار معرفت او نبودی که راهی بهر ظلمت
آباد جهنم کشیدی که وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها چشمی بود که هرگزش دعلت بغفلت در خواب نشدی که لاینام عینای
ولاینام قلبی چراغی بود که با آنکه همه دنیا و عالم باد مخالف بودی هیچ نایرهٔ او را
اطفا نتوانستی کرد و لحظه بلحظه افروخته تر می بود که یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون زهی
چشمی که از چشش نیامد که نظر به تنگ چشمان منازل خلد برین مشغول کند تا
لاجرم در حق وی آمد که مازاغ البصر وما طغی زهی عالی همتی که با آن همه
تنگدستیها که داشت جز در خوشاب در چشمش نگنجید که اللهم ارزقنی عینین
باکیتین این خواجه که شمه از مناقب او بگوشت رسانیدم عبدالله عباس را گفت
ترا تعلیم دهم کلماتی که در نعمت نافع باشد و در بلیت دافع گفت بلی یا رسول الله
گفت احفظ الله یحفظک یعنی جانب خدا نگه دار تا خدای ترا نگه دارد یعنی
در امتثال اوامر و اجتناب نواهی او محافظت کن و در جانب داری حق دوستان
و بندگان او را مبالغت نمای تا بدین سبب از زوال نعمت و وقوع بلیت محفوظ

مانی

مانی و بنظر عنایت و عاطفت او ملحوظ گردی جانب حق نگاه دار بصدق
که ترا از بلا نگهدارد یا چو از معصیت کم شده کنی او بدست بلات نگذارد
چون از معصیت دور باشی و بطاعتش نزدیک پس مقربان حضرت و خاصگیان
وی قربت و وسیلت باید جست تا مراد و مقصود خود بیابی که یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
است که میان بنده و خدا حجابیست یعنی میان بنده و ثواب و رحمت خدا و
آن حجاب علی ابن ابی طالبست یعنی تا بنده بدو توسل و تقرب نجوید هرگز
بثواب و رحمت حق نرسد سلمان فارسی رحمة الله علیه روایت کرد که حضرة
رسول صلعم گفت که پادشاه عالم فرموده که گرامی ترین خلقان بر من محمد و
برادرش علی ع و بعد از وی امامان از فرزندان ایشان هر که را حاجتی باشد
و قضای آن خواهد یا واقعه پیش آید و دفع آن خواهد گو توسل کند بمحمد
و آل محمد تا حاجتش روا کنم و بلا از وی دفع کنم اگر بنده را در طاعت و
عبادت خدای تعالی تقصیر رفته باشد چون بعلی تولا کند و از دشمنان او
تبرا و برا بیامرزم و بر وی رحمت کنم و وی را توبه روزی گردانم نعوذ بالله
اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او بیزار نباشد هرگز بر وی رحمت نکنم
آورده اند که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و خلقان
رسول الله را صلعم دیدم با حسن و حسین ع بر کنار حوض ایستاده بودند و
آب میدادند تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش ایشان شدم و آب خواستم رسول
گفت وی را آب ندهید گفتم چرا یا رسول الله گفت از برای آنکه در همسایگی تو مردی
هست که علی را دشنام میدهد و تو منع او نمیکنی گفتم یا رسول الله نمیدانستم رسول

کاردی برآورد وبدست من داد وگفت برو وسر اورا از تن جدا کن من دویدم
وکارد بستدم وبخانهٔ همسایه شدم دیدم که وی بر بستر خفته است کارد برکشیدم
وسر آن بدبخت ملعونرا ببریدم وپیش حضرت رسول صلعم آمدم پس رسول صلعم فرمود
که ویرا آب دهید چون آب خوردم از خواب بیدار شدم طهارت بساختم و
رکعتی چند نماز بگذاردم چون صبح برآمد شنیدم که فریاد وواویلا از خانهٔ
همسایه برآمد میگفتند فلانکس را در بستر سر از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام پس جماعتی را بگرفتند وپیش والی شهر بردند برفتم
وگفتم این بیچارگان تهمت وگناه ایشان نیست پس حال وقصهٔ خواب
بگفتم ایشانرا رها کردند وگفتند برتو هم حرجی نیست گناه از وی بوده است
که حضرت علی را عو دشنام میداده شعر بُغْضُ الْوَصِیِّ اَخِ النَّبِیِّ عَلَامَةٌ
دَسَمَتْ رِیَا وَجِهَاتُ اَوْلَادِ الزِّنَا مَنْ یُوَالِ بِنَا الْاَنَامِ وَصِیَّةً
شِیَّانِ عِنْدَ اللهِ صَلَّی اَمْ زَنَا دیگر گفت اِحْفَظِ اللهَ تَجِدْهُ اَمَامَكَ
یعنی جانب خدایرا نگاه دار تا در پیش خویش بینی یعنی بی روی او کن تا
رحمت وعصمت او در پیش تو بود که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ یعنی
در موقف طلعت بادیس ایت تا لطف وکرمش بینی ودر مقام تولی
کم مباش تا نعمت ودولت بیش یابی ودر وسیلت وقربت ایشان می کوش
که دوستان ایشان تا از شر دشمنان ایمن باشی آورده اند که مولای از آن
حسن پیش وی آمد که دوستان ایشان تا از شر دشمنان ایمن باشی وشکایت
کرد از همسایهٔ که ویرا میرنجانید که یا ابن رسول الله دعای کن تا حق تعالی شر وی
دفع کند که دشمن اهل بیت رسول است امام حسن علیه السلام لب بجنبانید وگفت برو که شر

وی دفع

وی دفع کردم گفت بدان در خانه شدم هیچ آواز برنیامد در بزدم زن همسایه
گفت مارا واقعه پیش آمده است شوهرم طعام میخوردیم اضطرابی در وی
پدید آمد شنیدم که میگفت یا علی از من چه میخواهی آوازی شنیدم که الکتاب اولی
بلی وی بیفتاد وجان بداد هر که با ایشان عناد کند چنین باشد آورده اند
که رسول صلعم در حق حسین علیه السلام فرموده است که اَلَا اِنَّ الْحُسَیْنَ بَابٌ مِنْ
اَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَانَدَهُ حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِ رِیحَ الْجَنَّةِ یعنی حسین ع دریست
اندر های بهشت هر که با وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت بروی حرام کرداند
وای بر ظالمان بیدین که بروی چنان ظلم وبیداد کردند لاجرم هر یک در
دنیا ببلای مبتلا شدند ودر آخرت بعذاب الیم گرفتار خواهند بود سدی
گفت به تجارت سواد کوفه بشدم بخانهٔ فرود آمدم شبانگه سخن قاتلان
حسین میرفت گفتم الحمد لله که قاتلان حسین ع هر یک ببلایی گرفتار
شدند وهلاک گشتند واز ایشان هیچ کس نماند آن ملعون که در خانهٔ وی
بودم گفت من از آنجماعت بودم که بحرب حسین ع رفته بودند وحالا
بسلامت میزیم ومرا هیچ بلیت نرسید این بگفت وچراغ تاریک شد
برخواست تا چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت وی افتاد هر چند که
حیلت کرد که بکشد نتوانست در همه اعضای وی افتاد خودرا در آب
انداخت آتش بر سر وی گرفت وهر گاه که سر در آب بردی آتش بر سر وی
ایستادی چون سر از آب برآوردی باز در وی افتادی تا که سرتاپایش
بسوخت وبدوزخ رسید دیگر فرمود که تَعَرَّفْ اِلَی اللهِ تَعَالَی فِی الرَّخَاءِ
یَعْرِفْكَ فِی الشِّدَّةِ معرفت خدای تعالی جوی در فراخی عیش وبشناس

وبرا در حالت ترا تا بشناسد او ترا در دولت و نعمت و شکرش کوی تا در شدة
و محنت بفریاد تو رسد آشنایی جوی با دوستانش در حالت خوشدلی و شادمانی
تا آشنایی کند با تو در حالت ناکامی و نامرادی زهری گفت بیمار شدم بیماری که بهلاکت
نزدیک شدم با خود گفتم مرا بخدا وسیلتی باید جست که بشفاعت او خدای تعالی
مرا شفا دهد بهزار محنت خود را بخدمت پیشوای متقیان امام الراشدین و
المجاهدین زین العابدین عم رسانیدم گفتم یا ابن رسول الله حال من بینی که بکجا
رسیده است دعایی در کار من کن تا خدای تعالی مرا شفا دهد دست برداشت
و گفت خداوندا پسر شهاب که بمن گریخته و مرا بتو وسیله ساخته و پدر و مادر مرا
بحق ایشان و اخلاص ایشان که او را شفایی کرامت کن و روزی بروی فراخ
گردان و قدر او را در علم رفیع گردان زهری گفت بدان خدای که جان همه عالم بفرمان
اوست که در حال شفا یافتم که دیگر هرگز بیمار نشدم و درویشی و دست تنگی نیز نه
کشیدم و نیز امیدوارم که ببرکت دعای او خدا بر من رحمت کند و گناهان مرا بیامرزد
شعر مدیح علی بن الحسین فریضة • علی الأنی من الخص عبیده • له شرف فوق
النجوم محلة • اقرّ به لسان جحیده • و از باقر عم چه گویم و از ان منبع علم و فضل
و مشرع زهد و ورع چه شرح دهم آورده اند که جابر بن یزید الجعفی از وی روایت
کرد گفت باقر را عم پرسیدم که حق مؤمن بر خدا چیست هیچ نگفت بار دیگر سؤال
کردم گفت حق مؤمن بر خدا آنست که اگر درخت را گوید بیا باید در ساعت درختی را
دیدم که پیش وی آمد گفت ترا نگفتم بجای خود رو درخت باز گردید و بجای خود رفت
دیگر آنکه هر معجزی که جمله انبیا را بود حضرت رسول را بود و از آنحضرت میراث بائمه عم
رسید و وارث علی حسن بود و وارث حسن حسین تا محمد مهدی دیگر حسین بن

یزید

یزید گفت از صادق عم پرسیدم که یا ابن رسول الله سال الجرده از آنچه خدای تعالی ابراهیم را نمود
که أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت میخواهی که مثل آن بتو بنمایم گفتم
بلی یا امام صادق عم گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه هر چهار مرغ را دیدم که
حاضر آمدند ایشانرا ذبح کرد و پاره پاره کرد و گوشتهای ایشان در هم آمیخت و چهار
جزو بنهاد پس یکرا بنام میخواند و گوشتها از جای خود بر میجست و از ان به این و از این
به آن همی شد تا هر چهار مرغ دیدم که حاضر آمدند ایشانرا ذبح کرد و پاره پاره کرد
و گوشتهای ایشان در هم آمیخت و چهار جزو بنهاد پس یک یکرا بنام میخواند و گوشتها
از جای خود بر میجست و از ان به این و از این به آن همی شد تا هر چهار مرغ دیدم که
حاضر آمدند ایشانرا ذبح کرد و پاره پاره کرد و گوشتهای ایشان در هم آمیخت
و چهار جزو بنهاد پس یک یکرا بنام میخواند و گوشتها از جای خود بر میجست و از ان
به این و از این به آن همی شد تا چهار مرغ باز بصورت اول شدند آنگه گفت از بیخبری است
که دشمنان بر من و پدران من حسد می برند در حق ماست که أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ
عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ما آل ابراهیم و داده اند ما را ملک عظیم که فَقَدْ
آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ اگر نجات و رستگاری میطلبی ایشانرا
بشناس و بدل و دست و زبان ایشان را دوست دار و خلاف فرمان ایشان مکن
که خلاف بند کیشان پای را ببهی برون • روز حشر تا زجهنم خط آزادی جراست •
و رهی بی مهر شان دعوی طلعت میکنی دعوت نکر بحال اطاعت جمله هباست
دیگر فرمود وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ یعنی چون
سؤال خواهی کرد از کسی سؤال کن که از درگاه او خایب و نصیب باز نگردی که آن
درگاه بی علت حضرت حق است قطعه حاجت خویش نزد هر مخلوق عرضه کم کن از آنکه

خور شوی باخدا کو غم دلت کاز وی بیکان زود شاد کار شوی چون استعانت
ویاری خواهی از وخواه که هر که استعانت ویاری از خدا خواست خدا دستگیر او شد
شعر مِنَ اللهِ اسْتَعِن فِي كُلِّ أَمْرٍ ۝ فَإِنَّ اللهَ لِلدَّاعِي مُجِيبُ ۝ هُوَ الْمَوْلَى
مُجِيبٌ لِمَنْ دَعَاهُ ۝ وَمَنْ يَرْجُو سِوَى الْمَوْلَى يَخِيبُ ۝ ابو طلحه گفت بعضی
از غزوات با رسول الله صلم می بودم چون کار سخت میشد وکار زار گرم میگشت
رسول صلعم می گفت يَا مَالِكَ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
سرها میدیدم که از تنها می افتاد وکس را نمیدیدم وکافران هزیمت میشدند گفتم
یا بن رسول الله تیغ که میزند فرمود که فرشتگان چون کار بر تو هم سخت گردد همین را
بگو اما دعای تو چیز دیگرست ودعای رسول چیز دیگر اما نبی شفیع کار تو هم می رسد
که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ چنانکه از علی بن
مسیب روایتست که گفت مرا دو مولای من موسی بن جعفر را ببغداد آوردند
ومحبوس کردند ومدت حبس دراز کشید مشتاق اهل عیال شدم موسی ع دانست
گفت دلت با اهل عیالست که در مدینه اند گفتم یا ابن رسول الله بر شما پوشیده نماند
گفت برخیز ودر آب شط رو وغسل بکن وبیای من آنچنان کردم وی نیز برخاست
ودو رکعت نماز کرد پس من گفت بگو بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ودست فرا من ده و
چشم برهم نه آنچنان کردم گفت باز کن باز کردم خود را بر سر تربت حسین ع
دیدم گفت این تربت جدم حسین است دو رکعت نماز کردیم گفت چشم برهم نه
چشم برهم نهادیم گفت بگشا بگشادم بر سر تربت رسول صلعم دیدم پس دو رکعت
نماز کرد من نیز موافقت کردم گفت تربت جدم رسولست اینک سرای تو برو وعهد
تازه کن وبیرون آی برفتم وعهد تازه کردم وتعجیل پیش وی شدم گفت دست

بن ده وچشم برهم نه گفت چشم بگشای بگشادم خود را بر سر کوهی دیدم سبز آب از آسمان باران
کوه می ریخت بدان آب وضو کرد ودو رکعت نماز بگذارد دیدم که چهل مرد در عقب وی نماز
میکردند چون فارغ شد پرسیدم که این کوه را نام چیست واینها چه کسانند گفت این کوه کوه
قافست واین چهل تن که می بینی اصفیا وانبیا واولیاند از حق تعالی درخواستند تا با من
نماز گذارند پس ایشانرا وداع کرد ومرا گفت چشم برهم نه چون چشم برهم نهادم گفت
بگشای بگشادم خود را در زندان بغداد دیدم دوستی وی در دل من نشست رأیت
مُحِبَّهُمْ يَا رَبِّ مُعْتَصِمِي ۝ فَاغْفِرْ بِجُرْمِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۝ ومطابق این حکایت آورده اند
از امام رضا ع که نوفلی گفت رضا ع از مأمون اجازت خواست که دارو میخورم وبچشمه
آب گرم میروم باید که مرا هفت روز معاف داری ورسول تو بمن نیاید مأمون وی را اجازت
داد رضا ع بدان چشمه آمد وآنجا خیمه زد مأمون روز را می شمرد روز هشتم مأمون برنشست
وبر آن چشمه رفت رضا را ع آنجا دید از آنجا بازآمدند پس ترنامه که یکی برسید از مدینه
که رضا ع فلان روز آنجا بوده وازینجا بمکه رفت عامل مکه نیز نامه نوشت که رضا ع اینجاست
وترا اعلام کردم مأمون نامها را بدید تعجب کرد برخواست وپیش رضا ع آمد گفت از من
درخواستی که مرا هفت روز معاف دار که دارو میخورم وبچشمه آب گرم میروم وبمکه ومدینه
شدی حق تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر وپسر عم توم از ان علم حرفی در من آموز
که من هم از ان نفعی بگیرم رضا ع گفت اگر من خضر بودمی بر ان قادر نبودمی پس من چگونه
چنین کنم که یکی ام از رعایای تو آن ملعون بخندید وگفت بخدای که تو رفتی وباز آمدی
یقین شد که تو حجت خدایی وولی امتی پس فرمود که وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ
وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ یعنی بدانکه نصرت با صبرست وفرج با غم ودولت ونعمت

در عقب رنج و محنت و بغم سوده غم یسر بیسر آ اکر محنت و رنج و بلا و مصیبت بتو رسد صبور
باش و از باری تعالی یاری خواه تا ترا از محنت و بلیت فرج ارزانی فرماید صبور باش که
در کارها صبور بباید • بصبر هر چه بود بسته زود بکشاید • آورده اند که سعد بن حاجب
کفت مرا متوکل کفت که ناکاه بر در سرای امام علی النقی ع درشو و ببین که وی چه میکند
وی را بکیر و بیار چون در شدم دیدم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد کفت جعفر
متوکل ترک من نمی کوید تا که پاره پاره اش نکنند دیدم که بدست اشارتی کرد مرا کفت
دور شو از این حال ترسی عظیم در دل من در آمد و دلم لرزیدن کرفت بیرون شدم آواز
شیون و فریاد شنیدم که از سرای متوکل بر آمد و میکفتند که متوکل را کشتند ای عزیزان
ایشان اولیای خدا بودند ایشان اصفیای خدا بودند بتایید خدای مؤید و منصور
بودند و بضمیرها واقف و عارف و بجمیع لغتها دانا ابو حمزه کفت امام حسن عسکری ع
با ترکان و رومیان و هندوان بزبان هر یک با ایشان سخن میکفت من تعجب میکردم
که این زبانها را وی از کجا آموخته بمن نکریست و کفت اکر حجت خدا این نداند میانه او
و دیکران چه فرق باشد • وَاِنّي وَاِنْ كُنْتُ اٰدَمَ صُورَةً • فَاِنَّ فِيهِ مَعْنىً شَاهِدٌ بِاُبُوَّتِي
کفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم • از وی بمرتبه بهمه حال برترم • خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کاینات اکر کشت مظهرم **فصل بیست هشتم** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ
اَنَّهُ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ ع يَا عَلِيُّ اَنْتَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَوَارِثُ
عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَيْرُ الصِّدِّيقِينَ وَاَفْضَلُ السَّابِقِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ
زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ • وَخَلِيفَةُ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي
عَلَى النَّاسِ اَجْمَعِينَ • اِسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّى بِكَ وَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ
مَنْ عَادَاكَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا

عبدا

عَبَدَ اللّٰهَ اَلْفَ عَامٍ مَا قَبِلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِوِلَايَتِكَ وَوِلَايَةِ الْاَئِمَّةِ
مِنْ وُلْدِكَ ذٰلِكَ اَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ
فَلْيَكْفُرْ **روایت** از آن سید رسل و کل باغ توکل مامور امر قل صدر ایوان
کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت
خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا حضرت **محمد** مصطفی صلی الله علیه و آله این بشری
کشته از نعت او بکوش دسانیدم کفت مر علی ابن ابی طالب را که ای علی تو
امیر مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی و بهترین صدیقانی و
فاضلترین جهانیانی یا علی تو شوهر سیده زنان عالمیانی و خلیفه بهترین پیغمبرانی
و مولای جمله مؤمنانی یا علی تو حجتی بعد از من بر جمله مؤمنان آنکه بهشت واجب
شود مردمان را که دوست دارند ترا و مستحق دوزخ شوند کسانی که ترا دشمن
دارند یا علی بدان خدای که مرا برانکیخت به پیغمبری بجمله خلقان و برکزید از
جمله خلقان که اکر بنده هزار سال خدا را عبادت کند از وی نپذیرد مکر بوسیله
ولایت و دوستی تو و دوستی امامان از فرزندان تو و مرا بدین معنی جبرئیل
خبر داد هر که خواهد کو مؤمن باش و هر که نخواهد کو کافر باش و از باقر ع روایت
که وی روایت می کند از پدران و ایشان روایت می کنند از رسول ص که کفت
پادشاه عالم در شب معراج کفت مرا که ای محمد علی اولست و علی آخرست و علی ظاهرست
و علی باطنست و بجمله چیزها عالمست رسول کفت خداوندا نه صفات کمال تست
که خداوند ذو الجلال خدای تعالی کفت یا محمد اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْاَوَّلُ
الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لِيَ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ • يَا مُحَمَّدُ اَنَا الْاَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلِي وَاَنَا

اَلْاٰخِرُ لَا شَيْءَ فَوْقِي وَاَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءَ دُونِي یعنی منم آن خدایی که بجز
از من خدایی نیست آفریدکار خلقانم صورت نگارنده ایشانم نامهای خوب
ونیکو مراست تسبیح من میکنند هرچه در آسمان و زمینهاست ومنم ارجمند ودانا و
قاهر وغالب آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم باز لیتست وآخرم
به ابدیت ظاهرم به احدیتست وباطنم بصمدیت یا علي اَنْتَ الْاَوَّلُ اَوَّلُ مَنْ
اَخَذْتُ مِيثَاقَهُ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ وَعَلِيٌّ الْاٰخِرُ مَنْ قَبَضْتُ رُوحَهُ مِنَ
الْاَوْصِيَاءِ یعنی یا محمد علی اولست بدان معنی که اول کسی که عهد میثاق و
عهدوی فراگرفتم از اوصیا علیست علی آخرست بدان معنی که آخر کسی که
قبض روح وی کنم از اوصیا علی باشد عَلِيٌّ الظَّاهِرُ وَاَظْهَرْتُ مَا اَوْحَيْتُ
اِلَيْكَ اَنْ تَكَلَّمَهُ شَيْئًا عَلِيٌّ ظاهرست بدان معنی که هروحی که بتو فرستادم
بر علی ظاهر کرده ام تو نیز چیزی از وی پوشیده مدار عَلِيٌّ الْبَاطِنُ بَطَنْتُهُ
سِرَّ الَّذِي اَسْرَرْتُ بِهِ اِلَيْكَ فَلَيْسَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سِرٌّ دُونَهُ
علي باطنست بدان معنی که سری که میان من وتست با او هم در میان نهادم
عَلِيٌّ عَلِيمٌ بِكُلِّ مَا اَنْزَلْتُ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالْاَحْكَامِ
وَالتَّاْوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ یعنی علی عالمست بهرچه فرو فرستاده ام از حلال وحرام
وفرایض واحکام وتاویل زهی بزرگی وبزرگواری امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر
لَوْ اَنَّ الْمُرْتَضٰى اَبْدٰى مَحَلَّهُ • لَصَارَ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ • كَفٰى فِي فَضْلِ
مَوْلَانَا عَلِيٍّ • وُقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ اَنَّهُ اللهُ آورده اند که مردی وزنی پیش
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند آن مرد خارجی بود آواز بلندتر کرد امیر المؤمنین علیه السلام
بانگ بروی زد در حال سگی شد یکی گفت یا امیر المؤمنین بمجرد بانگی که برین مرد

رد از یک لشکر پس چه جبر ترا بمنع معاویه ودفع آن لذا لثه گفت ویحک اگر خواستمی که معاویه را
بالکلی عاجر وار آوردمی ایچ توقف ننمودی ولیکنی باخازنان علم خدایم نه بزر وسیم وکلید
برا اسرار ودر اعتراض بجا طرنرسانه که حقتعالی فرموده که بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ
بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ آورده اند که در آن وقت که رایات ولایت لا فرنیت
زده بودند صعصعه بن صوحان پیش وی آمد که یا امیر المؤمنین مدتیست که مسئله در خاطر
من میگردد میخواهم که حضرت شما سؤال کنم هیبت تو مرا مانع میشود اگر اجازت فرمائی
بپرسم گفت بپرس گفت یا امیر المؤمنین تو فاضلتری یا آدم گفت صعصعه تَزْكِيَةُ
الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ قَبِيحٌ بدحالت که مرد نفس خود را بستاید اما چون بپرسی بگویم آدم را
چون از گندم نهی کردند و بدان نیز دیگر شد وبخورد و برمن هم چیز مباح بود
ومن بدان نیز دیگر نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح گفت نوح بر قوم خود دعای بد کرد
ومن بد نکردم وپسران نوح را فرمودند ابعثهم وپسران من گیسان دجوانان اهل
بهشتند گفت تو فاضلتری یا ابراهیم فرمود ابراهیم رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى
گفت ومن گفتم لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا تو فاضلتری یا موسی گفت حقتعالی
موسی را برسالت فرستاد پیش فرعون گفت من میترسم که مرا بکشند که من یکی از ایشان
کشته ام مادرم را یا برادرم را بمن بفرست چون رسول الله مرا فرمود که سوره برات را
بر اهل مکه برخوان وباوجود آنکه از صنادید قریش کشته بودم اصلا نترسیدم
برفتم وبر ایشان خواندم وتهدید ووعید شان نکردم گفت تو فاضلتری یا عیسی
گفت مریم مادر عیسی در بیت المقدس که کعبه بود چون وضع حملش خواست
شد آواز آمد که بیرون رو که این خانه عبادتست نه خانه ولادت ومادر من که
فاطمه بود ومن حمل وی بودم وبیرون کعبه بود چون وقت وضع حمل شد آواز شنود
که در اندرون کعبه ای من آی در وجود آمدم گفت رسالت گفتم یا امیر المؤمنین ع
اَشْهَدُ بِاللهِ وَاٰلَائِهِ شَهَادَةً بِالْحَقِّ لَا بِالْمِرَاءِ اَنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ



خیرالنوادی ام سلیم زنی بود که توراییت و انجیل خوانده بود و او میان پیغمبران بشناختم
بود پیش رسول ص آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبر را پیش ازین دو خلیفه می بود یکی در حال
حیاة هارون بود و بعد از وفات یوشع بن نون و خلیفه و وصی عیسی در حال
حیواة کالب بن یوحنا بود و در حال ممات شمعون بن حمون و چنین خوانده ام
که ترا یار خلیفه و وصی پیش نبود در حال حیات و بعد از وفات بیان فرمای
که وصی تو که خواهد بود گفت سنگ پاره چند بمن ده ام سلیم گفت پاره چند بحضرت
دادم در کف دستها نهاد و با نگشت بمالید چون آرد شد و آنرا بسرشت
و یاقوت سرخ گردانید پس انگشتری بروی نهاد نقشی بروی بدید آمد
و دست راست دراز کرد و بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین نهاد
بی آنکه پشت دوتا کند گفت هر که اینچنین کند در حین حیات
وفات وصی من او خواهد بود سلمان مرا بعلی اشارت کرد چون صفت
در وقت زندان ورا خوانده بودم پیش وی شدم گفتم تو وصی رسولی گفت
سنگ ریزه چند بیاوردم و بدست وی بدادم بانگشت بمالید و آرد کرد
و بسرشت و یاقوت شد انگشتری بروی نهاد نقشی بروی بدید آمد یک دست
بر زمین زد و یک دست بر سقف

ابر کرا گر ز بید عارش بعمر گشت ... کارش

همان که جمع آورد ... علی ...

سر ... داد
... نهاد

خانه بی آنکه پشت دوتا کند ام سلیم گفت امام حسن را دیدم پیش وی رایستاده و او کودک
بود گفتم وصی پدر توی گفت بلی و هم سنگ ریزه بدست گرفت و آنچنان کرد که پدرش
گفتم وصی وی را کجا یابم اتفاقا بود در مسجد حسین را دیدم گفتم توی که بعد از حسن وصی
و خلیفه وی بودی گفت بلی ام سلمه و هم سنگ ریزه چند برداشت و همان کرد که
پدر و برادر وی کرد و مهر بران نهاد بخدای که دران مهر دیدم نام رسول و علی و حسن
و حسین و نه نام دیگر از باقی امامان که بدید آمده بود من از آن حال تعجب میکردم
گفتم معجزه دیگر بنمای وی دست راست برداشت عمودی از نور دیدم که در هوا بداشته اند
چون آن حال بدیدم بیفتادم و بیهوش شدم وی شاخ مورد بر بینی من بداشت
باهوش آمدم و آن شاخ مورد همچنان تر و تازه با منست و وصیت کرده ام که آنرا
در کفن من نهند و گفت خدای تعالی مرا عمری داد که امام زین العابدین را نیز دریافتم
وی نیز آن هر دو معجزه بمن نمود بصیرت و یقینم زیاد گشت روایتست از امام محمد باقر
که فرمود که هر که ما را دوست دارد و بیقین شیعه ما بود روز قیامت چون برادر موقف
حساب بدارند حق تعالی سیئات او را بحسنات مبدل گرداند و حق تعالی وی را به بهشت
فرماید و این آیه موافق آنست اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و بفرمود
فرموده که ان حب اهل البیت لیحط الذنوب من العباد کما یحط الریح الشدید
الورق عن الشجرة یعنی دوستی ما اهل البیت گناهانرا از بنده می افکند همچنانکه
باد سخت برگ را از درخت پس اگر خواهید که برین کرامت رسید تولا با ایشان کنید و طاعت
ما دارید ما ییم اولوا الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت رسول قرین ساخته که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آورده اند که جوانی بنزدیک ابو
جعفر محمد باقر آمدی و بسیار نشستی روزی گفت ای باقر من نه از دوستداری تو

نزد تو می آیم و می نشینم بلکه از برای فضل و فصاحت تو می آیم ابو جعفر تبسم کرد
و هیچ نگفت روزی چند برآمد که آن جوان نیامد محمد باقر از حال وی پرسید
گفتند بیمار است دیگری گفت که یا بن رسول الله جوان درگذشت و وصیت کرده
که نماز او را تو گذاری بفرمود که بروید و تهیهٔ تجهیز و تکفین وی کنید و همچنان بر
بسترش بگذارید تا من بیایم پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و ردای مبارک
در بر افکند و برفت و در آن خانه شد که وی را داشته بودند گفت ای فلان برخیز
که خدای تعالی ترا زنده گردانید فی الحال جوان برجست و گفت السلام علیک
یا بن رسول الله محمد باقر ع جواب سلام باز داد گفت ای جوان حالت چون
گذشت گفت روحم را قبض کردند بطریقی که هیچ رحم نکردند این زمان آوازی
شنیدم که ای جوان برخیز که محمد بن علی ترا آواز میکند زهی قدر و بزرگی باقر مفضل
بن عمر گفت نزدیک مولای خود عبدالله بن جعفر بن محمد الصادق ع شدم
امام بصحن سرای آمد وی را سایه ندیدم از آن تعجب کردم امام آواز داد که یا
مفضل ما نوریم نور را سایه نباشد [illegible] تسلیم کن ما را با ما در بهشت بود
آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت دوستدار اهل البیت
بود و هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بصادق ع دهد
سالی عیالش گفت مرا هم با خود بحج ببر وی قبول کرد و با خود ببرد و آن هزار
دینار که برای امام می برد در درجی آن زن نهاد و قفلی بر زد چون بمدینه حضرت
رسول ص رسید آن قفل بگشاد هیچ زر ندید مرد متحیر فرو ماند از زن پرسید زن
گفت من نمیدانم و با ما کسی نبود حاصل القصه مرد زر پیش زن را برهن گذاشت
و هزار دینار بستد و بخدمت صادق ع برد صادق گفت ای جوان این زر را باز پس

بر که آن زر که در درج بود ما آنرا برداشتیم که ما را احتیاجی بدید آمده بود آن
شخص گفت چون این حکایت از امام بشنیدم اعتقاد من یکی در صد شد
و اخلاص من برفتم و آن زر را باز پس دادم روایتست از همین شخص که گفت
روزی بخانه آمدم زن خود را در حالت نزع یافتم پرسیدم گفتند درد دل
بدلش در آمد و بیفتاد و بمرد پس مرد بر بالین زن بنشست و ساعتی بگریست
آنگه برخواست و نزد امام شد و حکایت بگفت امام فرمود که ای جوان زن
تو زنده است و نمرده است مرد بخانه آمد زن خود را دید زنده شده تا که
بحج رسیدند در طوافگاه جمعی انبوه دیدند مرد نگاه کرد صادق ع را دید زن
وی پرسید که این چه کس است مرد گفت مولای ما ابو عبدالله صادق است زن
نگاه کرد گفت بلی بخدا که آن مرد است که دیدم دست در ساق عرش زده بود
و شفاعت میکرد تا روح مرا بمن باز دادند ای عزیزان اینها از ایشان عجیب
و غریب نیست زیرا که هنوز از غنچهٔ حیات گل حکمت نشکفته بود و دبیر تقدیر
منشور خلافت بنام آدم ننوشته بود که نور وجود ایشان در خانقاه قدم
سبحهٔ ثنا با ملائکه وفا میگردانیدند و هرچه از کتم عدم بصحرای وجود آمد از آدم
و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جن و انس همه طفیل وجود مبارک ایشان
بودند شعر وَلَوْلَاكُمْ لَمْ يَخْلُقِ اللّٰهُ خَلْقَهُ ۞ وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا الْغُرُورُ
وَلَوْلَا ۞ وَمِنْ اَجْلِكُمْ خَلَقَ الْاِلٰهُ خَلْقَهُ ۞ سَمَاءً وَاَرْضًا وَابْتَلَى
الْاِنْسَ وَالْجِنَّا ۞ چون جعفر صادق ع درگذشت پسرش عبدالله بن جعفر کودکی
بکند و آتش در وی کرد و نفط ریخت عبدالله را گفت ای برادر اگر تو امامی

وصاحب این کاری دست درین آتش کن وی دست در آنجا نتوانست کرد
موسی بن جعفر عم دست برد وانان آتش بدست گرفت ودستش نسوخت
نظم ما یجی وقف علی الکاظم فما علی العادل والّلائم وکیف
لا امدح مولی غدا فی عصره خیر بنی آدم ومن کموسی او کابائه
بین قریش وبنی هاشم عمار بن یزید گفت در خدمت علی بن موسی الرضا عم
بمکه میرفتم غلامم در راه رنجور شد وانگور خواست گفتم اینجا انگور از کجا است
رضا عم گفت غلامت آرزوی انگور کرده است گفتم بلی یا ابن رسول الله
گفت بمقابل خود نگاه کن بنگریدم باغی دیدم باصفا دروی انگور وانار
ودرختان سر درهم آورده دررفتم وانگور وانار باز کردم وپیش غلام
آوردم وزاد نیز برگرفتم چون ببغداد آمدیم لیث بن سعید وابرهیم بن
سعید را حکایت کردم ایشان برخواستند وپیش رضا عم آمدند واین
حکایت باز گفتند گفت از نظر شما هم دور نیست اینک اینجاست بنگریدند
بستانی دیدند بانواع میوه آراسته گفتند بلی یا امام این از شما عجیب
نیست گواهی میدهیم که تو بر حقی وفرزند رسول خدای وشما بهترین خلق خدایید
ابو اسد را گفتند تو فاضلترین مردمانی در شعر ومدایح وبدیهه چرا در مدح
امام رضا عم چیزی نگویی گفت مرا کجا یارای آن باشد که مدح کسی گویم که
جبرئیل امین خادم پدرش بوده باشد پس گفت شعر قیل لی افضل الناس
طرّاً فی المعانی وفی الکلام البدیهة فلماذا ترکت مدح ابن
موسی والفضائل التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام

کان

کان جبرئیل خادماً لابیه محمد بن سنان گفت مرا درد چشم پدید آمد چنانکه
بجز نابینایی رسیدم پیش مولای خود ابو الحسن علی بن موسی الرضا شدم
گفتم یا ابن رسول الله بر من رحمت کن که بعجب دردی مبتلا شده ام وی رقعه
نوشت وگفت پیش پسرم ابو جعفر محمد التقی رو وخود را برو مال وازوی
درخواه تا ترا دعا کند ابو جعفر محمد تقی را آنروز یک سال وچهار ماه بیش نبود
رقعه بستدم وبخدمت آن حضرت شدم چون بدست گرفت ودروی نگاه
کرد پس دست برداشت وروبسوی آسمان کرد وچیزی میگفت وروی از
آسمان نتافت تا که هر دو چشم باز شد چنانکه پنداشتم هرگز درد چشم
نبود روایت کرده اند از صالح بن سعید که گفت در نزد امام محمد بن علی النقی
عم شدم واو را در خان صعالیک باز داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله
در همه کار میخواهند که نور ترا افرونشانند وانکم داشتی هیچ فرونگذاشتند که
ترا در خان صعالیک باز داشته اند وی بدست اشارتی کرد پس گفت بنگر
پس بنگریستم مرغزاری دیدم بغایت نضارت وخوشی ودران زنانی دیدم
که مثل آن هیچ چشم ندیده باشد وگوش نشنیده غلامان چون لؤلؤ مکنون
ودران جویهای آب روان چشم متحیر شد وجانم خیره ماند گفت ای صالح
خدای تعالی اینها از برای ما وشیعیان ما ساخته هر جا که باشیم اینچنین باشد
ما را ما در خان صعالیک نیستیم بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر تا من
از شوق قفس را بهم درهم شکنم شوقم آنست که پرواز کنم تا بر دوست بهوای سر
کویش پر وبالی بزنم آورده اند که متوکل خلیفه در مجلس شراب بود کس فرستاد

تا علی النقی را پیش وی آوردند و برابر خود نشاندند و قدحی می پیش وی
داشت گفت معاذ الله که این خورم که بخون و گوشت من آمیخته نخواهد شد
گفت پس ما ابدین معافدار گفت معافتان داشتم گفت مرا صوتی
بشنوان علی النقی ع به آواز بلند گفت کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین این آیت حال
فرعونیانست یعنی بسا باغ و بستان و چشمهای روان و مقامها و
منظرها که داشتند جمله بگذاشتند و برفتند و ما آنرا میراث بقومی دیگر
داده ایم آنگه گفت از اشعار چیزی مرا بشنوان علی النقی ع این آیت را
بدو شنوانید نظم باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما
اغنتهم القلل • واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم • واسکنوا
حفرا بئس ما نزلوا • ناداهم صارخ بعد دفنهم این الاساور
والتیجان والحلل • این الوجوه التی کانت منعمة • من دونها تضرب
الاستار والکلل • معنی آنست که اگر مقامشان بر سر کوهها بودی و در حصارهای
استوار حارثان و شجاعان روزگار و مردان کارزار بودند چون مرگ آمد
آن کوهها مانع نتوانست شد پس از تخت مرادشان بتخته گور آوردند منادی
از پس دفن ایشان آواز دهد که کجا شد آن حال و نعمت شما و کجا شد آن زر
و زیور شما و کجا شد آن حلها و تاجهای مرصع شما و چگونه است حال رویهای
زیبای شما که آفتاب و ماه را بران رشک بودی گور بزبان حال جواب ایشان
باز دهد که بیایید و حال ایشان ببینید که بچه رسیده است و رویهای ماه مانند
ایشان و تنهای سیمین و بلورین ایشان چگونه خانهای موران و طعمه

کرمان

کرمان شده است شعر فافصح القبر عنهم ما سئلوا تلک الوجوه
علیه الدود تقتتل ای دیده اگر کور نه گور ببین • وین عالم پر فتنه پر شور
ببین • شاهان جهان و سروران عالم • در زیر لحد در دهن مور ببین • بیدار
کنون باش که در گور نه • رفتند بسی بگور اگر کور نه • گیرم که زخوبی بر افلاک
رسی • جز طعمه مار و خورده مور نه آورده اند که چون مرده را دفن کنند و یکهفته
بران بر آید روح دستوری خواهد تا تن را ببیند بیاید چشم و گوش را به
بیند از هم گشاده و تن عزیز در خوناب و زرداب غرق شده روح گریان
باز گردد بعد از هفته دیگر باز بیاید همه اعضا را بیند کرم افتاده و دهان
و زبان پر کرم شده روح بنوحه و زاری در آید پس گوید که کجاست عیال
مهربانت کجا اند فرزندان و برادرانت کجا اند خویشان و دوستانت که
عمر در سر کار ایشان صرف کردی حالا یکی بتو یاد نتوانند رسید من ترا بدین
سان نتوانم دید بدرود باش تا قیامت که آنجا بیکدیگر رسیم آورده اند که عیسی
علیه السلام پیرزنی را دید بر سر گوری نشسته زار زار میگریست عیسی ع پرسید که این گور ترا
چیست گفت پسر منست گفت اگر خواهی ورا زنده سازم بقدرت خدا پیرزن گفت
خواهم حضرت عیسی دعا کرد آن شخص زنده شد و از گور بیرون آمد با روی زرد و موی سفید
و پشت دوتا پیرزن گفت این پسر من نیست که پسر من جوان بود با روی چون
ماه و موی سیاه بود آن شخص گفت ای مادر من پسر توام اما زردی روی من از تاریکی
گورست و کجی پشت من از تنگی لحدست و سفیدی موی من از هول منکر و نکیر حال گور اینست
که اول منزلست از منازل آخرت القبر اول منزل من منازل الآخرة عزیزا بنگر
که حال چونست آه از آن ساعتی که خلقان از گور برخیزند مدهوش و متحیر که و ترکی

النَّاسَ سُكَارَى آه ازان ساعتی که ترازو نصب کنند و اعمال بسنجند
که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ آه ازان ساعتی که نامها پران
شود که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ آه ازان ساعتی که خلقان را
بر دو راه بدارند که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ فصل بیست و نهم
رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حَافِظُوا عَلَى
الصَّلَوٰةِ الْخَمْسِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَدْعُو بِالْعَبْدِ
أَوَّلُ شَيْءٍ يُسْأَلُ عَنْهُ الصَّلَوٰةُ فَإِنْ جَاءَ بِهَا تَامَّةً وَإِلَّا زُخَّ
فِي النَّارِ المناجات پادشاها بندگانت بر درگاه تو حاضر آمده اند فرمان
أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ را بگوش جان استماع نموده و کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان
بسته شکسته بسته بجا آورده اند ای منزه و مستغنی از نیاز و طاعت این مشت خاک
بی بضاعت خداوندا حاجات اصحاب حاجت را بدرجهٔ قبول و اجابت برسان
و نمازی که بحضرت بی نیاز آورده اند و عرضداشت برقم اجابت و استجابت
نزدیک گردان و شوق و ذوق اداء فرایض در اوقات خویش در باطن ما
مستقیم گردان و همه را از خواب غفلت بیداری کرامت گردان و توفیق علم و عمل
صالح ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین برحمتك یا ارحم الراحمین
روایتست ازان خلاصهٔ موجودات مهتر و بهتر کاینات مفخر سادات و منبع سعادات
شفیع اصحاب سیئات خواجهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید
که مواظبت نمایید بر نمازهای پنجگانه و بجای آرید آنرا با ارکان و شرایط آن و مواقیت
حدود آنرا مراعات کنید که چون روز قیامت باشد اول چیزی که بنده را ازان
سؤال کنند نماز باشد اگر از عهدهٔ آن بیرون آمده باشد سلامت یابد و اگر نه عیاذا

بالله

بالله بر آتش دوزخ گرفتار شود پس بنده باید که محافظت نمازها بواجبی نماید و چون
گذارد طریق خضوع و خشوع مرعی دارد تا موجب فلاح و نجاح شود که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ خشوع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس
خدای تعالی و بجای دیگر ننگرد و قولی دیگر آنست که چشم بر جایگاه سجده نهد و بجای دیگر
ننگرد که از رسول صم روایتست که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی ننگرد چون بغیر
سجده گاه نگرد حق تعالی گوید ای بندهٔ من بتو می نگرم تو بکه می نگری که ترا از من بهترست
روی بمن آر که ترا از من بهتر نیست آورده اند که حضرت رسول صم مردی را دید که نماز میکرد
و دست بر محاسن خود فرو میکشید خواجهٔ عالم صم گفت اگر این مرد را دل خاشع
بودی اعضای وی نیز خاشع بودی و نیز فرمود که چون بنده روی بنماز آرد رحمت
حق نیز روی بوی آرد پس نباید که دل بخیالات فاسده مشغول دارد دیگر گفته اند که
خشوع در نماز آنست که همه تن و جوارح در نماز بود نه آنکه تن در نماز بود و بدل در
بازار چنانکه گفته اند ابو العباس جوالی جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده هر چند
اندیشه میکرد بیادش نمی آمد تا که روزی بنماز رفت بیادش آمد چون بخانه آمد شاگرد را
گفت مرا بیاد آمد که جوال بکه داده ام برو و بستان شاگرد گفت ای استاد تو بجوال
جستن رفته بودی یا بنماز کردن ابو العباس را ازین سخن حالتی پیدا شد خود را دریافت
و بطلب علم شتافت تا که مفتی شد دیگر ابو بکر واسطی گفت خشوع در نماز آن بود که نماز
خاص خالص برای حق کند و عوض طمع ندارد مسلم بن دینار گفت نزد امام الساجدین زین
العابدین ع نشسته بودم مردی در آمد و او را گفت نماز دانی و سطی گفت خواستم که وی را برنجانم
و جفای بلیغ رسانم گفت مهلا یا ابا حازم فان العلماء حلماء و رحماء ساکن باش که
عالمان حلیم و رحیم باشند پس امام روی بسایل کرد و گفت آری نماز میتوانم کرد گفت پس از نماز

فریضه بر تو چیست گفت هشت چیز اوّل نیت دوم طهارت سیم عورت تن را پوشیدن چهارم
سجده بر جای پاک کردن پنجم شناختن وقت را ششم تن پاک را جامه پاک پوشانیدن
هفتم موقف قبله گفت از خانه بچه نیت بیرون می آیی گفت به نیت زیارت گفت بچه نیت
در مسجد میروی گفت به نیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی گفت به نیت عبودیت و
مقر و معترف آمدن بوحدانیت خدا گفت بچه روی به قبله آری گفت بسه فریضه و یکی سنت
گفت آن سه فریضه کدام است گفت توجه به قبله و نیت و تکبیر احرام و جهت تکبیر دست برداشتن
سنت است گفت تکبیرات چند است گفت اصل تکبیر نود است وازان نود و پنج فرض است و
باقی سنت گفت بچه در نماز روی آری گفت به تکبیر احرام گفت برهان نماز چیست گفت
نظر در جای سجده کردن گفت تحریم نماز چیست گفت تکبیرش گفت تهلیل نماز چیست گفت
سلامش گفت جوهر نماز چیست گفت تسبیحش گفت شعار نماز چیست گفت تعقیبش
گفت قیام نماز چیست گفت صلواة بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست گفت
وَلَایَتُنَا وَالْبَرَاءَةُ مِنْ أَعْدَائِنَا دوستی او و بیزار شدن از اعدا و ما پس اگر
تولا با اهل بیت رسول میکنی و تبرا از دشمنان او نمازت قبول کرده و مقبول حضرت
حق کردی و اگر بخلاف این باشد مردود دنیا و آخرة کردی و در حدیث آمده است
که مردی را شهید کردند رسول صم گفت در راه حق شهید شده است فرشتگانی که بر وی
موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود که از برای او در بهشت گشادند و حوران استقبال
روح وی نکردند پس حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید بنگریستند روی
هوا را دیدند پر از طاعات و خیرات وی آن فرشتگان گویند خداوندا چرا در آسمان نمی
گشایند از برای عملهای این بنده پس پادشاه عالم گوید بردارید این عملها را اگر می
توانید هرچند خواستند که بردارند نتوانستند پس الله سبحانه و تعالی گوید طاعت و عبادت

بنده را

بنده را مرکبیست تا آن مرکب نباشد هیچ کس بر نتواند داشت و بی آن مرکب بمحل
قبول نرسد و آن مرکب ولایت علی ابن ابی طالبست و فرزندان وی و بری
بودن از دشمنان ایشان فرشتگان بنگرند و بی آن مرکب نباشد حق تعالی
گوید ای ملایکه شما بجای خود روید پس خدای تعالی زبانیه را فرماید تا آن عملها
بدوزخ کشد و آن بنده را نیز بدوزخ کشد تا بدانی که بی دوستی علی و فرزندانش ع
طاعات و عبادات مغفور نیست شعر لَوْ أَنَّ عَبْدًا أَتَى بِالصَّالِحَاتِ غَدًا
وَوُدِّ كُلِّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَوَلِيّ وَصَامَ مَا صَامَ صَوَّامٌ بِلَا مَلَلٍ وَقَامَ
مَا قَامَ قَوَّامٌ بِلَا كَسَلٍ وَعَاشَ فِي الدُّنْيَا آلَافًا مُؤَلَّفَةً عَارٍ مِنَ الذَّنْبِ
مَعْصُومًا مِنَ الزَّلَلِ وَاللهِ مَا كَانَ يَوْمَ الْحَشْرِ مُشَفَّعًا إِلَّا بِحُبِّ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيّ پس ای بنده هرگاه که با دوستی ایشان نماز گذاری و شرایط
و ارکان آنرا بجای آری دانی که ثواب تو چیست انس بن مالک از رسول صم
روایت کرد که چون بنده مومن از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام گوید از گناه بدر
آید چنانکه اول روز از مادر بوجود آید و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بگوید بهر مویی که بر تن وی باشد حق تعالی عبادت یکساله بنویسد و ویرا چون
فاتحة الکتاب و سوره بخوانند چنان بود که حجی و عمره بجا آورده باشد و چون
برکوع برود آنچنان بود که بهم سنگ خود زر بصدقه داده باشد و چون بگوید
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی فرو فرستاده است
خوانده باشد و چون سر بردارد و بگوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ حق تعالی بنظر رحمت بر او نگرد و چون سر بسجده نهد پادشاه عالم

بعد جن وشیاطین ویرا حرز بوید وچون بکوید سبحان ربی الاعلی وبحمده
چنان بود که بهر حرفی بنده آزاد کرده باشد وچون بتشهد بنشیند جزای صابرانش
بدهند وچون سلام دهد درهای بهشت بروی وی بکشایند وکویند کای بنده
از هر در که خواهی درآی ای عزیزان بنکر که باندک تکلیفی بندکان را چه تشریفات
میدهند شعر لطف او لطفیست بیرون از عدد فضل او فضلیست بیرون از شمار
کر بهر مویی زبانی باشدت شکر او ایک نکویی از هزار هرگاه که کناهی از تو
در وجود آید چون استغفار کنی وبرخیزی ونماز بکذاری حق تعالی آن کناه را از تو
عفو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات معاذ جبل روایت میکند که
مردی نزد رسول صلعم آمد وکفت چه کویی در حق مردی که با زنی نامحرم بنشیند و
هرچه در میان زنان ومردان برود مکر واقعه که نرود در میان ایشان برود
حق تعالی این آیت فرستاد که اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل
یعنی برخیز ووضو ساز ودو رکعت نماز بکذار تا کفارت آن کناه شود
صحابه کفتند یا رسول الله این او راست خاص یا همه امت را عام کفت جمله امت را
دیکر هر کاه دردی وبیماری ویا محنتی بتو رسد برخیز ونماز کذار تا شفا یابی
وخلاص شوی روزی خواجه سلمان را دید بر روی افتاده واز درد شکم می نالید کفت
یا سلمان قم فصل رکعتین یعنی برخیز ودو رکعت نماز بکذار سلمان برخواست
ودو رکعت نماز بکذارد فی الحال شفا یافت بدانکه نماز صدق محبتست ودران
چهار چیزست المناجات مع الحبیب والقیام بین یدی الحبیب والتقرب
الی الحبیب یعنی نماز راز کفتنست با دوست وتقرب جستن با دوست وزاری
کردن با دوست پس چون نماز رازست نیکو نبود که در میان راز بغیری التفات کنی

دیکری

ودیکری باز کردی آورده اند که سرپوشیده در طواف بود مردی چشم بوی کشید کفت
ای نادان اکر بدانی که درین ساعت از که باز مانده بنظر حرام نپردازی ع
جانا بنکر که از که می مانی باز اندر سر عمر من شبی وقت نماز برداشت نقاب از رخ
کفت از سر ناز جانا بنکر که از که می مانی باز ای کدای عاصی در روزی سیصد و
شصت نظر از جانب ربانی بدل بنده میرسد وتو از ان غافل بدیکری مشغولی
ودوستی دیکران را بدل راه میدهی اکر فردا عتاب کنند که ما آمده بودیم بخانه
دل تو وغافل بودی از شرمساری رویت سیاه شود وهیچکونه عذر نتوانی
آورد دو حالت چکونه خواهد بود ای بندهٔ مسکین اکر عزت میطلبی از درکاه او
طلب واکر دولت میخواهی از بارکاه او طلب که ذات او دو عزت او دایست
وانتقال را بهیچ وجه بوو راه نیست که من اعتز بالله فهو عزیز فی الدارین
ومن اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین ومن اعتز بالمولی
فهو جلیل ومن رام عزا من سواه فهو ذلیل رب العزة عزت ربوبیت
وعزت جبروت وقدرتست عزت فضل ورحمتست بنکر که انبیا واولیا چه عزت
یافته اند که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین
تاج اصطفا واجتبا بر سر آدم ونوح وآل ابرهیم عم نهادند وبعضی را بر بعضی
تفضیل نهادند که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض رسولان را بعضی ایشان را
بر بعضی تفضیل نهادیم وهر یک را چیزی دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را
رفعت دادیم نوح را اجابت دعوة دادیم سلیمان را ملکت دادیم ابرهیم را خلت
دادیم داود را حکمت دادیم موسی را درجهٔ مناجات دادیم عیسی را معجزات دادیم
محمد را محبت دادیم وآنچه همه را دادیم تنها او را دادیم وآنچه او را دادیم دیکرانرا

نادیم از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردیم و از آنجا بسدرة المنتهی که سُبْحَانَ الَّذِی
أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا یعنی تا بوی بنمایم آیات و دلایل خود را و نیز عالم بالا را
بوجود شریف او مشرف کردانیم یعنی ای سید عالمیان چون عالم خاک را مشاهده
کردی عالم پاک را هم ملاحظه کن زمین را به انوار جمال خود بیاراستی آسمان را نیز
باسرار نور خود بیارای که صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و مرکز رسالت که
خلعت قربت یافته اند همه طفیل تو اند و ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت
در آرزوی دیدار تو اند نظم ای همه شاهان جهانت غلام وی همه خوبان زمانت
رهی تا که برند سجده تراب کمان چون قدم از حجره به برون نهی پس چون
خواجه کونین و فخر عالمین را از سدرة المنتهی بگذرانیدند و بعرش رسانیدند
و خلعت قربت قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ در پوشانیدند و بر بساط قرب
شراب انس چشانیدند و صد هزار اسرار بی زحمت اغیار با وی در میان آوردند
و تاج لعمرک بر سر وی نهادند در وقت مراجعت همچنان بموسی عمران رسید
کفت ای سید عالمیان وای خواجه هر دو جهان ما را خبر ده تا چه کردی و چه
بردی و چه آوردی کفت یا موسی نیاز بردم و ناز آوردم و سوز و کداز بردم
نماز آوردم کفت یا رسول الله وای مهتر و بهتر چند نماز آورده پس خواجه صلعم کیفیت
نماز را بوی شرح داد موسی علیه السلام کفت ای خواجه اکر تخفیفی طلب کنی بهتر باشد که
امتان تو ضعیفند و طاقت این بار کران نمی آرند خواجه صلعم بدرکاه شد و حاجت
عرض نمود تخفیف یافت چون باز آمد هم بموسی رسید و وی را از کمیت خبر داد کفت
یا حبیب الله دیکر تخفیف خواه چنانکه کفت [illegible] بریده دراز شده

القصه

القصه همچنان حضرت رحمة للعالمین که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
تخفیف میخواست تا که بر پنج نماز قرار کرفت پس ای بندکان بر پنج نماز مداومت و محافظت
نمایید و تقصیر روا مدارید و چون وقت نماز در آید هر مهمی که باشد دست بدارید
و روی نیاز بجانب نماز آرید که در حدیث آمده که چون بنده مؤمن در اول
وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولی آرد حق تعالی مهمات وی را کفایت
کند و در دنیا شر اشرار از وی دور کرداند و در آخرت بمساکن ابرارش فرود
آورد آورده اند که مؤمنه بود پارسا تنور تافته تا نان پزد وقت نماز
در آمد و کودکش در کریستن آمد و شیر میخواست با خود کفت با این همه کار که
مرا پیش آمده است هیچ از آن بهتر نیست که نماز را مقدم دارم که رضای حق حاصل
کرده باشم در نماز ایستاد ابلیس خبر یافت فریاد میکرد شیاطین و اقارب
او بر وی کرد آمدند و کفتند ای مهین ما ترا چه رسیده است کفت أُمِرْتُ بِالسُّجُودِ
فَأَبَيْتُ وَأُمِرَتْ هَذِهِ فَأَطَاعَتْ مرا سجده فرمودند ابا کردم و این زن را
بسجود فرمودند طاعت میکند کفتند ما را چه میفرمایی کفت کودک وی را در تنور
اندازید کودکش را در تنور انداختند کودک فریادی کرد چون آواز کودک
بکوش مادر رسید آتش در دل وی افتاد با خود کفت کمال بندکی نبود که پیش
باز روی و فرمان وی را نیمه بکذاری آنکه نماز بریده و کودک سوخته و دیو خشنود
شده باشد چه فایده کرده باشی پس بادلی قوی نماز تمام کرد پس بسر تنور شد
کودک را دید که در میان آتش سوزان بازی میکرد و ضرری بوی نرسیده چون وی فرمان
خدا را نکاه داشت وی نیز فرزند وی را نکاه داشت تا بدانی که هر که خدا را بود
خدا نیز او را بود که مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ آورده اند که روزی بوذر

غفاری بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم اگر خود بصحرا ببرم از خدمت تو محروم میمانم و اگر بدیگری میدهم می ترسم که بر ایشان ظلم کند خواجه فرمود که خود گوسفندان خود را بصحرا بر پس ابوذر گوسفندان بصحرا برد و در نماز ایستاد گرگی بیامد و روی بگوسفندان نهاد ابوذر گفت ابلیس لعین بوسوسه من آمد که این ساعت گرگ همه گوسفندان ترا تباه میکند و ترا سبب معاش نماند گفتم باکی نیست که توحید خداوند تعالی میگویم و ایمان بمحمد مصطفی آورده‌ام و تولی بحضرت علی و فرزندان علی دارم و بیزارم از دشمنان ایشان مرا این بهتر دین بود که گرگ برفت و گوسفندی برگرفت و شیری در آمد و گرگ را بگرفت و دو نیمه کرد و گوسفند را بسوی گله رها کرد و شیر بزبان آمد که ای ابوذر نماز میکن و دل را مشغول بنماز دار که حق تعالی مرا موکل کرده بر گوسفندان تو تا که از نماز فارغ شوی پس هر کرا با نماز صدق و اخلاص درست بود چنین بود که شنیدی والله اعلم

فصل سیم رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسَانِهِ مهتر و بهتر عالم چنین فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای خدا برخیزد و بساط رضای خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب اخلاص در میدان طاعت آرد و جولان دهد بحقایق حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری شود اما اخلاص آنست که خلق را از راه بردارد و صدق آنکه خود را از میان برگیرد و در محل رتبت و منزلت و جاه اثبات خود نکند که هر که افعال و اقوال خود را قیمت نهد هرگز حلاوت طاعت بمذاق او نرسد در خبرات که موذنان حضرت احدیت هر یکی را

باتاج

باتاج کرامت مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ چون نوبت دولت خلقت آدم در رسید و دوال جلالت و سلطنت او بر کوس عزت زدند ملایکه از سر طهارت خویش آواز اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا بر آوردند و بنظر اعتبار در اعمال خود نظر کردند که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ لاجرم امر الوهیت از مملکت ارادت در آمد که اُسْجُدُوْا لِاٰدَمَ یعنی ای ملایکه این مشت گل را سجده کنید تا قدر سجود شما از پیش دیده شما برخیزد محققان گویند ایشان بظواهر نگریستند و حق تعالی بر اسرار ایشان بکدورات بشریت نگاه کردند و حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب ایشان باز داد که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ای فرشتگان شما بآرایش ظاهر می نگرید و من بآرایش باطن شما را بر اسرار الهیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما وقوف نه اگر شما جفای ایشان می بینید ما صفای باطن ایشان می بینیم اگر شما در رشتهٔ طاعت عقد ایشان در حلقهٔ مغفرت ما اگر شما دست در عصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه محل اگر قبول ما نبود و ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود ای عزیزان دست امید بدامن عنایت ازلی و سوابق لطف لم یزلی زنید که پیش از خلقت آب و گل بوده است دیگر آن روز که دایهٔ تکوین بر این شخص گلین می کشید خطاب کرد که شخصی می آفرینم که هرگز چنان نیافریدم نه آنکه بر قدرتم مستجیل بود ولیکن غیرت عنان قدرت را باز کشید خواستم که تر محبت با کیفیت او را بود که آن خاص او ست آورده اند که بزرگی پسری داشت که او را بغایت دوست میداشت پرسیدند که پسر خود را تا چه غایت دوست داری گفت بحدی که نخواهم که مرا فرزندی دیگر باشد تا در محبت با او

جامه کهنه و آجیده روزگار
در

شریک نبود القصه چون آفتاب جمال آدم از برج جلال سر بزد ملایکهٔ ملکوت را
در پیش سریر سروری او بسجود فرمودند که اسْجُدُوا لِآدَمَ درین سجده خلاف
کرده اند یک قول آنست که سجده خدای را بود نه آدم را و آدم قبله بود و قول دیگر
آنست که سجدهٔ اجلال و تعظیم بود محمد و آلش را ص که صلب آدم مشتمل بود بر انوار
ایشان که شریفی که انبیا یافتند و معجزاتی که انبیا را بود از ایشان بود آورده اند
که منصور دوانقی هفتاد کس از ساحران بابل را بخواند و گفت جعفر بن محمد
الصادق ساحر است اگر شما بسحری او را در مجلس من خجل و شرمسار کردانید شما را
مالی بسیار دهم پس آن ساحران صورتهاء سباع ساختند و هریک در پهلوی
خود نشاندند منصور دوانقی بر تخت نشست و خلقی انبوه نزد وی حاضر بودند
کس فرستاد و صادق را ع بخواند چون در آمد دید که جمعی از ساحران و جمعی
از ددان نشسته بودند گفت وای بر شما ایا مرا نمی شناسید پس بغضب بدان
صورتها نگریست گفت بگیرید هریک صاحب خود را و فرو برید بفرمان خدای تعالی
آن صورتها در جستند و هریک صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت
افتاد چون بهوش آمد و گفت یا ابا عبدالله توبه کردم از من در گذر گفت
در گذشتم گفت صورتها را بگو تا آن مردمان را رد کنند گفت هیهات هیهات
اگر عصای موسی سحرهای فرعونیان را رد کردی این سباع نیز رد کنندی این باشد
و تو دیگر ایشان را از مبینی ∘ جعفر الصادق بین الوری ∘ واسطة لآل
الرسول ∘ ماذا یقول العبد فی ماجد ∘ یولد بین المرتضی والبتول ∘
پس چون خدای تعالی ملایکه را بسجود آدم فرمود جمله سجده کردند الا ابلیس
که گردن کشی کرد و از جملهٔ کافران شد که فَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ

الا ابلیس

اِلَّا اِبْلِیسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِینَ بعضی خلاف کرده اند درین
که ابلیس فرشته بود یا نه از عبدالله روایت آنست که فرشته بود پیش از نافرمانی
و نامش عزازیل بود و قولی دیگر آنست که جن بود که کَانَ مِنَ الْجِنِّ دیگر آنست
که او از آتش است و فرشته از نور و فرشته طعام و شراب نخورد و میانهٔ آتش
و نور مناکحه نبود و ابلیس بر خلاف اینست و منافق بود و عبادتی که میکرد
بر وجه نفاق بود فرشتگان نمیدانستند حق تعالی بامتحان سجده کشف کرد بر فرشتگان
تا ایشان را معلوم شود که او منافق بوده است و متکبر سهیل بن عبدالله
گفت درین راه بنظر بصیرت نگاه کردم و بسر حقایق گماشتم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز ندیدم و هیچ حجابی سطبرتر از دعوی ندیدم براه آدم نگر تا همه نیاز و انکسار
بینی با آنکه مسجود ملایکش کردانیدند و بر تخت خلافتش نشاندند و بهشت را
اقطاع او کردند و این توقیع روان کردند که وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ
لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ با این همه ارتفاع یک
ذره از نیاز او کم نشد لاجرم چون با شرف خلافت بندگی و افکندگی داشت
و هنوز گندم نخورده بود که تاج ثُمَّ اجْتَبَاهُ از برای او بپرداخته ابلیس با
نفاق چون کبر و منی داشت تا هنوز سر باز نزده بود که تیغ لعنت بزهر قهر آب
داده بودند یعنی بدانی که درین راه افکندگی باید نه کبر و منی ابلیس گوید که اگر مرا
فرمودی که سجده کن و نکردم آدم را نیز فرمودی که گندم مخور بخورد خطاب آمد
که ای مطرود ملعون غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق و او دوست بود و تو
دشمن ندانی که ذلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان بچیزی نخرند

شعر مرا با دوست ای دشمن وصالست ترا گر دل نخواهد دیده بردوز ما ن تا نگوئی
که آدم گناه کرد آدم معصوم بود از گناه صغیره وکبیره وآنچه حق تعالی فرمود که
وعصی آدم ربه فغوی آن نه عصیان بود بلکه فعل قبیحی بود نه نهی و معصیت
مخالفت امر بود اگر امر بواجب بود واگر بمندوب آدم را ترک تناول شجره
مندوب بود اگر ترک تناول آن کردی مستحق ثواب گشتی چون نکرد مستحق
ثواب نگشت دیگر آنکه ذنب در بهشت از وی در وجود آمد وبهشت سرای
تکلیف نبود ودیگر آنست که حق تعالی آدم را بیافرید برای خلافت زمین که
انی جاعل فی الارض خلیفة چون وی را بزمین فرستاد رقم ثم اجتبیه
بروی کشیدند تاج ان الله اصطفی آدم بر سرش نهاد ای عزیز انبیا دوستان
حق بودند اگر اعتقاد تو در حق ایشان بود نام تو در جریدهٔ دوستان
ثبت کنند چون نامت در جریدهٔ دوستان ومحبان ثبت شده باشد
اگر ذلتی افتد درگذرند شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع آورده اند که یکی با یکی صحبت داشتی چون
وقت وداع شد عذر میخواست همانا که ابراهیم ادهم بود گفت دل فارغ دار
که ما را صحبت بلطف ومحبت بوده است ودوست از دوست بدی نبیند عزیزا تو هم
دوستی وهم بندهٔ بندهٔ که در ظاهر امر وفرمانست ودوستی که در باطن نثار لطف دوستانست
اما تا امتثال اوامر واجتناب نواهی نکنی بساط ظلم وقبح در نوردی نامت در
جریدهٔ دوستان ثبت کنند پادشاه عالم میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی از محبت
من محروم مانی که والله لا یحب الظالمین وبلعنت من موسوم گردی که الا لعنة الله

علی الظا

علی الظالمین واز رحمت من دور مانی که فبعدا للقوم الظالمین ظلم به
انواعست اما زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانرا بیجان کنی یا قصد خانمان
مسلمانان کنی ودلهای ایشان بریان کنی ودیدها گریان کنی این نیز ظلمست
که پای از جادهٔ شرع بیرون نهی وخلاف امر وفرمان کنی که ومن یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه این نیز ظلمست که برخلاف حکم قرآن حکم کنی که ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الظالمون این نیز ظلمست که چون عصیان
کنی توبه نکنی که فمن لم یتب فاولئک هم الظالمون دیگر آنکه اگر ظالم
نباشی یاری ظالم هم نکنی که هر که یار ظالم باشد حشرش با ظالمان کنند که
احشروا الذین ظلموا وازواجهم نقلست که یحیی برمکی را گفتند فلان کس قلم
نیکو می تراشد که هر که بدان قلم نویسد نیکو آید بفرمود تا وی را حاضر آوردند ودو
قلم بوی داد تا بتراشد چون بتراشید نام خود بدان قلم نوشت نیکو آمد وی را خلعتی
داد بر خواست وبرفت چون بدر سرای رسید باز گشت وگفت ایها الامیر قلمها بنده
که بدان صنعتی را فراموش کرده ام قلمها بوی داد بر قلمها را بینداخت ودر پیش وی نهاد
گفت چرا چنین کردی گفت ای یحیی ترسیدم که بدین قلمها چیزی بکسی نویسی ومن ترا
بدان یاری کرده باشم وفردا با تو حشر کنند که قوله تعالی احشروا الذین ظلموا
وازواجهم گفته اند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد علاج سود
ندارد چو رفت کار از دست روز قیامت خطاب کنند فرشتگان که حشر کنید ظالمانرا
با اشباه وامثال ایشان وآنانکه ایشانرا بر ظلم یاری داده باشند وهر قومی را نیز
با اشباه وامثال ایشان حشر کنید ظالمانرا با ظالمان وزانیانرا با زانیان وخمارانرا
با خماران اکنون چه روزی خواهد بود آن روز ای بندگان غافل مباشید ازان روز آورده اند

که یکی از مردمان راه حق در بازاری میرفت شنید که نابینایی میگفت ای عزیزان بحق
روز بزرگ که مرا چیزی دهید آن بزرگ نعره بزد و بیهوش بیفتاد چون بهوش باز آمد
گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت ذکر روز بزرگ شنیدم که مردم از آن بیخبر ندیکی
بتبا و کلاه رفته و دیگری بدنیا و دستار و دین بدنیا فروخته و از آن غافل مانده
بیت أَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ سَاهٍ ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوبُ كَمَا هِيَ شعر
الا که بحرص و هوا می روی • راه نه اینست خطا میروی • حاصل خود بین که پس از چند
سال • بر چه صفت پیش خدا میروی • یان ای عزیزان دران روز بزرگ بسا عزیزان
که خوار و ذلیل خواهند بود و بسا امیران که اسیر و فقیر خواهند بود جمله انبیا و اولیا
بینی که از هیبت و سیاست آن روز بزانو ها در آمده و فریاد وا نفسی بر آورده و
میگویند خداوندا ما را طاقت و سیاست و دیدن آن روز نیست و ما را با امتان
کار نه اما ای بندهٔ عاصی بشارتی بشنو دران وحشت و فضیحت شهسوار سبحان
الذی اسری بمیدان قیامت در آید امتی امتی گویان و بگوید خداوندا امتان
مرا رحمت بی نهایت خود بخش و با من چه خواهی کن خطاب عزت در رسید که یا محمد
تو دوستی واستان تو دوستاران تو اند هر آینه ایشان را از برای رضای تو
دوست باید داشت عزیزا شرط دوستی آنست که هر که را دوست داری دوستان او را
نیز دوست داری و دشمنان او را دشمن داری مجنون عامری را دیدند که با سگی دوستی میکرد
گفتند ای مجنون با سگ دوستی میکنی مجنون گفت ای نادان نه سگ کوی لیلیست از آن
با او دوستی میکنم که شعر نهاده پا بکوی دلبر من • بهر گه پا نهدوی بر سر من • چه بودی
گر سر من پاش بودی • که بر خاک سر آن کوی سودی • ای آنکه دعوی محبت کرده
و در طریق محبت درست نیامده • مَا لَكَ الشَّوْقُ وَفِي عُنُقِكَ • مِنْ حُبِّ

الدُّنْیَا طَوْقٌ راه محبت بزبان بیان کردن آسانست اما قیام نمودن بدان
کار مردانست چون کسی خواهد که قدم در راه محبت حق نهد ظاهر خود بر شریعت وقف
باید کرد و باطن خود بر حقیقت و شب و روز مرکب عمل خود باید تاخت و از سر جان و
جهان باید برخاست آورده اند که پادشاهی بود جمال با کمال داشت روزی با وزیر
خود گفت این جمالی که مراست هیچ سوخته نمی بینم که با ما بجان دل داد و ستد کند
وزیر گفت ای پادشاه ترا عاشقان بسیارند ولیکن از همه صادقتر درویشیست
که از سر مجاز درگذشته و بحقیقت رسیده پادشاه گفت آن درویش را بمن بنمای
وزیر گفت چون فردا بمیدان در آیی درویش را بتو بنمایم دیگر روز پادشاه بمیدان
آمد چون گوی در خم چوگان در آورد درویش را دید که در پایان میدان ایستاده
انامله حیرت بدندان گرفته آب حسرة از دیده می بارید پادشاه اسب پیش او راند
گفت ای درویش سوخته پادشاه نزد تست که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ
پادشاه گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ ای درویش گوی بمن ده هنوز سلام بسمعش
نرسیده بود چون آواز پادشاه بگوش درویش رسید آوازی از وی بر آمد و جان
شیرین بیش وی تسلیم کرد شعر مَنْ مَاتَ عِشْقًا فَلْيَمُتْ هَكَذَا لَا خَيْرَ فِي
عِشْقٍ بِلَا مَوْتٍ قضا شعر آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ع مانا که دلش بسوخت
بر کشتهٔ خویش آورده اند که حق تعالی بموسی عم وحی فرستاد که در مصر در فلان محله و در
فلان سرای ما را بنده ایست که با ما یکانگی دارد او را بادرگاه ما دعوت کن و هر چه
کار او بتو رسد تحمل کن و از وی در گذار موسی عم برفت بدان در سرای و آواز داد
پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را پرستیده بود دویست سال متابعت شیطان کرده
و ایام جوانی خود را به پیری رسانیده و در کفر و عصیان بسر برده و بیرا گفت ای پیر چند سال

کر فرعون را خدمت میکنی که نه نعمت دنیا داری و نه نعمت آخرت روی بدرگاه خداوند زمین آسمان آر و کلمهٔ توحید بر زبان ران که هم نعمت دنیات دهند و هم نعمت عقبی موسی را جفا کرد و ناسزا گفت موسی ع تحمل میکرد و ویرا دعوت میفرمود پس ساعتی سر بفکر فرو برد آن تفکر دلش را از هوای شیطانی مصفا ساخت و سینه‌اش بنور هدایت مجلی گردانید و باطنش را از برای قبول حق مهیا از نجاست که حق تعالی فرموده اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ و هم حضرت رسول الله ص فرموده است که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ یعنی فکر یکساعت بهترست از عبادت یکساله پس پیر سر برآورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند موسی را ع خطاب آمد که پیر را بگوی که در زیر آستانهٔ درش گنجی نهاده است بردارد موسی ع ویرا بگفت پیر برفت و آغاز کاوش کرد زر پیدا شد پیر گفت ای موسی من بنو نگر خداوندی در میان بستام مرا خلعت عطا میکند دریغا که عمر ضایع کرده ام شوق و ذوق اسلام ویرا دریافته در طرب آمده روی بنماز ایمان نهاده کلمهٔ توحید بر زبان میراند این خبر بفرعون بردند بفرمود تا دیگی بیاوردند و روغن در وی ریختند و آتش کردند تا بجوشید پس پیر را حاضر آوردند گفت برگرد از دین موسی و گر نه بفرمایم تا درین دیگ اندازند گفت ای فرعون تنی که دویست سال ترا پرستنده باشد به از این نیرزد هرچه خواهی کن که ما از برای دوست حقیقی از سر جان جهان برخواسته ایم * چه جای سرکشی باشد ز حکم وی که درویشی چو شمع آنگاه خوش خندد که در شمع رخش سوزد * خواستند که ویرا در دیگ اندازند * جبرئیل ع ویرا ربوده بود و پیش موسی آوردند پیر مست شراب وحدت نوش کرده نعره میزد که ای مردمان فرعون و شیطان را می پرستید خدای رحمن رحیم را بپرستید گفتند خاموش باش که هلاک کنند گفت وَلَا یَجِدُ الْمَرْءُ حَلَاوَةَ الْإِیمَانِ حَتَّی یَأْتِیَهُ

البلاء

الْبَلَاءُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ یعنی مرد حلاوت ایمان نمی یابد تا بهمه فنون بلا نگردد * ممکن نبود که هر زمانی * رنجی نرسد بجان عاشق * عاشق چو یافت بوی معشوق * گردن نکشد گمان عاشق * دیگر باره آمدند و ویرا از پیش موسی گرفتند و پیش فرعون بردند و میخواستند که در دیگش اندازند که جبرئیل ع ویرا در ربود و باز پیش موسی آورد آری عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد پروانه صفت هستی خود را نثار شعلهٔ وصال او کند هستی مجازی عاشق برخیزد و هستی حقیقی معشوق شده از عاشق بیچاره جز نام و نشان نمانده

شعر

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست * تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه عشق گرفت * نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

بار دیگر آمدند و پیر را پیش فرعون بردند و موسی ع در عقب وی آمد پیر عاشق را برداشتند و دران دیگ جوشان انداختند روی بسوی موسی کرد و گفت یا کلیم الله باکی نیست اگر ما جان در راه جانان دربازیم پس آهی نکرد تا جان بحق تسلیم کرد موسی ع بگریه درآمد خطاب آمد که ای موسی در نگر موسی ع در نگریست درهای بهشت دید گشاده و آن مومن بر بهشت باقی رسیده و حور العین بروی نثار کردند موسی ع خوشدل شد اینچنین باشد هر که از سر جان جهان برخیزد جانان را یابد و بجنان رسد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

فصل سی و یکم

رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ فِی مُنَاجَاتِهِ إِلٰهِی اصْطَفَیْتَ آدَمَ وَکَرَّمْتَهُ قَالَ لِأَنَّکَ کُنْتَ مِنْ صُلْبِهِ وَاتَّخَذْتَ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا قَالَ لِأَنَّکَ کُنْتَ مِنْ نَسْلِهِ وَکَلَّمْتَ مُوسَی تَکْلِیمًا بِذِکْرِ نُعُوتِکَ وَصِفَاتِکَ وَجَعَلْتَ عِیسَی رُوحًا لِتَبْشِیرِ الْخَلْقِ بِرَغْبَةِ ظُهُورِکَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ

المناجاة

پادشاها صحائف اوراق سیاه شدهٔ ما را بزلال الطاف و افضال خود سفید گردان و باران احسان

وانعام از غمام غفران بر فرق ما گناهکاران بباران و همه را در فرادیس جنان با حضرت
مصطفی و مرتضی و اهل البیت شان بر مایدهٔ رضوان بنشان یا اله العالمین و
یا خیر الناصرین راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی از سیارکان فلک
دین و معصومان طیبین و طاهرین ع روایت کرده اند که خواجهٔ کونین و فخر عالمین
در مناجات گفت خداوندا آدم را برگزیدی و بخلعت خلافتش مکرم گردانیدی و تاج اصطفی
واجتبا بر سرش نهادی ابرهیم را حلهٔ خلعت پوشانیدی و رداء شرف و احتشام بر کتف
جانش افکندی و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل
طغیان و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نورش
گردانیدی و مقام عیسی بن مریم را بر طارم جای ساختی در وقتی که من با بیان حضرت
بی نیاز تو راز می گفتم درجه و منزلهٔ ایشان را بر من شرح دادی نصیب من چه مقرر
ساختی و مرا چه نوازی خطاب عزة در رسید که دلخوشدار که ایشان را از برای تو
آفریدیم و ترا از برای خود که مقصود همهٔ کاینات توی و سرور جملهٔ موجودات توی
آدم که تشریف اصطفا یافت از آن یافت که صدف در عصمت تو بود و شکوفهٔ
ثمرهٔ شجرهٔ طهارت تو لانک کنت فی صلبه ابرهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدم
و آوازهٔ دوستی او باکناف و اطراف عالم رسانیدم آن بود که صلب او سراپردهٔ
نور نبوت و گوهر حکمت تو بود که لانک کنت من نسله اگر با موسی عمران
در دامن تیه نور بر اوج غرف طور کلام چند رفت دفتر خوانی نعت تو با او میگفتم
و شاهنامهٔ محامد تو میخواندم و اگر عیسی را کوتوال قلعهٔ اعظم گردانیدم و خیمه و
خرگاهش بر طارم چهارم زدم از آن بود که مبشر قدوم تو بود که جعلت عیسی
روحا للتبشیر الخلق بسرعة ظهورک حضرت عزت از عنایت بعلت خواجه را

از آدم و آدمیان ممتاز و منقطع میگردانید که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله از آنکه عالم و عالمین از نور او روشنست او را با آب و گل چه
آشناییست آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد ص طفیل آدم بود • بنود عالم آدم
که نور احمد بود • ز آفرینش عالم غرض محمد بود ∴ خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله گفت که
اول ما خلق الله نوری یعنی اول چیزی که حق تعالی بیافرید نور من بود در
جای دیگر فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی من پیغمبر بودم و
آدم هنوز میان آب و گل بود و جای دیگر فرموده که خلقنی الله و علیا من نور
واحد یعنی آفرید خدای تعالی مرا و علی را از یک نور و در حدیث دیگر فرمود که مرا و
علی را پیش از آدم و عالم بیافریدم به پانصد هزار سال به تسبیح و تقدیس او می بودیم
در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود بعد از آن آدم را بیافرید پس نور ما را در صلب
آدم نهاد و آدم در بهشت بود و ما در صلب او بودیم نوح در کشتی بود ما در صلب
او بودیم ابرهیم را در آتش انداختند و ما در صلب او بودیم حق تعالی ما را
بصلبهای پاک نقل میکرد تا که بصلب عبد المطلب رسید پس آن نور بدو نیمه کرد
نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را ع در صلب ابو طالب نهاد مرا نبوت داد
علی را امامت دو نام از نامهای خود برای ما مشتق ساخت یکنام حضرت حق محمود است
و نام من محمد یکنام دیگرش علی الاعلی است و نام ابن عم من علیست زهی خواجه که
چون بدعوی نبوت برخواست جهانیان را بمعجزه عاجز گردانید گاه سوسمار را بمعجزه
با هر قفل نطق میگشود و گاه چشمهٔ سلسبیل از میان انگشتان خود روان میکرد
که نبع الماء من اصابعه هر معجزه که جملهٔ انبیا را بود او را بود اگر موسی عصا بر
سنگ زد و دوازده چشمه از آن روان شد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا

حضرت محمد رسول الله نیز از هر ده انگشت چشمهٔ آب روان کرد همچنانکه روایتست
از جابر بن عبد الله الانصاری که با رسول الله در سفر بودیم حضرت رسول صلعم آب
خواست گفتند که آب نمانده است یا رسول الله مگر چند قطره گفت بیارید آنرا
کاسهٔ بزرگی نیز فرمود تا بیاوردند رسول الله صلعم دستهای خود در ان کاسه نهاد
و انگشتان از هم باز کرده گفت یا جابر آن چند قطره آب که مانده بیاور
چون بیاوردم فرمود که ای جابر بسم الله بگو و درین کاسه ریز جابر گفت که
چون آب در کاسه ریختم دیدم که آب از میان انگشتان رسول صلعم میجوشید تا
کاسه پر آب شد رسول الله فرمود بیایید و آب بیاشامید و بردارید اصحاب
می آمدند و آب می آشامیدند و می بردند و مطهرها پر آب می کردند چون همه سیراب شدند
رسول الله صلعم دست از کاسه بر آورد کاسه همچنان پر آب بود اگر چه موسی عصا
بر دریا زد و دریا را انشکافت حضرت محمد نیز صلعم باشارت سبابهٔ مبارک ماه را
در آسمان بشکافت و آنچنان بود که جمعی سرگشتگان سودای ضلالت و گمگشتگان
بیدای جهالت که نقش توحید را بدست شرک از تختهٔ دل ستُرده بودند تیره بختی راه گم
کرده بحضرت رسالت آمدند که یا محمد دبدبهٔ کوس تو در آفاق بزنند و ما ط
از اسرار سراپردهٔ راز تو چون حلقه بر دریم مصداق قول خود معجزه بنما و این معجزه
که بر زمین می نمایی ما را گمان چنانست که تو این کار را بلباس تلبیس می پوشانی
یکبار نیز نظر بر آسمان افکن و این طبق ماه را بر هم شکن تا ما را تا این خیل خیال
و گمان هزیمت شود و خاشاک شبه از بحر دیدهٔ ما برخیزد حضرت رسول صلعم که
این سخن بشنید گفت خداوندا تو میدانی و می بینی که این گمراهان با من بر سر چه کارند
مرا قوت ده تا بمقراض انگشت قراضه از دامن ماه ببرم تا آن معجزه سبب توتیای

شود

شود که این کوران بدان بینا شوند خطاب عزت در رسید که ای محمد تو اشارت کن
که ماه اسیر بنان تست چون انگشت بستهٔ میان تو خواجه عز نگاه کرد ماه را دید از کنار
شفق سر از گریبان افق بر آورده و بنور خود عالم را منور کرده شعشعهٔ آفتاب
رسالت و انوار سعادت سیادت بر آفتاب و ماه غالب آمده ذرّهٔ از شعاع
انوار خود بر میان ماه زد بدو نیمه گردانید چنانکه یک نیمه بجانب کوه حرا رفت و یک
نیمه بجانب دیگر شعر آن کز بنان او سر ماه شق گرفت • خورشید از خجالت رویش
عرق گرفت • طاوس باغ سدره که در عالم منتهاست • از منتها بیامد و از وی سبق
گرفت • و در حدیث آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند که هر که را نام محمد است
برخیزد و بی حساب به بهشت رود از برای کرامت محمد گفت بنده را بقیامت گاه
حاضر آورند که نام محمد داشته باشد و گناه بسیار کرده باشد حق تعالی بر وی خطاب
کند که ای بنده شرم نداشتی که هم نام دوست من بودی چندین گناه کردی اگر باری
ترا شرم نبود من از کرم خود نپسندم که هم نام حبیب خود را عذاب کنم ای بنده
بر تو رحمت کردم و ترا آمرزیدم زهی بزرگی محمد و بزرگواری او آن خورشید فلک
رسالت و آن ماه آسمان سیادت با آن همه بزرگی و جلالت میگفت اَنَا ابْنُ
امْرَأَةٍ تَأكُلُ الْقَدِيدَ وَاِنَّمَا اَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ لاجرم در قبهٔ قدرت قاب قوسین
او ادنی اش نشاندند و جملهٔ موجودات را فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند
دیگر جابر گفت با حضرت رسول صلعم در سفر بودم تا بوادی رسیدیم حضرت خواست
تا قضای حاجت کند بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت کرد که به
نزدیک هم آیند درختان هر دو در حرکت آمدند و بنزدیک هم آمدند و بایستادند
تا رسول الله صلعم در پس آن درخت رفت و طهارت کرد چون فارغ شد اشارت کرد

بازبجای خود شوند درختان را دیدیم که دیگر باره بجای خود شدند و مثل این از شاه
اولیا نیز واقع شده در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که فرمود که جد ما امیر المؤمنین
ع در وقتی که با صفین میرفت بصحرایی رسید خواست که طهارت رود جماعتی از منافقان
گفتند با یکدیگر برویم و در عورت وی نگریم و آنچه از وی جدا شود به بینیم که وی
با رسول الله مانندگی میکند از آنجا که ولایت شاه مردان بود ضمیر آن بدبختان بدانست
دو درخت دران صحرا بود که یک فرسنگ از هم دور بودند قنبر را گفت که دو درخت را
آواز ده و بگو که وصی مصطفی میگوید که با یکدیگر نزدیک شوید و بیایید قنبر گفت
یا شاه آواز من چگونه بدان درختان رسد گفت تو بگو که خدای تعالی میرساند
قنبر آواز داد درختان روی براه آوردند و بنزدیک امیر المؤمنین علی آمدند شاه
مردان خواست که در پس آن درختان رود منافقان گفتند ما بر گرد درختان
میگردیم تا آنچه از وی جدا شود به بینیم شاه مردان فرمود ای قنبر مرا بدین درختان
هیچ احتیاج نیست بگوی تا بجای خود شوند چون قنبر بگفت باز بجای خود شدند
شاه مردان بعم ابنشست بطهارت هر گاه که منافقان می خواستند که نگاه کنند
چشمهاشان کور میشد چون بجانب دیگر نگاه میکردند روشن میشد این از شاه
مردان عجب نبود که شاه مردان را معجزات بسیار بود آنچنانکه پیغمبر ص زیرا
که آنحضرت وی را گفته یا علی نفسك نفسي ولحمك لحمي وجسمك جسمي
ودمك دمي و حق تعالی هر دو را از یک نور آفریده و جمله نورها از نور ایشانست
و نور ایشان از نور حق که الله نور السموات والارض مثل نوره
كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها
كوكب دري يوقد من شجرة مباركة وهو نور العلم في

صدر النبي

صدر النبي والزجاجة صدر علي علّمه النبي فصار الى صدره يكاد
العلم من آل محمد يتكلم بالعلم قبل ان يسأل نور على نور اي امام
مؤيد بنور العلم والحكمة في اثر امام من آل محمد الى وقت قيام الساعة
امام محمد باقر ع گفت مصباح نور علم است در سینه رسول ص و زجاجه سینه
علی ع که حضرت رسول ص علم خود را بودیعت در سینه وی نهاده نزدیکست که
عالمی از آل محمد سخن گوید به آن علم پیش از آنکه از وی بپرسند نور علی نور امامیست
مؤید بنور علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق تعالی با این نور
بهدایت دهد و راه بنماید آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون بیند که صلاحیت
آن دارد پادشاه عالم این نور در سینه دوستان خود تعبیه کرده است نور بیست
که کسوف و اشراق آن را محاق نیست و طلوع آنرا غروب نی اگر میخواهی که
ازین نور منور گردی و فردای قیامت در پیش تو نور و بر راست تو نور و بر چپ
تو نور بود که يسعى نورهم بين ايديهم بدیشان اقتدا کن و امتثال اوامر
حق و اجتناب نواهی او کن یعنی زبانت را بگوی که از فواحش و غیبت گنگ
باشد گوشت را بگوی که از لغو و لهو کر باشد چشمت را بگوی که تا از نظر حرام
کور باشد سیئات را بگوی تا بیگانه درگاه خدا باشد اگر تیر بلا آید هدف شود
اگر جوهر وفا آید صدف گردد اگر مصباح نور الله آید مشکات باشد تا تجلی
نور عزت و وحدانیت بیند ای بنده به بندگی او باش تا تفضل و رحمت تو باشد
در نعمت او شاکر باش و در بلا صابر تا بدرجه صدیقان رسی و فردای قیامت
با صدیقان حشر کنند والله اعلم فصل سی دوم روی عن النبي ص انه قال
قال الله عز وجل من استسلم على قضائي وصبر على بلائي وشكر

عَلَى نِعْمَائِي كَتَبْتُهُ صِدِّيقًا وَبَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الصِّدِّيقِينَ خواجۀ کاینات
و سرور موجودات چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هران بنده که حکم قضای
مرا گردن نهد و بر بلای من صبر کند و بنعمتهای من شکر گوید من که پادشاه عالمم ویرا
در زمرۀ صدیقان نویسم و فردای قیامت او را با صدیقان حشر کنم پس ای بنده
اگر میخواهی که بدین درجه و پایه رسی صبوری را در شدایه پیرایه ساز و شکیبایی را
در نامرادی سرمایۀ خود گردان که صابر بهمه حال بر مراد خود قادر گردد و صبور
بنصرت ایزدی منصور شود عون و نصرة و قوة در همه حال ازوی خواه تا آنچه
مراد و مقصود دلست بیابی بیت ازو خواه توفیق یاری تا شوی بر مراد
خود منصور [illegible] ازوی خواه [illegible]
یقین میدان که هر که در نامرادی شکیبایی کند عاقبت بمراد دل پادشاهی کند
که شادی در پی غمست و داد بر اثر ستم با هر رنجی راحتیست با هر دشواری آسانی
با هر بیماری تن درستی با هر درویشی توانگری چنانچه در کلام خیر انجام حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام آمده که فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ أَكْلَةٍ
غُصَّةٌ اما بنده باید که در وقت بلیت و محنت پناه بحضرت حق آورد و ورع و
تقوی اشعار و دثار خود سازد تا نجات و رستگاری یابد آورده اند که سه تن از بنی
اسرائیل با هم رفیق بودند و باهم طریقی پیش گرفته بودند که راه سخت و مقصد دور و
دراز بود ناگاه ابری و صاعقه پیدا شد و باران سخت باریدن گرفت پناه
بغاری دادند و التجا بکهفی بردند و ندانستند که بر سنگ پاره از قضا نوشته اند که بخت
و بگران دستی با قدر آویخت لَا مَرَدَّ مِنْ قَضَائِهِ وَلَا مَفَرَّ مِنْ قَدَرِهِ القصه
دران غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند هنوز اثر زحمت باران نیاسوده که

زلزله دران کوه افتاد و سنگها شکستن گرفتند ناگاه سنگی بزرگی از کوه جدا شد
و بیامد بر در آن غار نشست و در غار را فرو بست هر چند تردد کردند هیچ چاره ندیدند
دست در دامن لطف حق زدند و گفتند این آن ساعتیست که جز اخلاص و دعا
موجب خلاصی نخواهد بود [illegible] موجب خلاصی که ما از روی
عمران شنیده ایم [illegible] حق تعالی را به
اخلاص [illegible] تا اخلاص و نجات یابید هر یک روی
بتضرع و زاری آوردند و محمد و آل او را شفیع آوردند یکی از ایشان گفت بار خدایا
تو میدانی که مرا دختر عمی بود [illegible] تا از سیم و زر و لجنات
بر آن کار صرف [illegible] روزگاری دران مشقت بودم تا آنکه روزی بمراد خود قادر
شدم و او را در خلوت بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود را ازوی حاصل
کنم و خاتم در بسته را بگشایم و کیسۀ مختوم را مهر بردارم آن دختر روی بمن کرد و گفت
اتَّقِ اللهَ يَا ابْنَ الْعَمِّ وَلَا تَفُضَّ الْخَاتَمَ ای پسر عم از خدا بترس و مهر خدای ای بکر
چون گفت از خدای بترس من از خدای بترسیدم و از سر آن مراد برخواستم و پای بر سر
نفس اماره نهادم و از آن معصیت دست کوتاه کردم خداوندا چون میدانی که آن
معصیت که ترک کردم خَشْيَةً مِنْكَ وَابْتِغَاءً لِمَرْضَاتِكَ بوده است بحق محمد
که افضل و اکرم موجوداتست و آل او که بهترین اولاد پیغمبرند که این در بسته را مخرجی
و ازین غم فرجی و این درماندگی را فرجی بازدار و هنوز سخن تمام نکرده بود که پارۀ از آن
سنگ جدا شد و منفذی بدید آمد شخص دوم گفت خداوندا تو میدانی که پدر و ما در
پیر داشتم بغایت پیری رسیده و از کسب بازمانده و شب و روز بخدمت ایشان می بودم و
چاشت و شام ایشانرا مهیا میساختم تا شبی وظیفۀ ایشان بیگاه تر مرتب شد چون

بهم رسانیدم و بخدمت ایشان بردم خفته بودند و نخواستم که ایشانرا از خواب کنم
که مبادا آن بی ادبی را از من نپسندند و دلم نیز نداد که باز گردم که ناگاه از خواب
بیدار شوند و محتاج طعام باشند و معذب باشند من آثم و بزه مند شوم آن شب تا
بروز طعام در دست بایستادم تا که بیدار شدند و طعام بخوردند پس فضل ایشانرا
من بخوردم خداوندا اگر آن خدمت خالص از برای رضای تو بود که رضاء الوالدین
رضاء الله بحق محمد و آل محمد که بهترین بنی آدم‌اند که این دربسته مارا بگشایی و مارا ازینجا
خلاص و نجات ده فی الحال بقدرة خدای تعالی ثلثی دیگر از آن سنگ جدا شد و راه کشاده
تر شد شخص سیم گفت خداوندا تو میدانی که من اجره از شخصی در ذمه داشتم چون مدت
اجارت منقضی شد اجرت را بردم تا تسلیم کنم آن شخص گفت اجرة من بیش ازینست
گفتم همینست گفت بینی و بینک یوم یؤخذ المظلوم من الظالم و برفت من
از خدا بترسیدم و از آن اجرتش گوسفندی خریدم و رعایت آن بجای می‌آوردم تا که در مدت
اندک بسیار شدند بعد از مدتی آن شخص باز آمد و گفت از خدا بترس و حق من بده او را
بصحرا بردم و گفتم این رمه و گوسفندان حق تست پیش کن و برو که از اجرت تو این همه گوسفندان
بهم رسیده آن شخص قصه مرا استهزا و افسوس پنداشت گفت ای مرد از حق امتناع میکنی
کفایت نیست که استهزا و سخریه با آن یاد میکنی گفتم ظن بد مبر که این گوسفندان حق تست
و هیچ کس را در آن مدخلی نیست و حقی و شرکتی نیست پس گوسفندان تسلیم وی کردم خداوندا
چون میدانی که نیت من درین عمل پاکست و از ریا و زرق خالی بحق محمد و آل محمد که مارا
ازین شدت و حبس خلاص و نجات بخش دیدیم که تمامت آن سنگ از در غار برخاست
و از آنجا بسلامت بیرون شدیم عزیزا بدانکه هیچ دستگیری در وقت بلیت و محنت بهتر از نیت
صادق و عمل صالح و وسیله جستن به محمد و آل محمد نیست شعر فهم ملاذی اذا ما

مُلِمَّةٌ • وهم عیاذی اذا ضاقت بی الحیل • ان خفت هذه الدنیا بحبهم •
فما علی غد لخوف ولا وصل • پس هر گاه که حادثه و بلیه ترا پیش آید پناه بحضرت
حق بر و بمحمد و آل محمد ع و ایشانرا شفیع آور تا نجات یابی شعر اگر ز آفت دوران
شکسته حال شوی •• امان طلب ز جناب مقدس نبوی •• وگر سهام حوادث ترا نشانه کنند ••
پناه بر بحصار درود مصطفوی آورده‌اند که دو برادر بودند از اهل کوفه بزیارت میشدند
چون ببیابان بادیه رسیدند یکی از تشنگی وفات کرد برادر دیگر بر بالین او بنشست و نمیدانست
که چه کند پناه بحضرت اهل البیت رسول آورده وسیلت میجست و یکیک را میخواند تا
بجعفر صادق ع رسید و بارها در حوادث که واقع میشد جعفر صادق ع را بیشتر میخوانده
که در عهد او بوده و بدو وسیلت میجست ناگاه مردی را دید در پیش وی ایستاده پرسید که
حال چیست گفت اینک برادرم از تشنگی وفات کرده نمیدانم که درین بیابان چکنم آن
مرد پاره عود بوی داد و گفت در میان دو لب وی نه چنانکه فرمود کرد بفرمان خدای
تعالی زنده شد برادر از وی پرسید که تشنه هستی گفت نه پس برخواستند تا بکوفه شدند
پس آن برادر که دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه شد بخدمت صادق ع رفت چون چشم
صادق ع بر وی افتاد گفت برادرت را حال چیست گفت به سلامتست گفت آن پاره
عود چه کردی گفت یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد من از شادی آن عود را
فراموش کردم گفت ای جوان آن وقت که دعا میکردی برادرم خضر پیش من بود و ویرا
بشما فرستادم تا پاره عود آورد و آن عود از ساق عرش بود و بما رسید زهی بزرگی
و بزرگواری ایشان زهی مرتبت و منزلت ایشان بنزد خدای تعالی شعر کرام لهم عز
وجاه و رفعة •• ولا جزء فی عجز الزمان لمدحهم •• وقد ذکروا عن طوق
مدحی و منطقی •• ء امدح من جبرئیل خادم جدهم شعر بزرگانی که خاصان حق اند
برین درگاه با قدر و بهایند •• اگر خواهی که ایشانرا بدانی •• یقین میدان که آل مصطفی‌اند ••

در تفسیر امام حسن عسکری عم آمده است که فرعونیان قوم بنی اسرائیل را کارهای سخت
میفرمودند چنانکه حق تعالی میفرماید که یسومونکم سوء العذاب خشت
و سنگ و گل میفرمودند به پشت بردن جهة عمارات و بسیار بودی که از بامها
در افتادندی و بمردی و بعضی را پا و دست شکستی و بر جای بماندی ایشان شکایت
بموسی عم می بردند موسی با حق تعالی مناجات میکرد خطاب عزت می آمد که ایشانرا
بگوی تا در ابتدای هر کاری بر محمد و آل محمد صلوات فرستند تا آن کار دشوار بر ایشان
آسان گردد و ازین بلا ایمن گردند پس ایشان در ابتداء هر کاری بر محمد و آل محمد صلوات
میدادند آن کار دشوار بر ایشان آسان میشد دیگر چون فرعون حکم کرد که هر که پسر
آرد از بنی اسرائیل بکشند و دختر زاید نگاه دارند چنانکه حق تعالی خبر داده است که
یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم زنی که پسر آوردی در شب کوه
بردی و در غاری نهادی و ده بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستادی و بران بچه میدی
و باز گشتی حق تعالی در انگشتان کودک شیر پدید کردی و میمکیدی و آن غذای وی
می بودی فرعونیان چون بر بنی اسرائیل غالب شدند دست بر دختران ایشان دراز
میکردند ایشان با موسی شکایت میکردند موسی بفرمود حق تعالی ایشانرا میگفت که هر گاه
کسی از این جماعت روی بشما آرند بر محمد و آل محمد صلوات دهید پس هر گاه که یکی قصد آن
دختران کردی چون صلوات دادندی آنکس بمردی و علتی مبتلا شدی دیگر به آن
بزد لختی پس هر کرا امروز از شما حاجتی باشد باید که بر محمد و آل محمد صلوات دهد پس حاجت
بخواهد حق تعالی البته حاجت او روا کند یقینست که هر که از سر اخلاص بصلوات محمدی قیام
نماید بی شک و بی شبهه بمراد خود برسد خواجه عالم صم فرمود که واسئلوا الله من فضله
فانه یحب ان یسئل حاجت از خدا خواهید و نیاز بی نیاز عرضه دارید که حضرت
حق نیاز نیازمندان و خواهش خواهندگان را دوست میدارد پادشاه عالم بنده را به بلا مبتلا

میکردانند

میکردانند تا ناله کند و ناله دردمند او و تضرع و زاری ایشانرا دوست میدارد بزرگی گفت
در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بسر نهاده با روی زرد و دل پر درد و
جانی از آتش عشق کباب در زیر لب چیزی میگفت و مضمونش این بود بیت جویای ترا
همیشه با غم بینم • خوبان ترا دیده پر نم بینم • آسوده درین ده از غمت کم بینم • در کشتن
دوستانت بیغم بینم • گفتم ای جوان از کجا می آیی گفت از رحم مادر گفتم بکجا میروی گفت
بشکم خاک گفتم سواری یا پیاده گفت سوارم بر مرکب نجستن • بر مرکب قضا نشستم و
جنیبت رضا بر دست گرفته • بر مرکب بلا نشستم و جنیبت صبر بر دست گرفته •
بر مرکب نعمت نشستم • و جنیبت شکر بدست گرفته • بر مرکب رجا نشستم • و جنیبت
دعا بدست گرفته • بر مرکب خوف نشستم • و جنیبت ترک گناه بدست گرفته • عزیزان
مردان راه حق و عاشقان درگاه چنین بوده اند شعر اگر از مرد راهی کام بردار
وگر بار گناهی عذر پیش آر که انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین
یعنی ناله گناهکاران دوست تر دارم که آواز تسبیح کنندگان ما من مؤمن یبکی
من خشیة الله الا غفر الله له ذنوبه یعنی هیچ مؤمنی نباشد که از ترس حق
بگرید الا که خدای تعالی بیامرزد او را و گناهان او را ای عزیز گشت طلعت بآب دیده
شود قطره چند آب از دیده ببار که آتش دوزخ را آن سرد کرداند آن کدام آبست آب
چشم گناهکاران و عاصیان و پشیمانان و پریشانان هان ای عزیزان اگر ازین
حکایات آب از چشم نبارید باری براندیشید از آن روزها که نامها بر ایشان شود بعضی را
بدست راست آید و بعضی را بدست چپ پس فرمان رسد که اقرأ کتابک یعنی نامه ات
برخوان ای بر عاصی نامه ات برخوان ای جوان فاسق نامه ات برخوان ای عالم بی عمل
نامه ات برخوان ای زاهد با ریا نامه ات برخوان ای روزه دار با غیبت نامه ات برخوان
ای خیانت کننده بالحرم مسلمانان نامه ات برخوان ای فرزند عاق و عاصی بر مادر و پدر

پس چون بنده بیچاره نامه برخوند سر در پیش اندازد اگر خواهد که منکر شود دست و پای
وجوارح گواهی دهند آه ازان نامهای سیاه آه ازان نامهای پر گناه عزیزا چه
تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده شعر نیندیشی از امروزی که گویندت بیا برخوان
سواد نامهٔ عمری که سرتاسر خطا باشد اگر اعمال خیر اینست که ما امروز می آریم بسا
رسوایا برما که فردا هم زما باشد اما در خبرست که چون نامهٔ اعمال بدست بنده
دهند که برخوند گویند ای بنده آهسته برخوان که تا دیگری بر گناهت اطلاع نیابد
وی چون برخوند همه گناه بیند و هیچ طاعت نبیند گوید خداوندا وقتی نیز طاعتی
کرده ام بنماز جمعه و جماعت حاضر شده ام و تسبیح و تهلیل نیز گفته ام آن هیچ
نمی بینم گویند ای بنده آنرا بر طرف دیگر نوشته ایم تا اول گناهان خود برخوان
چون برخوند نامه را سر در پیش اندازد خطاب عزة در رسد که ای بنده ترا بیامرزیدم
بسبب دوستی اهل البیت که داری آنگه نامه برخواند گوید هاؤم اقرؤا کتابیه
یعنی آن بنده گوید ای دوستان من بیایید و نامهٔ کردار من بخوانید و عمل خیر مرا
مشاهده کنید که غم بشادی بدل شد و محنت براحت مبدل گشت شعر
کار اگر بسته بد گشایش یافت عیش اگر زهر بود شکر شد هان ای عزیزان
اگر میخواهید که دران زمان با شدت و روز با هیبت که یوما کان شره
مستطیرا کار سخت بر شما آسان شود و محنت بآسایش و راحت بدل
شود داد مظلومان بدهید و مراد محرومان حاصل کنید برگ روز بی نوایی
بسازید و درماندگان را دستگیری کنید آورده اند که شخصی را سی هزار درم
وام بود و هیچ نداشت روزی غریمش تقاضای سخت کرد عاجز آمد مرد گریان
روی بجنگل آخران نهاد همسایهٔ جهودی داشت اتفاقا در راه بوی رسید چون
از بشرهٔ او مشاهدهٔ حزن دید پرسید که حال چیست گفت خبرست گفت بحق دین

مسلما

مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده درویش حال خود برگفت جهود گفت ای مرد درویش
ساعتی اینجا توقف نمای تا من بیایم جهود در خانه رفت سی هزار درهم بیرون آورد
گفت ای درویش هرچند که از تو بیگانه ام اما همسایهٔ توم روا نباشد که مرا در خانه سیم
بود و همسایهام در رنج بیم هان ای مسلمانان کمتر از جهود مباشید پس آن مرد صالح
آن زر را بسته و به نزد غریم آورد مرد پرسید که این زر را از کجا آوردی مرد صالح
حال و قصه باز گفت غریم گفت یکدم برجای باش که من از جهودی کمتر نتوانم بودن
در خانهٔ خود شد و قبالهٔ دین وی بیرون آورد و بدو داد که من این دین را بتو بخشیدم
شبانه در خواب دید که قیامت برخواسته است و نامهای اعمال پران شده بعضی را
بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ میدهند و نامهٔ او را بدست راست
دادند و گفتند بیحساب برو به بهشت پرسید که چگونه است که مرا بیحساب
به بهشت میفرمایید خطاب عزت در رسید که تو با همه لئیمی خود قبالهٔ دین
آن درویش صالح سیه هی و دین مدیون را می بخشی ما با کریمی خود نامهٔ تو
بدست راست تو نتوانیم داد چون تو با او حساب نکردی ما نیز با تو حساب
نمیکنیم و بیحساب به بهشت فرستیم تو وی را بخشیدی ما نیز ترا بخشیدیم تا بدانی
که هر که نیکی میکند با خود میکند که إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
که کسی نیک میکند یا بد نیک به هرچه میکند یابد فصل نوزدهم رُوِيَ عَنِ
النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى
قَلْبِ عَبْدِي ذِكْرِي تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنِيسَهُ وَمُحَدِّثَهُ
صدق رسول الله مهتر عالم و برگزیدهٔ اولاد آدم حبیب حضرت اکرم محمد رسول الله
فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هرگاه دل بندهٔ من بذکر من و بشکر نعمت با کمال

من مشغول باشد وعده او اینست که تولیت اموره کار او را بغیری حواله نکنم
و در هیچ مقامی او را فرو نگذارم و جمیع مراد او بر آورم و آثار فضل و رحمت
خود را همنشین او کردانم و انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم و اگر
در خلوتخانهٔ محبت سخن کوید جواب او هاتف رحمت من بدو رساند
و دیدهٔ دل او را ناظر نور جلال احدیت خود کردانم جوار لطف خود را منزلگه
قرار او سازم و از بند اغیار رستگار کنم و بخلعت قربت خودش شاد کنم
پس رحمت بر هر صاحب دولتی و صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان
و حرز جان خود سازد تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت حق پرتوی بر
روزگار او اندازد و نور هدایت حلوه در دلش را بجنباند هر کرا توفیق دوام ذکر
دادند در محبت بروی او کشادند پس صاحب دولتی حقیقت آنست که طرفة
العینی از ذکر حق تعالی خالی نبود و چنان مستغرق ذکر حق باشد که کونین را فراموش
کند که سالکان راه و مقیمان درگاهش چنین گفتند که اُذْکُرُوا اللّٰهَ بِنِسْیَانِ
مَا سِوَاهُ حق را یاد کنید بشرطی که کاینات را فراموش کنید **شعر** آنکس که بیاد تو
قدم زد ، کی یاد کند ز خان و مانها ، دیوانه مجنون بمحبت لیلی ناقص جمال چنان
بکمال افتاده بود که از وسؤال کردند که ابو بکر فاضل ترست یا علی گفت لیلی شرط
کمال محبت اینست **شعر** ما را خواهی خطی بعالم درکش ، کاندر ره دل دو دوستی ناید ،
خوش سر کلمهٔ شهادت که اصل همه سعادتهاست که لا اِلٰهَ آن اشارتست بنسیان
ما سواه اِلّا اللّٰه اشارتست بذکر الله چنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم
ذکر نتیجهٔ محبتست که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهُ شرکت نمی پذیرد خود را
فراموش کن تا بر یکی چه رسد **شعر** لا ترا از تو رهایی میدهند ، با خدایت آشنایی میدهند ،

لاجوالا گشت

لاجوالا گشت در راه یقین ، اول آخر یکی کردد ببین ، لا و الا را قلم درکش تمام ،
تا بمعشوق بینی والسلام ، کر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ، ور مرا
خواهی رها کن اختیار خویشتن ، شخصی بزرگی را گفت مرا پندی ده گفت کُنْ فَرْدَ
الْفَرْدِ یعنی باش یگانه که سر فقر اینست **نقلست** که مردی زن را در عقد خویش
آورد چون جهاز عروس می آوردند گربهٔ دران میانه بود بارای هر چه تمامتر
آراسته مرد بر سید که این گربه چیست گفتند این گربه ایست که عروس دوست میدارد
گفت جهاز نیز و گربه نیز باز پس برید و بگویید که بر جای خود می باش و گربه را
دوست میدار ، ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی ، خود را یله کن پس آنگهی
ما را جوی ، اُحِبُّكَ لَا اَرْجُو بِذٰلِكَ جَنَّةً ، وَلَا اَتَّقِي نَارًا وَكُنْتُ مُرَادُ ،
لِاَنَّكَ كُنْتَ فِي مَوْلَا فَاِنَّهُ ، وَاِنَّهُ نَارٌ فَتَسْعَى وَبَرَادُ ، تا شعلهٔ عشق
تو برافروخته شد جان و دل عاشقان همه سوخته شد ، آنرا که دلش بوصل
افروخته شد از هر دو سواد چشم بر دوخته شد ، آورده اند که حضرت امیر
المؤمنین ع پسر خویش عباس و دختر خویش را در وقتی که هر دو کودک بودند
یکی را بر ران راست خود نشاند و یکی را بر ران چپ خود عباس را گفت قل
واحد یعنی بگو یکی عباس گفت یکی گفت بگو دو گفت ای پدر شرم می آید از زبانی
که یکی گفته باشد دو بگوید امیر المؤمنین را خوش آمد و برا بوسه داد زینب گفت
ای پدر ما را دوست میداری گفت آری گفت ای پدر دو دوستی در یکدل جمع
نشود مگر دوستی خالص خدا را بود و بر ما شفقت رود **القصه** عزیزا اگر طالب
دنیا باشی طالب مولی نتوانی بود و بحقیقت حق کسی بود که دنیا و عقبی فراموش
کند کما قال النبی صم اَلدُّنْیَا حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ

الدُّنیا وَهُما حَرامانِ عَلی اَهلِ الله شعر می از ظرف وحدت کسی نوش کرد که دنیا
وعقبی فراموش کرد چون ترک دنیا کردی طالب حق گشتی و بیقین بدان که
بی وسیله رسول صلعم وائمه ع بحق تعالی رسید اوّل قدم در شهر شریعت باید نهاد
وازدر شهر باید رفت در شهر شریعت که امست آنکه خواجه صلعم در شان او فرموده که اَنا
مَدینَةُ الْعِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها طریق حق از علی فراگیر واز فرزندان معصوم او بر طریق
ایشان رو تا بحقیقت برسی وعجائب دیگر سلوک کن وچون قدم در راه ایشان
نهادی مردانه باش واگر نفس تو در طاعت کاهلی نماید ادبش فرمای بایزید بسطامی را
گفتند از عظیم‌ترین زخمی که نفس را زدهٔ در راه دین مارا خبر ده گفت شما طاقت
شنیدن آن ندارید گفتند از کمترین بگو گفت کمترین زخمی که نفس را زده ام آنست که
دَعَوْتُ نَفْسی اِلی شَیْءٍ مِنَ الطّاعاتِ لَمْ تُجِبْ فَمَنَعْتُها الْماءَ سَنَةً دعوت
کردم نفس خودرا بطاعتی اجابت نکرد یکسال آبش ندادم گفتم چون در خدمت
کاهلی میکنی آب بر تو حرام کردم تا جان در تشنگی بدهی وتن در طاعت دهی وَ
جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ ای عزیزان هوای خودرا بر بساط مجاهدت قمع
کنید ودل را در مجاهده جمع هیچ چیز نزدیک شما عزیزتر از جان نیست اگر تقرب بخدای
خواهید اوّل لگدی بر فرق جان زنید که گفته اند شعر با دو قبله در ره توحید نتوان
زد قدم یا خدارا دوست گیر یا هوای خویشتن پس ای درویش جهد کن تا بدرگاه
این آن نروی ودل در عمر زینه نبندی ووجود خودرا که خلعت پادشاه عالمست
دستمال هر مخلوقی نکنی آورده اند که شبلی اوّل امیر دماوند بود خلیفه وی را خلعت
پوشانیده بود روزی امیر ویرا عطسه آمد لب ودهان را با جامه خلعتی پاک کرد خبر
بخلیفه رسانیدند که فلان امیر با خلعت تو استخفاف کرد آیا مستحق خلع وعزل

میشود یا نه خلیفه بفرمود تا آن جامه از تن او کشیدند وویرا از امیری معزول کردند
چون خبر به شبلی رسید گفت کسی که بخلعت مخلوقی استخفاف میکند مستحق خلع و
عزل میشود بنگر که چگونه بود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را دستمال مخلوقی
کرده باشد در حال جامه خلعت را از تن بیرون کرد وپیش خلیفه فرستاد وهرچه
داشت همه را صرف کرد وروی از دنیی وعقبی بگردانید ودر طلب مولی بر خوشت در بر
کوی محبت خیمه زد وشب تا روز میگریست ونعره الله الله میزد شعر وَصْلُكَ
رُوحی وَاَنْتَ رَیْحانی یَلْجَنّتی فِی الْهَوی وَبُسْتانی لِلنّاسِ شَأنٌ
وَبُغْیَةٌ وَمُنیً وَاَنْتَ یا غایَةَ الْمُنی وَشانی شعر بکجات جویم ای جان
که زغایت کمالت چو بوصف تو در آیم تو بوصف در نیایی وطن تو از که
پرسم چو تو در وطن نگنجی خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیایی که ری عجب تر
از تو نشنیدم ندیدم که بحر در نگنجی وز قعر بر نیایی اَلْعَبْدُ عَبْدانِ طالِبُ
الدُّنْیا وَ طالِبُ الْمَوْلی فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْیا اِشْمَأزَّ عَنِ الْمَوْلی وَ
مَنْ طالَبَ الْمَوْلی فَرَّ مِنَ الدُّنْیا دنیاجویان با ذکر حق انس نگیرند که
وَاِذا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأزَّتْ قُلُوبُ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِا
لْآخِرَةِ اما مولی جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند که اَلَّذینَ
آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ داستان فتنه نام اوست جان
نشان بسته دام اوست که گاه واله وبیقرار باشند گاه خسته ودل افکار باشند
گاه صرافان بازار باشند گاه آویختگان سر دار باشند گاه فقر بر مرکب را ادوار
باشند گاه در جمع وَالْمُسْتَغْفِرینَ بِالْاَسْحارِ باشند بروند زنماز باشند وشب
در نیاز باشند که تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ گاه در بوستان

رضا باشند وگاه در خوف و رجا باشند و خود را تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر
ما را بدار الثواب فرستی فلك الحمد و اگر بزندان عذاب فرستی فلك الامر شعر
گر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست ور ببخشی حجت عام است احسانت قدیم
آورده اند که روزی نادانی محاسن ابرهیم ادهم را بگرفت و وی را بی‌حد برنجانید
و استخفافی عظیم کرد ابرهیم تبسم مینمود روی بقبله دعا کرد جوانمرد گفت
گوش میداشتم تا چه میگوید میگفت خداوندا آنچه میکند امتحان حال منست
اگر هفت طبقهٔ آسمان چون آسیا سنگ بر سرم بگردانند که های هوی کنان
عجز بر تو می آیم و روی از آستان لطف تو بر نمی تابم شعر در تیغ توام هر چه رای
کنی در حکم توام هر قضا یی که کنی فردا بگفت زبانیه بدوزخ نروم تا بی واسطه
از تو نشنوم که راه دوزخ گیر شعر با یاد تو در سقر نعیم انگارم بی یاد تو خلد را
جحیم انگارم غرض آنکه بندهٔ خاص او باش تا حجابت نماند که غلام خاص را با سلطان
هیچ حجابی نیست و وزیر ندیم را هزار حجاب بود اما غلام خاص را بدرقه
احتیاج نبود هر چه در پیش است همه از پیش بردار تا بروضهٔ رضا و حدیقهٔ حقیقت
برسی هرگاه که برین طریق روی و بدین سلوك نمایی شایستهٔ طعام قربت و شراب
محبت گردی و این شراب محبت حقیقتا شرابیست که هیچ موجود را قوت آن
نبود که آنرا بنوشد کما قال انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها ملایکه عذر خواستند که ما حوصلهٔ این شراب نداریم
اگر این شراب محبت نوش کنیم از هم فرو ریزیم که لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله دهر که این شراب نوش
کند ما چاکروار پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم چون گوهر محبت

از طینت پاک آدم سر بر زد گفت کجاست آن شربت محبت تا نوش کنیم چون
نوش کرد همه ملایکه کمر خدمت بر میان جان بستند و پیش وی چاکروار بایستادند
شعر دل بند کی ترا بجان بسته کمر بنهاد ز سر همه هوسهای دگر دل بر سر عهدت
تا باشد جان در سر کف پای تست تا باشد سر چگونه بود که آدم را قوت
این شراب بود و دیگرانرا نبود از آنکه آدم سوختهٔ عهد بود نه بینی که اگر پارهٔ سوخته
بر جامهٔ نو نهی و سنگ و آهن بر یکدیگر زنی آتش در سوخته گیرد آری آدم چون
سوختهٔ محبت بود لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی زدند
آتش بی نیازی جز در سوختهٔ عهد نگرفت حکم فرزندان سوختگان نیز همینست
اما آن خامی که خود را در میان سوختگان افگند و بتکلف حامل امانت شد
و خیانت وا داشت و از ادا ناکردن ترسید پرده از روی کارش بر داشتند که
انه کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختگان دیگر است و کار عاشقان
دیگر و کار عاقلان و غافلان دیگر شعر واله آشفته را با کفر با ایمان چه کار
مردم دیوانه را با شحنهٔ سلطان چه کار زاهدان را وعدهٔ حور است فردوس قصور
عاشقانرا با بهشت و حور و با رضوان چه کار خود شراب وصل می نوشند رندان
صبوح عابدان را با شراب نعرهٔ مستان چه کار سعدیا تا چند گویی درد
بی درمان عشق کشتگان عشق را با درد و با درمان چه کار معرفت حاصل
کن که بزرگان گفته اند زاهد بی معرفت مرغ بی پر است و عابد بی عمل خانهٔ بی در اگر کافر
عارف بود نجات یابد و اگر عابد بی معرفت صد سال عبادت کند از وی نه پذیرند امیر
المومنین علی علیه السلام با کمیل زیاد گفت العلم خیر من المال لان العلم یحرسك
وانت تحرس المال یعنی علم بهتر است از مال از برای آنکه علم ترا نگاه دارد و تو مال را

نگاه داری و بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست شوند
مال از مولی دور گرداند و علم بمولی رساند چون علم حاصل کرده باشی و خوبی
کبیدان بندگی در آیی خضوع و خشوع سرمایهٔ روزگار خود سازد و هیچ کار
اقدام ننمای و اگر وقتی گرد معصیت بر چهرهٔ آیینات نشیند بآستین توبه
آن گرد را زایل گردان و بر موی از طریق شرع بیرون مرو که مو بمو با تو حساب
خواهند کرد و نتوان از آن غافل که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ
یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ هرگاه که برین طریق روی شاید که بحقیقت
برسی بجامهٔ کهنه و دلق نبز کبرا پرسیدند از طریقهٔ درویشی گفت ده چیز است
علم و عمل و صبر و شکر و قناعت و بذل و توحید و توکل و تسلیم و تحمل
هر که برین صفات موصوفست درویش است اگرچه در قباست و گرنه هرزه
گردی نماز و هوا پرست و هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها
بروز آرد در بند غفلت بخورد آنچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید زندقت
اگرچه در عبا پوست **شعر** صورت حال عارفان دلقست ○ این قدر بس کی
روی در خلق است ○ در عمل کوش هرچه خواهی پوش ○ تاج بر سر نه علم بر دوش ○
آورده اند که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین بخانهٔ فاطمهٔ زهرا ع درآمد و گفت
ای روشنایی دیدهٔ من بچه امر مشغولی و چکار میکنی گفت ای پدر بزرگوار منت
اعضای خود را بخدمت مشغول کرده ام بچشم عبرت می بینم و بگوش حکمت می
شنوم بزبان ذکر او میگویم و بدل در آلا و نعماء او فکر میکنم و بدست
آسیا میکشم و بپای گهواره می جنبانم خواجه گفت ای جان پدر همین روش
می باش تا فردای قیامت میان در بندیم من مردان که کار را استغناعت کنم

و تو زنان که کار را روایتست که سلمان فارسی گفت روزی بدر خانهٔ فاطمه ع
رفتم نالهٔ خاتون قیامت بسمعم رسید که میگفت از گرسنگی بیطاقت شدم
چون این بشنیدم دلم بسوخت آواز در دادم که میخواهم بخدمت مشرف شوم
فضه جواب داد که ای سلمان سیدهٔ زنان اجازه نیست که خود را از تو بپوشاند
رفتم و گلیم خود را بیاوردم تا فاطمه ع در خود پیچید در رفتم دیدم که دست آس
میکشد و دست مبارکش مجروح شده بود گفتم ای سیده چرا فضه را نفرمایی
که دستاس کشد گفت ای سلمان حضرت رسول ص فرموده که روزی خدمت
خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست درین بودیم که حسین علی ع در
گهواره بگریست گفتم ای سیده من گهواره بجنبانم گفت ای سلمان تو دست
آسیا بگردان و من حسین را خاموش کنم سلمان گفت من دست آسیا می
کشیدم که بانگ نماز برآمد برخواستم و بمسجد رفتم امیر المومنین علی را در مسجد
دیدم نشسته گفتم یا شاه تو اینجا نشسته و فاطمه را دست مبارک از دست آسیا
کشیدن دیدم مجروح شده بود امیر المومنین ع آب در چشم کرداند برخاست
و بخانه رفت و زود بیامد شادان حضرت رسول ص پرسید که یا علی گریان
رفتی و خندان آمدی جواب گفت که یا رسول الله بخانه رفتم دیدم که حضرت
فاطمه خفته بود و دست آسیا خود میگردید حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی
فرشته را امر کرده برای خدمت فاطمه که حق تعالی بر ضعف او بخشود و آن دو خلق
که از بهشت عنبر سرشت آمده یکی در اینجاست که از غیب برای حضرت فاطمه آمد کمال درویشی
ایست تا دانی اگر درویشی والله اعلم **فصل سی چهارم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ

علیه وآله انه قال فاطمة بهجة قلبي وابناها ثمرة فؤادي و
بعلها نور بصري والائمة من ولدها امناء ربي وحبله الممدود
بيني وبين خلق الله من اعتصم به نجا ومن تخلف عنه زخ في النار
خواجهٔ کونین و فخر عالمین و جد بزرگوار حسن و حسین ع میفرماید که فاطمه شادی
دل منست و پسران وی میوهٔ دل منند و شوهر فاطمه نور چشم من و امامان
از فرزندان وی امینان خدا اند و حبل ممدود حق اند هر که دست دران حبل
زند نجات یابد و هر که باز پس ایستد از یشان در دوزخ افتد پس اگر ام(رو)ز شربت
محبت ایشان نوش کنی فردا شربت طهورت دهند از رحیق خانه من
رحیق مختوم ختامه مسك در مجلس انس و در بوستان في مقعد صدق
عند مليك مقتدر که في جنة عالية است باد لبران نار بستان فرود
آرندت و قدح و کاسا دهاقا از دست ساقی و سقيهم ربهم شرابا طهورا
دهندت اگر خواهی که بدین نعمتها و کرامتها برسی دست در حبل الله زن که و
اعتصموا بحبل الله جميعا حبل الله کیانند آنانکه در حق ایشان خدای تعالی
فرموده يحبهم ويحبونه یعنی خدای تعالی ایشان را دوست میدارد و ایشان
خدای تعالی را دوست میدارند اول ایشان و افضل ایشان کیست علي بن
ابي طالب ع شعر ما العلي لدي اشباه ○ والذي لا اله الا هو روايت
از حسین بن علی ع که گفت با پدرم برکنار آب فرات بودیم پدرم پیراهن بیرون
کرد و در آب شد تا غسلی برآرد چون با آب فرو شد موجی درآمد و پیراهن وی را
ببرد چون از آب برآمد آوازی شنید که یا ابا الحسن انظر الی یمینك وخذ

ما ترى

ما ترى یعنی نظر بجانب راست کن و فراگیر آنچه بینی دید پیراهنی و ردایی پیچیده
فراگرفت رقعهٔ دید در گریبان پیراهن بسته و دران رقعه نوشته که بسم الله
الرحمن الرحيم هدية من الله العزيز الحكيم الي علي بن ابي طالب وهذا
قميص هارون بن عمران واورثناها قوما آخرين یعنی هدیتست از خدای
عزیز دانا بعلی بن ابی طالب و این پیراهن هارون بن عمرانست که بمیراث بقوم
دیگران رسانیدیم شعر علي ولي الله الي عباده ○ علي علي القدر و
عالي المراتب ؛ اذا ما كان ما بين المقانب ضاربا ○ بصمصامه ابدي
ضروب المناقب ؛ وما مثله في الناس بعد محمد ○ كريم شريف المنتمى
والمناسب ؛ كذلك حكم الله بالرغبين ؛ يخالفه من خارجي وناصب
بعد از علی ع حبل الله کیست جگر گوشگان رسول ص و نور دیدگان بتول حسن
و حسین ع آورده اند که روزی سید المرسلین ع با جبرئیل ع در حدیث بودند
حسن و حسین ع درآمدند جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی دیدند گستاخانه پیش
وی باز شدند و گرد وی در می آمدند جبرئیل گفت یا رسول الله چه می طلبند گفت ترا
بصورت دحیهٔ کلبی می بینند و دحیه هرگاه که آمدی تحفه برای ایشان آوردی
جبرئیل که این شنید دست فراکرد سیبی و اناری و بهی از بهشت چید و بدیشان
داد ایشان شادمان شدند رسول الله فرموده که این میوه را پیش مادر و پدر خود
ببرید و بخورید و اندکی از ان نگاه دارید پس بخدمت پدر و مادر بردند چون
بخوردند اندکی باقی گذاشتند روز دیگر که شد درست شده بود چنانکه اول
همچنان هرگاه که بخوردندی چیزی باقی گذاشتند تا وقتی که فاطمه ع از دنیا

بیرون شد آن انار را دیگر ندیدند چون امیر المؤمنین علی را ع شهید کردند به نیز نابدید
شد چون حسین را ع در کربلا از آب منع کردند هر گاه که تشنگی بروی غلبه کردی
آن سیب را ببوییدی تشنگی وی کمتر شدی چون وی را شهید کردند آن سیب نیز
نابدید شد اما بوی آن سیب از تربت مبارک او می شنیدند و حالا در آن
موسم هر که زیارت وی کند همان بوی سیب بمشامش رسد هزار بار از مشک
عنبر خوشبوی تر شعر سَقَی اللهُ اَجْداثاً عَلی اَرضِ کَربَلا مَرابیعَ اَمْطارِ
مِنَ المُزناتِ وَصَلِّ عَلی رُوحِ الحُسَینِ حَبیبَه قَتیلاً لَدَی النَهرَینِ
بِالفَلَواتِ قَتیلاً بِلا جُرمٍ فُجِعنا بِفَقدِه فَرِیداً یُنادی اَینَ اَینَ
حُماتِ بعد از حسن و حسین ع حبل الله زین العابدین علی بن الحسین است
که دوازده سال بوضوی نماز شام نماز بامداد گذاردی در ریاضت و رنج و
زهد و عبادت بی نظیر آفاق بودی و کراماتش بیشمار و در کشف و بیان یگانه
زمان بودی و معجزات بیحد و بیعد داشت حماد بن الحبیب الکوفی گفت
سالی بحج میشدم از قافله دور افتادم و در بیابان سرگردان شدم چون شب
در آمد بوادی رسیدم درختی در آن وادی بود پناه بدان درخت آوردم دیدم
جوانی کهنه جامه پوشیده در نماز ایستاده است و محرابی پیدا شده گفتم این یکی
از اولیاء در عقب وی بنماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت
یا حماد اگر توکل تو نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من بگرفت و گفت با من
بیا در عقب وی میرفتم بمن چنین نمود که زمین را در قدم وی می نوردیدند تا که صبح
صادق بر آمد گفت اینک مکه گفتم ای جوان بدان خدایی که امید بدو داری بگو

تو کیستی

تو کیستی گفت چون سوگند دادی منم علی بن الحسین آورده اند که هشام بن عبد الملک
در طواف بود هر چند میخواست که حجر الاسود را استسلام کند از ازدحام مردم
نتوانست چون زین العابدین ع بطوافگاه در آمد خلقان وی را راه میدادند
و تعظیم میکردند هشام گفت کیست که خلقان وی را تعظیم و توقیر میکنند فرزدق
شاعر گفت ای عجب نمیدانی که این کیست این آنکس است که جمله موجودات از حیوانات
و جمادات وی را می شناسند شعر هذا الَّذی تَعرِفُ البَطحاءُ وَطأتَه وَ
البَیتُ یَعرِفُه وَالحِلُّ وَالحَرَمُ هذا ابنُ خَیرِ عِبادِ اللهِ کُلِّهِمُ هذا التَقِیُّ
النَقِیُّ الطاهِرُ العَلَمُ بعد از وی حبل الله محمد باقر است ع که عالم علم اولین
و آخرین رسول بود و آنحضرت وی را باقر نام نهاد و در حدیث طویل با جابر
عبد الله گفت اِنَّه یَبقُرُ العِلمَ فَاِذا اَدرَکتَه فَاَقرِأهُ مِنّی السَّلامَ ای
جابر وی را دریابی از من او را سلام برسان او یگانه دوران بود در علوم
ظاهر و باطن بی بدل جهان بود و در معجزات وی نه چندانست که آنرا در حساب
توان آورد روایتست از ابو بصیر که گفت در پیش وی رفتم گفتم یا امام
شما وارثان رسول خدایید و قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید و اکمه و
ابرص را خلاص دهید دعا فرما تا چشمهای من بینا شود گفت پیش آی چون
پیش وی شدم دست بر چشمهایم مالید هر دو چشم بینا شد گفت میخواهی که
همچنین باشی و ترا بود آنچه مردمانرا بود و بر تو بود آنچه بر ایشان بود یا چنان
بود که بودی و بحساب به بهشت روی گفتم شوم چنان که بودم و بحساب به
بهشت روم دست بر چشم سود همچنان که بودم شدم و هم ابو بصیر گفت در کوفی
زنی را قرآن می آموختم و با وی در خلوت مزاح میکردم چون بحضرت امام ابو جعفر

محمد باقر ع شدم خشمناک بر من نگریست گفت هر که در خلوت گناه کند و از
حق باک ندارد بچه نوع وی را خدای تعالی عذاب خواهد کرد چه میگفتی با آن
زن من از شرم روی بپوشیدم و گفتم توبه کردم یا امام و همچنین از برش
صادق ع چه گویم شعر مَنَاقِبُ الصَّادِقِ مَشْهُورَةٌ ، یَنْقُلُهَا صَادِقٌ
عَنْ صَادِقٍ ، قَدْ فَاقَ أَهْلَ الْأَرْضِ فِي عَصْرِهِ ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ حَالِ الْأَثَرِ
فَائِقٍ ، وَكُلُّ ذِي فَضْلٍ بِأَفْضَالِهِ ، وَفَضْلُهُ مُعْتَرِفٌ نَاطِقٌ ، صادق ع
قدوه ائمه دین بود و اهل ذوق را پیش رو بود و اهل عشق را پیشوا عباد را
مقدم زهاد را مکرم صاحب تصنیف حقایق بود و در اسرار تنزیل بی نظیر
بود و او را کرامات بیشمار بود آورده اند که منصور دوانقی پسر خود را گفت
برو جعفر را بیار تا وی را بقتل رسانم وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته باشد
و بعبادت حق مشغول شده دست از ملک تو کوتاه کرده در کشتن او چه فایده دیده
هر چند گفت سود نداشت بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چون وی
در آید و من با وی در سخن آیم و عمامه از سرش بردارم شما در حال وی را بقتل رسانید
پس چون صادق ع را در آوردند چون چشم منصور بر صادق افتاد از تخت
فرو جست و استقبال امام کرد و دست وی را بگرفت و بر صدرش نشاند و
پیش وی بزانو در آمد و عذر میخواست و میگفت ای مولای من چرا زحمت کشیده
گفت تو مرا خوانده گفت ای صادق تو را امروز بمن فرمانست هر چه امر فرمایی
گفت من آن میخواهم که دیگر مرا نخوانی گفت مطیعم غلامان و ملازمان از دور ایستاده
تعجب میکردند از گفتار او که آنچه گفته بود نقیض آن میکند پس صادق ع برخواست
و برفت لرزه بر اعضای منصور افتاد و بیهوش شد بر سرش غلو کردند و همچنان

تا نیم شب

تا نیم شب می بود بعد از نیم شب بخود آمد وزیر حال بپرسید گفت ای وزیر چون
صادق ع در آمد دیدم که کوشک در موج در آمد و چون کشتی بهر جانبی میرفت
و اژدهای دیدم که یک لب بر زیر صفه نهاد و یکی بر بالای کوشک نهاده و بمن
گفت ای منصور اگر تعرض بوی رسانی و وی را بیازاری سزای تو بتو رسانم
چون آن علامت دیدم و این سخن شنیدم عقل و هوش برفت و بیهوش شدم
وزیر گفت آن سحر بود منصور گفت خاموش شو کدام سحرست که صادق حجت
خداست و بهترین خلقان آن طاغیان و ظالمان می دانستند که ائمه حجت
خدایند اما از حسد و از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا عقبی از دست
بدادند و دوزخ اختیار کردند هارون الرشید موسی بن جعفر را مدتی در زندان
کرده بود و بارها قصد کشتن وی کرده میسر نمیشد تا عاقبت سندی شاهک را
فرمود تا وقتی که در سجود بود سیماب بگوش مبارک وی ریخت تا بدان سبب شهید شد
صلوات الله علیه آورده اند که هارون الرشید روزی بر بام قصر بود چشمش بجانب
زندان افتاد سپیدی بدید زندانبان را بخواند و گفت آن سپیدی که از زندان
مینماید چیست زندانبان بنگریست و گفت آن سپیدی موسی بن جعفرست و وی را
دو سجده است که از دور آدم تا امروز هیچکس را این سجده نبود و تا قیامت نباشد
گفت چون همه شب در قیام و رکوع و سجودست چون نماز بامداد کردی و ساعتی
بتعقیب مشغول شدی بعد از آن بسجده رود و در سجده می باشد تا نماز پیشین
چون نماز پیشین و دیگر گذارد بعد از آن بسجده رود تا نماز شام عزیزا بنگر که
طاعت معصومان چگونه بوده است مقام عزیزان میطلبی و پایه صدیقان
میخواهی از طلعت ایشان بی بهره و از حالات ایشان بیخبر شعر یکدم نکنی آنچه ترا فرمودند

خوهی که چنان شوی که مردان بودند تو راه نرفته‌ای زانان نمودند ورنه که زد این
در که درش نگشودند اگر چنان نمی‌توانی بود باری چنان کن که آنچه بر تو فریضه
کرده‌اند بجای آری و آنچه تو را از آن نهی کرده‌اند از آن باز ایستی پادشاه عالم
فرموده است عَبدِی اَن لَم تَعمَلِ الاَمَا افتَرَضتُ عَلَیکَ تَکُن مِن اَعبَدِ
النَّاسِ وَانتَهِ عَمَّا نَهَیتُکَ تَکُن مِن اَزهَدِ النَّاسِ وَارضَ مَا قَسَمتُ لَکَ تَکُن
مِن اَغنَی النَّاسِ یعنی ای بندهٔ من آنچه بر تو واجب کرده‌ام دور باش تا زاهدترین
بندگان باشی و آنچه ترا قسمت کرده‌ام بدان رضا ده تا توانگرترین مردمان باشی
چون بدین طریقت روی بحقیقت برسی اما بشرط آنکه دست در حبل الله زده
باشی دیگر بعد از موسی بن جعفر ع حبل الله جگر گوشهٔ مصطفی علی بن موسی الرضا
ع و خواجه فرمود که سَتُدفَنُ بِضعَةٌ مِنّی بِاَرضِ خُرَاسَانَ لَا یَزُورُهَا مُؤمِنٌ
اِلّا وَجَبَ اللهُ لَهُ الجَنَّةَ وَحَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَی النَّارِ یعنی زود باشد که
جگر گوشهٔ مرا و پارهٔ از تن مرا در زمین خراسان دفن کنند هر آن بندهٔ مؤمن که
وی را زیارت کند حق تعالی بهشت وی را واجب کرداند و تن وی را بر آتش دوزخ حرام
کرداند و دیگر فرمود که هر آن بندهٔ مؤمن که وی را زیارت کند چنان بود که هفت حج
سنت کرده بود از حضرت رسول صلعم پرسیدند که زیارت او با هفت حج سنت برابرست
گفت بلکه همچنان بود که هفتاد حج نافله کذارده باشد قال کَذَا زَارَ اللهَ فِی
عَرشِهِ یعنی گفت چنان باشد که خدا را زیارت کرده باشد در عرش زهی سعادت
که ملازمان و مجاوران آنحضرت راست شعر اِذَا کُنتَ تَامُلُ اَو تَرتَجِی مِنَ اللهِ
فِی خَالِیَاتِ الرَّجَا فَلَازِم مَوَدَّةَ آلِ الرَّسُولِ وَجَاوِر عَلِیَّ بنَ مُوسَی الرِّضَا
دیگر در معجزات و کراماتش آورده‌اند که چون مأمون امام رضا ع را ولی عهد کرد روزی

چندباران

چندباران نیامد مأمون رضا را ع گفت یا ابن رسول الله بصحرا رو و نماز
استسقا کن و از حق تعالی درخواه باشد که رحمتی فرستد گفت انشاء الله روز دوشنبه
بروم چون روز دوشنبه شد رو بصحرا نهاد خلقی بسیار با وی بیرون شدند چون
نماز کردند و دعا فرمود ابری بر آمد و مردمان در جنبش و حرکت در آمدند گفت
ای مردمان این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهرست همچنین تا ده ابر
بر آمد همچنین میگفت چون ابر یازدهم بر آمد گفت این ابر از آن شماست اما
نبارد تا شما بمقام خود رسید خلق برخواستند چون هر یک بمنزل خود رسیدند باران
بزرگ قطره باریدن گرفت که به یکساعت حوضها و غدیرها و رودخانها پر گشت
مردمان زبان بمدح و ثنای امام بر گشودند جماعتی از حسودان که این بشنیدند
پیش مأمون شدند و وی را ملامت کردند بر آنکه امام رضا را ع ولی عهد خویش کرده است
گفتند این چیست که تو کردهٔ این شرف و بزرگی که در خلافت و امامتست از خاندان
عباس بخاندان اولاد علی میگذاری و این ساحر و ساحرزاده را تربیت میفرمایی
که بازار خود تیز میکند و مردمانرا بفریبد پس گفت چون چنین است من بعد مرتبهٔ وی را
کم کنم بنوعی که وی را فرا خلقان نمایم که وی مستحق این منصب نیست ملعونی بود نام وی
حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده تا با وی بحثی کنم و وی را در میان مردمان
خجل سازم مأمون رخصت داد پس مأمون بفرمود تا علما و فضلا حاضر آیند و رضا را ع
حاضر کردند آنگاه حمید ملعون رضا را گفت ای بر موسی عظیم از حد خود در گذشته
و از قدر خود تجاوز کردهٔ بسبب بارانی که عادتست باریدن وی پنداری که بدعای
تو آمده است آیا تو معجزهٔ خلیل آوردهٔ یا معجزهٔ کلیم اگر راست میگویی که را معجزه
و کرامات هست اشارت کن بدان دو شیر که بر مسند هارون کشیده‌اند تا برمن

در آیند و مرا بخورند و کرنه چرا چیزی از خود ظاهر میکنی که نتوانی رضا ع از روی خشم
بانگ بران دو صورت زد که بگیرید این فاسق ملعون را و طعمهٔ خود سازید بفرمان
خدای تعالی هر دو صورت فی الحال بحرکت در آمدند و شیر شدند و بران ملعون افتادند
و ویرا در هم دریدند و بخوردند چنانکه از وی اثر نماند حاضران مجلس را هوش
از سر برفت و مامون بیهوش افتاد پس آن شیران در پیش امام رضا ع
بایستادند و گفتند اگر میفرمایی بصاحبش در آییم و با او همان کنیم امام رضا ع
فرمودند باز بجای خود روید فی الحال بحال اول شدند آنکه رضا ع بفرمود تا گلاب
بروی زدند بهوش آمد آری آری عزیزان ایشان نور حقند و کسی کی تواند که نور
حق را فرو نشاند کی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون بحقیقت غلبه ائمه را بود و بحجت و برهان غالب بودند
اگرچه در حق ایشان غصب میکردند و ایشانرا شهید میکردند اما سعادت عقبی
ایشانرا حاصل بود و مثل ایشان مثل ستارگان آسمان بود که مثل اهل بیتی
کمثل نجوم السماء روندگان دریا بالها و دریاها بستارگان راه می برند
و متحیران اندر تیه ضلالت و جهالت بدیشان راه می برند و هدایت می یابند
هرگاه که ستارهٔ فرو رود ستارهٔ دیگر بر آید پس همچنین هرگاه که امامی در گذرد دیگری
بجای او بایستد بیت أبى الرحمن ان يغنوي منهما * تغيب كوكب طلعت
كواكب * بعد از رضا ع حجت الله و حبل الله محمد تقی بود پسر رضا ع کنیتش ابو جعفر
ام الفضل دختر مامون زن وی بود ام الفضل گفت ابو جعفر را رشک میکردم
بزنان دیگر شبی بخانهٔ وی شدم زنی دیدم نشسته بغایت جمال گفتم تو کیستی گفت
من زن ابو جعفر محمد تقی و فرزندان عمار یاسرم گفت چون این سخن بشنیدم

چندان

چندان رشک بر من غالب شد که خود را نتوانستم نگاه داشتن برخاستم و پیش پدر
شدم و گفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و تمام عباسیانرا برهم میزند چنانکه گفتم که
پدرم از آن برهم شد و پدرم مست بود در خشم شد تیغ برداشت و بسر ابو جعفر
رفت من نیز از گفتار پشیمان شدم و در عقب وی رفتم و یاسر خادم نیز با ما بیامد
مامون بخانهٔ وی رفت ابو جعفر خفته بود تیغ برکشید و ویرا پاره پاره کرد و باز
گشت من نیز بیرون آمدم تا بروز میگریستم و جزع و فزع میکردم چون روز شد پدر را
گفتم که دانی که دوش چه حرکت کردهٔ گفت چه کرده ام کیفیت بگفتم گفت چه میگوید
این بدبخت آه از نهاد آن ملعون بر آمد و گفت دین و دنیا از دست دادم گفت
ای یاسر برو و زود خبر بیاور یاسر رفت و زود بیامد و گفت ای مامون بشارت
آوردم ترا رفتم دیدم که ابو جعفر مسواک میمالید و ویرا بسلامت یافتم و هیچگونه
تشویشی نداشت مامون در حال بسجده افتاد و یاسر را هزار دینار بخشید آری امثال این معنی
و امثال از ایشان غریب و عجیب نیست زیرا که ایشان وجه الله و جنب الله
و ید الله و باب الله و حبل الله اند شعر هُمُ الكلماتُ الطيّباتُ التي بها
يُثابُ على الخالي فيجبي ويزلف * هُمُ البركاتُ النازلاتُ على الورى
تَعُمُّ جميعَ المسلمين ويكنف * هُمُ الباقياتُ الصالحاتُ بذكرها
لذاكرها حتى الثوابُ المضعف * هُمُ الحرمُ المأمونُ امنَ اهلهُ * واعلاقه
مِن حوله يتخطف * هم الجنبُ جنبُ اللهِ والوجهُ وجهُهُ * وهم فلكُ
نوحٍ خابَ عنه المتخلف * هُمُ البابُ بابُ اللهِ والحبلُ حبلُهُ * وعروة
الوثقى توارى ويكشف * و بعد از محمد تقی حجت الله و حبل الله علی النقی بود ع
آورده اند که متوکل در سر من رای بود هفتاد هزار مرد همراه داشت همه سلاح خود با تمام برون آمدند و خود بر سر
علی نقی ع را بر سر بالائی رفت و لشکر را بروی عرض کرد غرض آن بود که ویرا مغلوب بالای رفت علی نقی را اخبار

کرداند از انکه می‌ترسید که مبادا بیرون آید علی النقی ع گفت ای متوکل میخواهی که لشکر مرا
نیز ببینی گفت لشکر تو کدامست و کجاست گفت بهوا نگر بهوا نگریست از مشرق تا
بمغرب سوار دید همه با سلاحها در هوا ایستاده متوکل از هیبت آن مدهوش شد و
متحیر بماند علی النقی ع گفت ای متوکل ایمن باش که ما دست از دنیا برداشته‌ایم و ترک
او کرده و روی بمولی آورده هر که حلاوت و ذکر حق یافت بدنیا کجا میل کند شعر
تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمْ ، شُغْلاً بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَدُنْيَائِي بعد
از وی حبل الله و حجت الله پسر وی امام حسن العسکری است آورده‌اند که روزی
پدرش علی النقی ع در نماز بود حسن عسکری کودک بود در چاه آب افتاد زنان فریاد
برآوردند وی چون نماز بگذارد زنان را گفت جزع منمایید که ویرا هیچ المی و بلاکی نیست
که او حجت خدا است که بعد از من بیاید و او را ببینید پس بر سر چاه آمدند دیدند
که آب بالا آمده بود و ویرا بر سر چاه آورده با آب بازی میکرد شعر طَلُوقُ الْمُحَيَّا
مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى ، أَبْلَجُ مِثْلُ قَمَرِ الزَّاهِرِ بعد از وی حبل الله و حجت الله
آنکسیست که حضرت رسول ص در شان او گفته و اشارت بدین حدیث کرده که لو
لَمْ يَبْقَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ
وُلْدِي اِسْمُهُ كَاسْمِي وَكُنْيَتُهُ كَكُنْيَتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَمَا
مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً یعنی فرمود که از دنیا نماند الا یک روز که آن روز را
خدای تعالی دراز کرداند تا مردی از فرزندان من بیرون آید که نام او نام من باشد
و کنیت او کنیت من زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد
شعر مَتَى تَطْلَعُ الشَّمْسُ الْمُنِيرَةُ فَنَرَى ، عَرِينَ الضَّلَالَةِ أَجْدَعَا
بِرُوحٍ مِنَ الدِّينِ الْحَنِيفِ غَائِباً ، وَيُصْبِحُ جَدُّ الظُّلْمِ بِالْعَدْلِ أَرْعَا
فصل سی و یکم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ

افعالی

أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَالشَّوْقُ مَرْكَبِي وَ
الْخَوْفُ رَفِيقِي وَالْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ حضرت رسول
میفرماید که شریعت اقوال منست طریقت افعال منست حقیقت احوال منست معرفت
راس مال منست شوق مرکب منست ترس رفیق منست درویشی نازش منست و فخر
بر سایر انبیا افتخار منست ظاهر حدیث اینست اگر میخواهی که بویی از کلهای این
حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو واجبست بجان
و دل آر بطریق رسول ص که فرمود الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي اگرچه کس را طاقت افعال
و اعمال رسول نباشد اما بقدر وسع آنچه توانی جهد کنی و از جمله عملهای او
یکی نمازست و در اول نماز آنحضرت چنان بود که شب تا بروز بر یک پای نماز کردی
تا که آیت تخفیف آمد که قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً
از بس که در نماز و مقام بندگی بر پای ایستاد که پشت پای مبارکش ورم آورده
بود تا مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند که محمد در کار خدای بدبخت
شد آیت آمد که طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى یعنی یا طاهرا من
العیوب و یا هادیا الی علام الغیوب ای پاک و پاکیزه از همه عیبها و ای
راه نماینده بداننده غیبها و گفته‌اند طا در حساب نه باشد و ها پنج چون نه را
با پنج ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه شب چهارده ما آیت قرآن را برای رنج تو نفرستادیم
هر دو پای بر زمین نه و خود را رنجور مدار دیگر عملش روزه بود بلکه روزه تن و دل و جان
بدانکه روزه بر سه نوعست روزه ایست که از آن جز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست این
روزه عوامست که رسول ص فرموده رُبَّ صَائِمٍ لَيْسَ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ
وَالْعَطَشُ دیگر روزه آنست که دهن بربندی از آنچه نباید [illegible] این را روزه
خاص خوانند آورده‌اند که زنی در عهد رسول ص روزه داشتی و غیبت مردم کردی روزی

گفتی

روزه داشته بود پیش حضرت رسول صلعم آمد رسول الله گفت تو روزه نداری که غیبت
مردم میکنی چنان اتفاق افتاد که یکروز روزه داشت و از خانه بیرون نشد
و غیبت مردم نکرد شبانگاه بحضرت رسول آمد گفت یا رسول الله امروز
هیچ جا نرفته ام و غیبت مردم نکرده فرمود که امروز روزه داشته روزه دیگر
آنست که جمله اعضا و جوارح را باز داری از آنچه ترا نهی کرده است و هر کدام را
بطاعتی مشغول گردانی اینچنین روزه سپری باشد ترا آتش دوزخ که
الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ روزه دیگر آنست که روزن دل را از نظر کردن
بهر چه غیر معبود دست بسته داری و افطار جز بلقاء جبار نکنی که قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو از آن روزه این بود که الصَّوْمُ لِي
وَأَنَا أَجْزِي بِهِ اما هر کسی این روزه نتواند داشت مردانی بوده اند که چنین
روزه میداشتند لاجرم گوی دولت بردند و یافتند آنچه خواستند و برسیدند
بدانچه می طلبیدند بیت عشاق بعشق دست بردند و شدند خود را بغم
عشق سپردند و شدند نقش صفت از بقا ستردند و شدند در کوی کمال
صرف مردند و شدند ای عزیز اقتدا بدیشان کن و دل را از بیت و شرک
پاک کن تا بنور یقین برسی که بی نور یقین و نور حق راه نتوان رفت دل را
یکسان کن که دل دو تا و را نشاید بزرگی چون بنماز بایستادی گفتی لا
أَدْرِي بِأَيِّ لِسَانٍ يُنَادِي وَلَا أَدْرِي بِأَيِّ قَلْبٍ أُنَاجِي یعنی ندانم که
بکدام زبان با او راز گویم که بزبانی که غیر او را یاد کرده باشد چگونه همان زبان
یاد وی کنم و دلی که بهوا و هوس درواینده باشم چگونه بخدمت وی آرم شعر
سلامتست سلامت دمی که با تو گذارم غرامتست غرامت شبی که بی تو سر آرم
جز دل بسر کوی تو خرم نکند جز تو نظری بهر دو عالم نکند یکذره دلم ز مهر تو کم نکند

کنم

کس با تو زبان نکرد دل هم نکند دیگر فرمود که الشَّوْقُ مَرْكَبِي شوق مرکب منست
این شوق بانواعست شوق طاعت و شوق عبادت و شوق راز بود که
لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ شوق را از
او باهل البیت و عترتش رسید چنانکه از حسن بصری روایتست که شبی وقت
سحر بمسجد الحرام شدم تا طوافی کنم جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده میگفت
شعر يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي طُوبَى لِعَبْدٍ تَكُونُ مَوْلَاهُ طُوبَى
لِمَنْ كَانَ خَائِفًا وَجِلًا يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ فَمَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا
سَقَمٌ أَكْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ هاتفی آواز داد که لبیک لبیک انت فی
كَنَفِي وَأَنْتَ مَا قُلْتَ سَمِعْنَاهُ صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي وَعُذْرُكَ
اللَّيْلَ قَدْ قَبِلْنَاهُ سَلْنِي بِلَا دَهْشَةٍ وَلَا خَجَلٍ وَلَا تَخَفْ إِنَّنِي أَنَا اللّٰهُ گفت
از خوشی این کلمات بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که جگر گوشه مصطفی و نور
دیده مرتضی حسین علی است ع گفتم ای این چنین توجه و تضرع جز چنین بزرگواری را
نبود گفتم یا ابن رسول الله مع شغلت حبک و حب هذا الخوف و التضرع منک
فقال یا حسن حتی قرأت فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ
لَا يَتَسَاءَلُونَ ذهب الصبر و القرار منی یعنی ای حسن تا این آیت خواندم که در
قیامت از نسب نخواهند پرسید صبر و قرار از من روی بر تافت بنگر که معصومان و مطهران
در کار آخرت و احوال قیامت چنین ترسان و هراسان بوده اند پس احوال العاصیان
و گنهکاران چگونه بود دیگر فرمود صلعم الْخَوْفُ رَفِيقِي یعنی خوف و خشیت رفیق منست
یعنی که هر که از من جدا نیست خوف با او راه نیست اما هر چند طهارت و نزاهت بیشتر
و این خاص انبیاست و نص اولوا العزم است و خوف و خشیت بنسبت علم و معرفت

كه انما يخشى الله من عباده العلماء والذين هم من عذاب ربهم مشفقون
سالكان راه مادر خوف وخشیت وحاجیان درگاه ما در خطر وحیرت هر که اینجا
می ترسد آنجا بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون
بگوش جانش رسانند وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون بگوش جانش رسانند
وابشروا بالثواب رب الكريم ولا تخافوا من الفراق ولا تخافوا من
الشقاق وابشروا بالتلاق پس وای بر کسانی که در دنیا ترسان نبوده
باشند ندای لا بشرى بشنوانند وگویند مژده ات مباد که جز جحیم وغسلین طعام
وشرابت نیست پس ای عزیزان بترسید واز خجالت روز حشر بیندیشید زیرا که
میدانید که هرچه می کنید و میدانید واخجلتا ولو عفی واخجلتا اگرچه درگذارد از ما
شعر آنا رتو چیست بنده از بیخبری زان بیکند افغان تو بنوحه گری کیرم که تو از سر
هم درگذری آخر نه بچشم کرده ام دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال
خلیفه بغایت ویرا دوست میداشت ناگاه بیمار شد هرچند اطبا ویرا دوا میدادند
شفا نمی یافت وهر روز سوخته تر وگداخته تر میشد طبیبی بود حاذق در خلوت ویرا
گفت خورده مارا که ترا چه افتاده است که رنج ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است
وان انست که شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در شراب
کن زهر در شراب کردم وی بدانست و بر من پیدا نکرد من بدانستم که وی میداند از آن
سبب از شرم وخجالت سر بر نمیتوانم آورد واو هر روز عطا ونواختی میفرماید وخجالت
وشرم من کم نمیشود جانم درسر این کار خواهد رفت حال ما کاریا نیز چنین است هرچه
میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت اگرچه بیدا نکند آورده اند که فردای قیامت
بنده را گویند اقرا كتابك یعنی نامه خود را بخوان تا بدانی که چه کرده بنده چون

خوندن

خوندن گیرد و آن قبایح را به بیند بماند گوید خداوندا شرم میکنم از افعال قبیحه خود که
برخوانم گویند برخوان گوید خداوندا بدوزخم فرست واز خواندن نامه ام باز رهان
که جز فعل قبیح نیست پس آن بنده روی بمالک کند که ای مالک در دوزخ عذاب سخت تر
در کدام طبقه است مالک گوید سقر وسعیر بنده گوید ای مالک مرا دو نیمه ساز نصفی در
سقر انداز ونصفی در سعیر و بازم رهان از خجالت وتشویر ای عزیزان چون حال
وکار چنین است وهرچه میکنیم می بیند ومیداند چندانکه فرصت دارید توبه کنید
وبخدای باز گردید گریه وزاری که آن روز خواهید کرد امروز کنید که فردا سود ندارد
بر انکه بحقیقت هست جدایک
آورده اند که در بصره جوانی بود که شب وروز بفساد مشغول بودی چون وفات کرد
کسی بنماز وی رغبت نکرد عیال وی مزدوری گرفت وجنازه ویرا بصحرا بردند
وبنهادند زاهدی بود در کهساری او را در خواب نمودند که برو وبران جنازه که
در صحرا نهاده اند نماز کن بیامد تا بروی نماز کند مردمان خبردار شدند گفتند
ای زاهد این مرد مفسدی بود که در هیچ وقت از فسق خالی نبودی گفت مرا در
خواب نمودند که برو نماز کن که خدا برو رحمت کرده است پس مردمان رغبت کردند
بنماز وی چون ویرا دفن کردند زاهد پیش عیال وی شد پرسید که این مرد را در
دنیا چه خصلت شایسته بود عیالش گفت هرچند مفسد بود اما یک خصلت داشت
که در شبها برخاستی وزاری وتضرع بدرگاه خدا کردی وزار بگریستی وگفتی خداوندا
این بنده بدرگاه را در کدام وادی عذاب خواهی کرد از وادیهای دوزخ خداوندا بنده
بدم ونفس بد دارم وبا خود بر نمی آیم این چنین سخنان گفتی وزار بگریستی زاهد گفت
آمرزش وی را سبب آن آب چشم او بوده چرا که آب دیده عاصی نزد خدای بس قدر عظیم
دارد تو نیز در نیم شبان برخیز وقطره چند آب از دیده ببار وپشیمانی از گناه توبه

کن وعذر آن بخواه **شعر** یارب تو بفضل خویش دلشادم کن، کشتم زگنه خراب
آبادم کن، بگریختم از در تو یکچندی، بد کردم باز آمدم آزادم کن، دیگر فرمود که
الفقر فخری یعنی درویشی نازش منست فقر حیثیت احتیاج بدو واستغنا
از غیر او وفقری که حضرت را بود کسی را نبود از اینجاست که بر انبیا فخر داشتی
گفته اند که اصل فقر آنست که هرچند طاعت بیش کند تقصیر بیشتر بیند که خواجه
کونین و فخر عالمین با همه طاعتها که داشتی و عصمت و عفت که ویرا بود هر روز هفتاد
بار توبه کردی یعنی استغفار کردی و شکستگی نفس نمودی جنید را گفتند که فقر چیست
گفت نفس و خلق را از پیش برداشتن و طاعت و کرامت و ثواب در میان نادیدن
هر که نیستی پیش آورد او را یافت اما تا دلی را صد هزار داغ هجران ننهادند خلعت
وصال نیاراستند **آورده اند** که مؤمنه بود از ما وراء النهر با شوهر و برادر به حج می رفتند
چون ببغداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد و برد و چون ببادیه رسید نه برادرش
از شتر بیفتاد و هلاک شد و در میقات حج رسید و احرام بست دزدان مالش را
بغارت بردند و چون بمکه رفت و بمسجد حرام بطواف قیام نمود عذر زنانش
افتاد آن بیچاره آه از میان جان بر کشید و گفت خداوندا در خانه خودم نگذاشتی
از خویش تبار خودم جدا کردی و شوهرم در دریا غرق شد و برادرم در بادیه
هلاک شد و در میقات حج دزدان مالم بردند و چون بر در حضرت عزت رسیدم
در بروی من بستی و حیرانم بگذاشتی بخروشید و می نالید که آوازی شنید که خوش دل
باش که چندین هزار لبیک حاجیان و یلبت غریبان در هوا مانده بود که زهره آن
نداشت که بدرگاه قبول ما تواند رسید آب دیده تو و آه جگر سوخته تو وسیله قبول درگاه
ما شد و همه را بدرگاه ما کشید ما رنج ترا ضایع نکنیم که انا لا نضیع اجر من احسن

عملاً **فصل بیست و ششم** روی عن النبی صلعم انه قال الفقر راحة والغنی عقوبة
والظلم ندامة والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء
من خشیة الله امان من النار صدق رسول الله درین حدیث صحیح و خبر
بزرگوار خوشگوار پنج گوهر شب چراغ است که از کان رسالت تابان شده است
و غواصان دریای شریعت ببازار یبتغون فضلا من الله آورده اند و این
پنج کلمه جامعات که صافیان صومعه صفا و منظوران نظر رضا از راکب مرکب
سبحان الذی اسری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلعم روایت کرده اند اول آنست
که فرمود الفقر راحة والغنی عقوبة یعنی درویشی راحتست و توانگری
عقوبت این معنی معلوم است که توانگر را در دنیا بیم دزد و ترس سلطانست
و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب دیگر آنکه طغیان و عصیان خلق از توانگریست
که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دلیل آن که الفقر خیر من
الغنی وان قلیل المال خیر من الموفر لقاؤک مخلوقا عصی الله با
لغنی ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر پس نیستی دنیا سر راحتست زیرا که
راحت آخرت در پی آنست و هستی دنیا همه رنج است و محنت زیرا که رنج عقبی در
پی آنست و اگر در هژده هزار عالم از درویشی ملکی عظیم تر بودی سید ولد آدم اختیار
آن نکردی و نگفتی الفقر فخری و چون پادشاه عالم رسول را میفرمود با درویشان
بودن و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیت فرود آمد که واصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه یکبار دیگر این آیة
فرود آمد که ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی گفت خداوندا این
عز و دوستی ایشان از کجاست گفت از آنجا که قومی دوستی دنیا خواستند و قومی دوستی

عتبهٔ درویشان از هر دو کران جستند و ما را خواستند که یُرِیدُونَ وَجْهَهُ اینان را
جز ارادت ما و عشق و اشتیاق ما چیزی نیست اگر خلق عالم قدر درویشی را بدانستندی
درویشی را بهر دو کون بخریدندی بیک ذره زفقر اگر به صحرا بودی ٭ نه کفر و نه اسلام نه
ترسا بودی ٭ گر دیدهٔ خلق جمله بینا بودی ٭ آن رشته که او دوتاست یکتا بودی ٭
اول مرتبه از مراتب فقر معرفت ده خصلت حاصل باید تا او را عارف
خوانند علم و عمل و شکر و صبر و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل
یعنی اول علم حاصل کند بشرعیات دوم عمل کند بواجبات و مسنونات سیم
شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد بر بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد بذل کند
ششم باندک چیز قناعت کند هفتم خدا را یکی داند و شرک نیارد هشتم بر کرم
او اعتماد کند نهم تکبر و گردن کشی نکند دهم اگر بروی جفی کنند تحمل کند پس هر که
بدین صفت موصوف باشد عارف باشد و بعد از عرفان مرتبهٔ محبتانش حاصل شود
و چون بکمال محبت رسد عشق بروی روی آرد بزرگی را پرسیدند که عشق چیست
گفت عشق قفلیست بی مفتاح و شبیست بی مصباح آتشیست بی دود دریاییست
بی سود قدم در نیستی نهادن و نیست در هست شدن عاقبت بروختن بساط
راحت در نوردیدن درد بیدرمان راه بی سامان و پایان اگر سر آن داری
اینک میدان و گرنه برو بازی کن با کودکان ٭ داری سر ما و گرنه دور از بر ما ٭
ما دوست کشیم تو نداری سر ما ٭ هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست ٭
عاشق خویش است از خود عاشق درگاه نیست ٭ دوستی را یافت نتوان بی بلا
از بهر آنکه ٭ راستی ای دوستان دست بلا کوتاه نیست ٭ خواجگی و جاه را بدرود کن
از بهر آنکه ٭ راه دین را از کلاه خواجگی عار نیست ٭ درد مند عشق را و خستهٔ شوق را ٭

وادی

وادی راحت بجز گفتار بسم الله نیست ٭ شبلی را از محبت پرسیدند قال المحبة
شرابٌ صافیةٌ لا یشربها الا رجلٌ وافٍ گفت شراب محبت شرابیست
صافی نیاشامد آنرا الا مرد وافی کامل آورده اند که وقتی شبلی را محبت حبیب حقیقی
بر دلش استیلا یافته بود گفتند دیوانه است در زندانش کردند جماعتی از اولیا
او که منظور و لای و در میان جان بسته بودند پیش وی شدند شبلی گفت شما
کیستید و گفتند ما احبای تو شبلی امتحان وفا را سنگ جفا بر ایشان انداختن
گرفت آن جماعت از پیش او فرار نمودند و برمیدند شبلی آواز برآورد که ای جماعت
شما دروغ گفتید اگر دعوی شما بر محبت من صادق بودی از سنگ جفای من
نگریختند درین راه مرد جانباز و سرانداز می باید این کار کار هر تردامنی
نیست بلا کشیدن و بر محبت صبر کردن بیت بی مرگ بعز جاودانی نرسی ٭
نامرده بعالم معانی نرسی ٭ تا همچو خلیل اندر آتش نشوی ٭ چون خضر بآب
زنده و کانی نرسی ٭ سخن در این معانی بسیار است خلاصهٔ این سخن آنست که
از بزرگی پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقهٔ علی المرتضی ع که
تواضع طریقهٔ اوست هر کرا از مشایخ طریقت دولتی رسید از وی رسید و
از فرزندان گرامی وی ع بایزید آنچه یافت از امام جعفر صادق ع یافت
و بشر حافی از موسی بن جعفر آورده اند که موسی ابن جعفر ع ببغداد میگذشت
بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید و کنیزکی دید که از آنجا بیرون می آمد
امام ع پرسید که صاحب این سرا بنده است یا آزاد گفت آزاد است گفت راست
گفتی که اگر بنده بودی از خداوند خود ترسیدی این خبر به بشر حافی رسید پای برهنه
از سرای بیرون دوید در عقب موسی بن جعفر ع تا که بوی رسید و بدست وی توبه

کرد ودر خدمت وی آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت معروف کرخی را پدر
ومادر ترسا بودند وبرادران وی وقتی که کودک بود اورا بمعلم ترسا فرستادند
معلم ویرا گفت اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه خدا یکیست معلم ویرا بزد
معروف از پیش وی بگریخت وبخدمت جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا ع
آمد وبر دست او مسلمان شد ودین واعتقاد از وی فرا گرفت پس ای عزیز
اگر میخواهی که بحقیقت برسی بر طریقه اهل البیت رو وخلاف شریعت مکن
وبر طریقه ایشان سلوک کن که اگر بغیر این کنی گمراه گردی وبحقیقت نرسی
وبر خود ظلم کرده باشی وفردای قیامت پشیمانی بری چنانچه خواجه عالم ص در حدیث
فرموده که الظُّلْمُ نَدَامَةٌ زنهار زنهار برای دو سه روزه جاه ومنصب دنیا ظلم
نکنی وخود را در معرض خشم خدا نیاری وبترس از آنروزی که مظلوم دست
بر دامن تو زند يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ
اگر در دنیا ظلم کرده که نه از خدا ترسیده ونه از عذاب وی از روز قیامت اندیشه
کن شعر غَرَّتْكَ دُنْيَاكَ يَا مَغْرُورُ بِالْجَاهِ ، لَا اَنْتَ تَبْقَى وَلَا هِيَ اَيُّهَا اللَّاهِي
، اِنْصِفْ رَعَايَاكَ فِي كُلِّ الْاُمُورِ وَخَفْ ، عَنْ اِسْتِغَاثَةِ مَظْلُومٍ اِلَى اللهِ
بیت ای بنده بر کنه ز الله بترس ، زانروز که سود نکند جاه بترس ، ای شه
تو بجوشن سپه غره مشو ، از تیر جگر دوز سحرگاه بترس پس اگر ظلمی کرده عذر
آن بخواه خصمانرا خشنود بکن وفرمان شیطان نبر وخلاف امر خداوند جهان مکن
که خلاف امر وی عصیان است وعاصی مستحق نیران که اَلْمَعْصِيَةُ مُصِيبَةٌ فرمود
که معصیت مصیبت است کدام معصیت عظیمتر باشد از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم
وگرفتار شوی بعذاب الیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که بغایت

ویرا دوست میداشت اما آن پسر ظالم وبدکار بود هرچند مادر ویرا نصیحت کردی
فایده نکردی ناگاه قضا کمین برداشت کشاد و ویرا از روی زمین برداشت مادر
بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر وقرارم نماند از تو میخواهم که ویرا در خواب
بمن نمایی تا آسایشی یابم وساعتی بتخییل خیالش انس گیرم ولحظه از غوغه
حالش راحتی یابم شبانه در خواب دید فرزند خود را که غل آتشین در گردن او
نهاده بودند وزنجیر آتشین بر دست وپای وی بسته وتن نازنین وی از عذاب
وعقاب سوخته وگداخته شده گفت ای مادر نمی توانم گفت آنچه دیده ام باری بیدار
وهشیار باشید که بسبب شهوات ولذات دو سه روزه در عذاب وعقاب دوزخ
گرفتار نباشید شعر تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا ، مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْاِثْمُ
وَالْعَارُ ، يَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَغَبَّتِهَا ، لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ
دیگر فرمود وَالضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ یعنی خنده هلاک تنست زیرا که خنده
از غفلت باشد وبیخبری از کار آخرت آورده اند که دو برادر بودند روزی یک
برادر بخندید برادر دیگر گفت هیچ خوانده که خلقان در دوزخ خواهند رفت از خنده
وغفلت گفت خوانده ام که وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا او گفت نخوانده که چه بیرون آیند که ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
گفت پس چرا این شده وخنده میکنی گفت توبه کردم که دیگر خنده نکنم دیگر
ویرا خندان ندیدند تا که از دنیا برفت سعید جبیر را گفتند که چگونه است
که ترا هرگز خندان نمی بینیم گفت تا دوزخ تافته وآتش افروخته وسلاسل واغلال
نهاده وزبانیه مستعد ایستاده کسی را چون خنده آید ای عاقلان دنیا وای غافلان
عقبی بترسید از دوزخ وبپرهیزید از آتش که اگر یک شرری از آن در بهشت دنیا افتد

محل ولی خان

ز دنیا ماند و نه آنچه در دست پس بر ضعف نفس خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین
آتشی و عذابی مکنید که فردا پادشاه عالم گوید او را بدوزخ برید شاه مردان علیه السلام فرمود
که وَاعْلَمُوا اَنَّ لِهٰذَا الْجِلْدِ الرَّقِیقِ لَیْسَ صَبْرٌ عَلَی النَّارِ فَارْحَمُوا نُفُوسَکُمْ
یعنی بدانید که پوست و گوشت ضعیف شما را طاقت آتش دوزخ نباشد پس
رحمت آرید بر نفسهای خویش که فَاِنَّکُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِی مَصَائِبِ الدُّنْیَا فَرَاَیْتُمْ
جَزَعَ اَحَدِکُمْ مِنَ الشَّوْکَةِ تُصِیبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِیهِ وَالرَّمْضَاءِ
تُحْرِقُهُ شما دانسته و تجربه کرده اید که اگر یکی را از شما خاری مجروح گرداند
یا بسبب سر در آمدن خون آلودی شود یا قدم بر ریگ گرم نهادن چه الم
میرسد فَکَیْفَ اِذَا کَانَ طَابَقَیْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِیعَ حَجَرٍ وَقَرِینَ شَیْطَانٍ
پس چگونه طاقت دارید در میان دو طبق آتش یعنی زیر آتش و زبر آتش
که لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ با سنگهای آتشین
و با شیطان قرین اَعَلِمْتُمْ اَنَّ مَالِکًا اِذَا غَضِبَ عَلَی النَّارِ حَطَمَ
بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهِ وَاِذَا زَجَرَهَا یَتَوَثَّبُ بَیْنَ اَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ
زَجْرَتِهِ آیا میدانید که چون مالك دوزخ بر آتش خشم کند آتش بعضی
بر بعضی میکوبد از خشم وی و اگر زجر کند از زجر و ترس وی آتش از درهای
دوزخ بیرون جهد پس بدانید که خلاص ازین دوزخ و آتش و نجات از مالك
ترس و گریستن بود از ترس خدا که وَالْبُکَاءُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ اَمَانٌ
مِنَ النَّارِ پس جهد کنید تا قطرات چند آب چشم از بیش فرستید که خشم
خدا جز بآب چشم فرو نتوان نشاند که کُلُّ عَیْنٍ بَکَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ
لَا تَمَسُّهَا النَّارُ اَبَدًا حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان و دلهای سوزان را

هر چشم

نظم هر چشم که او ز ترس حق گریانست ، وان دل که ز خوف هجر او بریانست ،
از مغفرت و عفو خدا محظوظست ، وز اهل نعیم روضه رضوانست ، ای
بنده اگر خدای را داری دوست ، از کبر و منی پاك برون آی ز پوست ، می نال
ز عذر جرم و زاری میکن ، کو ناله زار عاشقان دارد دوست فصل بیست و هفتم
رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اِذَا اَحَبَّ عَبْدًا
اَمَرَ جِبْرِیلَ وَیَقُولُ اِنِّی اُحِبُّ فُلَانًا فَاَحِبُّوهُ فَاَحَبَّهُ اَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ
یُلْقِی مَحَبَّتَهُ اِلَی الْمَاءِ فَمَا شَرِبَهُ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ اِلَّا اَحَبَّهُ صدق رسول الله
خواجه کونین و فخر عالمین صلعم فرمود که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد مقربان
خود را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند آنگاه آن محبت را بر آب افکند
تا هر نیکی و بدی که از آن آب بیاشامد وی را دوست دارد اما او فی دولی باید و صاحب
سری تا دوستی را شاید از آنکه بنده را تا اسرار ربوبیت بر دل کشف نگردد
بحقیقت محبت راه نیابد و علامت کشف ربوبیت و اسرار آنست که دلش
جز با سخن او و امر و نهی او آرام نگیرد و منتظر امر و نهی باشد از آنکه چون کسی کسی را
دوست دارد دو چیز صفت او گردد یکی آنکه چنین خواهد که خدمتش شایسته کرد
و هر چند خدمتش بیش کند تقصیر خویش بیند و هر چند او را بیشتر یاد کند سوز و شوقش
بیشتر شود که وَاِذَا سَمِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ
الدَّمْعِ حزنا ما را دوستانند که چون کلام ما بشنوند که برسول فرستاده شد از غایت
شوق آب از دیده شان روان شود سماع کلام دوست در دلهای ایشان آتش
میکند دلها لرزان بود و دیدها گریان و این سماع بر انواعست سماعیست که تن را کشد
و سماعیست که دل کشد و سماعیست که جان کشد آن سماع که تن کشد شیطانیست

و آن آواز رود و سرود ست و بانگ مطربانست بزرگان دین ازین سماع دوری
گزیده اند و گفته اند **نظم** ما را بجز از خرد عزیزی دگرست وین مصر فرابر اعزیزی
دگرست برجستن و پاکوفتن نعره زدن بازی باشد سماع چیزی دگرست
و آن سماعی که دل کشد آن سماع ذکر حق و قرآنست و آن سماعی که جان کشد آن
سماع خطاب حضرت خداوند تعالی است آن سماع که شیطانیست بشبهات
و شهوات و سیئات کشد و سماع ذکر حق و خواندن قرآن بکسب حسنات و
نیل سعادات کشد و سماع خطاب رحمان رحیم بسوی بهشت و درجات و
کرامات کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز سرود و رود و بانگ مطربانست
منزه داشته باشد چون بدر مرگ رسید پادشاه عالم فرشتگان را فرماید که
بروید و در پیش وی صف کشید و نسیم فضل از بوستان معرفت بمشام اهتمام
وی رسانید و ندای بشارت أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ
بگوشش رسانید و بگوئید حضرت خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار اگر گناهت
بسیارست امروز پادشاهت آمرزگارست اگر عصیانت فراوانست رحیم و
رحمان است خوشحال بنده که ترا با او چنین لطف و احسانست و کرم و عنایت
شعر غم با کرم تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ
برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد و چون عزرائیل جان او را
بسینه آرد جان از سینه که محل معرفتست بر تر نیاید خطاب عزت در رسد که
این جان را سلام ما کشد و سماع لطف ما برون آرد که یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً جان مؤمن چون سلام و سماع
ایزدی شنود چنانکه مرغی از قفس برون پرد از قفس قالب برون آید و خویشان

و فرزندان از گرد وی در آیند و فریاد و وایلاه بر آورند پادشاه عالم گوید ای
فرشتگان دست بر سر فرزندان وی فرود آرید و بگوئید اگر وی رفت ولی و ناصر
شما خداوندست و سازنده کار شما اوست که نَحْنُ أَوْلِیَاؤُکُمْ فِي الْحَیَاةِ الدُّنْیَا
وَفِي الْآخِرَةِ اکنون مگریید و جزع مکنید و صبر کنید که جزع و فزع آمدنی را رد
نتوان کرد و رفتنی را باز نتوان داشتن که فرشتگان نمی پسندند و خدای تعالی
خشم میگیرد **آورده اند** که دران وقت که فرزندان و خویشان جزع و فزع
نمایند ملک الموت گوید وَیْلَکُمْ مِمَّا الْفَزَعُ وَفِیمَا الْجَزَعُ ای بیچارگان از
عاقبت کار خبر ندارید و غافلید خروش از که میکنید و فریاد و ناله از که میدارید
و این جزع بهر چیست و از دست کیست نه آمدن بدست منست و نه قبض جان
بی امر خدای من تا ما دام که یکی از شما بر پاست و نام ایشان بر جاست مرا
قبض جان شما فرمانست که مَا مِنْ بَیْتٍ إِلَّا مَلَكُ الْمَوْتِ یَقِفُ عَلَىٰ بَابِهِ
فِي کُلِّ یَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ یعنی ملک الموت هر روز پنج بار در خانه هر صاحب
حیاتی گذر میکند و بر چهره هر شخصی نظر میکند و بر در آستانه هر کسی میرود تا
وقت اجلش تمام شود این کار روانیست که خانه طرب را خراب و اطفال را
از کنار پدر و مادر در ربایند و غبار حسرت بر فرق یتیمان فرو افشانند و
معشوق را از چشم عاشق پنهان کند و عاشق بیچاره را از کعبه وصال ببادیه
فراق اندازد پس چون چنین است دست از دنیا بدار و زادی براه عقبی بردار
بجمال و جمال دنیا غره مشو بعلم و عمل صالح مشغول شو **شعر** تا کی بجمال مال دنیا
نازی آمد که آنکه برگ عقبی سازی ای بیرنشسته وقت آنست که جای من بعد
بنوخوستگان پردازی حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله فرمود أَکْثِرُوا

ذکرهادم اللذات مرگ خراب کننده لذاتست وباطل کننده وبراندازنده بنیاد
حیاتست اورا بسیار یاد کنید واز یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگرا بسیار
یاد کند از دنیا ومال دنیا باندکی قانع وراضی شود وبلقمه وخرقه بسازد ودوستی
دنیا در دل جای ندهد که دوستی دنیا سر جمله گناهانست که حب الدنیا
راس کل خطیئة ای عزیزان بدانید که مرگ واقعهٔ عظیمست راه هولناک
وپر بیمست انبیا واولیا ازین راه هراسان وترسان بوده اند در مناجات
امام زین العابدین ع است که یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع میگفت
ومیگریست که اسلک طریقا لم اسلکه ابدا واسکن بیتا لم اسکنه
ابدا واقدم علی رب لم اراه ابدا یعنی براهی میروم که هرگز بدان راه نرفته ام
ودر خانهٔ ساکن خواهم شد که هرگز بدانجا ساکن نشده ام ونرسیده ام وبحضرت
خداوندی میروم که هرگز ویرا ندیده ام دیگری را هم درحالت نزع گریان ونالان
دیدند ازوی پرسیدند که چگونه گفت درمیان بیمها وخوفهای بسیارم نمیدانم
تا جواب منکر ونکیر بصواب خواهم گفت یا نه نمیدانم که عذاب گور تنگ وتاریکم
خواهد بود یا نه نمیدانم که در روز قیامت که نامها پران شود نامهٔ من بدست راست
من خواهند داد یا نه بدست چپ نمیدانم که ترازوی حسابم گرانبار خواهد آمد یا
نمیدانم که بر صراط آسان گذر خواهم کرد یا نه نمیدانم که چون بسر دوراه که فریق
فی الجنة وفریق فی السعیر برسم مرا بکدامین راه خواهند برد براه جنت
یا براه دوزخ پس کسی را چندین خوف وبیم بود چگونه نالان نباشد آورده اند
که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفهٔ از امت خود بگورستانی گذر کردند آن جماعت
از آن پیغمبر درخواستند که دعا کن تا خدای تعالی یکی ازین اهل قبر زنده گرداند تا مرا ت

مرکرا

مرگرا بما بیان کند وخبر دهد آن پیغمبر دوگانهٔ بگذارد ودعا کرد مردی سیاه سر از گور
بر آورد وبآواز فصیح میگفت یا هذا والله لقد مت منذ تسعین سنة
فما ذهبت مرارة الموت من حلقی نود سالست که مرده ام هنوز تلخی جان
کندن از حلق من بیرون نشده است بلکه تا چه شربتیست شربت مرگ که تلخی او
نود سال در کام مردم می ماند ای عزیز اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود
از گناهان توبه کن واز عصیان دور باش در خبرست که ملک الموت که
جان عاصی را از تنش بیرون کشد چنانکه تمامت رگهای او گسسته شود وهفت
اندامش جدا شود بیچاره دران غمرات فوت وسکرات موت گوید توبه کردم
اکنون توبه میکنی که جان تو بحلق رسیده است درین حال توبهٔ تو قبول نشود و
سود نمیکند وعذرت نمی پذیرند آن بیچارهٔ درمانده آهی از میان جان وسینهٔ بریان
بر آورد گوید واحسرتی علی ما فرطت فی جنب الله دردا وحسرتا که
تقصیر کرده ام در راه خدا آه چرا گناه کردم آه چرا نامهٔ خود سیاه کردم آه چرا
خود را بکام دشمنان کردم وعمر را تباه کردم بیت آه درد آه حسرت آه ازین
عصیان من ٭ آه ازین جرم وگناه کار بی سامان من ٭ ای بنده بشارتی بشنو حارث
همدانی پیش امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب ع آمد وگفت یا امیر
المؤمنین من از حالت دو وقت بغایت می ترسم یکی در حالت نزع ویکی را دران
حالت که بر صراط گذر باید کرد امیر المؤمنین ع گفت ای حارث مترس که درین دو
حال دوستان ما ایمن باشند زیرا که ما حاضر باشیم ایشان ما را شناسند وما
ایشانرا می شناسیم دران حال دوستان خود را بشارت دهیم ببهشت ودشمنانرا
بدوزخ واین بیتها فرمود شعر یا حارث همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن

اَوْ مُنَافِقٌ فَبَلَاءٌ يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَاَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَاِسْمِهِ وَمَا فَعَلَا وَاَنْتَ
عِنْدَ الصِّرَاطِ تَعْرِفُنِي لَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلًا در تفسیر امام حسن عسکری ع
آورده است که مؤمنی که تولا بعلی ع و فرزندان وی کرده باشد و امتثال اوامر و
اجتناب نواهی ایشان کرده چون بدر مرگ رسد حضرت محمد رسول را بیند و بر
راست خود علی مرتضی را و بر چپ خود حسن و حسین را علیهما السلام بیند و در گرداگرد
خود باقی امامان را بیند این مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت گوید و گوید چه
آرزومند دیدار شما بودم و چه شادیست اکنون بدیدار شما مشرف شدم پس رسول الله
ص ملک الموت را بیند گوید وصیت حضرت حق را بجای آور در قبض روح این مؤمن
ملک الموت گوید یا رسول الله بگوی این مؤمن را با آنچه حق تعالی جهت او ساخته و پرداخته
بنگرد رسول ص وی را خبر کند که ای مؤمن ببالا بنگر آنچه بینی مؤمن ببالا نگرد مقام
خود بیند و نعمتها که آن در وصف نیاید ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را که چنین
مقام و مرتبه بود و شما که بهترین و برگزیدگان خلق خدایید بزیارت او آمده باشید
چگونه جان او را آسان فرا نگیرم آن مؤمن بار دیگر بمقام خود نگرد و حضرت رسول
و امیر المؤمنین ع و ائمه را آنجا بیند و مقام خود بنزدیک مقامهای ایشان گوید
ای ملک الموت زودتر باش و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوندگار خود روم
که دیگرم صبر نماند پس روح او را باسانی قبض نماید چون وی را دفن کنند منکر و نکیر
از برای سؤال پیش او آیند آنجا نیز حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع و ائمه ع در حال
پیش وی شوند در جواب و سؤال تا جواب بصواب ادا کند و حق تعالی گور وی را
روضه از روضهای بهشت گرداند و در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بگور
مؤمن فرستد این بشارت باشد که غَفَرْتُ لَكَ وَلِجَمِيعِ مَنْ صَلَّى عَلَيْكَ یعنی

تو ابیامرزیدم و آنکسانی را که بر جنازهٔ مؤمنی یا مؤمنه نماز کنند چون آن شخص وفات کند
هفتاد هزار فرشته بروی نماز کنند و بر سر خاک وی بایستند تا وی را دفن کنند دیگر آنکه
بهر قدمی که در آن نماز برداشته باشد وی را قیراطی زر دهند و القیراط مثل جبل احد
یعنی هر قیراطی مثل کوه احد آورده اند که نباشی گوری را بشکافت و دست بکفن مرده برد
تا کفن از تن مرده باز کند مرده دست کرد و کفن از دست او در کشید مرد بیهوش شد چون
بهوش باز آمد بار دیگر دست بکفن مرده برد گفت دست از کفن ای آمرزیده نباش گفت
مرا چگونه آمرزیده اند گفت نه تو بر من نماز گذاردی چون بر من نماز گذاردند آواز آمد که
بر تو رحمت کردیم و بر هر که بر تو نماز گذارده والله اعلم فصل بیست و ششم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ص
اَنَّهُ قَالَ اِنَّ اَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ يَأْتُونَ فِي كُلِّ لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ فَيَقُولُونَ
بِفِنَاءِ بُيُوتِهِمْ ثُمَّ يُنَادِي كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِصَوْتٍ حَزِينٍ يَا اَهْلِي وَ
يَا اَوْلَادِي وَيَا اَقْرِبَائِي اِعْطِفُوا عَلَيْنَا بِالصَّدَقَةِ وَاذْكُرُوا وَارْحَمُوا
عَلَيْنَا فِي غُرْبَتِنَا وَقِلَّةِ حِيلَتِنَا صدق رسول الله مهتر عالم و بهتر آدم چنین
میفرماید که ای امتان من و موحدان و مؤمنان بدانید که هر شب جمعه ارواح مؤمنان
هر یکی پیش در سرای خود آیند و بصد هزار اندوه و حسرت فرزندان و خویشان خود را
بخوانند که ای فرزندان و خویشان و دوستان بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندان
گور گرفتاریم و در غم محنت اسیر اگر می توانید ما را هدیه فرستید و صدقه دهید از آنچه
در دست شماست در دست ما بود و ما بر تن خود رحمت نکردیم و برای روز درماندگی خود چیزی
نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج شما شده ایم ما را نومید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت
خود نومید نکند چون بینند که ایشان خیری نکنند و خیری برای ایشان نه نهند نومید
باز گردند هان ای عزیزان از برای پدران و مادران خود و از برای دوستان و خویشان

خود خیری کنید و صدقه دهید و بدعا مدد شان فرستید و از عمل باز مانده اند و عاجز
و فرو مانده اند و محتاج صدقات شما اند مردی صالحی گفت شب آدینه بمسجد آدینه
بصره میشدم راه بگورستان کردم چون بمیان گورستان رسیدم ساعتی بنشستم
و چشم در خواب شد بواقعه دیدم که گورها از هم شکافته شد و از هر یکی شخصی بر آمد
دیدم که از برای هر یکی طبقی از آسمان فرود آمد هر کدام طبق خود را فرا گرفتند و بگور خود
فرو رفتند و در آخر دیدم جوانی مانده کهنه پوشیده از برای وی هیچ طبق فرو
نیامد چون تنها اسدی خواست که بگور خود رود گفتم ای جوان این طبقها چه بود و
چه بود که ترا نبود گفت خیراتی که زندگان برای مردگان خود میکنند حق تعالی
شبهای جمعه بر ایشان میرسد از برای من کسی خیری نکرد طبق فرو نیامد گفتم ای
جوان مگر تو کسی نداری که از برای تو خیری کردی گفت آری مادری دارم من
مادرم بحج میشدیم به بخارا رسیدیم من وفات کردم همین جا مرا دفن کردند پس
مادرم شوهر کرد دیگر یاد من نکرد گفتم مادرت کجاست در فلان محله صالح
مرد گفت بامداد بدان محله شدم و از جا درش نشان می جستم نشان دادند
پیش وی رفتم و آنچه دیده بودم گفتم مادرش بگریست و در خانه شد صره هزار
دینار بیرون آورد و گفت این را بستان و از برای وی بصدقه ده گفت قبول
کردم که دیگر وی را فراموش نکنم صالح گفت آن زر را تمام بستدم و برای وی
بصدقه دادم تا شب جمعه دیگر همچنین اتفاق افتاد که در خواب دیدم که گورها
شکافته باشد و از هر یکی شخصی بیرون آمد و از آسمان برای هر یکی طبقی فرود
آمد هر کس طبق خود برداشتند و بگور خود فرو رفتند آن جوان را نیز دیدم جامه
سفید پوشیده و طبقی برای خود فرو گرفت و روی سوی من کرد و گفت خدای

از تو خشنود باد چنانچه من از تو خشنود شدم این بگفت و روی بسوی گور نهاد
و برفت ای عزیزان از برای خویشان چیزی فرستید تا دیگری از برای شما
بفرستد چند آنکه تو از برای دیگری فرستاده شعر برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست مقبل امروز کند داروی درد دل ریش
که پس از مرگ میسر نشود درمانش هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک نا
امیدی بود از دخل بتابستانش لمن یا ایها المغرور تحوی من المال
الموفر والاثاث ستمنی غنی محموداً فریداً وتخلو ابطن عرشک
بالتراث ویخذلک الوصی فلا وفاء ولا اصلاح امر ماشکات
شعر بکوش امروز تا تخمی باشی که فردا بر جوی قادر نباشی تو خود
بفرست برگ رفتن از پیش که خویشان نباشد جز غم خویش آورده اند
که در بصره زاهدی بود بیمار شد و بدم مرگ رسید خویشانش گرد وی
در آمدند و می گریستند گفت مرا باز نشانید وی را باز نشانیدند روی سوی
پدر کرد گفت ای پدر چرا میگریی گفت ای فرزند چگونه نگریم که چون فرزندی
بمیرد و پشت مرا بشکند روی بسوی مادر کرد گفت ای مادر تو چرا میگریی
گفت ای فرزند امید میداشتم که در محل پیری خدمت من کنی و در وقت مرگ
بر بالین من بنشینی پس روی بفرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند چگونه
نگریم که بعد از تو یتیم مانیم و خار شویم و بعد از آن به زن گفت که چرا میگریی
گفت چگونه نگریم که فرزندان یتیم مانند و بعد از تو ایشان را چون پرورم
گفت آه شما هر کس از برای خود میگریید هیچ کدام از برای من نمیگریید که بعد از
مرگ بمن چه خواهد رسید و حال من چگونه خواهد بود از جواب سؤال منکر و نکیر

وتاریکی گور وتنگی وتنهایی لحد واعمال وکردار خویش بودن این بگفت وجاعتی
زار بگریست وبخروشید وجان بحق تسلیم کرد بیت عزیزا غم نگر غمخوریت گو
چو باد این عمر شد بیداریت کو ای عزیزان عمر خود را در لهو ولعب بسر مبرید
وبا نفس اماره وشیطان خوبخوره در مسازید وکار آخرت بسازید که
خواجه کاینات صلعم فرمود که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم
کثیرا یعنی اگر بدانید آنچه من میدانم از اهوال وافزاع مرگ وقیامت
درین سرای عنا اندکی خندید وبسیاری گرید واگر دانید که روز قیامت
خلقانرا چگونه حشر خواهند کرد حفاة عراة یعنی پای برهنه وتن
برهنه عرق کرده لگام بر دهن کرده سوده گفت یا رسول الله چون
برهنه باشند دیگر در یکدیگر نگرند گفت خاموش که هر کس بحال خود چنان
درمانده شوند که بدیگری نپردازند لکل امرئ منهم یومئذ
شان یغنیه عایشه پرسید یا رسول الله آنروز دوستانرا از دوستان
یاد می آید گفت ای عایشه دوستیها آنروز بدشمنی مبدل شود که الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی متقیان و
پرهیزکاران که طوق تقوی بر گردن داشته باشند وفرمان خدایرا امتثال
نموده وامر شیطانرا ترک کرده ایشانرا نیز در سه موضع جدا گردانند
که از یکدیگرشان یاد نیاید اول آن وقت که حاکم عادل میزان اعمال را
نصب کند که ونضع الموازین القسط لیوم القیامة نداند که گرانی
بله عملش را سبک وجان کانهم لؤلؤ مکنون خواهند سایند
که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة یا خود سبکی بله

عملش را

عملش را بایکدا انجانان زندانها ویه خواهند کرد که واما من خفت موازینه
فامه هاویة دوم درانساعت که نامها را که نامه اعمال ایشان بود بر مثال
مرغان پران شود ندانند که بازمین واقبال بر یمینش خواهد نشست که ولحم
طیر مما یشتهون شکاری خواهد بود یا غراب سیاه که از آشیان ادبار بریده
بر بسیار او خواهد نشست وبچنگال عقاب عقوبتش باز خواهند داد که واما من
اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم درانساعت
که گردنی از آتش بیرون آید که آب گردنان بریزد با دشقاوت برخیزد وخاک
ادبار ندامت بر سر گردنکشان دنیا ریزد وآواز در عرصات افتد که کجا اند
گردنکشان که با این گردن مقاومت کنند آوازی از آن گردن بر آید که مرا
فرستاده اند تا سه طایفه را گردن بسته بجهنم برم که وکلت بثلاث بکل
ناتراشیده که تراشیده خود را معبود خود ساخته بود که اتعبدون ما تنحتون
وآنرا شریک پادشاه بیهتا وبیمانند ساخته وگفت وکلت بمن دعا
مع الله الها آخر دوم آن متکبر گردن کش که مبغوض است که چون گردن بر دوش
همه کس بنشیند که وکل جبار عنید سیم شخصی که از روز حساب حسابی نگرفته باشد
ودفتر خود را از حسابهای باطل سیاه کرده باشد که من لا یؤمن بیوم الحساب
درین سه موضع دوستانرا از یکدیگر یاد نیاید پس دوستی بالحق دار تا در همه موقفها
یاد آرد که فاذکرونی اذکرکم یعنی مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم
ودر همه وقت مرا یاد کنید تا من نیز در همه وقت شما را یاد کنم که فاذکرونی
فی النعمة والرخاء واذکر فی الشدة والبلاء یعنی در نعمت وفراخی نعمت
یاد من کنید تا در شدت وبلا یاد شما کنم اذکرونی بالقلوب اذکرکم

فِي كَشْفِ الْكُرُوبِ اُذْكُرُونِي بِالْاِيمَانِ اَذْكُرْكُمْ بِالْاَمَانِ اُذْكُرُونِي بِا
لْاِسْلَامِ اَذْكُرْكُمْ بِالْاِكْرَامِ روی بدرگاه ما آرید که درهای وصل گشاده
است وخوان احسان نهاده کجاست گرسنهٔ تا بر مایدهٔ کرمش نشانیم وکجاست
تشنهٔ تا قدح فرح بر کفش نهیم کجاست یکی که از باد جفا و هاویهٔ هوا روی
بتافته باشد تا امروز رنج وخستگی ویرا بدست کرم خویش مداوا کنیم و در سرای
وصل بر سریر سرورش تکیه فرماییم بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست کجا اند حریفان خلوت قدس که وَاللّٰهُ
يَدْعُوا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ای عزیزان
شاد باشید که ما خوندگان لطف او و برکشیدگان فضل اوییم ما را خوشنامه
که وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلَى دَارِ السَّلَامِ خوندگانرا باز نگردانند و دوستان ازرد
نکنند چون خوانده اند قدم در پیش باید نهاد و طریقهٔ دوستی باید ورزید شعر
همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط هُدًى لِلْمُتَّقِين باید نهاد
چون بسوی گلشن تُوبُوا اِلَى اللّٰهِ آمدی پای بر فرش اَتَيْنَا طَائِعِين باید نهاد
آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از میراث بوی رسیده بود جمعی
بروی گرد آمدند و مال ویرا تلف کردند روزی از غایت دلتنگی خواست که
خود را در دجله اندازد چون بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را گفت تا ویرا
در دجله نشاند گفت بکجا خواهی رفت گفت نمیدانم گفت از کجا می آیی گفت نمیدانم
گفت بکجا خواهی رفت گفت نمیدانم ملاح با خود گفت مفلس است یا گرفتار گفت
ای جوان احوال خود را با من بگوی بگفت گفت ترا بدان سوی دجله برم باشد
که فرجی وفرحی پدید آید ویرا بدان جانب دجله رسانید بکنار شط مسجدی بود در آن

مسجد رفت ساعتی بود که قاضی شهر با جماعتی از محتشمان در مسجد درآمدند
و بنشستند خادمی درآمد که خلیفه را اجابت کنید آن جماعت برخواستند تا بروند
آن جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد و برای خلیفه شدند فرمان شد
که فلانه را بفلان خطبه باید کرد قاضی خطبه برخواند و عقد بست دیگران گواه
شدند پس خادم درآمد و در پیش هر یکی طبقی زر بنهاد جوانرا طبق نبود خلیفه را
خبر دادند گفت نامها نوشته بودید گفت نوشته بودیم ما ده تن طلبیده بودیم
یازده آمدند گفت آن جوانرا پیش من آرید آن جوانرا پیش تخت خلیفه بردند
خلیفه گفت ای جوان چرا ناخوانده آمدی گفت ناخوانده نیامده ام گفت ترا
که خواند گفت ایشانرا که خواند گفت خادم ما گفت ایشانرا خادم شما خواند
مرا کرم شما خواند خلیفه را بغایت خوش آمد بخط خویش ویرا منشور ولایتی
بنوشت و خلعت نیکو داد و مرکب خاص خود فرمود تا براداند پس فرمود که هر کرا
خادم ما خواند چنان باید و هر کرا کرم ما خواند چنین باید ای عزیزان
مخلوقی بحکم مجاز مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند صله و عطا چنین باید
بنگر که حال چگونه بود آنجا که رب العزة ما را بحکم خالقیت خواند که وَاللّٰهُ
يَدْعُوا اِلَى دَارِ السَّلَامِ گفت درین دو قول گفته اند یکی آنکه اضافت
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا بهشت را جزاء دار السلام و
با نام خود کرده است که سلام نام اوست وَقِيلَ لِاَنَّ اَهْلَهَا سَالِمُونَ
مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ و گفته اند از برای آنکه از رحمت و شفقت او بنده
از مکروه سلامت یافته است از برای آنکه با فشای سلام و اطعام طعام
بدینجا رسند چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است که اَفْشُوا السَّلَامَ وَاَطْعِمُوا

الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة
بسلام گفت چهار چیز بجای آرید تا بسلامت ببهشت روید سلام را فاش
گردانید هر که رسید در خبر آمده است که میان سلام کننده و سلام دهنده
صد جزو رحمت نود و نه آنکس را بود که ابتدا بسلام کند و یکی آنکس که
جواب دهد آورده اند که زایری به نزدیک عبد الله جعفر آمد عبد الله وی را عطای
نیکو کرد مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبد الله جعفر رسید
روی بگردانید عبد الله پیش روی وی رفت و سلام کرد گفت چرا روی از من
بگردانیدی گفت از برای آنکه تو بر من سلام گویی تا نود و نه جزو خیر
و ثواب ترا بود تا در مقابل عطای تو بود که مرا قوت مکافات عطای تو
نیست فایده دوم عطا دادنست از رسول الله صلعم روایتست که هر که مومنی را
سیر از طعام گرداند حق تعالی میان وی و میان دوزخ هفت خندق پدید
کند که از خندقی بخندقی پانصد ساله راه باشد از محمد باقر روایتست که
مومنی را سیر کردن بنزدیک من دوست ترست از آزاد کردن لانغ گفتند
یا بن رسول الله لانغ چند باشد گفت ده هزار درهم فایده سیم وصلوا الارحام
یعنی صله رحم کنید که صلة الرحم تزید فی العمر صله رحم عمر را زیادت کند
و فرمود که هر که بصله رحم پیش خویشان رود حق تعالی وی را مزد صد شهید بدهد
و بهر گامی که بردارد چهل هزار حسنه در دیوان وی بنویسند و چهل هزار سیئه
محو کنند و چهل هزار درجاش بردارند و چنان باشد که خدا را عبادت کرده
باشد فایده چهارم وصلوا باللیل والناس نیام یعنی نماز شب گذاردن
در وقتی که مردمان خفته باشند یکی امیر المومنین علی را گفت مرا از نماز شب محروم

کرده اند

کرده اند گفت گناهان تو ترا بند بر پا نهاده است پس فرمود که از شیعه و مخلصان
ما نباشد که نماز شب نگذارد صادق عم گفت بر شما باد بنماز شب که آن سنت
پیغمبر شماست و عبادت صالحانست که پیش از شما بوده اند نماز شب درد را از تن
ببرد و روی را سفید کند و روزی جمع کند و خانهای که در آن نماز شب گذارند
و قرآن خوانند اهل آسمان را روشنی دهد همچنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را پس
اگر میخواهی که بهشت جاودان جای تو باشد بدین چهار خصلت قیام نمای
حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه مروارید و آنرا چهار درست
آن از آن کسیست که بدین چهار خصلت قیام نماید زیاده ثواب وی بوعده مند
و این زیادت از آنست که حق تعالی فرموده للذین احسنوا الحسنی و زیاده حسنی
که برابر احسانست باستحقاق و زیادت بتفضل پس جهد کن تا دست از شهوات
و لذات فانی بداری و روی بحضرت حق آوری تا از ثواب آن جهان نعمت
یابی و از بهشت لایزالی محروم نمانی از خدا خواهیم توفیق صلاح والله اعلم
فصل سیوم روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال خذ من
الدین ما صفی ومن العیش ما کفی ومن الاخوان من وفی ودع الظلم
والجفا فان العمر قصیر والناقد بصیر والی الله المرجع والمصیر
صدق رسول الله حضرت رسالت پناه محمدی صلعم فرمود که از دین فرا گیر آنچه صافی
ترست و بی شبهه تر یعنی ادیان منسوخه و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم دین
حضرت حق می باش که دین پاکیزه محمد است و دین اهل البیت طیبین و طاهرین و
ائمه معصومین عم فرا گیر و طریقه ایشانرا پیروی نمای و بر سلوک و نهج ایشان رو
که عقول عقلا را اعتماد افتاده است چون طریق ایشان طریق نجاتست ملازم طریقه

ایشان باش که دین حق است و طریقهٔ مختلف را بگذار که الیمین والیسار
مضلة والطریق الوسطی هی طریق النجاة آورده اند که روزی حضرت
رسول ص بجانب راست و چپ خود خطها بکشید و گفت این راهها است که
بر سر هر راهی شیطانیست که بخود دعوت میکند بدین راهها مروید و در پیش خود
خطی بکشید و گفت این راه راه راستست بدین راه روید که این راه منست
و راه من راه خداست کقوله تعالی وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و
لا تتبعوا السبل و گفت امت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شدند یکی ناجی
و دیگران هالک بودند امت عیسی هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی و دیگران
هالک بودند دیگر فرمود که ستفترق امتی ثلثة وسبعون فرقة الناجی
منها واحدة والباقی هالک یعنی زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه
شوند یکی از یشان ناجی باشد و دیگران هالک امیر المؤمنین ع حاضر بود گفت
یا رسول الله من الناجی منهم یعنی ناجی از یشان کدام گروه باشند گفت
انت واهل بیتک وشیعتک شیعتک هم الفائزون یعنی تو و شیعه
تو رستگاران و فیروزیافتگانند و چون روز قیامت بود هر قومی را با امام
خود دعوة و حشر خواهند کرد کقوله یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر که تولی
به اهل البیت کرده باشد و بر سنت و طریقهٔ ایشان رفته باشد فردای
قیامت حشرش با ایشان بود و شک نیست که هر کرا حشر با ایشان بود البته
ناجی و رستگار باشد نظم بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش زان یکی
ناجی دیگر هالکند ای هوشیار اتفاقا اهل بیت مصطفی بگرفته اند دیگران
هفتاد و دو از اختلاف بیشمار ناجی نیست اگر بنظر بود یاد دیگران باز کن چشم

خرد بشنو جواب گوش دار من گرفتم دامن آل پیمبر زین میان هر که میخواهی
تو نیز از دیگران کن اختیار هر چه باداباد باری من نکردم زین طریق تو
سبیل خود نگهدار و مرا اینجا گذار من چو با کشتی نوحم با نبی با ولی گو زمین
طوفان بر آر و آسمان آفت بیار رستگار آمد سگی چون بود با اصحاب کهف
من که با آل رسولم چون نباشم رستگار محمد بن مسلم روایت کند از ابی عفیفه که
مردی از اهل شام پیش محمد باقر ع آمد گفت من مردیم از شام و تولی
بشما کرده ام و پدرم تولی به بنی امیه کرده و مرا دشمن میداشت بسبب دوستی
شما و مال بسیار داشت و بغیر از من وارثی نداشت چون وفات یافت
مال وی را چندانکه طلب کردم نیافتم گمان من چنانست که دفن کرده است
حضرت امام فرمود که میخواهی که پدر خود را ببینی گفت آری امام نامهٔ نوشت
و گفت این را به بقیع مدینه بر چون بمیان بقیع رسی آواز ده که یا درجان
یا درجان شخصی پیش تو آید نامه بوی ده و بگو تا پدر ترا بنماید امام نامه
بوی داد و برفت ابی عفیفه گفت دیگر روز رفتم تا به بینم که حال آن مرد بکجا
رسیده است وی را دیدم بر در سرای ابو جعفر محمد ع منتظر ایستاده تا دستوری
یابد چون دستوری یافت در رفت من نیز با او در رفتم چون آن مرد را چشم
بر محمد باقر افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته حق تعالی میداند
که زیور نبوت را کدام تن میشاید و مهبط وحی را کدام دل میباید دوش نامه را
به بقیع بردم آواز دادم که یا درجان شخصی پیش من آمد و گفت درجان منم چه میخواهی
گفتم رسول محمد باقرم گفت مرحبا بک وبمن جئت من عنده چون نامه بوی دادم
بر خواند گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف کن برفت و ساعتی

نگذشت که باز آمد با وی مردی سیاه و رسنی سیاه در گردن گفت این پدر تست
اما دود جحیم وعذاب الیم ویرا سیاه کرده است و از آن صورتش بگردیده
گفتم ویلك تو پدر منی گفت آری گفتم چه چیز ترا بدین حال رسانیده است
گفت تولای بنی امیه که ایشانرا دوست میداشتم و بر اهل البیت رسول صلعم
فضل می نهادم پس گفت ای فرزند آن مال که فلان جا گذاشته صد و پنجاه هزار
دینار است برو و آنرا بردار و پنجاه هزار دینار را به محمد باقر ده و صد هزار
دیگر را خود بردار پس گفت یا ابن رسول الله میروم تا آن مال را بردارم وداع
حضرت امام بکرد و برفت و بعد از یکسال باز آمد پنجاه هزار دینار را بخدمت
محمد باقر آورد و تتمه بتصرف خود گذاشته بود و عذرخواهان میگفت یا امام
همیشه از دوستان شما بوده ام **شعر** فَحُبُّكُمُ الْمَوَدَّةَ غَيْرُ زَادٍ وَأَرْجُوا
أَجْرَ فِي صِدْقِ الْوِدَادِ وَكَمْ عَايَنْتُ مِنْكُمْ مِنْ عَدُوٍّ وَفِيكُمْ لَا أَخَافُ مِنَ
الْعِبَادِ وَمَا قَدَّمْتُ زَادًا سِوَاكُمْ وَنِعْمَ الزَّادُ يَوْمَ الْبَعْثِ زَادِي
پس ای عزیز هر چند که ممکنت در راه دین سعی بجای آر و چون کار بدنیا
رسید سهل انگار و آسان شمار تا بمقتضای اشارت دوم رفته باشی کم
مِنَ الْعَيْشِ مَا كَفَى اسباب معاش بدان مقدار که بسنده است بسنده کن و ترک
زیادتیها بگو و از برای آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست که مَا لَكَ مَا
قَدَّمْتَ وَمَالُ وَارِثِكَ مَا أَخَّرْتَ مال تو آنست که از پیش فرستادی و
مال وارث تست آنچه از پس گذاشتی مال و جاه فانی مصورست باقیات صالحات
که دستگیر و فریادرس مومنست اعمال صالحه بدنی و خیرات مالیست که اِذَا مَاتَ
ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَنْهُ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ وَعِلْمٍ يُنْتَفَعُ

بِهِ أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ حضرت خواجه فرمود که چون بنده از دنیا رود
و جمله اعمال و کردار او از و منقطع گرداند مگر از سه چیز که ثمره و ثواب آن بدو رسند
یکی صدقه جاریه چون وقف کرده باشد بر ائمه و سادات و علما و صلحا و فضلا
و فقرا و بنای توابع خیرات و صدقات مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاهای
عزیزان چه دولت باشد خوشتر و بهتر از آنکه بنده در گور خفته و از اعمال و امانده
هر لحظه و هر ساعتی طبقهای کرامت و رحمت از حضرت عزت فرشتگان مقرب بدو
رسانند که این ثواب لقرایت که از مدرسه و خانقاه تو که بفلان فقیه یا فقیر
رسیده است که فلان بنده بر فلان پل گذشت یا در فلان رباط تو ساکن شد
یا در فلان مسجد تو دو رکعت نماز گذارد پس صاحب دولت آنست که در ایام دولت
و استطاعت این سعادتها را از خود دریغ ندارد **دوم** آن سه چیز که از بنده منقطع
نشود وَعِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ علمی که از و نفع گیرند چون تصنیف کتابی و نوشتن علم
و تعلیم متعلمی **سیم** فرزند صالح که پدر را بدعای خیر یاد کند عزیزا زنهار پدر
و مادر را فراموش مکن و بزیارت ایشان میرو و در حدیث آمده که مَنْ زَارَ
قَبْرَ أَبَوَيْهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَوْ أَحَدَهُمَا كُتِبَتْ لَهُ حَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ یعنی
هر که زیارت کند گور مادر و پدر را روز جمعه یا یکی را از ایشان ویرا ثواب
حج مبرور نویسند **آورده اند** که بزرگی عادت داشتی که هر گاه بگورستان گذشتی
گور مادر و پدر را زیارت کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد همان شب
پدر را در خواب دید که از وی روی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام که از من روی
گردانیدی پدر گفت أَمَا عَلِمْتَ عِنْدَ الْمُجَاوَرَةِ بِقَبْرِ الْوَالِدِ دُونَ الزِّيَارَةِ
عُقُوقٌ یعنی نمیدانی که بگور پدر گذشتن و زیارت نکردن عقوق با وی بود

ای فرزند بعزت آفریدگار که هرگاه که روی بگورستان می آری امید میدارم
که مرا نا امید نگردانی نظم نومید مکن مرا و دلشادم کن وز محنت انتظار
آزادم کن هرچند من از جمله فراموشانم باری چو تو فرزند منی یادم کن
دیگر خواجه صلعم فرمود و مِنَ الاخوانِ مَنْ وَفیٰ یعنی اگر یاری و مددکاری
نمیخواهی که تا بدو وی راه دین بر تو آسان شود برادری در دین فراگیر که
وفا کننده بود که از دوستان و یاران نواله و حریفان پیاله طریق طریقت
طمع نتوان داشت دوست بیوفا مگیر که با تو یاری نکند بلکه برادری باید
گرفت که از علم شریعت باخبر بود و با علم عملش بود و عفیف النفس بود
و از تکلف و تفاخر و عُجب و دعوی و جاه و منصب دور باشد و میان تو
و او مناسبتی و مشاکلتی باشد خواجه صلعم میان صحابه برادری داد و ذکر علی ع
نکرد تا شاه مردان ع گفت یا رسول الله من چه کرده‌ام که مرا با کسی برادری
نمیدهی حضرت فرمود بدان خدای که مرا برسالت بحق بخلقان فرستاد که ترا
از برای خود باز داشته‌ام که تو از من بمنزلهٔ هارونی با موسی که یا علی اَنْتَ
مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی تو برادر و وارث
و خلیفهٔ منی بر امت بعد از من الا پیغمبری علی را با خود عهد برادری بست این صورت
دلیلست بر آنکه از صحابه هیچ کس فاضلتر نبود از علی که اگر بودی آنکس را با
خود برادری دادی آورده‌اند که روزی امیر المؤمنین علی ع در رحبه نشسته
گفت اَنَا عَبْدُ اللهِ وَ اَخُو رَسُولِ اللهِ یعنی من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم و بجز
از من کسی برادری رسول دعوا نتواند کرد هرکه کند دروغ زن باشد مردی برخاست
گفت من نیز همین میگویم در حال کالویش گرفت و بیفتاد و جان بداد دیگر خواجه

عالم

عالم صلعم فرمود وَدَعِ الظُّلْمَ وَالْجَفا فَاِنَّ الْعُمْرَ قَصیرٌ وَ اِلَی اللهِ الْمَرْجِعُ وَ
الْمَصیرُ یعنی دست از ظلم و جفا بدار که لباس حیات کوتاهست و نقد معامله
بلعیار اخلاص آر که ناقد بغایت بصیرت هرچه میکنی می بیند و هرچه می اندیشی
میداند و هیچ چیز بنزدیک او از ظلم بیشتر نیست فردا رجوعت بحضرت او
خواهد بود زنهار زنهار تا بیدادی نکنی و خود را در معرض خشم خدا نیاری که
از درجات نعیمت منع کنند و بدرکات جحیمت رسانند و ظالم از دنیا
نرود تا ظالمی دیگر بروی مسلط نکنند قوله تعالی وَکَذٰلِکَ نُوَلّی بَعْضَ
الظّالِمینَ بَعْضًا ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر درویشی زد درویش را
مجال انتقام نبود آن سنگ را با خود میداشت تا که سلطان بر آن ظالم خشم
گرفت و در چاهش کرد درویش خبر یافت بیامد و همان سنگ را بر سر
او زد گفت تو کیستی و این سنگ چرا بر سر من زدی گفت غلامم و این سنگ همان
سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روزگار کجا بودی
گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم
شعر دل سوختگان همی بکا لند مکن تا در دل شب از تو بنالند مکن اقبال
ترا گوش هنگام سحر با دست دعای بد بنالند مکن بزرگی گفت غلامی را
دیدم که بمسجد می آمد و نماز بالخضوع و خشوع میگذارد با هیچ کس سخن نمیکرد و
میرفت با خود گفتم از این غلام بوی آشنایی می آید گفتم ای غلام ساعتی توقف
کن تا با تو صحبت کنم گفت اجازت ندارم فردا اجازت بستانم از خواجه دیگر
روز بیامد گفتم چنان میدانم که ترا بنزد خدای تعالی قدری و منزلتی هست هیچ
خواهش کرا اجابت کرده باشد گفت روزی در خلجات گفتم الهی ارنی یدجلاّ من

أهل النار یعنی خداوندا یکی را از اهل دوزخ بمن نمای آوازی شنیدم که ای غلام
بفلان وادی رو آنجا شدم شخصی را دیدم سیاه و همه اعضای وی را آتش گرفته
و ماری عظیم بروی پیچیده و وی را میگزید گفتم تو کیستی گفت من حجاج بن یوسفم
بهر ظلمی که کرده ام نوعی دیگر عذابم میکنند امروز درین حال که می بینی از
آنست که روزی عالمی پیش من آمد بانگ بروی زدم و وی را برنجانیدم از
پیش من برفت و مرا دعاهای بد کرد هان ای عزیزان از دعای بد بپرهیزید
و هیچ دلی را نیازارید که گفته اند شعر هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز درکمین ، گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ، پیکان
آه بگذرد از کوه آهنین ، هم درین معنی گوید زنهار حذر کن تو ز آه دل
درویش ، با سوختگان هر که درافتاد برافتاد ، تو نیز ای درویش اگر
ظالمی بر تو ظلم کند روی با صلاح آر و مکافات آنرا با حضرت او گذار که او
داد تو بستاند و کینه تو بکشد که رجوع بحضرت او خواهد بود که والی الله
المرجع والمصیر همکر بند کیش بر میان جان میدار و ملازم فرمان او می باش
که تا فردا خجالت و شرمساری نبری و بنعیم مقیم برسی بندگانی بودند که اگر بصلوات ایشان
می فرمودند بار حق می کشیدند و اگر بزکوتشان فرمودند دست عطا بر خلق می گشادند
و اگر بحجشان میفرمودند قدم در بیابان رضا می نهادند و اگر بغزاشان میفرمودند
بر میدان قضا جان برای روز جزا میدادند و اگر بصومشان میفرمودند
مهر مهر اخلاص بر دهان می نهادند لاجرم در حق ایشان این تشریف فرستاد
که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی کسانی
که سبقت بردند و پیشی گرفتند به ایمان برای ایشان از ما وعده نیکوست که

آن بهشت

آن بهشت از دوزخ دور باشند و آواز آن نشنوند و در راحت و نعمتی
باشند که هرگز در خاطرشان نگذشته باشد و هر مرادی که در دل ایشان
بگذرد در حال و ساعت بدان برسند لا یحزنهم الفزع الاکبر یعنی فزع
اکبر ایشانرا اندوهگین نگرداند و در باب فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه
چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بر صورت
گوسفندی بیارند و در میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند ای اهل بهشت
و دوزخ سر برآرید و مرگ را ببینید پس مرگ را بیارند بکشند و اهل بهشت و
دوزخ را گویند یا اهل الجنة خلود و اهله لا یموت و یا اهل النار خلود
و لا یموت یعنی ای ساکنان هر دو سرای دیگر هرگز مرگ را نخواهید دید این ندا
اهل دوزخ را از جمله عذابها سخت تر باشد فزع اکبر اینست اما چون اهل
بهشت در بهشت قرار گرفته باشند هیچ ترس و اندوه ایشانرا نبود و بغیر
از شادی و خرمی دیگر کار ایشان از محنت و عذاب جحیم خلاصی یافته
باشند و بنعیم مقیم رسیده قول دیگر آنست که چون بعضی را از اهل ایمان از
دوزخ بیرون آرند پادشاه عالم گوید تا درهای دوزخ بر کافران و
منافقان دربندند که انها علیهم موصدة فی عمد ممددة پس بر درهای
دوزخ عمودهای آتشین که زبانه را طاقت برداشتن آن نباشد آوازی
عظیم از آن بیرون آید چنانکه دوزخیان از آن بترسند و گویند این چه آواز
بود بدین هیبت و عظمت گویند درهای دوزخ را بر شما بستند و طبقها فرو
پوشیدند که هرگز نگشاید ایشان فریاد و واویلاه بر آورند گویند فزع اکبر اینست
پادشاه عالم میفرماید که مؤمنانی که بر جاده حضرت محمد مصطفی صلعم رفته باشند



کس باشد کرجهان جمله پر زفتنه شود رحمت ایزدیش بس باشد آورده اند که
در آن ساعت که ابرهیم بجبرئیل پناه نداد حق تعالی بر خلیل خود خوند و آتش را
خطاب کرد که یا نارُ کُونی بَرْداً وسَلاماً علی ابراهیم وأرادوا به کیداً
فجعلناهم الأخسرین یعنی ای آتش سرد و سلامت شو بر ابرهیم عبدالله
عباس گوید اگر نگفتی سلاما آتش چنان سرد شدی که ابرهیم را سردی آتش
موجب هلاکت شدی پس حضرت حق فرشتگان را امر فرمود تا بازوی او گرفته
آهسته آهسته در میان آتش فرود آوردند پس حق تعالی در میان آتش چشمهای آب
پدید آورد و انواع ریاحین از گل نسرین بر رویانید معنی آنکه هر که پناه با او کند کار
او اینچنین شود پس پناه با او باید کرد و عزت از او باید طلبید شعر التجا گر کسی
بود عاقل جز بجبار غیب دان نکند ، التجا جان ساز ورد او کردوات ، او کند
هیچ التجا جان نکند نمرود از بالای قصر خود میدید که در میان آتش در کرد ابرهیم گلستان
و آب روانست تعجب کرد آواز داد که ای ابرهیم این گلستان و آب روان در میان
آتش از کجا پدید آمد گفت خدای من برای من پدید آورد گفت شخصی را با تو می بینم آن
کیست گفت فرشته ظلت خدای من وی را فرستاده تا انیس من باشد گفت گرد
حصار آتش است بیرون توانی آمدن گفت توانم گفت بیرون آی تا بنگرم ابرهیم بقدرت
خدای تعالی از آن آتش بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدایست خدای تو میخواهم که از برای
وی قربان کنم گفت چه چیز قربان میکنی گفت چهل هزار گاو گفت از تو نپذیرد مادام
که بدین وی در نیایی و مسلمان نشوی گفت چون چنین است من هرگز دین و ملت خود
رها نکنم و بدین خدای تو در نیایم ابرهیم ع گفت ای نمرود دین باطل و ملت ناپایدار
بتو نخواهد ماند و تو جاوید در دوزخ بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو که چون شد

آورده اند که چون پادشاه عالم ابرهیم را گفت نمرود را بگوی اگر ایمان آوری ملک
و پادشاهی بتو بگذارم و اگر نه هلاکت کنم ابرهیم پیغام برسانید نمرود گفت ای
ابراهیم بجز از خویشتن خدایی نمیدانم اگر خدای تو را لشکری هست بگو بفرستد تا
حرب کنیم هر که غالب آید ملک وی را بود چنین گویند که ابراهیم ع گفت خداوندا
تو میدانی که این مردود مطرود چه گفت پادشاه عالم فرمود ای ابرهیم بگوی تا لشکر
خود را جمع کند نمرود ملعون لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا بیرون رفت حضرت حق
لشکر پشه را که ضعیفترین مخلوقات است بدیشان فرستاد بمرتبه که چشمه
آفتاب را بپوشاندند روی بدان لشکر عظیم نهادند بیک لحظه گوشت و خون ایشان را
خوردن گرفت چنانکه از آن لشکر و چهارپایان ایشان جز استخوان چیزی
نماند نمرود ملعون بدیشان می نگریست و هیچ نمیگفت ابرهیم گفت هان ای نمرود
ایمان می آوری گفت نه حضرت حق پشه را فرمان داد تا بیامد و در بینی او رفت
و در دماغ وی جای گرفت و مغز سر وی میخورد تا آخر آن پشه به بزرگی موشی شد
و از آن نمرود درد عظیم و رنج سخت بوی میرسیدی هر گاه که چیزی بر سرش میزدند آن
درد ساکن میشدی و یکی را فرموده بود تا پیوسته بر بالای او ایستاده بر سر او
میزدی تا که چهارصد سال در آن رنج و عذاب می بود عاقبت از آن رنج و ضرب
هلاک شد و بعذاب ابد گرفتار گردید تا بدانی که کسی با خدای او بر نیاید و بنده
باید که بندگی خود در کار او صرف کند و دوستی بدو نماید و در دوستی او از سر جان و
جهان برخیزد آورده اند که چون ابرهیم ع در دوستی صادق آمد پادشاه عالم وی را
چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار را در راه رضای حق تعالی فدا
کرد مال بمهمان صرف کردی و فرزند بقربان دادی و تن به آتش دادی و دل

بخداوند جهان حضرت حق ابرهیم را ع مال بسیار داد تا آورده اند که چندان گوسفند
بود او را که چهار صد سگ با قلادهٔ زرین در پی گوسفندان وی میرفتند می گفتند
از برای آن ملازم درگاه حق میباشد که ویرا چندین نعمت و مالست پادشاه عالم
خواست که با ایشان نماید که طاعت او و عبادت او نه از برای مال و نعمت
دنیاست جبرئیل را ع فرمان داد که برو و نام مرا یاد کن باواز خوش چنانکه ابرهیم
بشنود جبرئیل برفت و به آواز خوش گفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ
سُبْحَانَ ذِی الْعِزَّةِ وَالْجَبَرُوتِ ابرهیم ع که این آواز شنید تمام اعضای
او در حرکت آمد فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من بدین خوشی می برد
که جان و مال خود فدای وی کنم شعر این مطرب از کجاست که بر یاد نام دوست
تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست ، دل زنده میشود بامید وفای یار ، جان
رقص میکند ز سماع کلام دوست ، تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن ، هر کو
فتاد مست محبت ز جام دوست ، ابرهیم ع بجیب راست نگاه کرد شخصی را
دید بر بلندی ایستاده پیش وی دوید گفت تو بودی که نام دوست من بدین خوشی
یاد کردی گفت بلی گفت بار دیگر یاد کن تا سه یکی از گوسفندان خود بتو دهم جبرئیل
بار دیگر یاد کرد گفت بار دیگر یاد کن که سه یک گوسفندان خود بتو دهم همچنین بار
دیگر یاد کرد پس گفت جملهٔ گوسفندان تراست هر نوبت که می گفت شوق و ذوقش
بیشتر میشد نظم چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند ، او را بهوای دوست ز خود
بیخبر کند ، عاشق تو آن شناس که بر یاد ذو الجلال ، با عشق او ز عشق مجازی
حذر کند ، ابرهیم را ع از آنجا که عالم اشتیاق و آرزومندیست گفت تمام گوسفندان ع
بلکه خود هم از آن تو ام یکبار دیگر نام مبارک دوست بگو جبرئیل ع گفت ای ابرهیم مرا

بگوسفندان

بگوسفندان تو احتیاج نیست من جبرئیلم حق تعالی خواست تا صدق دوستی تو بزرگان
بنماید جای آن داری که ترا دوست گیرد زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت مخلصی و
در عهد وفاداری و در توکل نیکوکاری حق تعالی ابرهیم را خلیل خود خواند و حضرت
مصطفی را ص حبیب خود خواند و هر معجزاتی که جملهٔ پیغمبران را بود آن حضرت را بود
و حضرت مصطفی را ص حبیب خود خواند و هر معجزاتی که جملهٔ پیغمبران را بود آن حضرت را
بود از امام حسن عسکری روایت است که جماعتی از مشرکان بحضرت رسالت پناه
آمدند و گفتند یا محمد شنیدیم که تو دعوی پیغمبری کرده و از پیغمبران دیگر افضلی
و گفت که نوح را طوفان بود و قومش هلاک شدند مگر آنانکه در کشتی بودند
ابرهیم را آتش انداختند آتش بروی سرد شد و سلامت یافت و موسی ع
بر سر کوه طور بود کوه بر سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی ع
خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند ، میخواهیم که مانند آن آیات
در پیش ما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل آمد و گفت یا محمد حق تعالی
میفرماید که من آیات را برای تو ظاهر کنم که هر که ازین قوم یکی را اختیار کنند
پس آن قوم بچهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند و گروهی
آیت ابرهیم اختیار کردند و گروهی آیت موسی و گروهی آیت عیسی ع آنها که
آیت نوح اختیار کرده بودند حضرت رسول ص ایشانرا فرمود که در پس کوه
بو قبیس روید که آنجا آیهٔ نوح را مشاهده کنید و آنها که آیت ابرهیم اختیار
کرده بودند گفت بیرون مکه روید بصحرا و آنانکه آیت موسی ع اختیار کردند گفت که
پیرامن کعبه بنشینید تا از آن آیهٔ موسی بلجنی شوید آنانکه آیت عیسی ع اختیار
کردند بزرگ خیل ایشان ابوجهل ملعون بود رسول الله صلی الله علیه و آله گفت شما

پیش من باشید تا که آن سه طایفه باز آیند پس آن سه طایفه برفتند چون ساعتی برآمد
آنانکه آیت نوح اختیار کرده بودند می آمدند آواز کلمهٔ شهادت برکشیده و از دل و جان
مسلمان شده و می گریستند چون بخدمت رسول الله صلعم رسیدند گفتند یا رسول الله
چون در پس کوه شدیم آبی دیدیم که از زمین برآمد و از آسمان فرو بارید بمرتبه که
بر سر کوه برآمدیم نزدیک بود که غرق شویم حضرت علی را ع دیدیم بر روی آب و دو کودک
با وی گفتند اگر نجات می طلبید دست در دامن ما زنید ما دست در ایشان زدیم ما را از آب
بیرون آوردند خلاصی یافتیم حضرت خواجهٔ کونین و فخر عالمین ع گفت اهل البیت من
کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان جوید در دنیا از بلاهای او خلاص یابد و در عقبی
از آتش دوزخ نجات یابد شعر آل النبی سرادق اصناف الوری ۝ ولمن یلوذ
بهم لعز مآل ۝ فهم السفینة والحوادث لجة ۝ وحیوتک الدنیا خلیفة آل ۝
وکانما قال النبی مخاطما ۝ لک فما تعظ بنصیحتی ومقالی ۝ یا ایها المغرور
لا تک راغبا ۝ لغرور آلک عن محبت آل شعر جهان طوفان ظلم موج فتنت
بود در آل پیغمبر چو کشتی ۝ درین کشتی نشین تا رسته گردی ۝ چه اندر بند مال باغ
کشتی ۝ اگر چه نیست کشتی جای کشتن ۝ درین کشتی بروید هر چه کشتی ۝ چو پیغمبر نکویی
کرد با تو ۝ مکن با آل فرزندانش زشتی ۝ بزی مهر ترا گرداو هدایت ۝ تو با اولاد او
نما درشتی ۝ و مکذار حق اهل بهشتش ۝ که گردی دوزخی چون آن بهشتی ۝ دست
در دامن حیدر زن و اندیشه مکن ۝ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش پس آن قوم
که آیه ابرهیم خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز آواز برآورده کلمهٔ شهادت می گفتند
تا که مسلمان شده بخدمت رسول الله صلعم آمدند گفتند یا رسول الله چون بصحرا بیرون شدیم
دیدیم که شعلهای آتش از زمین برمی آمد و گرد بر گرد ما بر می آمد تا اطراف ما همه آتش گرفت

تا یکدو فرسنگ

تا یکدو فرسنگ تمام آتش بود نزدیک بود که همه بسوزیم دیدیم که از هوا صورتی زنی
پیدا شد سرپوشی فرو گذاشته گفت اگر نجات می طلبید دست درین جامه زنید
جمله دست دران جامه زدیم ما را ازان آتش سوزان بیرون آورد خواجه صلعم گفت آن
دختر من فاطمه است فردای قیامت نیز دوستان خود را از آتش دوزخ خلاص
دهد و بیرون آورد از بهر آنست که او را فاطمه نام کرده اند درین بودند که دیدند
آن جماعت که آیه موسی خواسته بودند کلمهٔ شهادت گویان و مسلمان شده آمدند
گفتند یا رسول الله چون برابر کعبه نشستیم خانهٔ کعبه را دیدیم که از جای برآمد
و بر بالای سر ما ایستاده پنداشتیم که بر سر ما خواهد آمد حمزه را دیدیم می آمد نیزه
در دست سر نیزه بر آنخانه نهاد تا خانه باز بجای خود شد خواجه صلعم گفت از دوستی
که حمزه راست با محمد و آل فردای قیامت هم این کرامت کنند که تا دوستان
خود را از آتش دوزخ دور کند آنگه خواجه صلعم روی بر ابوجهل اللعین کرد و گفت
مسلمان می شوی گفت مرا معلوم نیست که ایشان این آیه دیده اند یا خیال
می کنند گفت مرا از آیه عیسی خبر ده گفت ای ابوجهل امروز مرغ بریان در
پیش داشتی و میخوردی که برادرت آمد از بخیلی که داشتی دامن بر سر مرغ افکندی
تا آنکه او برفت و آن مرغ نیم خورده در خانهٔ تست و ده هزار دینار امانت مردم
در پیش تست و تو اندیشه خیانت کرده گفت از ینها هیچ نیست جبرئیل ع حاضر
بود گفت یا اخی آن مرغ بریان و مالهای مردمان را بیاور در حال حاضر گردانید
و سیصد دینار زر از مال ابوجهل بیاورد خواجهٔ عالم صلعم خداوند آن مال را بخواند
و مالش را بداد و دست بران مرغ بریان نهاد فی الحال زنده شد بفرمان خدای
تعالی پس حضرت رسول صلعم ابوجهل را گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار زر بتو دهم

آن ملعون گفت مسلمان نیشوم و مال خود را خواست که بردارد آن مرغ آنرا در ربود
و بر بام سرای برد خواجه بفرمود تا آن زر را بر درویشان صرف کردند ابو
جهل لعین خایب و خاسر برفت این نوع معجزات از آنحضرت غریب و عجیب نیست
از برای آنکه خلاصه آفرینشت و سید انبیا و رسل و مرشد اهل السموات
گزیده و فرستاده رب العالمینست او را خادم و غلام جبرئیلست **شعر** الا انما
علی جلال قدرهم تبع و جبرئیل لدیه غلام صلی علیه الله یا من لم یزل
ابدا علیک من السلام سلام و در حدیث آمده است که روزی که هنوز لحدی
سر از خاک بر نیاورده باشد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرماید که براق پیش حبیب
و صفی من بر تا بر نشیند و میکائیل را گوید که تاج کرامت بر سر مبارک نهد و اسرافیل را
گوید که قضیب را بر تا بدست کرد رضوان را فرماید تا دو حله برد تا در پوشد ایشان
ندانند که تربت مبارک رسول کجاست از آنکه همه عالم قاعا صفصفا شده باشد
عمودی بینند از نور که از زمین برون آید جبرئیل داند که آن تربت پیغمبرست جبرئیل بگرید
گریستن سخت میکائیل گوید این گریستن از برای چیست گوید از برای آنکه محمد صلعم حال
امت از من بخواهد پرسید ندانم که چه گویم پس بر تربت رسول آیند گور شکافته شود
خواجه بسان آفتاب که سر از مشرق زند سر از خاک بردارد جبرئیل را بیند گوید ای
جبرئیل چه خبر داری گوید یا رسول الله اینک تاج و حله گفت مرا از امت
خبر ده مگر ایشانرا در دوزخ بگذاشته یا در دست زبانیه رها کرده جبرئیل گوید
یا رسول الله بجز وجود مبارک تو کسی سر از خاک بر نیاورده است آنگه خواجه
صلعم حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب بر دست گیرد چون خواهد که بر براق
نشیند دور شود جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر تو نشسته گوید دانم

که سید

که سید اولین و آخرینست اما امروز خدای تعالی بخشم است و ولایت شفاعت
این حضرت را و اهل البیت و یراست میخواهم که مرا ضمانی بشفاعت خود کند
و بر نشیند پس خواجه صلعم و یرا بشفاعت ضمان شود آنگه خلق بجملگی از خاک
برخیزند آنگه خدای تعالی بفرماید تا حله و تاج و ناقه پیش حضرت علی ع برند
حله در پوشد و تاج بر سر نهد و بر ناقه نشیند و پیش رسول صلعم آید لوای حمد
بدست رسول باشد آنرا بعلی دهد هر دو بعرصات بگذرند چون بانبیا رسند
گویند دو پیغمبر رسل اند پس درجات مرا که محمدم در میان درجات انبیا نهند چون
ماه که در میان ستارگان من بود و من بر منبر نشینم و علی ع بدرجه فرود آید
فروتر از من خلقان گویند طوبی لهذین العبدین الکرامین علی الله یعنی خوشا
این دو بنده که چه بزرگوار ند و گرامی بر خدای عز و جل ندا آید از حضرت عزت چنانکه
همه خلقان بشنوند که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبهما
و ویل لمن ابغضهما این حبیب من محمدست و آن ولی من علی ابن ابی طالب ع
خنک آنانکه ایشانرا دوست دارند و وای بر آنکسان که ایشانرا دشمن
داشته باشند این ندا چون دوستان شنوند روی ایشان سفید و نورانی
شود و دشمنان شنوند روی ایشان سیاه و زرد شود پس رضوان که خازن
بهشتست و مالک که خازن دوزخست کلید بر دو را بیاورند و در پیش من نهند و من
بعلی ع هم گویم برو دوستان خود را ببهشت برو دشمنان خود را بدوزخ اللهم
احشرنا یوم القیامة فی زمرتهم آمین **فصل چهل و یکم** روی عن النبی
صلی الله علیه و آله انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل
علی الله فهو حسبه صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین چنین میفرماید که

ای مؤمنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بی منت مخلوق ساخته و پرداخته
شود و هیچ کس بنبوت و شوکت بشما نرسد کار خود را بحضرت آفریدگار گذارید
و یاری از و خواهید و دل در فضل او بندید و در کل احوال توکل بر کرم او کنید
توکل چیست ناامیدی از خلق و امیدواری بحضرت حق ابرهیم پیغمبر بفرمان
حق اسماعیل و هاجر را برد هاجر ضعیف بود اسماعیل طفل شیرخوره آنجا
که امروز آب زمزمست بنهاد و هنوز آنجا خانه نبود و دران وادی غیر ذی زرع نه
انیسی و نه جلیسی ابرهیم خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله ما را بکه
میگذاری و ما را بفرمان که اینجا آوردی گفت بفرمان الله گفت پس باز گرد
که الله ما را ضایع نگذارد شعر دارندهٔ بندگان چه بنداشته ضایع نگذارد از تو
بگذاشته گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب و کریم
بر من در احسان و جود در بستی دری دگر بگشاید مفتح الابواب ابرهیم ایشانرا
در آنجا گذاشت و باز گشت هاجر خرمایی چند داشت و قدری آب در بن مطهره
بود آنرا بکار برد چون وقت زوال آفتاب رسید تشنگی ایشان غالب شد کودک
از تشنگی بر خود می پیچید و دل مادرش از غم میسوخت بکوه صفا رفت تا هیچ آب می
یابد نیافت از آنجا فرود دوید و بمروه رفت تا مگر انیسی بیابد نیافت از جانب
صفا آوازی شنید باز بصفا رفت هیچ کسی را ندید از جانب مروه شنید برفت و کسی را
ندید باز بمروه رفت تا هفت بار دوید آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج
گردانیدند بار هفتم که از خلقان نومید شد روی بحضرت حق آورد و گفت ای چاره
بیچارگان و ای فریادرس درماندگان بفریاد ما رس درین مناجات بود که آواز
جبرئیل بگوش وی رسید و بیامد گفت ای هاجر پای در زیر قدم اسماعیل زن تا آب

برجوشد

برجوشد و گفته اند که قدم اسماعیل را بر زمین مالید و هاجر چون توکل بر کرم
حق کرد خدای همه کار او را کفایت کرد که وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ
حاتم اصم را اندیشه سفری پیش آمد اهل خود را گفت چه قدر نفقه دارید و چه قدر
میخواهید که از برای شما بگذارم گفتند آن قدر که از عمر میگذاری گفت عجب مسئله
مشکل آوردید من چه دانم که عمر شما چند خواهد بود گفتند وَکِلهُ إِلَی مَا یَعلَمُ ما را
بآنکس گذار که میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند برسم
غمخوارگی بخانهٔ وی آمدند گفتند حاتم برفت و برای تو نفقه نگذاشت گفت غم مخورید
که اِنَّهُ اَکَّالٌ لِلرِّزقِ مَا کَانَ رَزَّاقًا حاتم روزی خورنده بود نه روزی دهنده ما
مالک دینار گفت سالی بحج برفتم بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم شخصی را دیدم دست و
پای بسته کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و یکتا نان در منقار بر سینهٔ وی نشست و نانرا پاره
پاره کرد و در دهان وی می نهاد آنگه بر پرید دیدم که بمنقار خود آب آورد و در دهان
وی کرد من از آن حال تعجب میکردم بنزدیک وی شدم و حال پرسیدم گفت بحج میشدم
دزدان مرا بگرفتند و مالم را بردند و دست و پایم ببستند و بگذاشتند سه روز گرسنه و
تشنه بودم امید از خلق ببریدم و پناه بحضرت حق تعالی دادم گفتم ای دستگیر درماندگان
دستم گیر حق تعالی این کلاغ را بر من گماشت تا مرا آب و نان می آورد مالک گوید و ما
باز گشتیم هر دو می شدیم تا بنزدیک چاهی رسیدیم آهوان دیدیم که بر سر چاه گرد
آمده بودند و آب میخوردند و آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود چون ما را بدیدند
در رمیدند ما بر سر چاه آمدیم دیدیم که آب بقعر چاه رفته بود گفتیم خداوندا آهوان
که نه رکوع کنند و نه سجود ایشانرا آب بر سر چاه آوردی و ما را دلو و رسن نیست که آب
کشیم چکنیم آواز آمد که ایشان اعتماد بر کرم ما کردند و شما بر دلو و رسن ندانید که من کان الله

لنا کنا له آورده اند که مردی بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال بسیار دارم و
معیشت تنگ شبلی گفت ای مرد هر کرا بینی که روزی بر خدای تعالی نیست بیرون
کن جنید را گفتند روزی طلبیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند
از خدای تعالی خواهیم گفت اگر میدانید که شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند در
خانهای خود رویم و توکل کنیم گفت التجربة خطر یعنی راه بتجربه بلخطرست قالوا
فما الحیلة قال ترک الحیلة گفتند حیله چیست گفت دست از جله برداشتن
و دل از اغیار برداشتن ابرهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی دیدم
بی زاد و راحله گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی راحله و زاد میروی گفت یا ضعیف
الیقین الذی یقدر علی حمل السماوات والارض بغیر عمد لا یقدر ان
یبلغنی الی مکة بغیر زاد یعنی ای سست یقین آن خدای که بتواند آسمان را بی ستون
داشتن چگونه نتواند مرا بی زاد و راحله گفتم زاد و راحلت کجاست اشارت
باسمان کرد خواستم که ویرا امتحان کنم گفتم مرا تشنه است چه بودی اگر آبی بودی
وی دست بهوا دراز کرد و قدحی آب فرا گرفت برف در آنجا افکنده بجنبانید و
بپیش من داشت تعجب کردم گفتم ای کودک این پایه را از کجا یافتی گفت اذکره
فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات در خلوت یاد میکنیم تا در بیابانم یاد
می کند شعر مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منکر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند او را بس است
در کنف حمایت و حرز عنایت خودش در آورد و روزی ویرا از جایی رساند
که در حساب نیاید آورده اند که در مدینه سقایی بود روزی در مسجد رسول صلعم آمد

حضرت

حضرت رسول صلعم این آیت را تفسیر میفرمود که وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها سقا مشک بر زمین انداخت و گفت چون حق تعالی ضامن روزیست مرا
کار کردن چه کار است بروم و عبادت کنم شبانروز عبادت میکرد چیزی نیافت
تا که خواب بروی غلبه کرد در خواب دید که ویرا شربتی دادند بعد از آن بیست سال
دیگر زنده بود که هرگز گرسنه نشد آورده اند که چون فاطمه ع بیمار شد ام ایمن
گفت اگر فاطمه در گذرد من یکروز در مدینه مقام نکنم چون حضرت فاطمه ع در گذشت
ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و بی همراه چون بمیان بادیه رسید
تشنگی بروی غلبه کرد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من خادمه
دختر رسول توام و از برای دوستی و هواداری او از مدینه بیرون آمدم مرا ازین تشنگی
فرج ده فی الحال سطلی آب از هوا فرو گذاشته ام ایمن آب بیاشامید تا هفت
سال تشنه و گرسنه نشد این کرامات ویرا از دوستی و هواداری اهل البیت رسول
بود و حضرت رسول صلعم بر زبان مبارک رانده که ام ایمن زنیست از اهل بهشت و
ویرا به بهشت بشارت داده پس ای عزیز تو نیز اگر بهشت می خواهی و حور و قصور قدم
در جادهٔ دوستی ایشان نه تا بمنزل و مراد برسی و درخت امانت بارور شود شعر
همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد ٥ دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد ٥
دفتر عصیان خود گر سوخته خواهی همی مهر مهر آل یس بر نگین باید نهاد اگر سعادت
دنیا و عقبی میطلبی اولاد و اقربای حضرت رسول را صلعم از اولاد و اقربای خود و دوستان
خود بهتر دوست دار نقلست که در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است که درویشی
بود صالح و صاحب عیال با اطفال اما بغایت بی برگ و بی نوا روزی برفت و درمی
کسب کرد و جهت عیال طعامی بخرید و می آورد در راه بمردی و زنی رسید که از فرزندان

رسول صلعم بودند دانست که ایشان بغایت گرسنه اند گفت ایشان اولیترند
بدین طعام که از فرزندان رسول‌اند طعام بدیشان داد پس شرم داشت
که دست تهی بخانه رود متحیر در کوچها و محلها میگشت ناگاه یکی بوی رسید از
مصر و مکتوبی بوی داد و صرهٔ زر پانصد دینار در وی و گفت پسر عمت فلان
وفات یافته و صد هزار دینار ببازرگانان مکه و مدینه داد و اسباب و
املاک را خود نهایت نیست و غیر از تو وارثی نه و این پانصد دینار نقد
بود برای تو آوردیم بستان مرد آنرا بخانه آورد شبانه حضرت مصطفی و مرتضی را
صلعم بخواب دید که گفتند که چون تو ما را از فرزندان خود برگزیدی بدین سبب
ترا توانگرترین اهل مدینت کردیم بازرگانان مدینه نیز بخواب دیدند که
آنچه بر شماست پیش فلان کس برید که حق اوست والی مصر بخواب دید که اسباب
و املاک فلان را که وفات یافته بفروش و بها بفلان بفرست که آن حق اوست
بدین تقدیر همه مالهایش او را آوردند همچنین بار دیگر مصطفی و مرتضی را صلعم بخواب
دید که گفتند ای فلان بسبب آنکه با فرزندان ما نیکوئی کردی و در دنیا
توانگرت گردانیدیم و در عقبی حق تعالی بهر حبه که بدیشان دادی برای تو کوشکی
در بهشت بنا کرده است تا بدانی که کسی که با فرزندان رسول صلعم نیکوئی کند اینچنین است

شعر
محبة اولاد الرسول وسیلة • الی نیل رضوان وملک مؤبد
فواها لمن ابدی مودة عترة • بصدق واخلاص وعزم مؤکد

با دوستی ایشان عمل صالح نیز می باید کرد که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و عمل صالح میکن و پیوسته ذاکر
ذکر حق می باش که حق تعالی در بعضی کتابهای خود آورده که انا مع عبدی اذا

ذکرنی من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملأ ذکرته
خیرا منه ومن تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا تقربت الیه
باعا ومن اتانی شیئا اتیته هرولة ومن اتانی بقراب الارض خطیئة
اتیته بمثلها مغفرة ما لم یشرک بی شیئا حضرت حق میفرماید که من با بنده
خودم تا مرا یاد میکند و هر که مرا یاد میکند در نفس خود من او را یاد میکنم بخودی
خود و هر که مرا یاد کند در میان قومی من یاد کنم او را در میان قومی بهتر
از ایشان و هر که بمن نزدیک آید بمقدار وجبی من بوی نزدیک آیم بمقدار
ارشی و هر که بمقدار ارشی بمن نزدیک آید من بنزدیک وی آیم بمقدار باری و
هر که بمن آمد برفتنی من بوی آیم بدویدنی و هر که بمن آید بر پری زمین گناه من
بمانند آن با مغفرت بوی آیم مادام که بمن شرک نیارد بنگرید ای عزیزان که لطف
و کرامتست که حضرت حق در حق بندگان میفرماید ذوالنون مصری گفت روزی
بر کنار رود نیل مصر میرفتم کژدمی را دیدم که بتعجیل میرفت با خود گفتم که البته
درین سریست از عقب آن کژدم میرفتم تا لب کنار آب رسید دیدم وزغی
از آب بر آمد و آن کژدم را بر پشت خود گرفت و در آب رفت تا که از آب
بگذرانید و برابر زمین نهاد کژدم دویدن گرفت من همچنان بر اثرش میرفتم
تا که بنزدیک درختی رسید جوانی مست در زیر آن درخت خفته بود و ماری بر سینه
وی رفته و آهنگ دهن وی کرده دیدم که کژدم بر پشت مار جست و نیشی بران
مار زد و وی را بکشت من از آن تعجب نمودم آواز بر آوردم و این بیتها میخواندم
که

شعر
یا نائما والجلیل یحرسه • من کل سوء یبیت فی الظلم • کیف ینام
الحبیب من ملک • یاتیه منه فوائد النعم ۵ ای خفته که دوست نگهبان جان تست

تو خفته بغفلت و پاسبان تست خوبت چگونه آید کز شوق آن ملک کش
رحمت خدای تو پیش از گمان تست جوان از آوان من از خواب درآمد باوی
بلغتم بگریست و از کرده خود توبه کرد گفت چون اطفال با مستان و غافلان
تا اینجاست بنگر که با دوستان چگونه باشد آورده اند که یکی از صحابه روزی
به نزدیک خواجه کونین بزانوی ادب در آمده بود مرغکی از هوا درآمد و بر بالای
سر ایشان می پرید و فریاد میکرد خواجه کونین هم که طبیب دردها بود گفت
این بیچاره را کدام یکی سوخته و بچه وی را از وی جدا کرده یکی از صحابه گفت من
یا رسول الله گفت هیچ توانی که وی را بشفاعت من آزاد کنی آن مرد فی الحال
بچه مرغ را رها کرد آن مرغ بنشاط هر چه تمامتر با بچه خود برپرید و برفت
خواجه عالم صلعم گفت اَللهُ اَلطَفُ بِعِبادِهِ مِن هذا الطَیرِ بِوَلَدِهِ یعنی خدای
تعالی هزار بار با بندگان خود مشفقتر و مهربانتر است از آنکه این مرغ بر
بچه خود بجلال و کمال الهی چنانکه مادر مشفق کودک رضیع خود را در کنار می نهد
و شیر میدهد و بناز می پروراند حق هم این مشت خاک را در حجره لطف و کنار
اشفاق می پروراند و از پستان احسان شیر نوال و غذای افضال میدهد
و بلطف شامل خود بنگر که چه خطاب میکند که عبدی ما تنصفنی اتحبب
الیک بالنعم وتبغض الی بالمعاصی خیری الیک منزل وشرک الی
صاعد ولا یزال ملک کریم یأتینی عنک فی کل یوم ولیلة بعمل
قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف
لسارعت الی مقته یعنی ای بنده بیچاره انصاف من نمیدهی هر چند از من نعمت
و کرامت پیش از تو جرم و معصیت بیش هر چند از من نیکویی زیادت از تو

بری

بدی زیادت هر چند از من روزی نوتر از تو خطا هر ساعتی نوتر و از من لطف
بی اندازه و از تو معصیت بیکرانه هر روز فرشته مقرب از تو شکایت آمده
و دیوان پر معصیت آورده ترا شرم نه ای بنده اگر صفت خویش از کسی بشنوی
و بدانی که موصوف تو کیست او را دشمن داری من که جبار عظیم می بینم و می
پوشم و خلایق را از تجسس حال تو نهی میکنم تو از من شرم نمیداری و از عذاب
من نمی ترسی لطف و کرم من آنست که اگر قدم در راه نهی اسب هوا پی کنی و بر مرکب
طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشم و دفعهای که در آن گناه
کرده باشی از تو و گناه تو فراموش گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و
از لوح محفوظ سیئات ترا محو گردانم و با تو در روز حساب بطریق مسامحت
و مساهلت پیش گیرم آورده اند که چون بنده مومن از صراط بگذرد حق جل و علا
نامه سر بمهر بوی دهد و در آن نامه نوشته که عبدی فعلت وما فعلته ولقد
استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک ای مومن کردی آنچه
کردی روا نمیدارم از کرم خود که آنرا بر تو پیدا کنم برو که بلطف عام خود ترا بیامرزیدم
و گناهت را عفو کردم آورده اند که پیرزنی بحضرت رسالت پناه صلعم آمد و گفت
یا رسول الله چکنم که گناه عظیم کرده ام گفت چون توبه کنی خدایت بیامرزد و عفو
کند گفت یا رسول الله چکنم که حفظه آنرا نوشته باشند گفت خدای تعالی آن نوشته را
محو کند که یمحو الله ما یشاء ویثبت گفت یا رسول الله چکنم که در آن زمین که گناه
کرده ام چکنم که برین گواهی دهد گفت حق تعالی آن زمین را در نوردانند که یوم تبدل
الارض غیر الارض گفت چه کنم که آسمان سایه افکنده است گفت آسمانرا درهم نوردند
که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب گفت یا رسول الله این همه سهلست

باشرمی وحیایی که مرا خواهد بود از جانب گناه با حضرت عزت چه کنم خواجه ع
بکریت گفت واحیاءً من الله واحیاءً من الله باش همه روز در نبردم
چه کنم ورکرده خویشتن بدردم چه کنم گیرم که ز کردهای من درگذری زین
شرم که دیده که کردم چکنم آورده اند که فردای قیامت پیران را در عرصات حاضر
آرند که گناه کرده باشند خطاب آید ای پیران شرم نداشتید که بموهای سفید
گناه کردید اگر شما شرم نکردید من امروز شرم دارم که با موهای سفید شما
بر شما عذاب کنم بروید که بکرم عمیم خود بر شما رحمت کردم ای بندهٔ عاصی از درگاه
ما کرم او نومید مباش که رحمت او بسیار است که رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ شعر
از ساقی لطف تو جهانی سیراب همچنان بحر کرم موج زنان مالامال اگر صفت
تو معصیت است صفت من رحمت و مغفرت است تو اگر بدی خود رها نکردی ما صفت
نیکویی خود چرا رها کنیم اگر طاعت کنی از آن مایی و اگر معصیت کنی و توبه آری
ما از آن توییم شعر عشق آمد و گفت از آن ما باش در بوتهٔ امتحان ما باش
عمری بشد است از آن خویشی چون وقت رسید از آن ما باش نقل کرد ما آنست
که تا بوقت گناه جاهلیت خوانده ایم که إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا از گناهت
درگذریم و بوقت شهادت عالمیت خوانیم که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ
وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ و شهادت کنیم و بوقت طاعت
ضعیفت خوانیم که وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا از تقصیرات در گذشتیم
ما ایم که بمعصیت بیامرزیدیم که إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ آورده اند که
در روزگار پیشین مردی ظالم و قتالی بود که نود و نه تن خون ناحق کرده بود
درد لش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی رفت و گفت ای زاهد گناه عظیمی کرده ام

اگر توبه کنم

اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده گفت چون
بدوزخ خواهم رفتن این را نیز بکشم تیغ برآورد و آن زاهد را نیز بکشت بدر
صومعهٔ زاهدی دیگر شد همان قصه گفت گفت اگر توبه کنم توبهٔ من قبول شود یا نه
گفت دور شو تا باتش تو نسوزم تیغ برکشید او را نیز بکشت تا همچنین صد خون
ناحق کرد از آنجا بصومعهٔ زاهدی دیگر رفت گفت ای زاهد صد خون ناحق کرده ام
اگر توبه کنم توبهٔ من قبول شود یا نه گفت کدام گناه باشد که از رحمت خدا بیشتر
و بزرگتر باشد گفت چون چنین است توبه کردم اما چه دانم که توبهٔ من
پذیرد یا نه زاهد گفت ای جوان بدین راه که میروی دو راه است که پیش تو
می آید یکی از آن مسلمانان که آنرا نصره خوانند و یکی از آن کافران که آنرا کفره
خوانند پس گفت ندانی که نصره کدام است و کفره کدام گفت نه گفت برو و اگر بده
مسلمانان رفتی توبهٔ تو قبول شود و اگر نعوذ بالله بده کافران رفتی توبهٔ تو قبول
نباشد آن جوان برفت تا که بسر دو راه رسید بایستاد و ساعتی بر آن ده می
نگریست و ساعتی بدین ده و نمیدانست که کدام راه را اختیار کند و بکدامین راه رود
ملک الموت بیامد تا روح او را قبض کند فرشتگان رحمت نیز بیامدند و گفتند روح
وی را بطریق مؤمنان بستانند که توبه کرده است فرشتگان عذاب آمدند گفتند که قتال
و سفاک بوده روح او را همچو ارواح کافران قبض کن خطاب عزت در رسید که
راه را بپیمایید که بکدام ده نزدیکتر بوده بقدر یک انگشتی بده مسلمانان نزدیک
تر بود ملک الموت روح وی را همچو مؤمنان قبض کرد پس فرشتگان رحمت به توبهٔ بی طاعت
روح وی را به علیین رسانیدند بنگر که توبهٔ با طاعت چگونه بود از اینجاست که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده که لا شفیع انجح من التوبة والله اعلم بالصواب فصل چهل دوم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنِ انْقَطَعَ إِلَى اللهِ
كَفَاهُ اللهُ تَعَالَى كُلَّ مَؤُنَتِهِ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ صدق
رسول الله رسول ثقلین و مهتر خافقین صم چنین میفرماید که هران بنده
که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی آورد حق تعالی مونتش را کفایت کند
و روزی دهد از جایی که حسابش نباشد آورده اند که درویشی بود صالح
و عیالمند بی برگ و نوا و پیشه و هنری نیز نداشت روزی عیال وی با وی خصومة
کرد که ازین بی برگی و بی نوایی باری برو و مزدوری کن و مزدی بستان درویش
برفت و طهارتی بساخت و در مسجدی رفت و بعبادت حق مشغول شد تا نماز
شام عبادت میکرد و فریضه شام را بتر ادا کرد و بخانه رفت عیالش گفت چه
آوردی گفت کار عزیزی کردم گفتند فردا مزد دو روزه بستان دیگر روز
پگاه شد برخواست و بمسجد رفت و همه روزه با عبادت بود و شبانگاه بخانه
رفت گفت عزیز گفت فردا مزد سه روزه ات بدهم روز سیم نیز همچنان به
مسجد رفت و عبادت میکرد چون وقت نماز پیشین شد پادشاه عالم فرشته را
بفرمود تا گوسفندی و خرواری آرد و سی دینار زر برای وی فرستاد عیالش را
گفت که این را عزیز فرستاد که مزد سه روزه کار تست چون شوهرت بیاید بگو
عزیز میگوید که کار زیادت کن تا مزد زیادت بدهیم مرد ازین حال خبر نداشت
چون شب درآمد دست تهی بخانه آمد اما شرم میداشت که بخانه درون آید بر
در سرای بایستاد چون وقت بگاه شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید که
بدر ایستاده گفت ای مرد چرا درخانه نمی آیی گفت منتظرم که مگر عزیز مزد سه
سه روزه مرا بفرستد گفت بیا که عزیز مزد سه روزه را چندین چیز فرستاد گفت

عزیز آن عزیز و بزرگوار یست و پادشاه صاحب کرمیست که کار نا کرده را
چندین مزد میفرستد پس ببیند که کار بیشتر کرده را چندین میدهد مرد
با زن قصه باز گفت زن نیز بیدار شد و هر دو روی بطاعت و عبادت پروردگار
آوردند تا هر کدام بیکانه روزگار شدند هم دنیاشان حاصل آمد و هم عقباشان
پس ای درویش دست از شهوات و لذات دنیا بدار و دل در فضل و کرم
حق تعالی بند که لطف و کرم او بسیار است و احسان او بیشمار و ترا بر جمله
مخلوقات و موجودات برگزید و تفضیل نهاد که لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ آسمان و زمین که خلقت یافتند
بحشمت و شرف تو یافتند نور ماه و ضیاء آفتاب و زینت کواکب
جمله برای تست چون تو نباشی آفتاب و ماه را سیاه کنند و ستارگان
فرو ریزند که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ شعر
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته است خَلَقْتُ جَمِيعَ الْعَالَمِ وَخَلَقْتُكُمْ
لِي یعنی آفریدیم همه عالم را برای شما و شما را برای خود آورده اند که مردی حبشی
دارو سیاه داشت بغایت کریه روزی در آیینه نگاه کرد تعجب کرد با خود
گفت حضرت حق را چه حکمت بوده باشد در آفریدن روی زشت من از میان
آیینه آوازی شنید که حِكْمَتِي فِي خَلْقِكَ مَحَبَّتِي فِي قَلْبِكَ یعنی حکمت من در
آفریدن تو محبت منست که در دل تو نوشته است که در دل تو نوشته است تا دیده

یعنی بروی تو نیفتد ای درویش صورت پادشاه سیرت اوست پادشاه عالم
آفریده است انانکه از تو معرفت خواسته که پادشاهانرا پادشاهی نشاید
واشارت این بشارت در کلام مجید است که وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ
الْأَرْضِ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا شان بزرگ شماست و مرتبه شما عظیم اگر
ظاهرتان خاکست اما باطنتان پاکست در دو عالم گفو شما کیست که
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبه خضرا بر کشیده و
بکواکب ثاقب تزیین کرده و هفت دایره غبرا بگسترده و جبال راسیات را
بدان نصب کرده خورشید عالم آرای منور گردانیده و ماه آسمان بیما
مصور ساخته و کون را بجمال ایشان منیر هیچ یکی را از ینها بدان نوع
مشرف نکرده که شما را فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورت ترا چنان خوب و
نیکو آفریده که بهر چیز که ترا تشبیه کند تو از ان خوبتری و رجحان داری آنکه
دو چشم ترا به نرگس تشبیه کرد جاهل بود در ان تشبیه دلربایی را عاج شود
انگیز که دید آنکه قد ترا بر و مانند کرد اندیشه بد کرد سرو خرامان که دید
آنکه خد ترا ماه گفت خطا کرد ماه سر رخت ماه بر آسمان که دید صورتگران
بسیارند لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هر کسی نگار نتواند کرد صورت
گران از آب احتراز کنند و سر قلم را از آتش نگاه دارند و در تاریکی نتوانند
او در تاریکی که فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ در تاریکی شکم و تاریکی رحم صورتی
نگاه دارد که جمله صورتگران از ان عاجز مانند شعر از روی تو نسخه چین بر بستند
آنجا که دو صد تبکر چابک بستند چون پیش مثال روی تو بنشستند انگشت

گزیدند و قلم بشکستند صورتگران بوسیلهٔ آلتی صورتی بر آرند بیمعنی او بلا آلتی
صورتی بر آرد با چندین معانی از پاره پی دو چشم بینا پدید کرد از پاره
استخوان دو گوش شنوا بیافرید از پاره گوشت زبان از قطرهٔ خون دل دانا
تن ترا بر مثال کوشکی آفرید همه بنایان عالم اساس و قاعدهٔ بناهای قوی نهند
و هر چند بالاتر روند کاهند قاعدهٔ کوشک وجود ترا بر ساقهای باریک
تو نهاد و مرتبه بالا را سطبرتر گردانید تا بدانی که این بنا قدیم بناییست که به
بناهای کس نماند و فعل او بفعل کس هر چه درین جهان بزرگ آفرید در نهاد
مختصر تو تعبیه کرد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فِي الْآفَاقِ شَمْسٌ وَقَمَرٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حِسٌّ وَفِكْرٌ
فِي الْآفَاقِ كَوَاكِبُ وَنُجُومٌ وَفِي الْأَنْفُسِ مَصَابِيحُ وَفِي الْآفَاقِ
بُرُوقٌ خَاطِفَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ عُرُوقٌ نَابِضَةٌ وَفِي الْآفَاقِ جِبَالٌ
شَامِخَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ آمَالٌ رَاسِخَةٌ سر بر مثال آسمانست و سمع و بصر
بر مثال شمس و قمر از آنجا که لب تست تا بدانجا که حلق تست بیست و هشت منزل
آفریده است و در هر منزلی ستاره از حروف هجا ترکیب کرده دلت بر مثال
زمینست که بیافرید و برزگری تقدیر را فرمود تا تخم توحید درو نثار کرد
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ بر ای بندهٔ ما گاه در عالم آفاق
تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغییر آن و اختلاف این ترا بمعرفت
ما رساند و درین آسمان که سراپردهٔ مقدسان و محل نشیمن روحانیانست
نظری کن تا آیات صنع او را مشاهده کنی بدین دو گوی زرین نظر کن که در میدان
فلک در خم چوگان تقدیر افکنده که یکی را بروز سپرد اند و یکی را بشب و یکی را منزلی

ساخته و دیگری را منازل نه آنرا زهره آنکه در منزل این تصرف کند و نه این را
رخصت آنکه یک لحظه در مقام او توقف نماید که لا الشمس ینبغی لها ان
تدرک القمر هر یکی را برای مهمی آفریده و شغلی بدو حواله کرده آفتاب را فرموده که
تو کدخدای عالمی لشکر وجود را پراکنده کن بعضی را باغها فرست تا میوه خام را
پخته کردانند و بعضی را بعروق زمین فرو فرست که تا هر کجا دانه یابد عنان جانش
کیرد و از حوم زمینش بر آرد تا آدمیان بمنصه در سند ماه را امر فرموده و گفته
که ای ماه ترا بیست و هشت منزل تقدیر کرده ایم که والقمر قدرناه منازل تا فرزندان
آدم عدد ایام خود بدانند که ولتعلموا عدد السنین والحساب ستارکان را
گفت ای ستارکان شما رهبری کنید در ظلمات و بحر بندکان ما را که وهو الذی
جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در باب دنیا
هدایت تو خواست در باب دین کی ضلالت تو خواهد اگر در دنیا ستاره را رهبر
تو کرد در دین هم ستاره را رهبر تو کرد که وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا چشم بستاره دار که دلیل اوست و راه دور از دلیل چاره نیست چون
ستاره را بینی و بدو راست نشوی ستاره را چه زیان اگر امام را بینی و بدو
اقتدا نکنی امامت او را چه نقصان اما اینست که توبه تو بی معرفت او قبول نشود
و طاعت و عبادت بی ولای او بدرجه قبول نرسد آورده اند که رسول ع م در منی
ایستاده بود با خلق بسیار علی ع پیش وی بود گفت معاشر الناس هذا علی
ابن ابی طالب سید العرب والوصی الاکبر والابلج الاسم والقاتل
المارقین وهو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یحب الله ورسوله لا یقبل التوبة من تائب الا بحبه یعنی این علی سید

عرب

عرب و وصی اکبر است و روشنی روی خلقانست و کشنده خارجیانست
او از من بمنزله هارونست از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد آمد او
خدا و رسول خدا را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند حق تعالی
توبه هیچ تایبی قبول نکند مگر بدوستی او و فرزندان او حسان حاضر بود گفت
ای حسان برخیز و درین معنی چیزی بگوی حسان بر پای خواست و گفت شعر
لا یقبل التوبة من تائب الا بحب علی بن ابی طالب حب علی واجب
لازم فی عنق الشاهد والغائب ای بنده چون از نظاره آسمان فارغ
شدی بنظاره زمین آی تا دلایل قدرت ما و کمال ربوبیت ما مشاهده کنی
در صمیم زمستان بینی عالمی پژمرده و جهانی فسرده شده درختان برهنه کشته
چون روزی بیند بر آید ولایت سرها بر آید پس معمار قدرت ما آن مملکت خراب
و فسرده شده را آراسته و پیراسته کرداند عالمی بینی جوان شده و جهانی بینی خندان
شده و تازه کشته طاوسان صنع بر اطراف باغ زده و عروسان صنایع را
در نگارخانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر نرکس نهاده برقع نیلگون در قامت
بنفشه [illegible] و قلاده مرجان در کردن ارغوان بسته گل قبای نیلگون در بر کرده
سرو ردای سبز در افکنده تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع
الملیک عیون من لجین شاخصات کأن حداقها ذهب سبیک علی قضب
الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک چون در آسمان و زمین نظر
کردی در نفس خود هم نظر کن و تفکر کن و در معرفت حق بکوش چون حق را شناخته
باشی در طاعت او و طاعت رسول او دار و طاعت اولی الامر که یا ایها الذین
امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم آورده اند که چون این

آنکه فرود آمد جابر بن عبدالله الانصاری گفت یا رسول الله این اولوا الامر کیستند که
طاعت ایشان را خدای تعالی با طاعت خود و رسول خود قرین ساخته گفت ای جابر خلفای منند
وَأَئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِي أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيٌّ یعنی ایشان خلیفتان
منند و امام مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان
حجة القایم محمد مهدی ع که نام ایشان در توریت معروف و مذکور است ای جابر
چون محمد بن علی الباقر را دریابی و به بینی از من سلام برسان آنگه یکیک را نیز
نام می برد چون بحجة القایم رسید گفت این مردی بود که نام او نام من بود و کنیت
او کنیت من حق تعالی بر دست او مشارق و مغارب زمین را بگشاید و او را غیبتی
بود که با آن غیبت او بر امامت ثبات ننماید مگر مؤمنی که حق تعالی دل او را امتحان
کرده بود جابر گفت یا رسول الله شیعه او را در حال غیبت او انتفاع باشد گفت بلی
همچون انتفاع مردمان با آفتاب و ماهتاب اگرچه ابری در پیش او بود هر وقت
که ظاهر شود زمین را پر از عدل گرداند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد شعر
مَتَى تَطْلُعُ الشَّمْسُ الْمُنِيرَةُ الْمَهْدِي   فَتَرَى الدِّينَ بَيْنَ الصَّلَوٰةِ وَالْجُدْعَا
يَرُوحُ بِرُّ الدِّينِ الْحَنِيفِيِّ غَالِبًا   وَيُصْبِحُ هَذَا الظُّلْمُ بِالْعَدْلِ أَضْرَعَا
جابر گفت مرا حق تعالی بدعای رسول الله عمر داد تا آنکه باقر را ع دریافتم و
آنچنان بود که روزی در خدمت امام زین العابدین ع نشسته بودم که دیدم محمد باقر
ع از حجره زنان بدر آمد و او کودک بود چون نظرم بروی افتاد گوشت میان چشمم
بلرزید گفتم ای کودک روی فرا من کن بکرد گفتم پشت بر کن دیدم که شمایل رسول الله
دارد گفتم تن و جان من فدای تو باد نام خود بگو گفت محمد گفتم باقری گفت آری
گفت یا جابر برسان پیغام جدم رسول الله را گفتم بلی یا مولای جدت ترا سلام
میرساند جواب گفت علی جدی رسول الله السلام ما دامت السماوات و علیک

یا جابر

یا جابر ما بلغت السلام جابر گفت بعد از آن پیش وی آمد و شد میکردم
و از وی مسئلها می پرسیدم روزی از من مسئله پرسید گفتم بخدای که در
نهی رسول خدای نروم که حضرت رسول صلعم گفته است که ایشان از شما عالم ترند
مر ایشان را میاموزید و از ایشان بیاموزید باقر ع گفت راست فرمود
جدم که وَلَقَدْ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی مرا در کودکی علم و حکمت داده اند
كُلُّ ذَلِكَ عَلَيْنَا بِفَضْلِ اللهِ وَبَرَكَاتِهِ وَبِاللهِ التَّوْفِيقِ

فصل چهل و سیم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ
الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللهِ
صدق رسول الله خواجه هر دو سرا و خاتم انبیا حضرت محمد مصطفی ص میفرماید
که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرامند
بر اهل خدا دنیاداران که همت ایشان دنیا باشد و عمل آخرت نکنند و
ایشان را در آخرت نصیبی و بهره نباشد و آنان که عمل از خوف دوزخ و طمع
بهشت میکنند ایشان اهل آخرتند فردا ایشان را از خوف دوزخ ایمن
گردانند و به بهشتشان رسانند و آنها که سر به بهشت فرو نیارند و کمر
طاعت و بندگی او بر میان جان بسته اند ایشان مقربان حضرت ربوبیتند
و مؤید باشند بتایید حق منصور باشند بنصرت حق و حضرت حق هر چه
مراد ایشان بود بدیشان دهد و نصرتشان کند بحجت چنانکه نصرت کرد
ابرهیم را ع و حجت بر قوم وی ظاهر گردانید که وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا
إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ تا وقتی که در مقام مناظره با نمرود
لعین علیه اللعنه گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ یعنی خدای من آنست که مرده را

زنده کند وزنده را مرده آن بدبخت کفت منهم این می توانم کرد آن لعین که
از غایت جهل و کین کاه خدنک خطا سوی کنبذ خضرا می انداخت وکاه
از کزاف لاف احیاء اموات و امات احیا میزد پس بفرمود تا دو
زندانی را حاضر آوردند یکی را بکشت ویکی آزاد کرد کفت این برهان احیا
و امات ابرهیم ع بدید که نقصان عقل آن ملعون بجه الست و نمیداند که
احیا عبارت ایشان از حیاتست ودانست که دلایل و براهین عقلی را
ادراک نخواهد کرد و نیز بر اندیشید که مبادا بر حاضران مشتبه شود وکمان
برند که آنچه او کرد داخل آنست ابرهیم ع درحال کفت ازین طریق بطریقه
دیکر که عجز نمود در عالم حس چون آفتاب روشن شود باید کفت ای نمرود
فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
یعنی پروردکار من آنست که شهباز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیانه
مشرق پرواز میدهد تو نیز اکر میتوانی یکروز آنرا از جانب مغرب پرواز
ده قراشان قدمت او چندین سال این شمع خوش سوز را برین آینه دل
فروز از کریبان مشرق نموده اند تو نیز ارکان دولت را بفرمای تا یکبار دیکر
از شکن دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلت روشنی آفتاب
کرفت دیده رمدکرفته آن کافر معاند در تاب آفتاب آن خیره شد و
حجتش منقطع کشت که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وهمچنین ابرهیم ع دیکر باره
خواست تا عجز او را بدو و قوم او ظاهر کرداند که آنچه او نمود طریقه احیا نبود
روی سوی آسمان کرد و کفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ یعنی خداوندا بمن
نمای که تا مرده را چون زنده میکنی و زنده را چون مرده می سازی تا خاشاک

شبهت

شبهت از بصر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا معلومست که تو قادری و
ذو الجلال بر کمالی شعر تَعَالَيْتَ يَا ذَا الطَّوْلِ عَنْ وَصْفِ وَاصِفٍ تَنَزَّهْتَ
يَا ذَا الْمَنِّ عَنْ كُلِّ مِدْحَةٍ فَمَنْ غَابَ يَوْمًا فِيكَ نَالَ سَعَادَةً وَمَنْ غَابَ
يَوْمًا عَنْكَ إِنْ يَشْقَوْهُ در سبب این سؤال لطایف کفته اند مستمع باش و
بشنو یکی آنست که جبرئیل ع ابرهیم را بشارت داده بود که تو از محرمان سراپرده
خلت و بار یافتکان درکاه محبت خواهی بودن و ندای وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ
خَلِيلًا بکوش پاکان کنبذ خضرا و ساکنان بساط غبرا خواهند رسانید ابرهیم ع
کفت ای جبرئیل این صبح دولت را طلوع کی باشد و این شب انتظار بپایان کی
رسد جبرئیل کفت این سعادت وقتی مساعدت نماید که بدعای تو مرده زنده شود
ابرهیم ع مدتی بار انتظار می کشید تا آنکه طاقتش طاق شد روی سوی هفت
طاق بالا کرد و کفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ
وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بِالْخُلَّةِ کفت خداوندا ایمان دارم ولیکن میخواهم
که دلم قرار کیرد که تو مرا بدوستی خود کرفتی و خلیل خود خواندی شعر بنده خویشتنم
خوان که بشاهی برسم مکسی را که تو پروازدهی شاهینست قَلْبِي بِذِكْرِكَ
مَشْغُولٌ عَنِ الْبَشَرِ وَلَسْتُ أَنْسَاكَ يَا سَمْعِي وَيَا بَصَرِي لَوْ أَنَّ عَيْنِي
إِلَيْكَ الدَّهْرَ نَاظِرَةٌ حَتَّى الْوَفَاةِ فَلَمْ تَشْبَعْ عَنِ النَّظَرِ قول دیکر آنست
که ابرهیم ع کفت خداوندا مرا علم الیقین حاصلست که تو بکمال قدرت خود مرده زنده
کنی اما میخواهم که آن علم الیقین عین الیقین کردد که این دولت مرا موعودست و
دیکر من الموقنین خلیل الله را علم الیقین بود و عین الیقین نبود اما امیر المؤمنین علی
ولی الله ع بجملگی چیزها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اولین و آخرین بود و بجز

ازوی کسی دعوی لو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازددتُ یقیناً نکرد و بعجز ازوی
کسی سلونی عمّا دون العرش نگفت ابرهیم با درجهٔ نبوت و مرتبهٔ خلّت از حق
تعالی خوسته است که از شیعهٔ علی باشد و آن چنان بود که در حدیث آمده است
که پادشاه عالم چون ملکوت آسمانها به ابرهیم نمود چون بجانب عرش نکریست
نور عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست گفت ای ابرهیم این نور صفی و بر
گزیدهٔ من محمد است گفت خداوندا در پهلوی آن نور دیگر می بینم گفت نور برادر
و وصی او علی ابن ابی طالب ع است گفت خداوندا نور دیگر می بینم نزدیک آن
هر دو نور گفت آن نور فاطمه است که فردای قیامت دوستان خود را از آتش دوزخ
دور کند همچنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای آنست که او را فاطمه نام
نهاده ایم گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم به نزدیک ایشان گفت جگر
گوشها و فرزندان ایشانند حسن و حسین ع گفت پادشاها نورهای
دیگر می بینم که گرداگرد ایشان در آمده است گفت آن امامانند و فرزندان
حسین علی ع که ایشان حجتان منند در روی زمین گفت خداوندا دیگر
نورها می بینم در اطراف ایشان در آمده گفت آن شیعه و محبان علی و
فرزندان ایشانند گفت خداوندا پادشاها دوستی ایشانرا بچه چیز توان
شناخت گفت بگذاردن نماز پنجاه یک رکعت و انگشتری در دست راست و
بلند گفتن بسم الله در نمازها و پیش از رکوع قنوت خوندن و سجدهٔ شکر کردن پس
ابرهیم دعا کرد و گفت خداوندا بعزت ایشان که مرا از شیعهٔ ایشان گردان
حق تعالی دعای او را اجابت کرد و رسول ما را ازین خبر داده و این آیة فرستاده که وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبرَاهِيمَ
إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ زهی بزرگی و بزرگواری علی ع بیت دل نیابد بوی

ایمان

ایمان تا نباشد زان او لب نیابد بوی جنت تا ... نیابد خون او فوائد دیگر
آنست که ابرهیم ع در صحف خویش و صحف انبیای پیشین خونده بود که مؤمن
در بهشت بر سریر سروری نشسته باشد مرغان بیند که در هوای بهشت
پرواز کنند بخاطرش در آید که کاشکی مرغی بریان بودی تا ازوی تناول
کردمی و در حال بادی وزد و سر و پای مرغ بیندازد و آن مرغ بریان شده
پیش مؤمن فرود آید تا چندانکه خواهد ازان تناول کند چون دست ازوی
بدارد باز جان یابد و بپرد ابرهیم ع خوست که در دنیا مثل آن معاینه بیند
گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى پادشاه عالم فرمود فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ
الطَّيْرِ یعنی ای ابرهیم چهار مرغ را بگیر و بکش عبدالله عباس گفت آن
چهار مرغ یکی طاوس بود و یکی کرکس و یکی خروس و یکی کلاغ و یکی کبوتر بوده
و بروایتی نه کرکس اهل اشارت گفته اند اختصاص این مرغان برای آنست
که طاوس مرغ با زینت است و کرکس مرغیست دراز عمر و کلاغ مرغیست حریص
و خروس مرغیست پر شهوت تأویل این چهار مرغ آنکه طاوس را بکش طمع
از زیب و زینت دنیا بر گیر کرکس را بکش یعنی طول امل را بگذار و امید
از عمر دراز بر دار کلاغ را بکش یعنی گلوی حرص و آز را ببر خروس را بکش
یعنی مرغ شهوترا بال و پر بر کن و در روایتی که کبوترست یعنی کبوتر نفس را بکش
والفت از هر دو جهان ببر القصه ابرهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره
پاره کرد و پرهای ایشان بر کند و بهم بر آمیخت پس به هفت قسمت کرد و بر سر
هفت کوه نهاد و سرهای ایشان بدست خود داشت و ایشانرا هر کدام
بنام میخوند آن اجزای مخلوط ایشان از یکدیگر جدا شده پیش او میشدند تا تمام

شد حق تعالی حیوة بدیشان داد و سر هر یکی را ابراهیم ع بر تن ایشان می نهاد و
بر می پریدند امتحان را اگر سر مرغی بمرد یکری می نهادی از ان دور میشد و التیام
نمی پذیرفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ای عزیز بدانکه حق تعالی عزیز و
حکیمست هر چه کند از روی حکمت کند و فرماید دوستانرا عزیز کند و دشمنانرا
ذلیل انبیا و رسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهاده که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
عَلَىٰ بَعْضٍ ابراهیم را حلهٔ خلت پوشانید موسی را در جملنجات داد عیسی را
انواع معجزات داد حضرت محمد رسول الله را ص حبیب خود خواند و تاج لعمرک
بر سر وی نهاد و صدر رسل و سید انبیاش کردانید هر معجزه که جمله انبیا را
بود او را بود و آنکس ع آورده اند که صحابه روزی در پیش حضرت رسالت پناه
محمدی ص ذکر طعامها میکردند تا آنکه ذکر کوشت در میان آمد خواجه عالم ص
کفت مدتیست که من کوشت نخورده ام یکی از صحابه انصار کوسفندی داشت بخانه
شد و کوسفند را بکشت و بریان کرد و به پسر داد تا بخدمت حضرت رسالت آورد
خواجه ع فرمود تا هر که در مسجد بودند همه را بخوانند چون حاضر شدند کفت بسم الله
و بالله بکوئید و بخورید و استخوانهای وی مشکنید چنان کردند چون فارغ
شدند آن استخوانها را یکجا جمع کردند حضرت محمد رسول الله ص دست مبارک
بران استخوانها فرود آورد و کفت برخیز باذن و فرمان خدای تعالی کوسفند فی
الحال زنده شد و برخواست و روی بخانه نهاد پسر در عقب کوسفند میرفت تا که
بخانه رفت پدر کوسفند را بدید کفت ای پسر این چه کوسفندست کیکو سفند ما می
ماند پسر کفت ای پدر این کوسفندیست که رسول الله صلعم برای ما زنده کرده ست
مرد بحضرت آمد خواجه ص فرمود که هدیه تو بما رسید خدای تعالی بر تو برکت دهد و رحمت

کند

کند و ثواب این طعام که دادی بهشتست روزی کناد زیبار فهم کفت رسول الله ص
هفت سنک ریزه برداشت و بر دست نهاد آن سنک ریزها بر کف دست مبارک
وی تسبیح میکردند و بر دست امیر المؤمنین علی ع نهاد همچنان تسبیح میکردند و بر دست
دیکر جماعت از صحابه می نهاد تسبیح نمیکفتند عمر کفت یا رسول الله چکونه است که
بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی نمیکنند کفت این سنک ریزه بر
دست پیغمبران تسبیح میکنند یا بر دست وصی پیغمبر و عترت پیغمبر صلعم و معجزات
جز انبیا و اوصیا کسی دیکر را نباشد مکر عترت من و خلفای مرا و الله اعلم و احکم
شعر هم بحج الرحمن عترة احمد ائمة حق لا کمن جار و ارتشی فصل چهل و
چهارم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ص أَنَّهُ قَالَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ
لِلّٰهِ وَضَعَهُ اللهُ صدق رسول الله ص خواجه کونین و فخر عالمین رسول الثقلین
المصلی القبلتین محمد رسول الله چنین میفرماید که هر که تواضع کند خدای را و
فروتنی و شکستکی نماید پادشاه عالم وی را وضیع و خوار نکرداند چنانکه حضرت
حق تعالی میفرماید که الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظَمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا
مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ یعنی کبریا رداء منست و عظمت ازار منست یعنی
بزرکی و بزرکواری این دو جامه منست هر که در یکی ازینها با من منازعت کند وی را
در دوزخ اندازم و آن کسانی که با من منازعت کردند بسی نیامد که بخشم و
عذاب من کرفتار شدند قارون ملعون فرمان نبرد بر زمینش فرو بردیم نمرود
لعین عناد و استکبار کرد پشه لنکی را فرستادیم تا سر آن بدبخت را در کنارش
نهادیم و بعذاب ابدش کرفتار کردیم فرعون طاغی باغی که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ می
کفت به آب نیلش غرق کردیم و ازان پس به آتش رسانیدیم صنادید قریش قصد

حبیب ما را کردند تا در غار غیب رفت عنکبوت ضعیف را بپرده داری او فرستادیم
تا شر ایشان دفع کند و آن مشرکان را خاسر و زیان کار باز گرداند درین
راه عنکبوتی مبارزی می کند پشه سپه سالاری میکند سوسماری دلیلی میکند کرا
زهره آن باشد که با ما عناد و کردن کشی نماید مایم که مایم بیچون چرا ایم در
خدایی یکتا لیم از مثل و شبه و ضد بی همتا ایم دهنده سزا و بخشنده عطا ایم اگر
بیایی ترا ایم و اگر نیایی با تو بر آییم خدای بی همتا و معبود توانا مایم همه
فانی باقی ماییم نه بکاهیم و نه افزاییم شعر هلاک کافران از ما و قهر ظالمان
از ما ٭ عطای مومنان از ما سزا وار جزا ماییم ٭ نه ظلم از ما رود بر کس بل
از افعال هر ناکس ٭ که ما از قبح مستغنی دارا ییم دانا ییم ٭ ز ما فضل و ز ما رحمت
ز ما الوان هر نعمت ٭ بشکر حمد او شاکر ابر بوسه ماشلیم ٭ هر که پای از خط فرمان
ما بیرون نهد اینجا بدر آید و آنجا از پا در آید و نگونسار بدوزخ در افتد و هر که
تواضع و شکستگی نماید و کمر بندگی ما بر میان جان بندد اینجا چون قوم یونس
بر سر آید و آنجا با براق کرامت آورد قوله تعالی فلولا کانت قریة امنت
فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی
الحیوة الدنیا میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبودند که ایمان آوردند در وقت
آنکه عذاب را معاینه میدیدند که ایمان ایشان را سود داشت مگر قوم یونس علیه السلم
و آنچنان بود که پادشاه عالم یونس را بشهر نینوی فرستاد که امروز آنرا موصل خوانند
تا سرگشتگان سوداء ضلالت و گمگشتگان بیداء جهالت را هدایت کند و بکعبه
ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمان رساند یونس عم ایشانرا دعوت کرد و گفت ای
قوم از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان یزدان برید و متابعت شیطان مکنید آن

قوم

قوم در مقابله دعوت وی استخفاف مینمودند و تهزا میکردند القصه یونس چهل روز ایشانرا میخواند
کسی متابعت او ننمود بحضرت عزت بنالید فرمان آمد که چهل روز دیگر دعوت کن اگر ایمان نه
آورند بلا و عذاب فرستیم یونس سی و هفت روز دیگر بدین امر قیام نمود آن قوم جفا می
کردند تا که بلا نزدیک آمد و از مهلت سه روز بیش نمانده بود یونس از شهر بیرون رفت و قوم را
بگذاشت چنانکه حق تعالی میفرماید که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا تا آخر آیه چون چهل روز
شد سحاب عذاب و عقاب در هوا پیدا شد و شرر آتش از آن ابر نگون سار جستن گرفت
قوم یونس چون آن علامت بدیدند بترسیدند ملک آن شهر مردی عاقل بود گفت تعجیل
کنید که یونس را بیابید هر چند طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس ما را بگذاشته برفت
باذن حق رفته اکنون دوایی نیست بجز عجز و شکستگی شاید که فایده کند پس عجز و شکستگی
پیش گرفتند ملک سر و پا برهنه کرد و رعایا را نیز فرمود تا پلاسها پوشیدند و روی بصحرا
نهادند کودکان را از مادران دور کردند خلقان در فریاد و ناله و تضرع در آمدند و آتش
شعله می انداخت جمله خلایق کلمه شهادت بر زبان راندند بر آن مناجات دلسوز میکردند
و جوانان توبه پیش آوردند و روی بر خاک مینهادند و از کفر و عصیان پشیمان شده کلمه
شهادت بر زبان میراندند میگفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که بندگان را آزاد کنید
تا مستحق ثواب گردید ما بیچارگان و فرو ماندگان توییم ما را از منقار عقاب عقوبت و
چنگال شاهین نقمت آزاد کن که بجز تو فریاد رسی نداریم یا فریاد رس درماندگان القصه
چون مناجات ایشان بتطویل انجامید برات نجات در رسید و موکل قدر صاعقه بلا
از ایشان بگردانید و توبه ایشان قبول آمد و سحاب عذاب برفت و ابر رحمت ببارید
دعا چو از سر اخلاص صدق گوید مرد خدای عز و جل زود مستجاب کند اذا منیت
بامر ضاق مخرجه فادع الاله باخلاص تجد مخرجا چون تو در محنتی فرو مانی

جز بفضل خدا دوا مطلب مرهم درد ما خدا باشد مرهم خود جز از خدا مطلب دردها
ز غایت الخلاص هیچ شافی بجز دعا مطلب یونس در رفتن بیرون از میان قوم دستوری
نخواسته بود کمانش چنان بود که حق تعالی با او مضایقه نکند و عذاب نفرماید چون بساحل
دریا رسید جماعتی را دید که در کشتی نشسته بودند وی نیز در نشست قضا را عذاب سبحانی
در رسید دیو بن نور را فرمان آمد تا کشتی را در اضطراب آورد و دریا موج بلا
ظاهر کرد نزدیک آمد که کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند که درین کشتی صاحب ملامتی
هست یونس گفت آن صاحب ملامت منم گفتند مگوی که ما را امید نجات بدعای تست
گفت من شما را بهتر از خود میدانم گفتند قرعه اندازیم هفت بار قرعه زدند بنام یونس
افتاد که فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ خواستند که ویرا در دریا اندازند
دیدند که ماهی آمد و دهن باز کرد بطرف دیگرش بردند همان ماهی پیدا شد بهر جانبی
که یونس را می بردند می آمد یونس ع دانست که موکل حکمت گفت مرا در دهان این ماهی
اندازید ویرا در دریا انداختند آن ماهی ویرا در ربود و فرو برد خطاب الهی در رسید
بماهی که ای ماهی آن طعمه تو نیست ویرا نگهدار و میازار آورده اند که ماهی چهل روز
هیچ نخورد تا یونس را زحمت نرسد لاجرم تا قیامت نام آن ماهی بماند آورده اند که
آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر او در شکم سه ماهی محبوس گشت حق تع
شکم آن ماهیان را بر یونس ع چون آینه گردانید تا تمام عجایبهای دریا میدید و
آن ماهیان هفت دریا میگشتند و ویرا بقعر دریا می بردند تسبیح اهل آن دریا
شنید یونس ع نیز بموافقت ایشان چهل شبانروز این کلمات بر زبان میراند که
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ آواز تسبیح او بمقربان
ملاء اعلی رسید گفتند بار خدایا آوازی معروف از جای مجهول میشنویم خطاب آمد که

آن آواز

آن آواز بنده من یونس است که با وی عتاب کردیم و در شکم ماهیش محبوس گردانیدیم
مقربان حضرت شفیع شدند ماهی را خطاب آمد که ای ماهی امانت را بسلامت باز سپار
ماهی بلب دریا آمد دهن باز گشاد یونس را بر لب دریا نهاد ضعیف گشته و
گوشت نازک شده پادشاه عالم درخت کدو را برویانید تا یونس در سایه او آرام
گرفت بز کوهی را فرمان شد تا او را شیر دهد تا قوت تن وی آید چون قوت وی
آمد روزی غایب شد چون باز آمد درخت کدو خشک شده بود یونس ع دلتنگ
شد خطاب عزت در رسید که ای یونس برای درخت کدویی که خشک شد دلتنگ می شوی
و دلتنگ نمی شوی که زیاده از صد هزار مرد و زن هلاک خواستند شد ای یونس بنده را
که اگر صد هزار گناه کار را بیامرزم نزد من دوستر است که یک گناه کار را عقوبت
کنم برو بنزدیک بندگان من که ایمان آوردند و بلا و عذاب از ایشان بگردانیدم که در
آرزوی دیدار تواند و از هر طرف از تو نشان میجویند آورده اند که قوم او بهر طرف
میرفتند و نشان او میجستند و میگفتند اگر ما او را بار دیگر ببینیم کمر خدمتش بر میان
بندیم و خاک قدمش را توتیای چشم کنیم بیت خاک قدمش اگر بیابم در دیده
کشم بتوتیایی تاریک شبم را سحر آید آخر وز گمشده من خبر آید آخر این دلوهی که
در چه انتظارم نومید نیم که بر برآید آخر القصه یونس ع بحکم و فرمان روی به
شهر نهاد در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست شبان گفت تا یونس ازین شهر غایب
شده است از آسمان باران نیامده و از زمین نبات نروییده و پستانهای گوسفندان خشک
شده یونس ع گفت آن گوسفند را نزد من آر یونس ع دست بر پشت گوسفند نهاد در حال
پستانش پر شیر شد شبان گفت مگر تو یونسی گفت آری برو به شهر و قوم را خبر کن گفت

یا نبی الله ملک شهر فرموده که هر که خبر یونس را بمن آورد و مژده دهد مملکت خود بوی
دهم و سلطنت بوی سپارم اما بی حجتی و برهانی مرا تصدیق نکند و عادت وی
آنست که هر که با وی دروغ گوید فی الحال ابکم شد در آن موضع درختی و سنکی بود یونس
گفت این درخت و سنگ گواهی دهند پس شبان بشهر آمد و ملک را خبر کرد ملک
گفت مرا بر آنچه گویی بینهٔ باید گفت آری یونس درختی و سنگی را گواه کرده است که
از برای من گواهی دهند پادشاه جماعتی را فرمود تا به نزدیک آن درخت و سنگ روند
اگر گواهی دهند خوب و الا گردن وی را بپیش من آرید تا وی را بکشم برفتند پیش آن درخت
و سنگ همان گفت بر شما سوگند ای درخت و سنگ نه یونس اینجا بود و مرا گفت برو
ملک و قوم وی را از من خبر ده آن درخت و سنگ بزبان حال گواهی دادند او را باز
پیش ملک آوردند پادشاه دست شبان بگرفت و بجای خود نشاند و مملکت
بوی داد و خود بطلب یونس بیرون رفت تا او را دریافت و گفت شکر خدا که بمراد دل
رسیدم و مقصودم حاصل شد آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید ملک یونس را بشهر در آورد و رعایا همه استقبال آن معصوم کردند و هر
کدام ایمان تازه میکردند و شرایع ایمان و اسلام قبول مینمودند و آن شبان چهل سال
پادشاهی کرد و آن پادشاه باقی عمر خود در خدمت یونس صرف کرد و بطاعت و عبادت
حق تعالی مشغول شد ترک دنیا کرد چون دانست که دنیا ناپایدارست و نسبت به
آخرت هیچ نیست پس مخلصانه دولت عقبی و خدمت مولی طلب کرد شعر مرا یار است و
دگر هیچ نیست چو او هست سهلست اگر هیچ نیست
برو وصلش ار میتوانی بجز که وصلش عزیزست زر هیچ نیست
سر ما و یک آستان در دو کون که گردید نه در بر

هیچ نیز

هیچ نیست خواجه عالم و سرور بنی آدم ص فرمود که مَا الدُّنْيَا فِي جَنْبِ الْآخِرَةِ إِلَّا
كَمَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ السَّبَّابَةَ فِي الْيَمِّ ثُمَّ يَرْجِعُ یعنی دنیا در جنب آخرت
همچنانست که یکی انگشتی بدریا فرو زند بنگر که از آن دریا انگشت وی اثر کرده بود
یکی از صحابه در آمد و آن بدید و بگریست گفت یا رسول الله کسری و قیصر حریر و دیبا
خسبند از نعم تو بر حصیر لیفین گفت نمیدانی که ایشان را دنیاست و ما را آخرت و آخرت
بهتر و باقی تر بود که لَهُمُ الدُّنْيَا وَلَنَا الْآخِرَةُ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى آورده اند
که عیسی پیغمبر بدیهی رسید و اهل آن ده تمامت مرده بودند و بر روی زمین افتاده و دفن
ناکرده عیسی ع گفت ایشان بخشم خدای مرده اند حواریان گفتند یا روح الله میخواهیم
که از حالت ایشان با خبر شویم تا ما آن نکنیم عیسی ع دوگانه بگذارد و دعا کرد و یکی را
از آن مردگان آواز داد بقدرت خدای تعالی زنده شد عیسی ع از احوال ایشان پرسید
جواب گفت أَصْبَحْنَا فِي عَافِيَةٍ وَأَمْسَيْنَا فِي هَاوِيَةٍ یعنی بامداد بسلامت و عافیت
بودیم و شبانگاه بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه چرا گویند گفت بِحَارٌ مِنْ نَارٍ
فِيهَا جِبَالٌ مِنْ نَارٍ یعنی هاویه دریاییست از آتش و در وی کوهها از آتش گفت
بچه چیز شما را بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا و عبادت طاغوت گفت دوستی دنیا
با شما چه نوع بود گفت چون طفل شیر خوره بپستان مادر که هر گاه که روی بما در خود
آرد شاد شود و چون بر گردد غمناک گردد گفت چگونه است در میان این جماعت احوال
تو گفت ایشان را در دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده اند و فرشتگان غلاظ و شداد
موکل ایشان کرده اند اما من از ایشان نیستم و بدینجا بشغلی کاری آمده بودم چون
بلا و عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم و مرا بر درختی آویخته اند بر کنار دوزخ
که اگر فرو افتم در دوزخ افتم عیسی ع بیاران نگریست و گفت ای ریزه نان خشک و نان

چون خوردن با سلامت دین بهتر باشد که تصرف دنیا کردن و بسبب دنیا بچنین
عذاب گرفتار بودن باری چون دنیات داده اند دستگیری درماندگان و
بیچارگان کن که خلاص ازین عذاب بسبب تفقد ضعفا و دستگیری درماندگان
و بیچارگان کن که خلاص ازین فقر الی خواهد بود که وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فصل
چهل و پنجم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ اِذَا کَانَ یَوْمُ
الْقِیٰمَةِ یَجْمَعُ اللهُ تَعَالٰی اَهْلَ الْجَنَّةِ صُفُوفًا وَاَهْلَ النَّارِ صُفُوفًا فَیَنْظُرُ
صفوف اهل النار صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان ما تذکر یوم
کنا اصطنعت الیک فی الدنیا ویقول الله عز وجل بیده وادخله
الجنة صدق رسول الله مهتر و بهتر عالم مفخر عرب و عجم صد صلوة بر حضرت
محمد مصطفی ص میفرماید که چون روز قیامت باشد حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت
و اهل دوزخ را صف صف بدارند مردی از صف اهل دوزخ نظر کند بمردی از
صف اهل بهشت گوید ای فلان یاد داری که من در دنیا با تو فلان روز نیکویی
کرده ام گوید یاد دارم پس آن مرد گوید خداوندا تو میدانی که او با من نیکویی کرده است
پادشاه عالم گوید ای بنده مومن برو و دست دوست خود را بگیر و با خود به بهشت
بر تا بندگان را معلوم شود که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست ای عزیزان
بشنوید و ببینید که نیکویی کردن با بندگان خدای تعالی چه گونه است آورده اند
که عبدالله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت رسول صلعم رسید شبانه حضرت
رسول الله را در خواب دید که او را فرمود که بکوفه رو و بهرام گبر را از ما سلام برسان
و بگوی که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبدالله پیش بهرام گبر رفت و گفت
ای بهرام چه نیکویی کرده در دنیا گفت دختری چند داشتم و پسری چند ایشانرا

بیکدیگر

بیکدیگر دادم گفت ازین بهتر داری بگو گفت دختری چند داشتم آنکه از همه بهتر بود
و با جمال و کمال برای خود خواستم گفت ازین بهتر میخواهم گفت زناری چند داشتم سبیل
کردم تا هر که در دین ما بحد بلوغ برسد در میان بندد گفت هیچ خیری کرده که در دین ما
خیری بوده باشد گفت آری در همسایگی من زنی فقیره هست و کودکان یتیم دارد
شبی بخانه آمد و چراغ در گرفت و برفت و بنشاند و باز آمد و چراغ در گرفت
و برفت همچنین باز نشاند و باز آمد چون چند بار اینچنین کرد مرا چیزی بدل رسید
در عقبش برفتم چون بخانه اش در شد کودکانش گفتند ای مادر برای ما چه آوردی
گفت ای فرزندان شرم داشتم که درد دل پیش دشمن بگویم و شکایت حال خود بگویم
دانستم که محتاج بطعامند بیامدم بخانه و آنچه از طعام ساخته بودند در طبقی
نهادم و بدیشان دادم عبدالله گفت آنچه میجستم یافتم پس گفت بدان که پیغامی
آورده ام بتو گفت از که گفتم از حضرت محمد مصطفی صلعم ترا سلام میرساند و میگوید که
فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کردن بهرام بگریست و گفت چه گریست که یک خیری
که کرده ام در دین شما آنرا ضایع نگذاشته دریغ که عمر ضایع کرده ام اسلام عرضه کن
عبدالله اسلام عرضه کرد و مسلمان شد ببینید کرم حضرت حق را که بهرام را با آن
همه زشتیها بیک خیری که کرد آنرا ضایع نگذاشت ای بنده مومن چندین سالست که
کمر بندگی او بر میان می بندی و شبانه روزی پنج بار روی بحضرت او می آوری خیرات
و صدقات میدهی از کرم بی علت کجا ضایع گذارد خیری میکنی و صدقه که میدهی
در دنیا یکی را ده عوض میدهد که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا و در عقبی
دستگیر تو باشد بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای
ای برادر قصر دین بنیاد کن وز کرم آن قصر را آباد کن مستحقان را ز حرمان باز خر

درد مندانرا بدرمان شاد کن، گر تنی بینی بغم مسرور دار، ور دلی بینی خراب آباد کن،
عاجز و محروم بینی مال بخش، ور کسی مظلوم بینی داد کن آورده اند که ابو ایوب
انصاری اعرابی را دید که بر سر تربت رسول صلعم میگفت خدا وندا بحق این تربت
رسول تو که مرا چهار هزار درهم بدهی ابو ایوب گفت که این چه دعاست که میکنی
گفت از رسول صلعم شنیده ام که هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد البته
حق تعالی او را بیامرزد و داعیهٔ او حاصل کند ابو ایوب گفت ای عرب این چهار
هزار درهم چه خواهی کرد گفت هزار درهم قرض دارم و هزار درهم میخواهم که زنی کنم
و هزار درهم نفقه کنم و هزار درهم اسب و سلاح بخرم تا در راه خدا جهاد
کنم ابو ایوب بوستانی داشت بدوازده هزار درهم فروخت چهار هزار
درهم با عرابی داد و چهار هزار به همسایگان داد و چهار هزار بدرویشان و
مساکین داد و آن روز روزه داشت چندان گذاشته بود که افطار کند چون شبانه
بنماز شب برخواست سه صرهٔ زر دید که در پیش محراب وی نهاده و بر هر یکی
نوشته که وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ دانست که خدای تعالی برای
وی فرستاده است سر کیسه بگشاد دید که در هر یکی رقعهٔ بر آن نوشته که دوازده
هزار درهم در راه خدا صرف کردی دوازده هزار دینارت بفرستادیم
و در بهشت هم دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون از روی اخلاص دادی
از تو بپذیرفتیم که إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ بدانکه هر که نیکی میکند با
خود میکند که إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ آورده اند که یکی را
دست تنگی پدید آمد و برا گفتند پیش حضرت امام حسین بن علی ع رو اگر در
خزینهٔ وی چیزی بود آنچه خواهی بتو دهد و غنیمت داند آن مرد بخدمت امام حسین ع

شد

شد و سوال کرد امام حسین ع خزینه دار را فرمود که هزار دینار زر بوی ده خزانه دار بوی
داد مرد بنشست و بنگریست آن جدا میکرد خزینه دار را گفت برخیز که خون بدر تو خرج
مرد گفت آب روی ریخته ام که از خون پدرم عزیزتر است حسین علی ع گفت راست میگوید
که هرچه دهند در عوض آب روی نیست مَا اعْتَاضَ بِالذُّلِّ وَجْهُ سُؤَالِهِ عِوَضًا
وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُؤَالِ فَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ و در شرح السوال وخف
کل نوال حسین علی ع بفرمود که هزار دینار دیگر بوی ده و دست در زیر مصلی کرد
هزار دینار دیگر بوی داد گفت آن هزار اول برای سوال بود و این هزار دوم جهت آب
روی تو و هزار سیم برای آنکه پیش ما آمدی و از ما سوال کردی آن حضرات همیشه خواهان
آن بودند که کسی از ایشان سوال کند و چیزی خواهد بی خواست و بی سوال نرسیداند
در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده است که روزی رسول الله صلعم روی بیاران کرد
و گفت کدام یکی از شما دوش خود را از برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرم زده
نگردد بعد از آن کار وی بس لخته است شاه مردان ع گفت من یا رسول الله حضرت
رسول صلعم گفت من میدانم که تو بودی یا علی یاران التجا کرده از آنچه کردی تا بتو اقتدا
کنند اگر چه هیچ از مشرق تا مغرب بتو نتوانند رسید و فضایل تو حاصل نتوانند کرد
گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم که از نخلها پوست خیار و خربزه
بر میچید دانستم که گرسنه است نخواستم که مرا ببیند باز گشتم و بخانه آمدم و دو قرص از
برای افطار خود نگاه داشته بودم پیش وی بردم گفتم این قرصها بستان و هرچه ترا
آرزوست از میوه و طعامها پاره بنیت آن از آن بشکن که حق تعالی آن پارهٔ قرص را
بر آنچه که ترا آرزو بود گردانیده کرداند چون بوی دادم مرا شیطان وسوسه کرد که این قرصها
باین مرد دادی شاید که منافق بوده باشد با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر او اهل آن

نباشد من خود از اهل آنم از خدای تعالی درخواستم تا او را مومن مخلص کرداند کفتم
خداوندا بحق محمد و آل محمد که او را مومن مخلص کردان آن مرد را دیدم بروی در
افتاده و سجده کرده کفت یا علی در من شکی و شبهه بود این ساعت حجاب
بر داشته شد و بهشت و دوزخ را بمن نمودند آن شک و شبهه از دل من زایل شد
خواجه عالم صم فرمود که یا علی حق تعالی ترا بمقدار هر حبه انار قرصها در بهشت درجه
کرامت کرد بزرکتر از دنیا و بیشتر از آنچه در روست و بتو روز قیامت جدا کند مومنانرا
از کافران و مخلصانرا از منافقان و پاکانرا از ناپاکان پس فرمود یا علی اَنْتَ
اَخِي وَوَزِيرِي وَخَيْرُ مَنْ اَتْرُكُ يَقْضِي دَيْنِي وَيُنْجِزُ وَعْدِي عَلِيٌّ يعنی یا علی تو
که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بکذارد وام من و راست کرداند وعده من
علی بن ابی طالبست علیه السلم ع از حسین علی ع روایتست که چون جدم رسول الله صم
از دار فنا بدار بقا رحلت کرد پدرم ندا در داد که هرکرا بنزدیک رسول الله صلعم
دینی و وعده ایست بیاید و از من طلب دارد پس هر که می آمد آنمقدار درم که طلب
میداشت پدرم دست در زیر مصلی میکرد و بیرون می آورد و بوی میداد این خبر
بعمر رسید ابوبکر را کفت اکر تو نیز ضامن دین رسول می بودی همچنان می
یافتی که وی می یابد او نیز ندا در داد خبر به پدرم رسید کفت زود بود که از آنچه
کرد پشیمان شود ابوبکر با جماعتی انصار و مهاجر نشسته بود اعرابی در آمد و کفت
از شما وصی رسول کیست اشارت بابوبکر کردند اعرابی کفت تو وصی رسولی کفت
آری کفت بیار هشتاد شتر که رسول الله صم از برای من ضمان شده است ابوبکر
بعمر نکریست عمر کفت از وی کواه طلب که اعرابیان جاهل باشند اعرابی کفت
بخدای که تو وصی و خلیفه رسول صم نیستی سلمان وی را به پیش پدرم آورد چون

پدرم را

پدرم را نظر بر اعرابی افتاد کفت اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی کفت کواهی
میدهم که تو وصی و خلیفه رسولی زیرا که شرط بود میان من و میان رسول صلعم کفت
آری اسلام آوردیم پس پدرم فرمود برادرم امام حسن را که تو و سلمان نبلان وادی
روید با این اعرابی و ندا در دهید که یا صالح یا صالح چون جواب باز دهد ورا
بکوید که امیر المومنین علی بن ابی طالب ع ترا اسلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد
شتر که رسول صلعم از برای اعرابی ضمان کرده است بیار ایشان بدان وادی شدند
و برادرم حسن آواز داد که یا صالح در حال آواز داد که لبیک یا ابن رسول الله
پیغام ترا برساند آواز آمد که سَمْعًا وَطَاعَةً در حال زمام ناقه از زمین بر آمد برادرم
حسن ع زمام ناقه فرا کرفت و بدست اعرابی داد که بکش وی میکشید ناقه بیرون
می آمد بدان صفت که اعرابی کفته بود تا که هشتاد شتر تمام شد عرب بار دیکر آواز
شهادت بر کشید و می کفت مِنْ مِثْلُكَ یا امیر المومنین مَنْ مِثْلُكَ دعا و ثنای
فراوان میکفت و میکفت وصی آنچنان باید که بعد از پیغمبر وی را همتا نبود لَا يَسْتَوِي
مَنْ وَفَى يَوْمًا وَمَنْ نَكَثَا وَلَيْسَ مَنْ طَابَ اَصْلًا كَالَّذِي خَبُثَا فصل چهل و
ششم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ رَجَبٍ اِسْتَوْجَبَ
رِضْوَانَ اللّٰهِ الْاَكْبَرَ وَمَنْ صَامَ يَوْمَيْنِ مِنْ رَجَبٍ لَمْ يَصِفِ الْوَاصِفُونَ
مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ مَا لَهُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنَ الْكَرَامَةِ وَمَنْ صَامَ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ
مِنْ رَجَبٍ جَعَلَهُ اللّٰهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ خَنْدَقًا طُولُهُ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ عَامًا وَ
مَنْ صَامَ اَرْبَعَةَ اَيَّامٍ عُوفِيَ مِنْ اَرْبَعِ بَلَايَا مِنَ الْجُنُونِ وَالْجُذَامِ وَالْبَرَصِ
وَفِتْنَةِ الدَّجَّالِ وَمَنْ صَامَ خَمْسَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ غُفِرَتْ لَهُ ذُنُوبُ خَمْسِينَ عَامًا
وَمَنْ صَامَ سِتَّةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ غُفِرَتْ لَهُ سِتِّينَ عَامًا وَمَنْ صَامَ سَبْعَةَ اَيَّامٍ

مِنْ رَجَبٍ اُغْلِقَتْ عَلَيْهِ سَبْعَةُ اَبْوَابِ جَهَنَّمَ وَمَنْ صَامَ ثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ
فُتِحَتْ لَهُ ثَمَانِيَةُ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَيُقَالُ لَهُ ادخل الجنة من ايّ ابوابها شئت
وَمَنْ صَامَ تِسْعَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ يُقَالُ لَهُ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ
وَمَنْ صَامَ عَشَرَةَ اَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ جعل الله له قوّةً حتّى يمرّ عَلَى
الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ صدق رسول الله خواجه
عالم و سرور بنی آدم حضرت محمّد مصطفی ص میفرماید که هر که از اوّل ماه رجب
روزه دارد رضای خدای آسمان و زمین دریابد و هر که رضای او دریافت از سخط
او ایمن باشد و فردای قیامت از آتش دوزخ رهاند و بنعیم مقیم برساند و هر که
دو روز از ماه مبارک رجب روزه دارد حق تعالی او را چندان ثواب دهد که
محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از تحقیق حصر آن عاجز آیند و هر که سه روز
از ماه رجب روزه دارد حق سبحانه و تعالی میان وی و میان دوزخ حجابی
پدید آرد که درازی آن هفتاد ساله راه باشد و هر که چهار روز از ماه رجب
روزه دارد از چهار بلا ش ایمن کرداند از دیوانگی و پیسی و فتنهٔ آخر زمان و هر که
پنج روز از ماه رجب روزه دارد پنجاه ساله گناهش بیامرزند و هر که شش روز از
ماه رجب روزه دارد شصت ساله گناهش بیامرزند و هر که هفت روز از ماه رجب
روزه دارد هفت در دوزخ بروی بربندند و هر که هشت روز از ماه رجب روزه
دارد هشت در بهشت بروی وی بگشایند و گویند در رو از هر در که میخواهی و هر که
نه روز از ماه رجب روزه دارد بیحساب به بهشت رود و هر که ده روز روزه دارد
رجب را در آنساعت که اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان باشند حق تعالی
او را چندان قوّت دهد که از صراط بگذرد کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ

آورده اند

آورده اند که وی را دو بال سبز دهد از زر و یاقوت که از صراط بپرد روایت است که
هر که با این روزها ایّام البیض رجب که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است بدارد
روز پانزدهم سورتهای که معین است و دعای معروف بدعای امّ داود بر خوانند
پادشاه عالم ده کرامتش ارزانی دارد در عمرش برکت کند و در مالش بیفزاید و
عیالش را از آفات و عاهات نگهدارد و گناهش بیامرزد و حسناتش مضاعف
گرداند و سکرات مرگ بروی آسان گرداند و گور وی روشن گرداند تا روی
حسناتش مضاعف گرداند و سکرات مرگ بروی آسان گرداند و از درکات
دوزخش نجات دهد و بدرجات بهشتش رساند ای عزیزان بنگرید که باندک
تکلیفی چه تشریف میدهد و باندک روزی چند امتثال میفرماید چندین ثوابها
وعده میدهد و از صادق ع روایتست که هر که اوّل روز از ماه رجب روزه دارد
وی را بهشت واجب شود البتّه و هر که یکروز از میان ماه رجب روزه دارد شفاعت
وی قبول کنند و هر که یکروز از آخر رجب روزه دارد از پادشاهان بهشتش
گردانند روایتست که امیر المؤمنین علی ع فرمود که هر که یکروز از اوّل ماه رجب
روزه دارد حق تعالی میان وی و میان دوزخ حجابی پدید کند که عرض و مسافت
آن از مشرق تا مغرب بود و ثواب روزهٔ یکساله اش بنویسند و بهشت وی را واجب
شود البتّه رجب را برای تعظیم رجب خوانند ترجیب یعنی تعظیم باشد و از صادق
در خبر است که از رسول الله پرسیدند که رجب چه باشد گفت رجب جویست در جنّت
که آب آن از شیر سفیدتر است و از انگبین شیرین‌تر هر که روزی از این ماه روزه دارد
خدای تعالی وی را از آن جوی آب دهد شعبان را برای آن شعبان میگویند که تَتَشَعَّبُ
فِيهِ الْخَيْرَاتُ یعنی خیرات در وی بسیار باشد رمضان را برای آن رمضان خوانند که
يَرْمَضُ فِيهِ الذُّنُوبُ یعنی گناهان را بسوزد و ببرد شوال را برای آن شوال خوانند

کشتران آبستن را دران ماه شیر بیالاشدی ذوالقعده را برای آن ذوالقعده خوانند
که درو قعود کنند از قتال و کارزار یعنی قتال و کارزار نکردندی ذوالحجه را برای
آن ذوالحجه خوانند که درو حج خانهٔ خدا کنند و حق تعالی عدد ماهها را دوازده
کرد که إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا و عدد نقبا و بنی اسرائیل هم
دوازده بودند لقوله تعالی وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا چشمهای آب که بر دست
موسی کشاده شد دوازده بود که فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا نجات موسی
و قوم موسی را راههای دریا هم دوازده بود پیشوایان و مهتران و بهتران امت
نیز دوازده اند که الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيٌّ
حق تعالی از دوازده ماه چهار ماه را حرام کردانید که مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ازین دوازده
ماه دین نیز چهار را بیکنام برآورد که أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَرَابِعُهُمْ عَلِيٌّ وَثَامِنُهُمْ
عَلِيٌّ وَعَاشِرُهُمْ عَلِيٌّ یعنی امامان بعد از من دوازده باشند اول ایشان علی
مرتضی عم و چهارم ایشان علی زین العابدین که او سید عباد و سید اصفیا بود
و هشتم ایشان علی و او بضعهٔ مصطفی بود یعنی علی بن موسی الرضا عم و دهم
ایشان علی نقی است که او زین اتقیاست و آخر ایشان مهدی و او بسین خلفای
بادشاه عالم جل جلاله سه فلک آفریده است یکی فلک آسمان دوم فلک زمین
سیم فلک دین آسمان بماه و آفتاب بیاراست که وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ
ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا و فلک زمین را به آفتاب رسالت و ماهتاب امامت آراسته
کردانید چنانچه خواجهٔ عالم صلعم فرمود یا علی أَنَا الشَّمْسُ وَأَنْتَ الْقَمَرُ یعنی من آفتاب
فلک دینم و تو ماه حق تعم در رسالت رسول صم فرمود که إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا
وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا شعشعهٔ انوار فلک دنیا بهمه دنیا رسانید که وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ

بِنُورِ رَبِّهَا آثار و انوار فلک دین بهمه اطراف زمین رسانید که زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا آفتاب فلک دنیا چون بمغرب فنا فرو شود
ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت بنشیند که وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا آفتاب
فلک دین چون بغار غیبت که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ فرو شد ماه امامت را
بر تخت خلافت بنشاند که یا علی أَنْتَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي در فلک
دنیا دوازده برج بدید کرد تا سبب هدایت رهروان باشد که وَعَلَامَاتٍ
وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ در فلک دین نیز دوازده برج امامت پیدا کردانید تا
سبب هدایت جهانیان باشد که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
تفصیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا بیت العمل شود دوم ثور تا دور فلک
بدو باقی بود سیم جوزا تا جوازهم بدو باشد چهارم سرطان تا سریر سلطان
آسمان باشد پنجم اسد تا جسد خسرو سیارکان آسمان را جلوه دهد ششم خوشه
سنبله
تا توشهٔ سیارکان شود هفتم میزان تا بساط خزان بکستراند هشتم عقرب
تا صلح اقرب و ابعد بدو منوط باشد نهم قوس یعنی کمان تا امان ساکنان را
بردهٔ خاک کردد دهم جدی یعنی بزغاله تا نوالهٔ عطارد شود یازدهم دلو
و علو زحل بدو ظاهر کردد دوازدهم حوت تا منزل ثبوت مشتری کردد
تفصیل دوازده برج دین نیز بشنو یکی علی تا رایت سعادت بدو متعالی شود دوم حسن
تا قلادهٔ محاسن بدست او منتظم کردد که وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ سیم
حسین تا صحیفهٔ حسنات اهل ایمان بمحبت او زیادت شود که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ چهارم زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش مزین کردد
که وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ پنجم باقر تا فهرست محامد بهدعالی او رونق کمال یابد

ششم صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید که وکونوا مع الصادقین
هفتم کاظم تا نضافت شریعت بتربیت او محفوظ ماند که والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس هشتم رضا تا متعلقان حجره ایمان را
منشور رضا دهد که رضی الله عنهم ورضوا عنه نهم تقی تا جواهر حمدیت
یاری هدایت در سلک تقوی کشد دهم نقی تا خاک قهر در دیده هر شقی پاشد
که فمنهم شقی وسعید یازدهم زکی تا لوث ذلت شیعه با عصمت خود
پاک کند و پاکیزه کرداند که تطهرهم وتزکیهم دوازدهم قایم آل محمد تا
بر اسم قسط و عدل قیام نماید که واولوا العلم قائما بالقسط صاحب الزمان
که دیده زمانه بدیدن او روشن کردد که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجلا من ولدی اسمه کاسمی
وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما و جورا در ظلمت بر
یا در بحر کرم روا نداشت که ترا بی رهبری و دلیلی بکذارد چندین هزار ستاره را
دلیل و رهبر تو کردانید که بدان مهتدی شوی که لتهتدوا بها فی ظلمات
البر والبحر از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمات شبهت که ستفترق امتی
علی ثلث وسبعین فرقة فرقة ناجیة والباقیة هالکة بی دلیلی
و رهبری بکذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود و در فلک زمین کوکب
درخشان چون کوکب امامت را از زمین بر دارند ستارکان آسمان از آسمان
فرو ریزند که آنها امانان اهل آسمانند و اینها امانان اهل زمین که النجوم
امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء
من النجوم اتی اهل الارض ما یوعدون آورده اند که سلمان و خواص

صحابه

صحابه از حضرت رسول صلعم سؤال کردند که مقام تو پس از تو که را خواهد بود و فاطمه
در حکم که خواهد بود کفت که آنکسی که امشب ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانه
او فرود آید آن شب صحابه بر بامها رفتند و چشمها بر کشادند تا ستاره بخانه که
فرود آید ناکاه دیدند که ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن کویند که
آن زهره بود که بخانه زهرا فرود آمد که والنجم اذا هوی منافقان کفتند الآن
محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی کمراه شد حق تعالی آن ستاره است که قسم یاد
کرد یعنی محمد ضال و کمراه نیست که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
وکفته اند که مراد بنجم ثریاست مجاهد کفت بنجوم آسمانست لفظ جنس است و معنی جمع
عکرمه کفت مراد بنجوم رجوم اند یعنی ستارکانند که شیاطین را بدان رجم کنند هر
نجمی را از آن رجمیست که وجعلناها رجوما للشیاطین واعتدنا لهم عذاب
السعیر ضحاک کفت مراد بنجم نجم قرآنست بیانه فلا اقسم بمواقع النجوم
حق تعالی قرآن را نجوم میخوانند برای آنکه نجم نجم فرستاد و آیه پس از آیه و سوره
پس از سوره اخفش کفت مراد از نجم نباتات است که والنجم والشجر یسجدان
عرب هر درختی که آنرا ساق نیست آنرا نجم خوانند ابو حمزه یمانی کفت مراد از نجم
ستارکانی اند که بعد قیامت ریز ریز شوند که واذا الکواکب انتثرت
قولی دیکر آنست که مراد ستارکانند که در نیمشبان فرو میروند حق تعالی بسبب آن
وقت بدو قسم یاد میکند پس هر بنده مؤمن و مؤمنه که در آن وقت بیدار کردد و برخیزد
و مرکب طاعت بر انکیزد و در میدان اخلاص جولان نماید تا نکری تا چه منزلت یابد
در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم بملایکه
کفته بود که مرا ابنی خواهد بود که مقصود هر دو کاینات وجود او بود ملایکه در انتظار

وجود حضرت محمد صلعم بودند تا که ذات مقدس احمدی از چین عدم بعالم وجود آمد
ملایکه آواز برآوردند که دیرگاهست که ما منتظر جمال احمدی بوده ایم و چشم
بدیدار مبارک او بسته مشاهدهٔ جمال محمدی را بنمای پادشاه عالم جبرئیل
امین را فرمان داد تا محمد را از پیش دایه اش در ربود و بعالم ملکوت برد و
بر ملایکه عرضه داد تا مقربان حضرت بمشاهدهٔ جمال مبارک او دیده های خود را
مکحل کردانیدند حلیمه چون مصطفی را صلعم در کنار خود ندید فریاد از نهادش
برآمد و زاری کنان بحضرت عبد المطلب آمد که محمد را نمی یابم عبد المطلب
و تبعش همه شب در مکه میجستند چون وقت سحر در رسید بنی هاشم را جمع کرد
و سوگند خورد که چون صبح صادق برآید و محمد پدید نیاید بدین تیغ هر که
بدشمنی ما متهم باشد سرش از تن جدا کنیم چون صبح صادق برامد و محمد صلعم پدید
نیامد ستارهٔ از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین
نزدیکتر میشد تا بر کعبه فرود آمد آنجا شدند محمد را دیدند چون ماه
تابنده و خورشید درخشنده اینست که بوی قسم یاد کرد که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ
یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین فرود آمد بر مثال ستارهٔ تابان قولی دیگر مراد
به محمد است که در آن وقت که از معراج فرود آمد که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ
لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و باز آمدنش که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ است و گفته اند
مراد دل رسولست که إِذَا هَوَىٰ إِذَا انْصَرَفَ عَمَّا سِوَى اللهِ یعنی بحق دل رسول
که از هر چه مادون ماست اعراض کرد و به هیچ منزل فرود نیاورد که مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ گاه بر رویش سوگند خورد که وَالضُّحَىٰ گاه بمویش که وَاللَّيْلِ إِذَا
سَجَىٰ و گاه بوجودش که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ شعر لِكُلِّ نَبِيٍّ فِي الْأَنَامِ

فضیلة

فَضِيلَةٌ وَجُمْلَتُهَا مَجْمُوعَةٌ لِمُحَمَّدِ هَذَا نَبِيُّ الرَّحْمَنِ فِي ظُلْمَةِ الرَّدَىٰ
وَلَوْلَاهُ مَا كُنَّا إِلَى الْحَقِّ نَهْتَدِي وَأُمَّتُهُ قَدْ أُخْرِجَتْ خَيْرَ أُمَّةٍ
مِنَ النَّاسِ يَا طُوبَىٰ لِأُمَّةِ أَحْمَدَ شعر ماه عکسی ز روی زیبایش سرو
رمزی ز قد و بالایش ساعد صبح در شبانه فکند مهر خلخال پای غبرانش
در مضیق جهان نمی گنجد نشئهٔ مهر و آسایش در محیط زمان نمی آید
قامت قربت تدلایش هفت در بند آسمان بگشاد بند نعلین آسمان
سایش و گفته اند قسم است بستارگان که بوقت مولود از آسمان بزیر
فرود آمدند روایتست از مادرش آمنه خاتون که شب مولود نبی صلعم ستارگان
آسمان با چنان نزدیک شده بودند که گفتیم مگر بر سر ما خواهند افتاد عبد المطلب
می نگریست و میگفت مَا أَكْرَمَهُ مِنْ مَوْلُودٍ وَمَا أَجَلَّهُ مِنْ حَبِيبِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ چه گرامی و چه بزرگوار دوستیست پروردگار عالمیان را
خدای تعالی هر پیغمبری را معجزاتی که داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود و
تحمل ادای رسالت کرده بود محمد صلعم هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده
جمله کاینات را فرمودند تا سر بر خط فرمان و وجود مبارک او نهادند
زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد و محمد مراد بود و دیگران مرید نظم
آنکه ما را دوست دارد دیگریست وانکه ما داریم او را دیگریست قولی دیگر
چون صدر و بدر کاینات و خلاصهٔ موجودات هجرت کرد از مکه بمدینه و
مسجد بنا کرد و مهاجر هر یکی در پهلوی مسجد خانهٔ ساختند و در بمسجد گشادند
چون اسلام قوی شد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که درها که در مسجد گشادند

بار بجماعت صحابه گفتند همانا ابن خطاب با ما نیست اول کسی که ساز آن
کرد که برآرد شاه مردان بود خواجه صلعم بحجره فاطمه درآمد و گفت یا علی ابن
خطاب بنه باشد زیرا که تو از منی و من از تو اَنْتَ مِنِّی وَاَنَا مِنْكَ عباس آمد
که مرا چه گویی گفت در برآر گفت چرا در علی را میگذاری و در مرا برآری گفت
حکم خدا برا کردن نه جبرئیل حاضر است میفرماید که عم خود را بگوی که اگر بینی منزلت
علی را به نزد خدای تعالی در محل شریف او به نزدیک فرشتگان مقرب و بزرگی
عمل او را در اعلاء علیین آنچه اینجا می بینی همیلحی اندک شمری و میگوید که
اگر اهل زمین و اهل آسمان علی را دشمن دارند خدای تعالی همه را هلاک کند
و اگر کافران علی را دوست دارند حق همه ایشان را توفیق ایمان دهد و بر ایشان
رحمت کند و دوستی علی را در ترازو که نهند راجح آید بر جمله سیئات او و دشمنی
او در هر ترازو که نهند راجح آید بر جمله حسنات او عباس که این از رسول صلعم
شنید تسلیم کرد و راضی شد بدان پس جبرئیل خبر داد که جمله فرشتگان بر عباس
آفرین کردند از برای تسلیم و رضای فضیلت علی را عم یکی بخدمت رسول آمد
و گفت یا رسول الله اجازه هست که سوراخی بگذارم که در حال نگاه کنم گفت نه
گفت آنقدر که یک چشم بر آنجا نهم گفت نه منافقان چون دیدند که در علی را
بگشاد و درهای دیگران برآورد گفتند لَاَنَّ مُحَمَّدًا ضَلَّ فِی عَلِیٍّ یعنی اکنون
محمد در حق علی گمراه شد حق تعالی این آیه فرستاد که وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی مَا ضَلَّ
صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰی • آنگه رسول صلعم بمنبر برآمد و گفت وَاللهِ مَا سَدَدْتُ
اَبْوَابَكُمْ وَلَا فَتَحْتُ بَابَ عَلِیٍّ بَلِ اللهُ سَدَّ اَبْوَابَكُمْ وَفَتَحَ بَابَ عَلِیٍّ یعنی

بخدای که من نفرمودم که درهای شما برآرند و در علی را بگذارند ای قوم حکم خدا برا کردن
نهید تا بخشم خدا و عذاب او گرفتار نیابید **فصل چهل هفتم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ مَنْ صَامَ یَوْمًا مِنْ شَعْبَانَ اَطْفَا صَوْمُهُ
غَضَبَ اللهِ وَهَوَّنَ اللهُ عَلَیْهِ اَهْوَالَ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَهُ عِنْدَ اِفْطَارِهِ
ثَلٰثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ صدق رسول الله مهتر عالم و برگزیده صفوت آدم می
فرماید که هر که یکروز از ماه شعبان روزه دارد آن روزه خشم خدای را بنشاند
و پادشاه عالم او را از هول و بیم قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادن سه
دعاش مستجاب شود شعبان شهر رسول الله است شعبان ماه رسول خداست
خنک آنکسانی که این ماه را بتعبد و صیام بسر آرند و حرمت رسول خدا برا نگاه
دارند شعبان پنج حرفست شین او از شرفست عین او از علوست و بای او
بر انست و الف او الفتست و نون او نورست و از صادق عم روایتست که رسول صلعم
در اول روز ماه شعبان بفرمود تا منادی کردند اهل یثرب را که من رسول
خدایم بشما و شعبان ماه منست رحمت خدای بر کسی باد که مرا درین ماه یاری دهد
امیر المؤمنین عم گفت تا منادی حضرت رسول بشنیدیم هرگز روزه ماه شعبان
از من فوت نشد و صادق عم فرمود که هر که اول ماه شعبان روزه دارد بهشت
وی را واجب شود البته و اگر دو روز روزه دارد خدای تعالی بهر روز بدو نظر کند تا
در دنیا باشد و آخر به بهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد چنان بود که
خدای تعالی را جل جلاله زیارت کرده باشد بر بالای عرش زهی دولت زهی سعادت
نظم در سایه دولت تو خورشید شویم ، وز لطف تو نیکبخت جاوید شویم ، جز فضل تو
امید نداریم دگر ، مپسند که از لطف تو نومید شویم **در تفسیر** امام حسن عسکری عم

آورده است که رسول صلعم فرمود که چون اول روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم
بفرماید تا درهای بهشت بگشایند و درخت طوبی را فرمان رسد تا شاخها بدنیا
فرو گذارد و منادی از حق ندا کند که ای بندگان خدای دست درین شاخها زنید
تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که
شما را بدوزخ رساند دیگر روایتست از رسول صلعم که گفت بدان خدای که مرا
برسالت بخلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز سنت بگذارد دست خود را در شاخی
از شاخهای طوبی زده باشد هر که روزی ازین روز عفو کند از مظلمه وی دست
در شاخی از شاخهای بهشت زده باشد و هر کرا وامی بود در ذمت درویشی
و تخفیف وی کند او نیز دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هر که
نوازش یتیمی کند و هر که بذکر خدای تعالی مشغول شود و شبهاء او شاکر باشد و هر که
درین ماه تفقد مصیبت زده کند و هر که درین ماه رضای ما در و پدر حاصل کند
دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و با این همه تا دست در دوستی
علی و فرزندان وی نزنی و تولی به ایشان نکنی و تبرا از دشمنان ایشان نکنی
دست در شاخی از شاخهای طوبی زدن نتوانی دیگر فرمود بدان خدایی که مرا
برسالت بحق بخلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز فریضه ضایع گذارد دست
در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد و هر که برخلاف افعال مذکور عمل کند
همچنین باشد و فردای قیامت او را کشان کشان بدوزخ اندازند ای عزیزان
جهد کنید تا درین ماه بزرگوار دست در شاخ درخت طوبی زنید نه در شاخ زقوم
همت بلند دارید و قدم در راه حق نهید و آب حسرت از دیدگان ببارید که هرچه
میکنید آنرا می بینند و هرچه بر می اندیشید او میداند و می بیند بزرگی گوید روزی

عزم

عزم گناهی کرده بودم در راهی میرفتم تا رسیدم بحلقه واعظی اول سخن او این
بود که ای آنکه بر گناه عزم کرده و آنرا در دل پنهان داشته و آنکه دل آفریده
آن پنهان را میداند که یَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى گفت بیفتادم و بیهوش شدم چون
بهوش آمدم از آن توبه کردم که اِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ
بِهِ اللهُ یعنی اگر گناه آشکارا کنید و اگر پنهان بدان خدای تعالی حساب خواهد
کرد **رباعی** تربت همه دارای فلک میداند کو موی بموی رگ برگ بپاید
گیرم که بزرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یک بیک میداند **از شاه** مردان
روایتست که فضیلت این ماه آنست که حضرت رسول الله لشکر بغزوه فرستاده
بود زید بن حارث را بر ایشان امیر کرده در باز گشتن ایشان توقفی افتاده
رسول الله پریشان خاطر می بود که جبرئیل آمد و حضرت رسول را از حال ایشان
خبردار کرد که اندوه گین مباش یا رسول الله که ایشان بر دشمن ظفر یافتند ببرکات
و برکات ماه شعبان آن جمله را برسول الله خبر داد پس چون ایشان بنزدیک مدینه
رسیدند حضرت صلعم ایشانرا استقبال فرمود زید حارث را چون چشم بر جمال
با کمال رسول افتاد خود را از ناقه در انداخت و در دست و پای رسول افتاد و بوسه
میداد و از پس او عبدالله و دیگران چون ساعتی برآمد رسول الله فرمود خبر دهید
یاران را از کرامتی که حق تعالی شما را درین داد گفتند یا رسول الله چون ما بر در شهر
آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و چنان نمودند که بیش از آن نیستند
و سه هزار دیگر در درون گذاشته بوده اند اما چون ایشانرا اندک دیدیم دلیروار
بر ایشان حمله کردیم ایشان هزیمت کنان خود را اندرون شهر انداختند و در
ببستند ما بر در شهر فرود آمدیم از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب بگذشت ایشان

در شهر باز کردند و بر ما تیره باران کردند و از لشکر ما چهار کس بیدا بود و حارث
بر جانب لشکر غاز میکرد و قرآن میخواند و قتادهٔ بن نعمان از دیگر جانب
و قیس بن عاصم از دیگر جانب و آن شب شبی بود بغایت تاریک چنانکه
ایشانرا نمی توانستیم دیدن که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم که
از دهن قیس بیرون آمد و نوری از دهان عبد الله بن نعمان چون روشنایی
زهره و نوری از دهن زید چون روشنی آفتاب لشکرگاه ما روشن شد بقدرة
خدای پس ما ایشانرا بدیدیم و ایشان ما را ندیدند تیغ در ایشان نهادیم
بعضی را بکشتیم و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و مال و فرزندان
ایشانرا غارت کردیم مظفر و منصور باز گشتیم حضرت رسول فرمود که آن نورها
بسبب عملهای بود که قیس بن عاصم در غرهٔ شعبان کرده بود امر معروف
و نهی منکر و زید بن حارث که مهتر بود و افضل ایشان از غایت اعتقاد نیک
که در حق اهل البیت دارد و درین حال شخصی پیش آمد و گفت ای زید ترا نظر
نیست در میانهٔ اهل بیت و صحابهٔ رسول زید گفت من ترا خبر دهم از
اعتقاد خود بدانکه حضرت رسول صلعم مرا پسر خود خواند مردمان مرا پسر محمد
میخواندند تا که حسن و حسین ع در وجود آمدند من گفتم دیگر مرا پسر محمد مخوانید
مرا زید مولای محمد و علی خوانید و قومی دیگر برادر رسول خواندندی چون رسول الله
علی را برادر خواند گفتم مرا دیگر برادر رسول مخوانید مرا مولای محمد علی خوانید
پس خواجه صلعم فرمود که بلی آن نور ویرا از کمال اعتقاد و اخلاص نیکو بود و همچنین
فردای قیامت نیز بر راست وی نور خواهد بود که یَسْعٰى نُورُهُمْ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ زهی بزرگواری ماه شعبان و اعتقاد نیک زید بن

حارث

حارث و در حدیث آمده است که مَنْ أَحْيَا لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ
یعنی هر که شب نیمهٔ شعبان دل زنده دارد هرگز دل او نمیرد و نیز فرموده است که اِنَّ
لِلّٰهِ عُتَقَاءَ فِي لَيْلَةِ نصف شعبان اَكْثَرَ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ بَنِي كَلْبٍ یعنی پادشاه عالم
در شب نیمهٔ شعبان بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیانرا از آتش دوزخ خلاص
کرد اند منادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید تا شما را بیامرزیم
وای سرگشتگان بیایید تا براه بهشتان بریم ای مجروحان جراحت گناه بیایید
تا مرهم رحمت بر جراحتتان نهیم هان ای بنده اگر زنده درین شب نفسی بر آر و اگر بیداری
قدمی بر آر بسوی دار القرار و آب حسرة از دیدگان ببار خصوصا در شبی که آن شب
براتست تا برات سعادتت فرستند و آن شب شب رفع درجاتست و محو سیئاتست و آن
شب شب با عظمت و رفعت و شب بزرگوار و درهای آسمان گشاده **نظم** شبی
چنین در هفت آسمان برحمت باز ز خویشتن تو برون آدمی بجو در داز بکر ز مدت
عمر آنچه رفت دریابی که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز چنان مکن که به بیچارگی
فرو مانی کنون که چاره بدستست دست چاره بساز چه روزها که بشب رفت در هوا و
هوس شبی بروز کن آخر بذکر و فکر و نماز برار دست تضرع بیار اشک ندم ز بی
نیاز بجوه آنچه بایدت به نیاز ای برادر جهد کن تا درین شب آشنا باشی نه بیگانه
دوست باشی نه دشمن **شعر** بگو سخنی از سر صفا بشنو بگوش هوش که خلاف هوا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول حرم کبریا توانی کرد و گر بفیض توکل به
پروری تن خویش گذشتهای ادا اقضا توانی کرد و گر به آب ریاضت بر آوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان که عرش و فرش
فلک زیر پا توانی کرد ولیک این صفت ره روان چالاکست تو نازپرور دنیا بکجا

توانی کرد آورده اند که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت ومدتی تنها در آن محنت
ومشقت وخواری می بود که حضرت امیر المؤمنین علی ع میفرماید که عبد الشهوة
أذل من عبد الرق یعنی بنده شهوت از بنده درم خریده بدتر است وآن
مرد بر مراد قادر نمیشد تا اتفاق که در شب برات بهم دیگر رسیدند مرد خواست
که مراد خود حاصل کند زن گفت که دریغ باشد که امشب همه آشنا باشند وما بیگانه
مرد گفت آری مرا نیز این سخن در خاطر بود راست گفتی زهی زنی که هنگام
مراد نفس خود از خدا یاد کند خوش آن بنده که وقت گناه از خدا یاد کند واز
وی بترسد وآن گناه نکند القصه هر دو پای بر سر نفس اماره نهادند وآن
هوا را از دل بدر کردند وروی بحضرت حق آوردند وبطاعت وعبادت مشغول
شدند تا که بامدادی پدر دست دختر گرفت وپیش آن مرد آورد وگفت دوش حضرت
مصطفی را صلعم بخواب دیدم که مرا گفت برخیز ودختر خود را بردار وپیش فلان کس
برو وعقد شرعی کن وبوی ده تا بدانی که هر که برضای حق از سر هوای نفس
خود برخیزد وبدو گریزد حق تعالی آن حرام را بحلال مبدل گرداند چنانکه در دنیا
حلال بوی رسیده باشد ودر عقبی بهشتش کرامت کند وأما من خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى فإن الجنة هي المأوى هر که در شهوات
ولذات بر خود بر بندد واز غیر ما دوری جوید رضای ما طلبد ما هم آن کنیم که مراد
دل ورضای او بود که رضي الله عنهم ورضوا عنه ولیکن این صفت مردان خدا
ترس است که ذلك لمن خشي ربه سلمان فارسی وبلال حبشی وصهیب رومی
وامثال ایشان چون راه عشق ما گرفتند وخان ومان خود ترک کردند واز دنیا
وطلب دنیا تبرا نمودند وکمر خدمت رسول واهل بیت بر میان جان بستند

لاجرم

لاجرم در دنیا سلامت فرستادیم که وإذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم
كتب ربكم على نفسه الرحمة ودر آخرت نیز بر ایشان سلام خواهم کرد که سلام علیکم
قولا من رب رحیم ام شریک قدم در راه خدا نهاد بنگر که چه منزلت یافت مستمع باش و
بشنو ام شریک از مکه روی بمدینه نهاد تا بزیارت وخدمت رسول صلعم رود در راه جهودی
همراه وی شد جهود پرسید که کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان جهود را سخت آمد وهیچ نگفت
پاره ماهی شور داشت بام شریک داد ام شریک بخورد چون روز گرم شد تشنگی بر آن ضعیفه
غالب شد از جهود آب خواست گفت ندهم تا به محمد کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله این
هرگز نخواهد شد جهود فرود آمد ومطهره که داشت زیر سر نهاد وبخفت ام شریک نیز بگوشه
فرود آمد وتشنه بود دید که کوزه از هوا فرو گذاشت فرا گرفت وآب را بیاشامید وبنهاد جهود
از خواب بیدار شد گفت دانم که بغایت تشنه شده اگر میخواهی که آب دهم به محمد کافر شو
گفت بیزارم از تو وآب تو اینک مرا آب فرستادند جهود دید که رکوه آب در پیش وی نهاده
جهود گفت بنده که قصد خدمت رسول کند خدای او را تشنه رها نمیکند این دین حقست
واین رسول حق در حال کلمه شهادت بر زبان راند ومسلمان شد چون ام شریک بنزد مدینه
رسید جبرئیل آمد بحضرت رسول وگفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که ام شریک بزیارت
تو می آید استقبال او کن بیت زهی سعادت دولت زهی علو جلال که شاه هر دو جهان
آیدش به استقبال پس رسول صلعم باستقبال وی بیرون رفت چون چشم او بر جمال با کمال
حضرت رسول الله افتاد گفت یا رسول الله اگر دنیا وهر چه در دنیاست مال من بودی جمله را فدای
قدم تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست جز این تن که دارم آنرا بتو بخشیده ام از راه کرم قبول کن
خواجه عالم ساعتی توقف کرده جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که ویرا قبول کن که این
خاصه تست زنی که چه مهر خود را بتو بخشد ترا حلال بود واین آیه آورد که وامرأة مؤمنة

اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ اِنْ اَرَادَ النَّبِيُّ اَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
چون ام شریک قدم در راه عشق باخلاص نهاد بنگر که چه منزلت یافت **شعر** کر در ره عاشقی
قدم راست نهی معشوق تبارک سر آید پیشت ؛؛ از مهاجر هر که همچون او باخلاص بود
قربتی و منزلتی یافت دران وقت که حضرت رسول صلعم هجرت کرد جماعتی که ایمان
آورده بودند در مکه مشرکان ایشانرا منع میفرمودند از هجرت یکی صهیب گفت من مرد
پیر و ضعیف اگر اینجا باشم واگر آنجا که شمارا از من نفعی و ضرری نیست نخواهد بودن هفت
هزار دینار ملک مال دارم بشما رها کنم کردم مرا اجازت دهید تا بروم ویرا اجازت دادند
چون بحضرت رسالت آمد خواجه صلعم فرمود ای صهیب دلت بآن مالها نیست که بگذاشتی
گفت یا رسول الله یکساعت که بر روی مبارک شما و برادرت علی ابن ابی طالب ع می نگرم
بهتر از دنیا و آنچه در وست نزد من خواجه عالم صلعم فرمود ای صهیب حق تعالی ترا چندان
مال ملک نعمت در بهشت کرامت کرده که خازنان بهشت از حصر و عدد آن عاجز اند نسبت
باعتقادی که تراست **در تفسیر** امام حسن عسکری آورده است که خباب ابن الارث را
مشرکان در مکه مقید کرده بودند بند بر پای و غل بر گردن بحضرت حق بنالید و محمد و آلش را
بشفیع آورد پادشاه عالم بکمال قدرت خود آن قید را اسبی کردانید زیر ران و آن غل را
شمشیری حمایل کرده برکشید و گفت بنگرید که حق تعالی برای محمد و آلش چه آیة ظاهر
کردانید هر که پیش من آید ویرا بدین تیغ پاره پاره کنم هیچ کس پیش نیارست رفتن وی نیز
از آنجا هجرت کرد هجرت بر دو نوع بود هجرتی است که خاص است و هجرتیست که عام است
و هجرت ایشان خاص بود و هجرتی که عام است آنست که از هر چه ترا نهی کرده اند دور
باشی که وَالْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ مَا نَهَى اللّٰهُ تعالی ای بنده اگر یکچند بر اسب غفلت سواری کردی
وقت آن شد که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار کردی و در میدان اخلاص جولان

نمایی

جولان نمایی تا از آنجا که عنایت و لطف ازلیست خط غفران بر نامه عصیان و لوح
طغیان تو در کشد و از کمال کرم بر تو رحمت کند و بمقصودت رسانند **فصل**
چهل و هشتم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ وَقَدْ اَهَلَّ رَمَضَانَ
لَوْ يَعْلَمُ الْعِبَادُ بِمَا فِي رَمَضَانَ لَتَمَنَّتْ اُمَّتِي رَمَضَانَ السَّنَةَ كُلَّهَا فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ
خُزَاعَةَ حَدِّثْنَا بِهِ يَا رَسُولَ اللّٰهِ فَقَالَ عليه السّلم اِنَّ الْجَنَّةَ لَتُزَيَّنُ مِنْ رَأْسِ
الْحَوْلِ حَتَّى اِذَا كَانَ اَوَّلُ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ هَبَّتْ رِيحٌ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ
فَصَفَقَتْ مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ فَيَنْظُرُ حُورُ الْعِينِ اِلَى ذٰلِكَ فَيَقُلْنَ يَا رَبِّ اجْعَلْ
لَنَا مِنْ عِبَادِكَ فِي هٰذَا الشَّهْرِ اَزْوَاجًا تَقَرُّ اَعْيُنُنَا بِهِمْ وَتَقَرُّ اَعْيُنُهُمْ بِنَا
ثُمَّ قَالَ صلعم فَمَا مِنْ عَبْدٍ يَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ اِلَّا زُوِّجَ زَوْجَةً مِنْ حُورِ الْعِينِ
فِي خَيْمَةٍ مِنْ دُرٍّ مُجَوَّفَةٍ مِمَّا نَعَتَهُ اللّٰهُ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ
صَدَقَ رَسُولُ الْاَنَامِ این حدیث ایست بس شریف رمزیست بس لطیف جوهریست
بس گرانمایه نکته ایست بس بلند پایه قطره ایست از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت
پرتویست از چراغ رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوة اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ تحفه انوار حقایق چشمه اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد
آدم واسطه عقد اصطفی **محمد مصطفی صلعم** این مهتری که شمه از مناقب او بگوش
رسانیدم میفرماید که چون موکب میمون هلال رمضان رسید رایت اَظَلَّكُمْ شَهْرٌ عَظِيمٌ
سایه افکند بر جهان در بارگاه رسالت پشت مبارک بر مسند جلالت باز داده از
درج وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى جوهر اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى بر سر یاران نثار میکرد
فرمود که اگر بندگان احد و امتان احمد تنبیه یافتندی از سعادتی که ایشانرا درین ماه
مساعدت مینماید و بدانستندی که سلطان ذو الجلال و پادشاه لم یزل و لا یزال در هر شبی

وروزي از شبهاي ماه رمضان وروزهاي اين ماه عظيم چندكنه كاررا از حضيض دركه اسفل
دوزخ باوج اعلاء عليين ميرساند واكراين حالات ايشانرا مصور بودي آرزو شان
پيوسته آن بودي كه همه سال رمضان بودي وازنشاط قدرت درخواستندي تا يك
لحظه اين نوعروس صوموا الرؤيته درپرده غروب نشدي واين خسرو ستيد شهور
رخت رحيل ازخطه زمان برنداشتي وفراش بارگاه تقدير فرش وافطروا الرؤيته
نيفكندي اي عزيزان اين ماه رمضان مهمانيست بس عزيز وسلطانيست كه هر
ديده اورا نتواند ديد وهرنظري پيرامن سرادقات او نتواند كرديد رمضان وسيله
مغفرت گناهكاران است پروانه رحمت جان سپارانست بگزيده رحيم ورحمانست
اي دل چرا نسازي زين رحمت فراوان ⁂ كايزد بما فرستاد ماه عظيم مهمان ⁂ داني
كه اين چه ماهست بگزيده الهست ⁂ سوزنده گناهست بار گناهكاران ⁂ ايام عابدانست
هنگام ساجدانست ⁂ انعام زاهدانست پشت پناه ايشان ⁂ دران حال كه خواجه
عالم صلعم فرمود كه اگر بندگان قدر مقدم رمضان بدانستندي همواره مشتاق قدوم
رمضان بودندي مردي از قبيله بني خزاعه حاضر بود ازين جرعه درنشاط آمد
وازين جام سرمست شد فرياد برآورد كه اي ساقي بزم اماني واي شمامه بوستان
شادماني واي مروح همكنان واي مفرح غمناكان اين نيم خورده شربت اول را
جرعه فزاي واي محمدت را ترجماني فرماي خواجه صلعم ازان لب دندان شكر
باركوهر نثار چنين فرمود كه آب خلدبرين را وآن سراچه عليين را وآن آرام
جان حق جويانرا وآن مرغزار امن اهانرا وآن غمكسار اهل ايمانرا مشاطه قدرت
سال بسال زيور مي بندد ومي آرايد رسيدن موكب همايون رمضانرا پس چون
آن ماه مبارك روي نمايد بادي ازمهب لطف بر درختان بهشت وزد اعضانرا

درحركت

درحركت آرد حور العينان بهشت ازان نسيم راحت افزاي درنشاط آيند وفرياد برآرند
كه خداوندا يكانكي مطلق تورا رسد ووحدت وتنهايي صفت نيست مخلوقات را
بي جفتي ميسر نميشود ومن كل شيء خلقنا دلالت رحمت رابفرست تا درميان ما و
روزه داران ماه رمضان وصلت سازد كه واجعل لنا من لدنك ازواجا چون
خواجه ايشان محتشمست سرها فرود نمي آرد كه ما زاغ البصر وما طغى بارى با
امت او بپوندي بايد پادشاه عالم گويد بعزت وجلال ما كه هران بنده مومن كه درين
ماه عظيم وموسم با تكريم با شرايط بندگي ومراسم افكندگي قيام نمايد ما حوري
از حوران بهشت درحباله او كنيم ومخدره از مخدرات در قباله او آوريم ودر فضاي
صحراي وجنة عرضها السماوات والارض اورا سرا پرده زنيم ودر بستان
في جنة عالية بر سرير مملكتش نشانيم وخلعت كرامتش بپوشانيم وبا عز و
اكرام بمقام ومنزلش رسانيم ودرحديث آمده است كه روز قيامت ماه رمضانرا بصورتي
آرند بغايت نيكو وبربلندي بازدارند وخلعتهاي بهشت از سندس واستبرق چندان
بردي افكنند كه عدد آن خداي داند ومنادي نداكند از حضرت عزت كه اين ماه رمضانست
اي بساكس كه بدو نيكبخت شده است وبساكس كه بدو بدبخت شده است فرمان آيد كه
هر مومني كه تعظيم او كرده وحرمت او داشته باشد وامتثال امر حق كرده واجتناب
نواهي نموده بيايد ازين خلعتها بركيرد ودر پوشد مومناني كه طاعت داري حق كرده
باشند درماه رمضان بيايند وازان خلعتها بردارند وبپوشند وروي به بهشت آرند جماعتي
ديگر بيايند كه طاعت ايشان نيكو نبوده باشد ودرماه رمضان گناههاي [illegible] كرده باشند
ومرتكب قبايح ومناهي شده ازان جامها بركيرند ودر پوشند درحال آن جامها در تن
ايشان پارهاي آتش شود ورشتهاي آن ماران وكژدمان ايشانرا ميزنند وميسوزند

کویند خداوندا چرا این جامها در تن ما آتش سوزان و ماران و کژدمان شدند و هم
بتنهایی دیکران اینچنین نیست آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت
کرده اند و شما فسق و فجور ایشان نترسیدند از خدا و شما نترسیدید ایشان عدل
کردند و شما ظلم لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم جاوید خواهند بود و شما در دوزخ با
عذاب الیم **نظم** ای بدنیا دین خود بفروخته ٭ وی باتش نفس خود را سوخته ٭
نیست اندر باغ عمرت طاعتی ٭ وز کناهان خرمنی اندوخته ٭ از نماز و روزه بودی
بی‌خبر ٭ بر معاصی همچو سک آموخته ٭ با چنین اعمال باشی روز حشر ٭ با شیاطین
در جهنم سوخته ٭ مسکین بنده که در چنین ماهی از فیض فضل الهی بی بهره ماند
بیچاره کسی که درین ماه خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح طغیان او نکشند این ماه
ماه تابیانست آبی از دیده ببار این روز بازار عاصیانست توبه ببار و آهی چند
جکرسوز از سینه برار **شعر** از سینه دمی برار آخر تا کی ٭ وز دیده نمی ببار آخر تا کی ٭
شعبان و رجب کذشت اینک رمضان ٭ ای غافل روزکار آخر تا کی ٭ ای مومنان مایدهٔ
کرم نهاده و خوان نعم آماده و در دعوتخانه کشاده از آن بی بهره ماندن بدبختی
عظیم باشد و از کلزار بهار و نافهای مشک تاتار آن بوی نا شنیدن حرمان
شکرف باشد هر شب ازین ماه بزرکوار منادی از حضرت جبار ندا کند که هیچ بندهٔ
باشد که توبه کند و هیچ حاجتمندی هست که حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش
روا کرده شود او بکرم عمیم و لطف جسیم خود ترا میخواند و تو در خواب غفلت ماندهٔ
خوشا خفتهٔ که خوابش خواب غفلت نباشد هر کرا با مهر او خواب بود او خفته
بیدار بود **اصحاب کهف را** با مهر او خواب بود لاجرم خفته بیدار بودند هر که با حضور خسبد
خوابش بیداریست و هر که بغفلت بیدار باشد بیداریش خوابست هر که بر عتبهٔ بی

نیازی با نهاد بخلقش نیاز نماند و هر که دست در عروهٔ کارسازی او زد از هیچ مراد
باز نماند هر که دل بر دوستی او نهاد سابقهٔ لطفش داد که اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَت لَهُم
مِنَّا الحُسنی هر که تن در کار او داد نزلش فرستد که نُزُلًا مِن غَفُورٍ رَحِیم **شعر** هر کرا
مهر دوست بار دهد ٭ نقد الطاف بیشمار دهد ٭ عزیزان من جهد کنید تا درین ماه
بزرکوار روزه نیکو بدارید نیک آنست که دل خود را از غل و غش و حسد خالی کنید
زبان را از غیبت و بهتان مسلمانان نکه دارید و چشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید
کوش را از سماع لهو و لعب منزه دارید که دست را از کرفتن لقمهٔ حرام کشیده دارید پای را
از رفتن بجای که نباید رفت باز دارید دل را از شرک و شک و عداوت با اهل ایمان چون
آینه پاک دارید که سر رشته اینها که ذکر رفت دلست هر کاه چنین روزه دارید این تشریفات
یابید که الصَّومُ لِی وَاَنَا اَجزِی بِهِ روزه داری که روزه از برای من دارد جزای آن من
میدانم و ثواب او من میرسانم که فِی الصَّومِ جُوعٌ وَفِی الجُوعِ رُجُوعٌ یعنی در روزه
کرسنکی است و کرسنکی را رجوع بحضرت اوست موسی پیغمبر ع کرسنه شد بحضرت او کردید که
رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقِیرٌ موسی ع نان خواست عیسی خوان که رَبَّنَا
اَنزِل عَلَینَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ و حضرت محمد مصطفی صلعم غفران که غُفرَانَکَ رَبَّنَا وَ
اِلَیکَ المَصِیرُ آورده اند که رسول الله مناجات کرد که خداوندا امت عیسی را چه مایده فرستادی
و امت مرا چه اختلاف فرستادی خطاب آمد که امت عیسی ع شکم پرست بودند و امت
تو خداپرست ایشانرا خان مان فرستادیم امت ترا خان ماه رمضان فرستادیم بر آن
خوان سه قرص بود و بر خوان ماه رمضان سه ده که اول آن رحمتست و دوم آن مغفرت
و سیم آن آزادی از آتش دوزخ اکر با آن خوان عسل بود با این خوان حلاوت للصایم

فَرحَتَانِ فَرحَةٌ عِندَ الإفطارِ وفَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ الجَبّارِ اكر بران حون
ماهى بريان بود برين حون دل بريان روزه دارانست اكر بران حون سركه بود ای اوقات
انابت تايبانست وشكستن نفس نافرمان عزيزا ماه رمضانرا سه صفتست
أوّلُهُ رَحمَةٌ وَأوسَطُهُ مَغفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتقٌ مِنَ النّيرانِ يعنى دهه اول
دهه رحمتست ودهه دوم مغفرتست ودهه سيم آزادي از آتش دوزخ ماه
رمضانرا ازان سه صفت است كه بندكان خداي سه كروه اند فَمِنهُم ظالِمٌ
لِنَفسِهِ وَمِنهُم مُقتَصِدٌ وَمِنهُم سابِقٌ بِالخَيراتِ اكر ظالمى توبه بيار
اينك رحمت واكر مقتصدى عذرى بخواه اينك مغفرت واكر سابقى بخيرات
قدمى بردار اينك آزادي از آتش دوزخ واين سابق جز امام معصوم نيست
از صادق ع روايتيست كه اين آية درحق ما وفرزندان ماست ظالم درين آية
آنست كه امام را نشناخته باشد ومقتصد آنكه شناخته باشد وسابق خود
امامست ومعنى آية ثُمَّ أورَثنا الكِتابَ الَّذينَ اصطَفَينا مِن عِبادِنا يعنى
ما ميراث بكسانى داديم كه ايشانرا از بندكان بركزيده بوديم ازان بندكان
كه بعضى ازيشان ظالم نفس خود بودند وبعضي مقتصد وبعضي سابق
الخيرات ما ازينها سابِقٌ بِالخَيراتِ را بركزيديم وبعلم كتاب خاص كردانيديم
واين سابق كيست بقول رسول ص شاه مردان وشير يزدان است ع كه
عالمترين وفاضلترين جمله خلقانست بعد از رسول ص عبد الله عباس كفت
يكشب حضرت امير المؤمنين ع بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ را ازبراي من تفسير
ميكرد از اول شب تا آخر شب كه به الحمد لله نيامد واز عبد الله عباس وعبد الله

سعود

مسعود روايتيست كه خداي تعالى درفضايل امير المؤمنين ع فرموده است كه
قُل لَو كانَ البَحرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي ودر آيتى ديكر هم درفضايل
آنحضرتست كه وَلَو أنَّ ما فِي الأرضِ مِن شَجَرَةٍ أقلامٌ وَالبَحرُ يَمُدُّهُ
مِن بَعدِهِ سَبعَةُ أبحُرٍ ما نَفِدَت كَلِماتُ اللهِ يعنى اكر درختان زمين
قلم كردند وهفت دريا مداد شود وكلمات خدايرا نويسند يعنى فضايل
امير المؤمنين ع نوشته نكردد ودر حديث آمده است كه حضرت رسول ص فرمود
خَلَقَ اللهُ مِن نورِ وَجهِ عَلِيِّ ابنِ أبي طالِبٍ سَبعينَ ألفَ مَلَكٍ يَستَغفِرونَ
لَهُ وَلِمُحِبّيهِ إلى يَومِ القِيامَةِ يعنى آفريده است خداى تعالى از نور روي
على ابن ابى طالب ع هفتاد هزار فرشته تا اورا ودوستان اورا استغفار ميخواهند
تا روز قيامت ودر حديث آمده كه خواجه صلعم فرمود شب معراج در آسمان چهارم
خانه ديدم از ياقوت سرخ جبرئيل كفت يا محمد اين خانه بيت المعمور است كه
حق تعالى اين خانه را پيش از آسمان وزمين آفريده است به پنجاه هزار سال درين خانه
دو نماز بكذار پس در آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبيارا فرمان تا با من نماز
كذاردند چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت حق كه يا محمد ازين پيغمبران
كه ايشانرا پيش از تو ازبراي چه فرستاده ام وَاسئَل مَن أرسَلنا قَبلَكَ
مِن رُسُلِنا كنتم معاشر الرسل ماذا بعثكم ربي فقالت الرسل على ولايتك
وولاية علي ابن أبي طالب يعنى اى رسولان خدا خداي تعالى شمارا پيش از
بچه كار فرستاده است كفتند بولايت ودوستي تو ودوستي علي ع از همه بزركى
رسول صلعم وبزركى امير المؤمنين علي ع آورده اند كه در عهد امير المؤمنين علي ع
آب فرات دركوفه زيادتى كرد تا بحدى كه مردمان از غرق شدن ترسيدند التجا بشاه
مردان

از غرق

آوردند امیرالمؤمنین علی ع بکنار فرات آمد و دوگانه بگذارد و قضیبی در دست
داشت بر آب زد فی الحال فرو نشست چنانکه ماهیان بلب آمدند و بر امیر
سلام کردند بطریقی که حاضران بشنیدند جغد و مار ماهی سلام نکردند این
صورت را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند گفت حق تعالی حلال و پاک را
در سخن آورد و حرام و پلید را امام محمد باقر ع گفت مردی مار ماهی بگرفت
شاه مردان گفت بنگرید که اسرائیل مار ماهی گرفته است مرد انکار کرد
امیرالمؤمنین ع گفت پنج روز دیگر دودی از سر دماغ این مرد برآید و بمیرد
چنانکه شاه مردان فرموده بود دودی از سر دماغش برآمد و بمرد چون وبرا
دفن کردند خلقان بر سر خاکش حاضر آمدند شاه مردان آمد و کلمه بگفت و
پای فرا گور وی زد گور شکافته شد آن مرد برخواست و میگفت هر که بر علی
ع رد کند بر خدا و رسول رد کرده باشد شاه مردان گفت با گور شو آن مرد با
گور شد گور بروی راست شد زینهار تا او را با صحابه برابر نکنی که خدای تعالی
او را با انبیا و رسل برابر کرده است و نفس رسول خوانده و شیعه او را تاج
کرامت یُحِبُّهُم بر سر نهاده و خلعت یحبونه بر سر نهاده پوشانیده هر
چند رنگهای هفتاد و دو همه از خم یحبونه میخیزد رنگ سفید آمده است
که عَلَیکُم بِالحُجَّةِ البَیضاءِ النّاجی مِنهُم واحِدٌ سفید رویان آمده اند که
اَمّا الَّذینَ ابیَضَّت وُجوهُهُم فَفی رَحمَةِ اللهِ ازینجاست که
شاه مردان پیشوای ایشانست و او را قاید الغُرّ المُحَجَّلین میگویند
پس اگر میخواهی که فردا سفید روی باشی بر طریقه او رو و تولی بدو کن
و اگر امید آن میداری که بثواب و رضای حق برسی عمل صالح کن که فَمَن کانَ

یرجوا

یَرجوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلًا صالِحًا وَلا یُشرِک بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا
فصل چهل نهم فی عَمَلِ النّاسِ رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَآلِهِ اَنَّهُ خَیرُ النّاسِ مَن طالَ عُمرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ وَشَرُّ النّاسِ مَن طالَ
عُمرُهُ وَساءَ عَمَلُهُ صدق رسول الله المناجات ملکا معبودا پادشاها پروردگارا
بحرمت کسانی که شمع محبت تو در سینه افروخته اند و بحرمت مردانی که به آتش شوق
تو سوخته اند و بحرمت سبل کانی [?] که عمر خود را در طلب رضای تو باخته اند که
نهال آمال اهل ایمان را بانوار ازهار فیض فضل خود آراسته گردان بلبل گلبن
فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر سر جویبار حیوة ما سرائیده دار انکار [?] خانه دل
ما را که بنقش اُولئِکَ کَتَبَ فی قُلوبِهِمُ الاِیمانَ مزین و آراسته گردانیده
از وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگاه دار برکات فواید و معاید
معانی کلمات خوجسته کاینات بروزگار غایبان و حاضران مؤمنین و مؤمنات
در رسان و هر که در بلا و محنتی و جور جابری و حسد حاسدی و مکر ماکری در
مانده باشد فرجی و مخرجی و خلاصی و مناصی بارزانی دار یا اله العالمین و یا
خیر الناصرین روایتست ازان ماه روی والضحی و سیاه موی وَاللَّیلِ اِذا سَجی
و آن برگزیده ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلی وازان پسندیده وَلَلآخِرَةُ خَیرٌ
لَکَ مِنَ الاُولی وازان شفاعت کننده وَلَسَوفَ یُعطیکَ رَبُّکَ فَتَرضی
وازان پرورده اَلَم یَجِدکَ یَتیمًا فَآوی وازان راه نماینده وَوَجَدَکَ ضالًّا
فَهَدی وازان محتشم وَوَجَدَکَ عائِلًا فَاَغنی وازان یتیم نواز فَاَمَّا الیَتیمَ
فَلا تَقهَر وازان کارساز وَاَمَّا السّائِلَ فَلا تَنهَر وازان صاحب نعمت وَاَمّا
بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث محمد مصطفی معلی مجتبی مزکی صلعم این خوجسته شمه از نعت

او بکوشت رسانم میفرماید که بهترین خلقان از مردمان آنها اند که عمر دراز یابند وهمکی
عمر خویش را در معرفت وموافقت شریعت وسنت طریقت بسر آرند وبدترین خلقان
آنکسان باشند که عمر دراز یابند وهمکی عمر خود را بلهو خلاف شریعت وطریقت بسر برده
باشند ای بندهٔ خواجه جهدکن تا از آن طایفهٔ بهترین باشی نه بدترین که هرکه عمر
عزیز خود را ضایع کرداند وبلهو ولعب مشغول شود فردای قیامت حسرت
وندامت بسیار خورند وهیچ فایده نکند که مَنْ ضَيَّعَ يَوْمَ حَرْثِهِ نَدِمَ اَيَّامَ
حَرْثِهِ یعنی هرکه وقت کشت کردن ضایع کذارد دران وقتی که دیکران بومید آرند
بدست او جز حسرت وندامت چیزی دیکر نبود ودنیا کشت زار آخرتست که اَلدُّنْيَا
مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ وتو ماموری بدین کشت چون دنیا کشت زار آنجهانست بکار
این تخم اکنون **شعر** زمین آب داری دانه در پاش ؛ بکن دهقانی این کار را
باش ؛ پس امروز که دستم براق در دیدهٔ عقل کش وپای از قید حضرت رسول الله
صلعم بیرون مکش وسر بدین دنیای دون که دمکاه شیطانست فرو میار وکار
آخرت بساز تا فردای قیامت شرمسار نباشی **نظم** برای آن فرستادند تا اینجا ؛
که تا امروز سازی کار فردا اکر بیرون شوی ناکشته دانه تو خوهی بود رسوای
زمانه ؛ بکوش امروز تا تخمی بپاشی ؛ که فردا بر جوی قادر نباشی ؛ اما اکر
طاقت آنت نیست که بکلی از دنیا بدست بداری طرف عقبی را معمورتر دار **ع**
نکوییت بجد غایت بدان قدر که توانی ؛ همت از خوجه کونین وفخر عالمین باید آموخت
که دنیا وعقبی را بروی عرض کردند بهیچ کلام التفات نکرد که مراد دوستی مولی
بس است لاجرم حق تعالی ویرا کاه ماه شب چهارده هش میخوند **کم طه** مَا
اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰى کاه آفتابش میخوند که سِرَاجًا مُنِيرًا کاه بوجود

مبارکش سوکند میخورد که وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰى وکاه بروی ضحی وموی ش که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ
اِذَا سَجٰى آورده اند که سفیر عزت روزی چند پیغام حضرت نیاورد مشرکان عرب و
منافقان بی ادب کفتند اِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَدَّعَ مُحَمَّدًا وَقَلٰى رسول الله صلعم
از طعنه آن کمراهان دلتنک شد بر کوه حری رفت جبرئیل علیه السلام بیامد واین آیت آورد که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى
خوجه عالم کفت ای جبرئیل مرا اشتیاق بطاقت رسید جبرئیل کفت یا رسول الله
اشتیاق من بیشتر بود لیکن من ماموره که وَمَا نَتَنَزَّلُ اِلَّا بِاَمْرِ رَبِّكَ اکر
مشرکان ترا غمناک کردانیدند شاد باش وخرم که پادشاه عالم از غایت محبت سوکند
میخورد که دوست وی وبرکزیدهٔ ویی تا زنده باشی وحی از تو منقطع نخواهد شد
چون باخرت رسی آخرت ترا بهتر از دنیاست خواهد بود که وَلَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ
الْاُولٰى وفردا بر جملهٔ انبیا ورسل مقدم باشی وجمله در زیر لوای تو خواهند بود
فردا که خلق را بعملها جزا دهند ؛ عاجز شوند کس نبود عذر خواهشان ؛ هر هست
عاشقان ترا صد هزار جرم ؛ ایزد بروی خوب تو بخشد کناهانشان ؛ عبد الله عمر
کفت روزی رسول الله صلعم این آیه برخواند که حق تعالی از ابراهیم حکایت کرد که
فَمَنْ تَبِعَنِيْ فَاِنَّهٗ مِنِّيْ وَمَنْ عَصَانِيْ فَاِنَّكَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ واین آیه از
عیسی حکایت کرد که اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ
الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ ؛ ودست برداشت که اُمَّتِیْ اُمَّتِیْ حق تعالی جبرئیل را فرستاد واین
آیت آورد که یا محمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى یعنی فردای قیامت رضای تو
بجویم در امت تو پس رسول الله صلعم کفت یا اخی لا ارضى وواحد من امتی فی

النّار یعنی راضی نشوم تا یک کس از امّت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی
شاه مردان علی اهل کوفه را گفت شما که اهل عراقید میگوئید که امیدوارترین آیتی
اینست که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت ما که اهل یقینیم میگوئیم که امید
وارترین آیتی اینست که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضَىٰ زیرا که مراد برین آیت
شفاعتست و رسول صلعم هرگز راضی نباشد که یک کس از امّت وی در دوزخ باشد
و در حدیث معراج آمده که پادشاه عالم دران شب قرب و کرامت با رسول علیه السلام
خطاب کرد که ای پسندیده و برگزیدهٔ من از من چه خواهی گفت گناه امّت را گفت
یا محمّد چند خواهی گفت پادشاها تو بخشنده و من خواهنده همهٔ امّت را میخواهم
گفت ای محمّد اگر همهٔ امّت را بتو بخشیدم بخشم که از رحمت من چیزی کم نگردد امّا
قرب و عزّت تو بنزدیک ما بدید نیاید اکنون ثلثی را از امّت بتو بخشم و دو ثلث را
در توقّف انداختم تا فردای قیامت در خواهی بتو بخشم تا خلق عرصات را
عزّت و قرب تو بنزدیک ما ظاهر گردد زهی سعادتی که ماراست که چون او
پیشوایی داریم چه منشور شفاعت او بدست دارد چرا ترسیم اگر جرم همهٔ
عالم ماراست امیدواریم چنان که از شفاعت او روز حشر شود کار عاصیان
محمود خدای تعالی میفرماید که أَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیمًا فَآوَىٰ حضرت حق کرمهای
نعمتهای خود را بر رسول خود میشمرد از ابتداء کارش تا انتهای کارش از آن
قیاس کن و خوشدل باش خواجهٔ عالم صلعم هنوز قدم درین عالم ننهاده بود که
پدرش زخم خورده پنجهٔ اجل شد چون بمیدان جهان خرامید عمّش را بروی مهربان
گردانید دو سال بران ماه چارده که پیش برنیامده بود دری بگوشش لحد نهاد

جدّش

جدّش عبد المطّلب گفت که بیا که تو تیای چشم من و راحت دل و آسایش جان من
توی پس وی را بخود گرفت و از جملهٔ فرزندان خود برگزید تا که هشت ساله شد عبد المطّلب
نیز از دار الفنا بدار البقا رحلت فرمود ابو طالب بغمخوارگی اقیام نمود از صادق علیه السلام
پرسیدند که چرا حضرت رسول را از مادر و پدر وجد جدا کرد ند گفت تا تربیت او
خدا کند و دیگر آنکه او را یتیم ساختیم این بود که ما او را یگانهٔ اهل دنیا یافتیم
و ی را بخود گرفتیم و از برای خود برگزیدیم دیگر آنکه عرب دری را که بی همتا بود و
بی مانند یتیم خوانند یعنی یگانهٔ آفاق نظم گر یتیمی چه شد که از تعظیم
پیش باشند بهای دُرّ یتیم ٭ در عالم حسن طاق بی جفت توی ٭ در بحر صلاح دُرّ نا سفت
توی ٭ انصاف دهم که در همه روی زمین ٭ آنکس که از و سخن توان گفت توی ٭
ابن عبّاس گفت که رسول صلعم کودک بود در بعضی از شعاب مکّه راه گم کرده بود
ابو جهل لعین بوی رسید دستش گرفت و بنزدیک جدّش عبد المطّلب آورد
حق تعالی منّت نهاد که از دست دشمن بسلامت بجدّش رسانیدیم کعب الاخبار
گفت که حلیمه دایهٔ حضرت مصطفی بود چون حقّ رضاع بوفا رسانید خواست که رسول را
صلعم بعبد المطّلب رساند از قبیلهٔ بنی سعد روی بمکّه نهاد چون ببطحای مکّه رسید
آوازی شنید که هَنِیئًا لَکِ یا بطحای مکّه یعنی ای بطحای مکّه امروز بها و ضیا و جمال ابد
در آمد آنکه خواستم تا طهارتی سازم محمّد صلعم را بنهادم چون فارغ شدم و بر اندیدم و باد
بر آوردم پیری دیدم که پیدا شد گفت ای عورت ترا چه رسیده است قصّه با وی بگفتم گفت
بیا که ترا بنزدیک هبل برم که صنم بزرگست آنجا شدیم پیری گرد هبل در آمد گفت ای
هبل این زن را کودکی محمّد نام ضایع و گم شده است ما را بدو رهنمای پیر چون نام

محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که کرد اکرد ا بودند کونسار شدند آوازی برامد که ای
بیخبر دور شوند انی که هلاکت این تباف بر دست محمد خوهد بود پرجای بلرزید
کفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدایی هست که او را نکاه میدارد چون خبر کم
کشتن محمد بعبد المطلب رسید برخوست و طواف خانه کرد و روی سوی آسمان کرد
و کفت شعر یا رب رد ولدی محمدا ٭ رده علی واتخذ عندی یدا ٭ یا رب
ان محمدا لم یوجد ٭ یصبح قریش کله مبددا ٭ آوازی شنید که محمد
بوادی فلان نهاده عبد المطلب بدآنجا شد وی را دریافت چون ماه تابنده و
چون خورشید درخشنده ٭ آنکه از بنان او سپه ماه شق کرفت ٭ خورشید از خجالت
رویش عرق کرفت ٭ طاوس باغ سدره که در علم منتهاست ٭ از منتهی بیامد
از وی سبق کرفت ٭ ووجدک عائلا فاغنی دیکر نه تو درویش یافت و بمال خدیجه
توانکر کردانید و در حدیث معراج است که حضرت حق محمد را کفت که پدرت آدم دست
بروی سلام کن سلام کردم و کفتم حمد خدایرا که مرا چون تو پدری داد کفت حمد
خدایرا که مرا چون تو پسری داد کفتم تو از من فاضلتری آدم کفت نه تو از من
فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه بعز و ناز تمام مرا به
بهشت بردند و بذل و خواری بیرون کردند و ترا بعز و ناز امشب اینجا آوردند و
خلعت و کرامت باز میکرداند دوم آنکه من ترک سنتی کردم دویست سال
میکریستم تا ترا و اهل البیت ترا بشفیع نیاوردم توبهٔ من قبول نکردند سیم آنکه مرا
جفتی بود چون حوا بسبب وی مرا از بهشت بیرون کردند و ترا جفتی بود چون
خدیجه که بسبب وی ترا توانکر کردانیدند چهارم آنکه من ترک سنتی کردم نام مت

درجریده

درجریدهٔ عاصیان ثبت کردند تا آنکه کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت
منارها میخوانند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اشهد
ان علیا ولی الله آنکه فرزندان من آنانکه غیر امت تو اند از هزار یکی بهشت
روند و دیکران بدوزخ و از امتان تو از هزار یکی بدوزخ روند و باقی بهشت فاما
الیتیم فلا تقهر یعنی ای محمد یتیم بودهٔ یتیمی خود را یاد کن یتیم را قهر مکن و خوار مدار
که یتیمان سخت نازک دل باشند و خاطر مجروح از مردن پدر و در حدیث آمده که
اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه یعنی چون یتیمی بکرید بلرزد عرش
خدای تعالی پس حق تعالی کوید ای فرشتکان کیست که این یتیم را بیکریاند کویند پادشاها
دانای بحقیقت ٭ کوید ای فرشتکان بدانید و کواه باشید که هرکه ساکن دارد یتیمی را و
رضای او بجوید فردای قیامت من که خداوندم رضای او بجویم و در حدیث آمده که هرکه
دستی بر سر یتیمی فرود آورد هر مویی که از زیر دست او بر ود حسنه در دیوان او بنویسند
پس ای عزیزان یتیمانرا نوازش کنید و مکذارید که اندوه بدل ایشان رسد شعر چو بینی
یتیمی سر افکنده در پیش ٭ مده بوسه بر روی فرزند خویش ٭ یتیم ار بکرید که نازش خرد و کر
خشم کیرد که بارش برد ٭ الا تا نکرید که عرش عظیم ٭ بلرزد همی چون بکرید یتیم ٭ و اما السائل
فلا تنهر و اما سایلی از تو سؤال کند و از تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانک بر وی مزن
اکر خوهی هد بوی ده و اکر علم خوهد بوی آموز و اکر چیزی ندهی خوش بازده و حضرت خواجه
عالم فرموده است که للسائل حق و لو جاء علی فرس یعنی سایل را حق سؤال هست
اکرچه بر اسب بود و در حدیث دیکر فرموده است که لا تردوا السائل و لو بشق تمرة یعنی
سایل را بی نوا باز مکردان اکرچه بنیم خرما بود یعنی سایل را محروم مکن و حق سایل بده اکر
چه اندک باشد که آن اندک باشد که آن اندک بنزدیک خدای تعالی بسیار است که القلیل

عِندَ اللهِ کَثیرٌ یکدرم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای مدخراست بزرگی کباند
بمحتاج خیر که نرسد که محتاج کردد بغیر بحال دل خستکان در نکر که روزی تو
دلخسته باشی مکر فروماندکان را درون شاد کن ز روز فروماندکی یاد کن
نخواهنده بود بر در دیکران بشکرانه خواهنده از در مران ابراهیم ادهم کفت بیک طایفه
این سایلان که بدر خانهای ما می آیند که شما را چیزی هست که آنرا بوداریم تا بوقت رسیدن
کارشما بشما بسپاریم همچنین حق تعالی بتو ارزانی کرده آنرا باز مپوش و
آشکارا کردان که کفته اند که اَلتَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُکرٌ یعنی حدیث نعمت کردن
کذاردن شکرانست داود عم کفت خداوندا نعمت تو بر من چندانست که شکر آنرا
چون کذارم خطاب عزت در رسید که ای داود نعمت من بسیار و بیشمار است اکر
خواهی که شکر آن همه بجای آری نتوانی نفس فرو کیر نفس فرو کرفت بیم آن بود که
هلاک شود که جبرئیل عم آمد و کفت ای داود اکر همه دنیا از آن تو باشد و
کویند ثلثی از آن بده تا بکذارند که نفس برآری دهی کفت دهم کفت ای داود در
شبانروزی بیست چهار هزار بار نفس بر می آید و میرود هر یکی نعمتیست از نعمتهای خدای تعالی
بنکر تا عجز خود بدانی که شکر یک نعمت حق را نتوانی کذاردن اما چون دانستی
که این نعمتها داده اوست و از وست چون حدیث آن کنی شکر آن کرده باشی و اکر
نه کفران آورده باشی که هر سر موکه بر دمد از تن زار تن کرد دو صد هزار سر آرد بار
در هر سر از آن زبان فرو شر زشمار شکر تو یکی کفته نیاید ز هزار فصل
پنجاهم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صم اَنَّهُ قَالَ حَاکِیًا عَنِ اللهِ تَعَالَی عَزَّ وَجَلَّ
لِمَنْ اٰمَنَ بِی کَیفَ یَتَوَکَّلُ عَلَی غَیرِی یَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیَّ وَاسْتَعَانَ
بِی اَعْطَیتُهُ قَبلَ اَنْ یَسْاَلَنِی وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبلَ اَنْ یَدْعُونِی ق

حفظته

حَفِظتُهُ عِندَ کُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتنَةٍ وَبَلِیَّةٍ صدق رسول الله مهتر عالم و
سرور بنی آدم حضرت محمد رسول الله صم میفرماید در شب اسری بواسطه از
حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدانم از آنکه بمن ایمان آرد و بوحدانیت
من اقرار کند بعد از آن اعتماد بغیر من کند و هر که توکل بر من کند و یاری
از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت وی را اعانت
کنم و پیش از آنکه مرا بخوانند وی را اجابت کنم و از همه آفتها وی را نکاه دارم و دست
فتنه از و کوتاه کنم و بلا از و بکردانم پس باید که بنده بهر چه درماند ملاذ و ملجأ
خود جز درکاه او نداند و خلاص و مناص جز از و نجوید تا حق تعالی او را از آن
درماندکی فرجی دهد و از آن ورطه مخرجی ارزانی دارد چنانکه مادر موسی عم بر
وی متوکل کرد حق تعالی فرزندش را از آب و کید ظالمان و شر دشمنان نکاه
داشت مستمع باش تا بعضی از آن قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب
تأویل چنین کفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و
کرد خانه قبطیان در آمد و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ نسوخت و ضرری
نرسانید چون روز شد معبران را بخواند و از ایشان تعبیر آنرا پرسید کفتند از بنی
اسرائیل پسری در وجود آید که سبب هلاک تو و مملکت تو در دست وی باشد پس
فرعون بفرمود تا مردان بنی اسرائیل را از زنان استدند و جماعتی را بر کماشت تا
زنان حامله را فرزند که پسر باشد بکشند پس هر زنی که پسر می آورد می کشتند چندین
سال برین برآمد آنکه قبطیان فرعون را کفتند ای فرعون پسران بنی اسرائیل که کشتن
فرموده نسل ایشان منقطع میشود پس از آن کس نباشد که خدمت ما کنند و ایشان
بنی اسرائیل را بر بندکی کرفته بودند آنکه بفرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند در آن

سال که نمی کشتند هرون در وجود آمد و دران سال که می کشتند موسی در وجود آمد و قصهٔ
ولادت چنان بود که عمران که پدر موسی بود مؤمن بود و ایمان خود پنهان میداشت
و خدمت فرعون میکرد و از جملهٔ خواص وی بود و معبران گفته بودند که ما را گمان
چنانست که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم که یک
لحظه از پیش من غایب شوی و شب در نزد من خسپی شبی بر بالین فرعون
ملعون خفته بود حق تعالی فرشته را فرمود تا زن ویرا برداشت و پیش وی
آورد عمران از خواب درآمد زن خود را دید بر بالین خود عمران گفت ای زن
درها بسته تو بدینجا چگونه آمدی گفت من نیامدم مرا آوردند دانست که کار
خداست بر کو بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته ویرا
باز برداشت و بسرای آورد زن عمران حامله شد چون مدتی برآمد خبر در شهر
افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت ای کی خواهد بود که عمران یکلحظه
نه روز و نه شب از من غایب نبوده است کس فرستاد تا بنگرند کودک با پشت
مادر شد چون موسی عم بزمین آمد کماشتگان را خبر شد بدر آن خانه
شدند مادر موسی عم بترسید و گفت خداوندا این طفل را بتو می سپارم ویرا
نگاه دار تنور آتش می تافت الهامش دادند که ویرا در تنور انداز و قدرت
ما را به بین طفل را در تنور انداز و قدرت ما را به بین طفل را در تنور انداخت
و گفته اند در تنور نهاد اما آتش نبود خواهرش ندانست که موسی در تنورست
تنور را آتش برافروخت سرهنگان فرعون خانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند
و بر سر تنور رفتند شعلهٔ آتش دیدند از و بر می آید باز گشتند و برفتند مادر
موسی عم بر سر تنور دوید کودک را دید که با آتش بازی میکرد روی بر خاک نهاد

وگفت

و گفت ای پادشاهی که کس بر سر یکت زبان نکرد و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب را در
آتش نگاه داشتی خاک بر سر آنکه ترا نداند و غیر ترا خواند و گوید من فرزند آدمم ای
دلبر عیار ترا یار توان بود غمهای ترا با تو خریدار توان بود ۞ با یاد تو تن در ستم
چرخ توان داد ۞ با یاد تو اندر دهن مار توان بود ۞ بر بوی گل وصل تو سالی
که نه عمری ۞ از جور فلک با دل پر خار توان بود ۞ از بهر خوشی دلداری لطف تو همه عمر ۞
بر بستر تیمار تو بیمار توان بود ۞ پس مادر موسی عم از تنور بدر آورد و هفته بحیله
پنهان میداشت پس فرمان خطاب در رسید که طفل را با آتش انداختی قدرت ما را بدیدی
در آب انداز و بعضی از بدایت حکمت ما ببین فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ آن شیرزن بر
شیر بچه دل یافت دانست که وعدهٔ او کج نبود پس تابوتی ساخت و شکافهای
آن بقیر استوار کرد و آن جگر گوشهٔ خود را دران تابوت نهاد و در آب نیل مصر
انداخت باد آمد و آن تابوت در ربود و عبیدان سرای فرعون آورد آسیه مؤمنه
با کنیزکان بر لب شط نیل ایستاده بود چشمش بران تابوت افتاد بفرمود تا
تا بگرفتند و پیش وی آوردند بگشادند نسیم مودت و رایحهٔ محبت بمشام
وی رسانیدند طفلی دران تابوت دید بخندید دل آسیه بنت مزاحم وکرم شد و ویرا
در کنار نهاد فرعون چون بدید گفت این چیست گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ
یعنی روشنایی چشم من و تو شاید که ویرا بفرزندی گیریم زیرا که لایق آنست که فرزند
پادشاهان باشد ویرا در کنار فرعون نهاد چون فرعون موسی را در کنار خود
گرفت موسی دست برآورد و ریش فرعون بگرفت و بدیگر دست طپانچهٔ سختی
بر روی وی زد فرعون در غضب شد برخواست که ویرا بر زمین زند آسیه در جست
و ویرا در کنار در ربود فرعون گفت بگذار تا ویرا بکشم که این آن طفل است که

حکما کفته اند که دولت ما بر سر کار ری شود آسیه کفت او کودکست پنج روزه اگر بیخواهی
که بدانی که وی نیک از بد نمیداند بفرمای تا طشت آتش بیاورند و طبقی انار و
جواهر تا به بینم که دست بکدام میبرد بفرمود تا بیاوردند از آنجا که کیاست نبوت
خواست تا دست بجواهر و انار برد جبرئیل دست او را بسوی آتش کشید اخکری
برکرفت و در دهن نهاد سر زبانش بسوخت کریان شد اما دستش نسوخت
از آنکه طپانچه بر روی فرعون زده بود پس آسیه بپرورش وی اشتغال نمود
موسی عم شیر کس نمیکرفت خواهرش کفت دلالت کنم و راه نمایم به اهل بیتی و
خاندانی که تکفل وی کنند کفتند بلی بیامد و مادر موسی را بیاورد مادر
موسی عم نگاه کرد موسی را دید در قماط عز پیچیده و خوتون زنان او را بر دست
کرفته موسی عم بوی مادر شنید دهن باز کرد و آهنگ شیر کرد ایشان مادر موسی
عم را نشناختند و برا بدایکی کرفتند و موسی را بوی دادند سر انا رادوه الیک
ظاهر شد بلی هر که بر ما توکل کند چنین بود من الله استعن فی کل امر ٥٥
فان الله للداعی مجیب ٥٥ هو المولی یجیب لمن دعاه ٥٥ ومن یرجوا سوی
المولی یخیب ٥٥ ای ام موسی توکل بر ما کردی پسرت را از آب و آتش نگاه داشتیم
و بدست دشمنش غرق کردیم و از آب با آتش رسانیدیم که اغرقوا ادخلوا نارا
زهی طرفه حالتی که موسی به آتش افتاده بود اگر مقام و منزل او بود تنور آتش و اگر ابتلا
و امتحان بود بفرعون طشت آتش و اگر تشریف رسالت بود شعله آتش من
جانب الطور نارا اما آنچه با آتش افتاد طرفه بود با آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان
فرو نگذاشت از چشمه همت و فیض مروت آب بداد فسقی لهما دوازده چشمه از سنگ
بیرون آورد که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دریای بصورت سنگی

بوی

بوی نمود که فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر تو روزی بر سر چاه
مدین آبی دهی که تشنگی گوسفندان شعیب بدان ساکن شود یا شبی در وادی
ایمن آتشی نمایم که روشنایی آب سبب آشنایی گردد و اگر بیخواهی که قصه
مدین و وادی ایمن بشنوی ساعتی خاطر حاضر دار و مستمع باش تا شمه از آن با تو
بگویم اول کلمه و قصه ولما بلغ اشده اتیناه حکما وعلما موسی عم چون
بغایت قوت رسید و آن حد چهل سالگی بود وی را علم و حکمت و شریعت دادند
موسی عم بمصر در آمد بوقت نماز شام و خفتن فوجد فیها رجلین یقتتلان ٥٥
مرد را دید که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعیان وی و آن یکی از دشمنان وی
وی بود یعنی از قبطیان آن قبطی مرد بنی اسرائیل را میگفت که هیزم بمطبخ فرعون
بر چون بنی اسرائیلی موسی را بدید فریاد بر آورد موسی عم بر سبیل دافعت مشتی بر زد
فی الحال عمرش بسر آمد موسی عم از آن حرکت پشیمان شد گفت این خصومت ایشان
از عمل شیطان بود بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای خود گفت رب انی ظلمت
نفسی کفته اند که وی را حق تعالی اعلام کرده بود که وی مستحق کشتن است و نیز
فرموده بود که تاخیر قتل وی کند بر سبیل ندبیت وی تعجیل کرد و ترک سنت
کرد از برای این گفت ظلم کردم بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب خود کردم
پس گفت فاغفر لی یعنی بیامرز مرا فغفر له انه هو الغفور الرحیم پس
بیامرزید او را فاصبح فی المدینة خائفا یترقب پس موسی عم وقت بامداد
خایف و ترسان آمد از آنکه مباد که خبر آشکارا شود و وی را قصاص کنند دلتنگ
میرفت دید که همان بنی اسرائیلی را قبطی دیگر گرفته میرنجانید چون موسی را دید
بنالید فریاد خواست موسی عم گفت انه لغوی مبین یعنی چه مرد جاهل و نادانی

هویدا هر روز برای تو خصومت باید کرد روی بدیشان کرد تا بنی اسرائیلی را از دست
قبطی برهاند بنی اسرائیلی ناا هل چون آن ملامت از موسی ع شنیده بود و
زخم دیده بپنداشت که می آید تا ویرا بزند گفت أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ
نَفْسًا بِالْأَمْسِ یعنی میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دی روز یکی را بکشتی تو نمیخواهی
الا آنکه جبار باشی نه از مصلحان باشی موسی ع که این بشنید ایشانرا بگذاشت
وبرفت قبطی دانست که مرد دیرینه را او کشته است برفت و فرعونرا خبر
کرد خبر کرد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعهٔ موسی ع
بیامد و موسی را خبر کرد بعضی گفته اند جبرئیل بود و بعضی گفته اند که شمعون
بود إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
یعنی ای موسی قوم فرعون با یکدیگر مشاورت کردند بکشتن تو از شهر
بیرون رو که من ترا از نصیحت کنندگانم موسی ترسان و هراسان ولرزان از
شهر بیرون شد و روی بمدین نهاد راه نمیدانست گفت عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي
سَوَاءَ السَّبِيلِ حق تعالی فرشته فرستاد تا راه بوی نمود موسی زادی نداشت
گیاه و برگ درختان خوردی تا که بمدین رسید وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ
عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ چاهی بود که جماعت شبانان از آنجا
از برای گوسفندان خود آب می کشیدند موسی ع از ایشان پرسید که شما چرا گوسفندان
خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم با مردان بر نمی آییم صبر کنیم تا ایشان
آب دهند و بروند موسی ع گفت هیچ چاه دیگر هست متروک و سنگی بر سر آن
نهاده است که چهل مرد باید که آنرا بردارد موسی ع گفت بمن نمایید بوی نمودند
دست برد و آن سنگ را از آنجا برداشت گفت دلو و رسن دارید گفت نه گفت هیچ

آب دارید

آب دارید گفتند اندکی در مشک هست گفت بمن دهید بستد و در دهن کرد
و بجنبانید و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد تا گوسفندان بیامدند و آب
خوردند در معجزات امیر المومنین علی علیه السلام آورده اند که وقتی که بجنگ
صفین می شد بصحرایی رسیدند فرود آمدند نزدیک بصومعهٔ راهبی یاران گفتند
یا امیر المومنین اینجا نزول میفرمایی درین موضع آب نیست گفت من
شما را آب دهم شیرین تر از عسل سفید تر از برف و صافی تر از یاقوت
اشارت کرد بمالک اشتر و قومش که فلان موضع را بکاوید بکاویدند سنگی
سیاه ظاهر شد حلقهٔ سفید بران سنگ زده و آن حلقه چون سیم میدرخشید
فرمود تا آن سنگ را بردارند قرب چهل مرد قوت کردند که بردارند نتوانستند
شاه مردان گفت دور شوید دست در حلقه سنگ زد و از آنجا برداشت و چهل
گز بینداخت آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود جمله لشکر از آن آب
بخوردند پس همان سنگ بر سر آن چشمه نهاد و بفرمود تا خاک بران کردند
راهب آن صومعه آن علامت چون بدید فریاد بر آورد که مرا ازینجا فرو گیرید ویرا
فرو گرفتند گفت مرا پیش آن جماعت برید و برا پیش شاه مردان ع آوردند
امیر المومنین را چون چشم بر راهب افتاد گفت شمعون راهب توی گفت
آری راهب گفت هیچ مخلوقی را بدین چشمه اطلاع نبوده است تو پیغمبری یا
وصی پیغمبر گفت وصی پیغمبرم راهب گفت قصه بگو گفت ازین چشمه یحیی نام
این چشمه زاحوماست و از بهشت است ای راهب سیصد و سیزده وصی پیغمبران ازین
آب آشامیده اند و من کنون او صیاام راهب گفت یا امیر المومنین بلی اینچنین
یافتم در کتب انجیل فی الحال کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیر المومنین

بجنگ صفین شد اوّل کسی که شهادت یافت او بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام براي او بکریست المرءُ مع من احبّ راهب باما بود روز قیامت نیز
باما رفیق باشد ودر بهشت آمدیم آمدیم بسر قصهٔ موسی علیه السلام پس آن دو زن
که موسی علیه السلام کوسفندان ایشانرا آب داد دختران شعیب بودند چون بخانه
شدند شعیب کفت چون بود که امروز زود آمدید قصه بکفتند وشعیب
یکی را ازان دو دختر کفت برو واورا بخوان تا مزد وی دهم فَجَاءَتْهُ اِحْدَاهُمَا
تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ یکی ازان دو دختر پیش موسی علیه السلام آمد شرمنده وروی
پوشیده که پدرم ترا میخواند که مزد تو بدهد موسی علیه السلام اجابت کرد در پی او
روان شد اکر ضرورت نداشتی ترفتی زیرا که ازان کیاه سبز که خورده بود
از بیرون شکم وی می توانست دید که هشت روز بود که نان نخورده بود
القصه چون موسی علیه السلام پیش شعیب آمد شعیب احوال پرسید موسی علیه السلام قصه
باز کفت شعیب کفت بشارت ترا که از دست ظالمان خلاص یافتی که فرعون را
بر زمین مادستی وسلطانی نباشد قَالَتْ اِحْدَاهُمَا يَا اَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ یکی ازان
دو دختر کفت ای پدر اورا بمزدوری بکیر که بهترین مردیست که تو اورا بمزدکیری
مردیست باقوت وامانت شعیب کفت قوت وی از کجا دانستی کفت ازانجا که
که سنکی که چهل کس بایستی که از سر چاه بردارد تنها برداشت وبیند اخت کفت
امانت وی از چه دانستی کفت ازآنجا که در راه باد در جامهٔ من پیچید پس مرا باز
پس میداشت وخود در پیش میرفت تا در اعضای من ننکرد شعیب موسی را
کفت اِنِّي اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ اِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ میخواهم که ازین دو دختر
یکی را بتو دهم بشرط آنکه هشت سال مرا مزدوری کنی واکر ده سال تمام کنی

تبرع

تبرع باشد از تو موسی علیه السلام کفت میان من وتو این دو اجل هشت و ده سال هر که
که بسر برم ترا بر من عداوتی وجرمی نباشد پس شعیب دختر مهتر را که نامش
صفورا بود بموسی داد وموسی علیه السلام ده سال ویرا شبانی کرد وبعد ازان از شعیب
اجازت خواست تا بمصر شد بزیارت مادر وپدر وخواهر شعیب موسی را اجازت
داد موسی اهل خودرا ومالی که داشت برداشت وروی بمصر نهاد چون
بوادی ایمن در آمد شبی بود بغایت تاریک وراه بخوف وهراس وباران
می آمد صفورا دختر شعیب فریاد برآورد که مرا درد وضع حمل شد موسی علیه السلام
خواست که آتش برفروزد هرچند سنک بر آهن زد آتش بیرون نیامد ناپروا شد
موسی شعله زدن کرفت سنک وآهن بر زمین زد ازان آوازی برآمد که ما باز
داشتکان توییم وآتش جز بفرمان خدا بیرون نیاید وهر آتش که در عالمست امشب
فرونشانیده اند موسی علیه السلام متحیر فرو ماند از دور آتشی در نظرش آمد که آنَسَ مِنْ جَانِبِ
الطُّورِ نَارًا موسی علیه السلام دویدن کرفت صفورا کفت ای موسی کجا میروی کفت
نمیروم مرا میبرند نظم بهر سویی مرا تا کی دوانی زهر زهری مرا تا کی چشانی
کهی تابوتم اندازی بدریا کهی بر تخت فرعونم نشانی کهی با مصرم از مدین
فرستی که از مدین بکوه طور خوانی که از بهر شعیب دختر او مرا ده سال فرمایی شبانی
شبانی را کجا این قدر دارد که تو بیواسطه اورا بخوانی پی آنکه در کنار طور سینا شراب
الفت وصلم چشانی معروف کرخی را حکایت کنند که شبی در زمستان سر از مسجد
باز آمد بارانی می بارید وخانهٔ ... پارهٔ بوریا افکنده وچراغ نه واز بالای خانه
آب فرو آمد وزن در میانه فریاد برآورد که مرا درد وضع حمل پیدا شده ورنجه میدارد معروف
روشنایی طلب کرد ونیافت روی سوی آسمان کرد وکفت خداوندا بسر کرخی را موسی بن

عمران نخواهی یافت ساخت مراقوة بار انبیا باشد که این پایه مقربان حضرتست **شعر** با فاقه فقر همنشینم کردی :: بی خویش تبار بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در لشت :: آخر بچه لخدمت این چنینم کردی :: پس موسی ع
بر اثر آتش آمد درختی دید که از پایان تا بسر سبز و از آتش سپید افروخته
او آواز تسبیح فرشتگان شنید و نور عظیم بترسید فرو ماند پادشاه عالم دلش را قوی
کردانید آواز آمد که اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ یعنی منم خدای تو نعلین
از پای بیرون کن که تو بوادی مقدسی تا برتو این وادی بقدم تو بر سر اهل
اشارت کفته اند نعل کنایتست از اهل یعنی از اهل و ولد دل فارغ دار وَاَنَا
اخْتَرْتُكَ که من ترا برکزیدم برای نبوت بشنو و کوش فرا دار بدانچه بتو وحی
کنند که اِنَّنِي اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِي منم خدای که جز من خدایی
نیست و بعبادت من بکوش و دیکر برا شریک من مکردان و نماز بپای دار
همیشه بیاد کردن من باش تا یاد کنم ترا بمدح و ثنای خود معنی و کفته اند معنی
اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي آنست که ترا نمازهای کذشته یاد آید که بکذارده باشی
آنرا بکذاری وَالتَّقْدِيرُ لِذِكْرِ صَلٰوتِي فَحُذِفَ الْمُضَافُ بیان این
تاویل قول رسولست که مَنْ نَسِيَ صَلٰوةً اَوْ نَامَ عَلَيْهَا فَلْيُصَلِّهَا اِذَا ذَكَرَهَا
یعنی هر کرا نمازی فراموش شود یا در خواب رود در وقت آن نماز هر کاه که
یاد آرد باید که البته آنرا قضا کند آنکه پادشاه عالم کفت وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ
یعنی یا موسی چیست آنکه بدست راست توست موسی ع کفت عصا و چوب دست می
کفته است که این سؤال از برای آن بود که تا موسی را انس بدید آید با سخن حق
پس کفت ای موسی عصا را چه کنی کفت بران تکیه کنم و در وقت زمین رفتن

سوار شوم و برک از درختان فرو کنم از برای کوسفندان خود و از بن عصا مرا
حاجتهای دیکرست کفته اند که هیبتی بر موسی ع مستولی شد زبانش ازین سخن
منقطع کشت این سخن بر سبیل اجمال کفت ابن عباس کفت حاجتهای او
آن بود که در راه با وی سخن کفتی و انیس وی بودی و هر کاه که او را طعام نداشتی
وی را بر زمین زدی آنچه وی را از طعام و قوت بایستی از زمین بیرون آمدی و
چون تشنه شدی عصا بر سنک زدی در حال چشمهٔ آب پیدا شدی و چون آفتاب
بودی عصا بر زمین زدی شاخها بر آوردی و برکها کردی و در سایهٔ آن بیاسودی
و هر میوه که آرزوی وی بودی پیدا شدی و چون موسی ع بخواب شدی او را
شبانی کوسفندان بداشتی و چون بچاهی رسیدی و دلو و رسن نبودی عصا را
بچاه فرو کذاشتی دراز شدی و آن دو شعبهای او بر شکل دلو شدی آب بر آوردی
و در شبهای تاریک بر زمین زدی مانند دو مشعل روشنایی از و بتافتی که وَلِيَ
فِيهَا مَآرِبُ اُخْرٰى پس پادشاه عالم موسی را کفت اَلْقِهَا یعنی این عصا را
بینداز عصا را بینداخت ماری کشت بزرک که سنک مغرور می برد درختان قوی را
فرو می شکست و بهر طرف می شتافت موسی ع بترسید حق تعالی کفت خُذْ عَصَاكَ
یعنی بکیر عصای خود را و مترس وَلَا تَخَفْ موسی ع که این سخن بشنید چنان دلیر
شد که دست فرا مار کرد و او را بکرفت اهل اشارت کفته اند که چون موسی ع عصا
بینداخت و ماری کشت بترسید و ازوی کریختن کرفت حق تعالی کفت ای موسی
این از آنست که بکفتی هِيَ عَصَايَ هیچ دیدی که کس از عصا و چوب خود بترسد و یا
کریزد موسی کفت بار خدایا این چه حالتست کفت این از آنست که کفتی بر وی تکیه کنم تا
بدانی که هر که بجز من بر کسی تکیه کند و اعتماد کند این چنین باشد حق تعالی وی را پیغمبری

داد و گفت برو نزد یک و فرعون و او را بعبودت کن که طاغی شده است و پای از حد
خود فراتر نهاده بعد ازان موسی میرود و دعوت فرعون میکند والله اعلم

فصل پنجاه یکم روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال
من جمع ست خصال فقد جمع خیر الدنیا وخیر الاخرة من عرف الله
والطاعة ومن عرف الشیطان وعصاه ومن عرف الدنیا ترکها ومن
عرف الجنة وطلبها ومن عرف الحق فاتبعه ومن عرف الباطل
ترفضه صدق رسول الله میفرماید که شش خصلتست که هرکه این شش خصال را
جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول آنکه خدا یرا بشناسد و طاعتش دارد
و طاعت خدا بی طاعت رسول و بی طاعت اولوا الامر که معصوماند قبول نیست
زیرا که حق تعالی طاعت خود را با طاعت ایشان قرین کردانیده است که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واطیعوا الرسول واولی الامر منکم دوم آنکه شیطانرا
بشناسد و فرمان او نبرد زیرا که شیطان دشمن آشکار است مر فرزندان آدم را
که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و شیطان گفته است با حق تعالی دران وقت که وی را لعنت کرده است که من از
پیش و پس و راست و چپ فرزندان آدم درآیم و ایشانرا وسوسه کنم و تو بیشترین
ایشانرا شاکر نیابی چنانکه پادشاه عالم از گفتار وی خبر داده که ثم لاتینهم
من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد
اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر رحمان
نکند سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند چون میداند که دنیا با کسی وفا نخواهد
کرد **شعر** ترا دنیا همی گوید شب و روز که هین از صحبتم پرهیز پرهیز مده خود را فریب

ازرنگ

از رنگ بویم که هست این خنده من گریه آمیز دیگر آنکه دوستی دنیا سر جمله
گناهانست که حب الدنیا راس کل خطیئة و حضرت رسول صلعم فرمود که
دنیا سرای بلا و عناست نیکبخت ترین مردمان آنانند که بدو رغبت نکنند
و بدبخت ترین آنانکه بدو رغبت کنند عبدالله عباس گفت پادشاه عالم سه
فرشته را در سه مقام بداشته اند یکی را بمکه و یکی را بمدینه و یکی را به بیت المقدس
آنکه در مکه است ندا میکند که هرکه از فریضه از فرایض حق تعالی دست باز دارد نصیبی
از رحمت حق از وی فوت شد و آنکه در مدینه است ندا میکند که هرکه سنتی از سنتهای
رسول صلعم دست بدارد نصیبی از شفاعت رسول صلعم از و فوت شود و آنکه در
بیت المقدس است ندا کند که هرکه دنیا را دوست دارد و وی را آخرت گزیند قرین شیطان
باشد در دوزخ چهارم آنکه بشناسد بهشت را و طلب وی کند و طلب آن در
حاصل کردن ایمانست و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری که ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا جای دیگر فرموده
که ان المتقین فی جنات وعیون ادخلوها بسلام آمنین پنجم آنکه حق را
بشناسد و پی روی امر وی کند یعنی عبادت و طاعت خود فرو نگذارد
ششم آنکه راه باطل را بشناسد و او را فرو گذارد و راه حق گیرد راه حق کدامست
راه امیر المؤمنین علی و فرزندان او که معصوماند و تولا بدیشان کند تا راه راست
یافته بود **نظم** هرکسی برهی در طلبی می پویند ما راه علی که نیست بهتر زان راه
گر مهر علی در دل جانت نبود از دین محمدی نشانت نبود اثنا عشری اگر نباشی
بیقین از دوزخ تا بنده امانی نبود دیگر راه علی کدامست راه علی آنست که بخدا
شرک نیاری و خدای را عادل دانی و ظلم و قبایح بدو حواله نکنی و رؤیت بر رو

اذا رایت قولهم موسی عم رویت خواستند کقوله تعالی که ارنا الله جهرة موسی
ابرای قوم خود سؤال کرد نبکله که چکونه بود وچه پریشانی بدیشان رسید وحال
چکونه بود ساعتی مستمع باش وبشنو ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه
پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که بتو کتابی خواهم فرستاد که حجتی باشد
مر قوم ترا و نشر شود درمیان ایشان چون وقت آن آمد قوم تقاضا کردند
حق تعالی توریة بموسی فرستاد قوم کفتند چه دانیم که این کلام خداست یا
کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر تا کلام حق بشنویم و بدانیم که سخن حق تعالی
پس موسی بدستوری حق تعالی از ششصد هزار مرد که قوم او بودند هفتاد هزار
اختیار کرد و از ان هفتاد هزار هفت هزار و از ان هفت هزار هفتصد و از هفتصد
هفتاد که در کلام مجید میفرماید واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
ایشانرا با خود بکوه طور برد و میان موسی و قوم هفتاد حجاب بدید آمد موسی را
در اندرون حجابها برداشتند و قوم را در بیرون حق [illegible] سخن کفت موسی
چون از حجابهای بیرون آمد از قوم پرسید که سخن حق تعالی شنیدند کفتند کلامی
شنیدیم ندانیم که سخن که بود ما را همان شک باقیست و این شک زایل
نشود تا خدا را معاینه نه بینیم که قالوا لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة
موسی عم کفت خداوندا میدانی که این قوم چه میکویند و این آنست که حق تعالی
خبر داد که یسئلك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد
سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة از برای قوم موسی
کفت رب ارنی انظر الیك جواب آمد از برای قوم که لن ترانی یعنی هرکز
مرا نه بینی ولکن انظر الی الجبل ولیکن در کوه نکر و آن کوهی بود که از

کوهها دیکر بلندتر و بزرکتر بود اکر آن کوه برجای خود بماند و طاقت تجلی
من آرد تو نیز مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر
موسی صعقا چون نور عرش تجلی کرد و ظاهر شد کوه پاره پاره و از هیبت
آن نور موسی بیهوش بیفتاد و از خود برفت ای موسی من ترا برکزیدم بر
جمله اهل زمان و اختیار کردم بدانکه ترا رسول خود کردم و ترا بسخن کفتن
مخصوص خود کردانیدم آنچه ترا دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و
موعظت فرا کیر و بدین نعمتها از جمله شاکران باش یعنی از محبان آل
محمد عم باش موسی کفت خداوندا محمد کیست کفت آنکه نام او بر ساق
عرش نوشته است پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدیم بدو هزار سال و پیغمبر و
برکزیده منست و وصی و حبیب منست و از جمله خلقان وی را دوست دارم موسی
کفت خداوندا چون محمد بنزدیك تو این منزلت دارد هیچ امت باشد که از
امت او فاضلتر باشد کفت ای موسی فضل امت او و بر دیکر امتان همچو فضل
تست بر جمله خلقان موسی کفت خداوندا مرا نیز از امت محمد کردان کفت چه
بودی که من ایشانرا دیدمی کفت تو ایشانرا نه بینی اما اکر خواهی آواز ایشان
ترا بشنوانم کفت خداوندا میخواهم حق تعالی کفت ای امت محمد آواز آمد
از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لبیك لبیك اللهم ای امت محمد
ان رحمتی سبقت غضبی رحمت من سابق باشد بر غضب و خشم من و عفو
من پیشی کرفت از عقاب من شما را بدادم پیش از آنکه از من خواستید و اجابت
کردم پیش از آنکه میخوانیدم بیامرزم پیش از آنکه بر من عاصی شدید هر که در روز
قیامت آید از شما و کواهی داده باشد که من یکی ام و محمد بنده و رسول منست و علی

وهمچنين رسول نيست ويرا به بهشت درآرم اگرچه گناه او بيشتر از كف دريا بود وذلك
قوله ماكنت بجانب الطور اذ ناديناه **فصل پنجاه دوم** روي عن
رسول الله صلى الله عليه وآله انه المعونة من الله وان الصبر يأتي
يأتي على قدر شدة البلاء صدق رسول الله خواجه كونين وفخر عالمين چنين
ميفرمايد كه معونت وياري ونصرت وقوت در همه حال از حق تعالى باشد وصبر
وشكيبايي هركس به اندازه محنت وبليت وي دهد چون محنت وبلاي انبيا
بيشتر بوده لاجرم قوت صبرشان هيچ كس را ممكن نبود مثل ايوب ويعقوب
مستمع باش تا شمه از قصه يعقوب وبيت الاحزان وي از فراق يوسف
واحوال چاه وزندان وي با تو تقرير كنم اصحاب تفسير وارباب تقرير چنين گفته اند
كه شبي يوسف ع در كنار پدر خفته بود در خواب ديد كه آفتاب وماه ويازده
ستاره از اوج عز خويش فرود آمدند ووي را سجده كردند يوسف از خواب
درآمد وپدر را خبر داد كه اني رايت احد عشر كوكبا والشمس و
القمر رايتهم لي ساجدين يعقوب كه اين قصه بشنيد گفت اي جان پدر
پاس دار تا برادرانت بيدار نشوند مبادا كه شيطان ايشان را بران دارد كه با تو
مكري كنند وكيدي سگالند يكي از آن برادران بود اين قصه بشنيد وبرادران را
خبر داد برادران گفتند ما سعي كنيم تا وي را از ميان برداريم پس مجمعي ساختند
وسخنها پرداختند وهر يكي حيله ومكري انديشيدند ورأي چنان ديدند كه
آن ديباچه لطف الله وآن سراي حشمت وجاه را در قعر چاه اندازند پيش پدر آمدند
كه اي پدر وقت بهارست وجهان خوش وخرم بهر جانب كه نظر كني نور بيني و
بهر كجا گذر كني سرور بيني وبر هر مرزي طرزي ودر هر غصني حسني مرغان در شعب

عاشقان در طرب در بهار چنين يوسف چون نگار را با ما بصحرا فرست كه
ارسله معنا غدا يرتع ويلعب يعقوب گفت اي جانان پدر شما با زده برادريد
برويد ويوسف ع بر پدر بگذاريد كه بهار وتماشاگاه پدر شما ديدار اوست گفتند
اي پدر ما يوسف ع بباري بازي بريم وباز آريم ونياز آريم گفت اي جانانان
پدر مرا شرط شفقت وكمال مودت شما در حق يوسف معلومست اما مي ترسم كه
شما ببازي مشغول شويد وگرگ ستمكار قصد يوسف من كند قال اني ليحزنني
ان تذهبوا به واخاف ان ياكله الذئب وانتم عنه غافلون گفتند
اي پدر اين چه حكايتيست كه ميگويي ما مردان كارزار وشجاعان روزگاريم
گرگي را چه زهره ويارا كه آن باشد كه گرد پيرامن يوسف گردد يعقوب فرو ماند
يوسف را دستوري داد وچند گونه طعام در سله نهاد وپاره راه با ايشان
رفت وگفت يوسف مرا گرسنه وتشنه مداريد وبوي شفقت ومهرباني بجاي آريد
جمله قبول كردند پس يعقوب يوسف را در بر گرفت وبوسه بر سر وروي ش داد وباز
گرديد يكي از آن برادران وي را بر گردن خود نشاندند تا آنكه از چشم پدر ناپديد شدند
وي را بر زمين انداختند ووي را بزدند ودشنام ميدادند هر كدام كه وي را زدي پناه
به ديگري بردي او نيز وي را بزدي ورنجانيدي بديگري گريختي پس همچنين وي را
ميزدند وبروي مي تاختند تا گرسنگي بروي غلبه كرد آب خواست گفتند ما خونت
خواهيم ريخت آب كي خواهيم داد يوسف زار زار ميگريست وميگفت اي پدر خبر
داري كه با يوسف چه ميرود **شعر** اي باد حديث من زسر گير ببر ؞ وز سوز دلم مشعله
دركير ببر ؞ وز زانكه تو از حال من آگاه نه ؞ اينك من حال نسخه ديگر ببر ؞ اين
حال بحت مانند حالات حسن وحسين است تا حضرت رسول الله ص در حيوة بود

تعظیم ایشان نیکردند ومیکفتند یا رسول الله ایشانرا بماده تا بدوش خود ببریم
چون رسول صلعم ازسرای فانی بدار البقا رحلت کرد یکی را زهر دادند تا جکر
هفتاد پاره ازوی جدا شد وآن دیکررا با هفتاد ودو تن در دشت کربلا شربت
شهادت چشانیدند القصه یوسف را بسر چاهی بردند وپیراهن ازسرش در
کشیدند ودستهایش بربستند یوسف کفت ای برادران چون مرا درچاه خواهید
انداخت پیراهن با من بکذارید تا عورت پوشش من باشد درحال حیاة
وکفن من باشد درحال ممات دستم بکشایید تا اکر جانوری قصد من کند دفع آن
ازخود توانم کرد کفتند آن آفتاب وماه که با آن یازده ستاره کرترا سجده
کردند بکوی تا دستهایت بکشایند وپیرهن درتو پوشاند آنکه رسنی درمیان
او بستند وفرو کذاشتند وچون به نیمه چاه رسید رسن را ببریدند جبرئیل را
خطاب دررسید که یوسف را دریاب بیک پر زدن بیوسف رسید وسنکی ازان میان
آب برآمده بود یوسف را برآن سنک نشاند وپیراهنی از حریر بهشت در
وی پوشانید وهرحالی که برسروی خواست رفت ویرا خبر داد القصه چون
برادران یوسف را درچاه انداختند بزغاله بکشتند وپیراهن یوسف را بدان
خون بیالودند وشبانکاه فریاد کنان روی سوی پدر نهادند یعقوب چون
فریاد وواویلاه ایشان شنید کفت آه چه حادثه افتاده است پیش باز
ایشان رفت چون یوسف را درمیان ایشان ندید کفت آه یوسف مرا چه کردید
ایشان دست برجامه نهادند وبدریدند وخروش وفریاد برآوردند که
یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب یعنی ای پدر ما برفتیم تا با یکدیکر مسابقت کنیم یوسف را

نزدیک

نزدیک متاع خود بکذاشتیم ویرا کرک بخورد پیراهن خون آلود به پدر دادند
یعقوب پیراهن برسر وچشم نهاد وی بوسید نعره وفریاد میزد چندانکه بیهوش
شد چون بهوش آمد کفت آه از آنچه می ترسیدم بمن رسید بیت می ترسیدم من
ازفراقت شب وروز شعر جانا دیدم ازانچه میترسیدم بمن رسید بیت یعقوب در
پیراهن نکاه میکرد هیچ جا دریده نبود کفت عجب کرکی بوده است این کرک که یوسف را
دریده بود وپیراهن ویرا ندریده است ایشان متحیر مانده بود یعقوب کفت
سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل بلکه نفس شما این کار را در چشم شما
بیاراست پس تدبیر من امروز صبرست که صبر کنم وصبر نیکو کنم ویاری از خدا
خواهم پس یوسف سه روز دران چاه بود روز چهارم کاروانی میکذشت که از مداین
بمصر میشدند بنزدیک آن چاه فرود آمدند مردی را بآب فرستادند نام وی مالک
بن الدعر خضنه مالک دلو فرو کذاشت یوسف علیه السلام دست دررسن ازد وازچاه برآمد
مالک را چون چشم بر یوسف افتاد صورتی دید بغایت حسن وجمال قال یا
بشری هذا غلام کفت این سبب بشارت وخوش دلی منست با آنکه کوییم
این بضاعتی است که اهل آب بما دادند تا برای ایشان بفروشیم القصه ویرا پنهان
داشت اما عادت یهودا برادر وی آن بود که هر روز بسر آن چاه آمدی ویوسف را
آواز دادی درین روز بیامد وآواز داد جواب نشنید کاروانی را دید فرود آمده در
میان ایشان بجست ویوسف را بجست تا که بیافت بیامد وبرادران دیکررا خبر داد
بیامدند ویوسف را بهژده درم بمالک فروختند نظم یار مفروش بدنیا که بسی سود
نکرد شعر آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود شعر درآن حال که ویرا بمالک میفروختند یهودا
مالک وصیت کرد که این غلام را که بناز پرورش یافته است وهمیشه دست عاطفت از

دریغ کس به قسمتم شباشد
اکر باشد بغیر ادم شباشد

سر وعیبی ازان پنداشتند که دران منزلت خواهد ماند ندانستند که آخر همه بنده
او خواهند بود دیگر برادران کفتند ویرا نیکو دار وازو غافل مشو که کریزنده و
دروغ زنست مالك ویرا بر شتری نشاند وروی بمصر نهاد تا گذر ایشان بر کور
مادر یوسف افتاد چون کور مادر را بدید حسرت وشفقت بجنبید عرق از
جبین مبارك وی روان شد خود را از شتر بینداخت وبر سر تربت مادر خود
بنشست تربیت عهد صبایش یاد آمد قطرات عبرات چون باران نیسان
بر رخسار مبارك ریختن کرفت وآواز بر آورد که یا اماه ارفعی رأسك وانظری
وفی حال ابنك از زمین لحد آواز آمد که اصبر وما صبرك الا بالله یوسف
بر وی انکشت بر صحیفه خاك نوشت که هر که جز ویرا دوست دارد از دوست جدا
ماند آورده اند که شصت سال بران بکذشت وآن نقش کم نکشت ومحو نشدی
نقش انکشت یوسف که باد وآب محو نکنند ایمان که در دل مؤمن بقلم حق تعالی
نوشته است کما اولئك کتب فی قلوبهم الایمان هرکز بنیاد آن از وسواس
شیطان وسیلاب ذنب وعصیان محو نکردد هیچ عجب نباشد پس آوازه افتاد
که قافله بمصر میرسد عزیز مصر با وزرا وامرا بنظاره بیرون آمدند چون بقافله
رسیدند مالك یوسف را بمیان آورد وکفت بنکرید تا قیمت این کل بستان عصمت
ودر دریای عرفان کرامت که آفتاب تابان نصاب از رخسار او میطلبد و
آب حیات لذت وراحت از لب نوشین او میجوید چندست عزیز کفت اکر راست
پرسی قیمت عادلیت عدل این غلام هزار جان کرامیست پس قیمت او را بران قرار
دادند که عزیز مصر ویرا برابرش زر وسیم ومشك وحریر دهد وبخرد بخرید وبخانه
آورد وزن را کفت ویرا کرامی دار وجای نیکو فرود دار اکرمی مثواه وعسی

انه ینفعنا

جوانرا در حالت نزع یافت کفت ای جوان بکو لا اله الا الله محمد رسول الله تا بهشت روی
جوان خود بهشت بکوید پدرش حاضر بود در پدر باز کفت پدرش کفت تو دانی ای پسر اکر خواهی
محمد را اجابت کن پسر کلمه شهادت بر زبان راند وجان بحق تسلیم کرد خواجه یاران را کفت کار برادر خود بسازید
جهاز کار روی او کنید جنازه او را بر داشتند خواجه عالم بتشییع جنازه او بیرون شد وبر سر انکشتان
پای میرفت کفتند یا رسول الله چرا پای خود را بر زمین نمی نهی کفت از بسیاری ملائکه که حاضر اند بر زمین انقدر
جای نمانده که من پای بر زمین نهم کفتند یا رسول الله این منزلت که یافت کفت بانکه اقرار کرد لا اله
الا الله بعد از آنکه همه اوقات عمر خود را در کفر وعصیان بسر آورده باشد چنین توبه کند وبدرکاه وی
رجوع کند وکلمه شهادت بر زبان راند حق بروی رحمت کند   که در هندوستان هندوی بود
وهفتاد سال بت را سجده کرده بود ازو ویرا حاجتی پیش آمد سر رو زهفتاد بار در پیش آن بت روی بر زمین
نهاد وحاجت خود عرض کرد در دانشد با خود کفت هفتاد سالست که این بت را سجده میکنم از برای
حاجتی روزی روا شود زهفتاد بار ویرا سجده کرده ام اجابت نکرد یکبار خداوند آسمانرا بخوانم روی بسوی آسمان
کرد وکفت یا صمد از ملکوت اعلی آواز آمد که لبیك یا عبدی سل حاجتك غلغله در ملکوت افتاد
که خداوندا این کافر هفتاد سالست که بت پرستیده امروز هفتاد بار بت را سجده کرده اجابت نکرد
ویکبار که ترا بخواند بلبیك عبدی جوابش دادی پادشاه عالم کفت ساکنان سوید از شکان
هفتاد صنم بخواند اجابت نیامد پس بخواند اکر جواب نیامد میان صنم وصمد چه فرق باشد من جود
واجب کرده ام که هر بدرکاه من رجوع کند بروی رحمت کنم نه من کفته ام ورحمتی وسعت
کل شیء ونه من کفته ام قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطو
فان لا اله ذوف ذوف ولا تحول طریق بلا عمل فان الطریق مخوف مخوف

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی جرمی که میرود بامید عطای تست دانم که در حساب نیاید گناه ما
آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست خواجه عالم گفت پادشاه عالم صد جزو رحمت آفریده است
نود و نه جزو نزدیک خود نگاه داشته است و یکجزو را بر جمله خلقان قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی
که در میان جمله خلقانست یکجزو رحمت است چون روز قیامت شود آن یکجزو رحمت را نود و نه جزو ضم
کند تمامت صد جزو رحمت بر سر گناهکاران امت محمد بدارد فردای قیامت حق تعالی را با امت محمد چندان
رحمت باشد که ابلیس علیه اللعنة در رحمت طمع کند اگرچه بود ترسد که کافری بود رهی
اسرائیل سیصد سال در کفر بود موسی ع بکوه طور میرفت گفت ای موسی دعا کن خدای را خدای خود را بگو که
فلان میگوید که مرا از خدای تو ننگ می آید و اگر روزی دو چند [illegible] مرا روزی تو نی باید موسی برفت مناجات
از حضرت عزت ندا آمد که پیغام بنده مرا برسان گفت خداوندا تو بهتر میدانی که چه گفت حق تعالی گفت ای
موسی او را بگو که اگر ترا از خداوند من ننگ می آید مرا از بندگان که تو ننگ نمی آید و اگر تو روزی من نخواهی
من بخواهم ترا روزی میفرستم موسی علیه السلام باز گشت و پیغام او برسانید آن کافر ساعتی
سر در پیش افکند آنگه سر برآورد گفت ای موسی بزرگ پادشاهی است کریم خداوندیست
دریغا که عمر ضایع کردم اسلام عرضه کن اسلام عرضه کرد آن کافر کلمه شهادت بر زبان راند
و کلمه ها کرده جان بحق تسلیم نمود روح او را بعلیین بردند بیک کلمه توحید [illegible] بیک کلمه کفر سیصد ساله را
می آمرزد چه عجب باشد که [illegible] توحید گناه [illegible] بیامرزد ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
لاکن پنج خصلت که موجب دخول بهشت است و اذا ابتدأ اقل بسم الله کل
امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر یعنی هر کار که ابتدا قدر و منزلتی باشد
چون ابتدا روان کار بنام او نکند ابتر و بریده باشد در جنده ترا فرموده اند که ابتدا

بنام الهی اقرا باسم ربک و کلوا مما ذکر اسم الله علیه مهتر عالم صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که اذا سمی الله العبد علی رأس الطعام لم ینل الشیطان فیه
یعنی چون بنده خواهد که طعام خورد اگر بسم الله بگوید شیطان از ان تناول نتواند کرد و در حدیث
آمده است که چون بنده مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند پادشاه عالم بعدد هر حرفی از وی چهار هزار
حسنات نویسد و چهار هزار سیئات محو کند و چهار هزار درجه رفیعش بردارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بگورستان گذر کرد نزدیک گوری رسید یاران را گفت بروید بتعجیل برفتند چون وقت مراجعت بدانجا رسیدند
یاران خواستند که بتعجیل روند فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله اول تعجیل فرمودی گفت او را عذاب
ناله و فریاد او بمن رسید اکنون بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله سبب رحمت و سبب عذاب در
چه بود گفت جبرئیل آمده گفت این مردی بود فاسق بسبب فسق و گناه او را عذاب میکردند
ناله و فریاد او بمن رسید کودکی از وی مانده بود این ساعت او را بمکتب نشاندند معلم او را تلقین
بسم الله الرحمن الرحیم کرد کودک چون نام بسم الله بر زبان راند حق تعالی وحی فرستاد بفرشتگان که پدر
او را عذاب مکنید نیکو نباشد که پسر در ذکر ما باشد و پدرش در عذاب ما خواجه فرموده که چون معلم
کودک را بسم الله الرحمن الرحیم کند و آن کودک بر زبان راند حق تعالی برائتی بنویسد کودک را

بلا و محنت از برای دوستانست که اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ بِالْاَمْثَلِ
فَالْاَمْثَلِ آورده اند که روزی جبرئیل عم بزیارت یعقوب آمد یعقوب گفت
ای جبرئیل مرا می باید که ملک الموت را ببینم چون واقف شد بزیارت یعقوب آمد
گفت ای قابض ارواح بعزت وجلال خدای تعالی که با من بگو که جان یوسف را
قبض کرده کرده یا نه گفت نه گفت چون زنده است کجاست گفت ای یعقوب آنکه
داننده آشکارا و نهانست خبر نمیدهد و جبرئیل میداند و نمیگوید من چگویم
خبر دهم القصه یوسف بفرمود تا برادران او را طعام دهند و بضاعت ایشان را
بار ایشان نهند نفس فریاد برآورد که ای یوسف حدیث مکر ایشان و از پدر
جدا کردن و در میان خار و خاشاک پای برهنه راندن و در چاه انداختن و بهژده
درم فروختن و طوق بندگی در گردن تو کردن ایشان را فراموش کردی گفت
فراموش نکرده ام اما از جای عزیز خبر میدهند و خود را خوار و ذلیل میدانست
نسبت بیعقوب کی روا باشد که من بر تخت عزت نشسته ملک وار و ایشان
بر خاک مذلت افتاده بیچاره وار آمده اند امروز من آن کنم که کریمان کردند و
آن کنم که عزیزان کنند آخر حکایت بدانجا رسید که برادران یوسف را بشناختند
شرمسار گشتند گفت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یعنی امروز هیچ سرزنشی
نیست بر شما یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ ای عزیزان کرم یوسف را مشاهده کنید که گناه
برادران کرد نه عذر ایشان یوسف میخواهد آورده اند که حق تعالی با مقربان اعلی
گفت اُنْظُرُوا اِلٰی کَرَمِهِ یعنی در کرم یوسف نظر کنید که حق خود می بخشد
و حق من بخشیدن میخواهد میگوید وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ اگر گناهای ما بخشد
و عفو کند و از سر گناه کاران امت حضرت محمد صلعم درگذرد چه عجب باشد نظم

نه یوسف که چندین بلا دیده بند ٭ چو کارش قوی گشت قدرش بلند ٭ کنه عفو کرد
آل یعقوب را ٭ که معنی بود صورت خوب را ٭ بکردار بدشان مقید نکرد ٭ بضاعات
مزجاتشان رد نکرد ٭ ز لطفت همین چشم داریم نیز ٭ بدین بی بضاعت ببخش
ای عزیز ٭ چون مهم اخوان بساخت نقلست که برادران را گفت وَأْتُونِي
بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ یعنی جمله اهل خود را بیارید لطافت این کلمات را ببینید
که پدر را نمی گوید بیارید زانکه اگر گوید پدر را بیارید بی حرمتی باشد و اگر گوید میارید
بی شفقتی باشد دیگر آنکه قاعدهٔ شرع آنست که پسر بخدمت پدر رود و رسم عشق
آنکه محب بنزد محبوب القصه چون مژدهٔ آیهٔ وَأْتُونِي شنید یعقوب
با هشتاد کس از فرزندان و نبیرگان ساخته شد و روی بمصر نهادند چون نزدیک
مصر رسید یوسف را فرمان آمد که هان ای یوسف برخیز و باستقبال پدر شو
اما تنها مرو حشم و لشکر جمع کن و آراسته پیش پدر رو تا ببیند که ما در حق بنده
زادهٔ خود بعد از ریاضت و مشقت بسیار چه لطف و کرم نموده ایم یوسف سیصد
هزار سوار برنشاند فوج فوج سواران آراسته روان میشدند هر فوجی که رسیدی
یعقوب از جبرئیل پرسیدی که این یوسف منست جبرئیل گفت نه پس گفت یوسف من
کدامست گفت آنکه در زیر چتر عصمت و علم عزت می آید همچنین میرفتند تا
کوکبهٔ شاهی در رسید جبرئیل گفت این یوسف تست یعقوب را چون چشم بر جمال
با کمال یوسف افتاد خود را از شتر در انداخت و یوسف خود را از اسب در افکند
یکدیگر را در بر گرفتند هر دو از شادی بیهوش شدند ملایکهٔ ملکوت و ساکنان
حضرت جبروت گفتند خداوندا هیچ کس را زین دوستی بود که یعقوب را با یوسف
فرمان آمد که ای بجلال و عزت ما که حضرت ما را هر یک از بندگان مومن خود هفتاد

بار

بار چنین دوستیست که این یعقوب با یوسف الله لطیف بعباده ٭
فصل پنجاه سیم روی عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ
قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ الْخَلَائِقَ نَظَرُوا إِلَى عَجَائِبِ صُنْعِي مَا
عَبَدُوا غَيْرِي وَلَوْ وَجَدُوا حَلَاوَةَ ذِكْرِي فِي قُلُوبِهِمْ لَزِمُوا بَابِي وَلَوْ أَنَّهُمْ
نَظَرُوا إِلَى لَطَائِفِ بِرِّي مَا اشْتَغَلُوا بِشَيْءٍ سِوَايَ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ خواجهٔ
کاینات و سرور موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان محمد مصطفی
عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَأَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله
فرمود که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کردندی غیر مرا نپرستیدندی و اگر
حلاوت ذکر من دریافتندی ملازم درگاه من بودندی و اگر لطایف نیکویی
من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر من مشغول نشدندی مضمون حدیث آنست
که بنده باید که ملازم درگاه او باشد و خود را بغیر او مشغول نگرداند و دل در
زید و عمرو نبندد و پیوسته ذاکر ذکر او بود اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت حق
خواهد و اگر عزت و حرمت جوید از درگاه او جوید عزیز آنست که عزت از و
یافت سلطان آنکه سلطنت و مملکت از و جست چنانکه سلیمان پیغمبر ع گفت
رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ سلیمان
سلطنت از و خواست لاجرم منشور تصرف کنوز خاک در کف کفایت او نهاد و
زمام انقیاد لشکر باد را بقبضهٔ ایالت و رعایت او داد و دیوان باد سار را اسیر
حکم و تدبیر او کرد جان شیاطین عالم را از هیبت و سطوات او لرزانید لاجرم سر
برخط فرمان او نهاده کار او میساختند که يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ
وَتَمَاثِيلَ دل سلاطین عالم و ملوک بنی آدم از سطوت او میلرزید هیبت رسید

لاجرم خط فرمان او بتری نهادند که اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتَابٌ کَرِیمٌ محمد بن کعب
گوید لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ آدمیان بودند بیست و پنج
فرسنگ جنیان بودند بیست و پنج فرسنگ وحوش را بود بیست و پنج فرسنگ
طیور را بود از برای وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک
فرسنگ و او را تختی بود در میان آن بساط نهادندی و سه هزار کرسی زرین و
سیمین پیرامن او نهادندی پیغمبران بر کرسیهای زرین نشستندی و عالمان بر کرسیهای
سیمین دگرد بر گرد ایشان آدمیان از پس آدمیان جنیان و از پس جنیان وحوش
و مرغان بالای سر ایشان پر در پر زدندی و سایه افکندی باد را امر کردی تا شاد
روان وی برداشتی بامداد یکماهه راه بردی و شبانگاه باز آوردی که غُدُوُّهَا
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ نه باد را زهره دم زدن و نه غبار را یارای برخوستن نه
میغ را قوت ترفع و نه صاعقه را آفتاب را فرمان کرم تافتن و طیور بر بالای شاد
روانهای پرها در هم گسترده و هر یکی را جای معین و مقرر ساخته تا همچنین
روزی میگذشت بوادی نمل رسید مورچه که رئیس و پیشوای ایشان بود بر بلندی
برآمد و آواز داد مورچگانرا که در خانهای خود شوید تا سلیمان و لشکرش
شمارا نکشند و در زیر پای نیارند و لگدکوب ایشان نشوید و ایشانرا از شما
خبر نباشد قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ باد سخن مورچه را بگوش سلیمان رسانید سلیمان
از گفتار او بخندید کس بطلب وی فرستاد چون حاضر آمد سلیمان گفت ای
مورچه این سخن چرا گفتی گفت من مهتر مورانم نصیحت رعایای من بر من واجب
شد اما من عذر شما خواسته ام که وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و گفته اند که آن مورچه

گفت

گفت ای سلیمان من حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دلهای ایشان
کوفته گردد بنظر در احتشام و ملک تو و از تسبیح که ایشان راست باز مانند
سلیمان گفت يَا أَيُّهَا النَّمْلُ عِظْنِي یعنی مرا وعظی بگوی گفت ای سلیمان
دانی که پدرت را چرا داود خوانند گفت بگوی گفت لِأَنَّهُ دَاوَى جُرْحَهُ
فُؤَادَهُ یعنی مداوات جراحات خود کرد و دود گشت یعنی دوست داشته
مورچه سؤال کرد که ای سلیمان دانی که باد را چرا در فرمان تو کردند سلیمان گفت
بگوی گفت برای آنکه تا بدانی که ملک تو و ملک همه دنیا بر باد است و هرچه
بنای آن بر باد بود البته ناپایدار بود سلیمان گفت بار خدایا مرا الهامی ده تا
شکر نعمت تو کنم و شکر نعمتی که بر پدر و مادر من لطف کرده آری هر که بر مرکب باد
سوار باشد از خطرای خالی نباشد ای عزیز اگر بساط عمر ترا مانند شاد
روان سلیمان بر باد نهادند منزل زیر خاکست آورده اند روزی سلیمان
علیه السلام بر تخت تکیه زده بود و شادروان میگذشت دید که فرجه در میان اجنحهٔ
طیور پدید آمد و آفتاب از فرجه فرو افتاد سلیمان بر نگریست جای هدهد
خالی دید گفت مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ هدهد را
طلب کردند نیافتند سبب رفتن و غایب شدن آن بود که سلیمان را مشغول
دید گفت بهوا روم و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت و از چپ و راست
نگریست بوستانی دید از آن بلقیس بدان بستان رفت هدهد دیگر دید پرسید
که از کجا می آیی گفت از شام و با سلیمان بودم آن هدهد گفت سلیمان کیست گفت
پادشاه وحش و طیر و جن و انس گفت تو از کجایی که سلیمان را نمی شناسی گفت
ازین ولایت گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنیست نام وی بلقیس و او را

ملکی عظیم است و دوازده هزار قاید دارد و هر قایدی هزار سوار لشکر خواهی برو ملک
وی را بنگر هدهد برفت و ملک و پادشاهی و خیل و حشم و حزم وی را بدید و بازگشت
چون وی را طلب کرده بود و نیافته گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ
لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ عقاب را گفت تا او را طلب کند
عقاب هوا گرفت و هدهد را میجست دید که از جانب یمن می آید عقاب خواست
که چنگال بوی زند زنهار خواست عقاب گفت ای هدهد مگر از تهدید و وعده و
وعید سلیمان خبر نداری و از عقوبت او نمی ترسی گفت سلیمان درباره من چه گفت
گفت عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد یا بکشم مگر آنچه حجت روشن بیارد
هدهد گفت ای عقاب باکی نیست که حجت روشن دارم ای بندگان خدا با آنکه
هدهد حجت ظاهر داشت می ترسید و میلرزید آه از آن روز که گناهکاران و
عاصیان [illegible] در پیش خداوند جهان بایستند همه از خجالت سر در پیش مانده که
وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ بگو چون از خجالت سر برآری که بر
دوش بود بار گناهان سر و گر روز و شب پیوسته باشی بدرگاه جلالش عذرخواهان
پس عقاب هدهد را گرفته پیش حضرت سلیمان آورد پرها در پای انداخته متواضع
و تضرع تمام سلیمان دست دراز کرد سر هدهد را گرفت و پیش خود کشید و بانگ
بروی زد که کجا بودی امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغ را نکرده باشم هدهد از روی
عجز گفت یا نبی الله عاجزوار پیش تو آمدم بر خاک مذلت افتاده که حکم تراست
بیت باز آمده ام چو عاجزان بر در تو ایتک من شیء هر چه بخواهی کن اما یاد
اندیشی از آن روزی که ترا در پیش حق تعالی بدارند سلیمان را از هیبت این سخن رعشه
زده گشت دست از وی برداشت و گفت بگو آخر کجا بودی گفت یا نبی الله لشهر سبا شدم

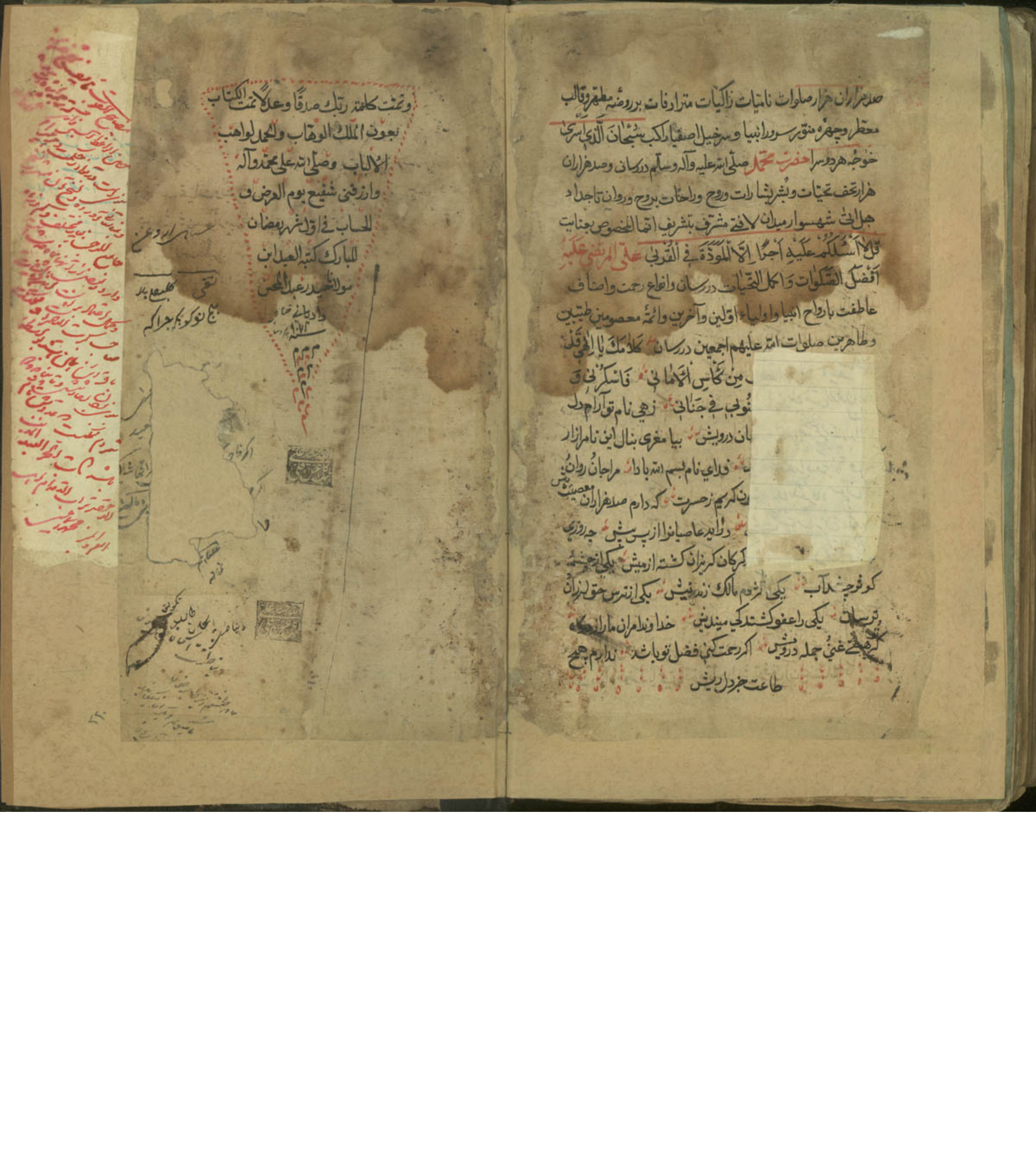
قطره

قطره آب ندامت در طبقه حدقه بلقیس دیدم خواستم خبر آن بتو آرم سلیمان
گفت کیست گفت زنیست در دست ابلیس پر تلبیس مانده تختی دارد که کسی
ندارد و دین آن ماه روی آفتاب پرستیدنست سلیمان گفت ببینم تا سخن تو
راستست نامه بنوشت و مهری از مشک بروی نهاد و هدهد را پیش خود
خواند و گفت تو رسول منی ترا خلعتی باید داد دست مبارک بتن او فرود آورد
رنگ مختلف بروی پدید آمد انگشت بر سرش زد تاجی بر سرش شد پس نامه
در منقار او نهاد و گفت اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا هدهد هوا گرفت و پیش از آنکه
عادتش بود برفت در راه هدهدی دیگر را بدید گفت این چه ترفع و تکبر صورت
گفت چرا تفوق و تکبر نکنم که رسول خدا ایم خلعت او در برم و نامه او در
منقارم پس رفتن گرفت و بسیاری برفت تا بدریچه قصر بلقیس نشست و آن
جایی بود که آفتاب از آنجا باندرون کوشک وی افتادی بال باز کشاد
و آن سوراخ را بگرفت که هیچ روشنایی نزد آفتاب در وی [illegible]
نتافت بلقیس بنگریست مرغکی دید آفتاب را بگرفت نامه [illegible] هدهد نامه پیش
بلقیس انداخت بلقیس نامه را برداشت چون چشمش بر مهر نامه افتاد ایمان
در دلش بحرکت آمد فی الحال بزرگان قوم خود را بخواند که يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي
أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ یعنی ای مهتران و اعیان لشکر بدانید که نامه بزرگوار
بمن انداختند چرا نامه را کریم و بزرگوار خواند گفته اند از برای آنکه در اولش
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بود گفتند از کیست این نامه گفت إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ای قوم باید که بر من گرد
نکشی نکنید و بزرگی بر من بجوئید و پیش من آیید گردن نهنده و اسلام آورنده .

وهب گفته است که پانصد غلام و پانصد کنیزک فرستاد و همه را یکیک لباس
درپوشانید تا بر سلیمان مشتبه شود و اسبهای تازی با زینهای مرصع و
پانصد خشت زرین و سیمین و تاج مرصع بر انواع جواهر آراسته و از در یتیم نا
سفته و مهرهٔ کج سفته در حقه نهاد و نامه نبوشت و در آنجا یاد کرد که اگر تو
پیغمبری فرق کن که غلامان کدامند و کنیزکان کدام و بگوی که در حقه چیست و
رسولانرا گفت چون بداند که در حقه چیست بگوی تا سفته را سوراخ کند و مهرهٔ
کج سفته را رشته درکشد هدهد این جمله را شنید بیشتر از آمدن ایشان
بر پرید و بخدمت سلیمان شد و خبر داد پس سلیمان بفرمود تا خشتهای
زرین و سیمین راست کردند و میدان وسیع خشتها را انداختند و بفرمود تا
اسبان [illegible] برآوردند که از آن بهتر نباشد همه را زینهای زرین بر نهادند
و دو [illegible] میدان بداشتند و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر راست
و چپ [illegible] وزرا و امرا و علما بران کرسیها نشستند و جنیانرا در پس
آدمیان و [illegible] پس ایشان و مرغان بر بالای سر ایشان پر در پر زده بایستادند
رسولان در رسیدند چون احتشام و عظمت و شوکت بدیدند و آن اسبان
نیکو بر آن [illegible]شتها بداشته آنچه آورده بودند در چشم ایشان حقیر آمد
چون بساط [illegible] برسیدند ایشانرا گفتند بگذرید که اینان جز بفرمان
سلیمان کس را ضرر نتوانند رسانید چون از آنجا درگذشتند
بدیوان رسیدند از منظر سهمناک ایشان فرو ماندند و بترسیدند القصه
تا که بخدمت سلیمان رسیدند سلیمان ایشانرا بگشاده رویی پرسش نمود
و خندان در ایشان نگاه میکرد رسولان نامهٔ بلقیس را عرضه کردند چون نام

برخوند

برخوند گفت حقه را بیار بد حقه را بیاورد جبرئیل علیه السلام سلیمانرا خبر داد سلیمان گفت
ای قوم درین حقه در نا سفته است و مهرهٔ کج سفته گفتند راست گفتی اکنون
بفرمای تا نا سفته را سوراخ کنند و کج سفته را رشته درکشند سلیمان گفت که
این در کج سفته را در رشته که تواند کشید کرمکی سفید پیش آمد گفت من ریسمان
در دهن گرفت و بیکجانب در رفت و بدیگر جانب بیرون شد گفت کیست که
نا سفته را سوراخ کند گفتند کار ابکست ویرا بخواندند بیامد و آن ناسفته را
سوراخ کرد آنگه غلامان و کنیزکان را گفت تا دست و روی خود بشویند کنیزکان
آب بر باطن ساعد نهادند و غلامان بر ظاهر تا ایشانرا از یکدیگر جدا کردند
آنگه بفرمود تا آن هدیها را باز پس بردند رسولانرا گفت بگویید که مرا بمال تو
حاجت نیست اما غرض من اینست که شما بطاعت دین من آیید [illegible]
نیکو و اگرنه لشکر بفرستم که شما را طاقت مقاومت آن [illegible] باز
گشتند و احوال تمام باز نمودند بلقیس با خود گفت این [illegible]
که ویرا طاقت مقاومت او نباشد بفرمود تا تخت خود را در [illegible]
نگاه بانانرا بران موکل کرد و با دوازده هزار مرد [illegible]
نهادند و سلیمان از آمدن وی خبر شد گفت کیست [illegible]
پیش از آنکه وی بدینجا رسد عفریتی گفت من بیارم پیش از [illegible]
برخیزی سلیمان گفت زودتر ازین میخواهم یکی را نزدیک وی دو اسم از
کتاب بود گفت من بیارم پیش از آنکه تو چشم برهم زنی سلیمان باز نگریست
تخت بلقیس را دید در پیش خود نهاده گفته اند آن عالم آصف برخیا بود خدا برا
بدین دو نام خواند که یا حی یا قیوم تا خدا ایش توفیق آن بخشید ملکا معبودا



صدهزاران هزار صلوات ناميات زاكيات مترادفات بر روضهٔ مطهر و قالب
معطر و چهرهٔ منور سرور انبيا و سرخيل اصفيا راكب سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
خوجهٔ هر دو سرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در رسانی و صدهزاران
هزار تحف تحيات و بُشرى بشارات و روح و راحات بروح و روان تاجدار
هل اتى شهسوار میدان لا فتى مشرف بتشریف انما المخصوص بعنایت
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى علی المرتضی علیه
أفضل الصلوات و اكمل التحيات در رسانی و انواع رحمت و اصناف
عاطفت بارواح انبیا و اولیاء اولین و آخرین و ائمهٔ معصومین طیبین
و طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در رسانی کلامک یا الهی قد
… مِنْ كَأْسِ الْأَمَانِي فَاسْكَرْ لِي ق
… نُوبِي فِي جَنَانِي زهی نام تو آرام دل
… ان درویش بیا مغری بنال این نام زار
… فدای نام بسم الله باد مراجان روان
… ن کریم ز حسرت که دارم صدهزاران معصیت بیش
… دراید عاصیانرا از پس پیش چه روزی
… گرگان گریزان گشته از میش یکی از خوف
کوه چون خلد آب یکی از دم مالک زند نیش یکی از ترس حق لرزان
و ترسان یکی را عفو گشته کی مینه نیش خداوندا مرا ان روز که
گرفتی غنی جمله درویش اگر رحمت کنی فضل تو باشد ندارم هیچ
طاعت جز دل ریش

وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا تمت الكتاب
بعون الملك الوهاب والحمد لواهب
الالباب وصلى الله على محمد وآله
وارزقني شفيع يوم العرض ف
الحساب في اول شهر رمضان
المبارك كتبه العبد ابن
مولانا حيدر عبد المحسن
سنة ۹۰۷۲



